

مجموعه کتب آذربایجان

دانشمندان
و سخن سرایان فارس

از افتخارات و کتابفروشی خاتم

انجمن سرایان فارس

شماره ثبت دفتر ۱۰۱۰۲۱

تاریخ ۱۳۵۸/۲/۱۱

شماره قطعه

شماره ردیف

محمد حسین کن اود - آدمیت

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

از قائب اوزی تا زین العطار شیرازی

با ۵۵ تصویر

چاپ اول

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

طهران آبان ماه ۱۳۳۸ شمسی

ناشر: کتابفروشیهای اسلامیة و خیام

چاپ اسلامیة

دیباچه

بنام خداوند جان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر
عزیری که هرگز از درش سربتافت
سر پادشاهان کردن فراز
ادیم زمین سفره عام اوست
برین خوان یغماچه دشمن چه دوست
مر او را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیمست و دانش غنی

سعدی

پس از نشر اولین مجلد از دوره این کتاب، چندتن از نویسندگان فاضل معاصر بر آن تقاریظ و انتقاداتی مرقوم داشتند، که چون مطالب سودمندی را متضمن است، آوردن آنها در دیباچه این مجلد و سپاسگزاری از آنان و پاسخ پاره‌ای از انتقادات مذکوره بسیار مناسب مینماید.

دوست دیرین دانشمندم استاد عبدالرحمن فرامرزی دامت برکاته در صفحه هفتم شماره ۴۸۰۳ مورخ پنج شنبه دهم تیرماه ۱۳۳۸ شمسی نامه نامی «کیهان» منطبعه طهران چنین مرقوم داشته است:

«دانشمندان و سخن سرایان فارس-»

این نام کتابیست که اخیراً بقلم دانشمند محترم آقای رکن زاده آدمیت انتشار یافته و در ۶۱۷ صفحه بزرگ با کاغذ اعلی و چاپ بسیار خوب بزور طبع آراسته شده است.

دوست دیرین و همشهری عزیز. دانشمند ما همیشه همتی داشته است که کاری که دیگران نکرده اند و یا توانایی آنها در خود نمیدیده اند شروع کند و باطاعت خستگی ناپذیر خود آنها را پایان رساند. از آن جمله کتاب دلیران تنگستان بود که

دلیربهای مردم فارس را در جنگ بین‌المللی اول جمع آوری کرد و در دسترس مردم میهن دوست مملکت گذاشت.

معظم‌له همیشه از وقت خود بنفع مملکت و علم و ادب استفاده میکند -
واکنون که در کتابخانه مجلس است بجای اینکه وقت خود را ببطالت و خوردن
چای و قهوه و خمیازه و صحبت‌های متفرقه تلف کند يك چنین کار بزرگی را
شروع کرده و جلد اول آنرا بیازار علم و ادب فرستاده است.

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس محتوی شرح حال کلیه دانشمندان و
گویندگان و نویسندگان فارس است از صدر اسلام تاکنون و مؤلف محترم آن
بطوری استقصاء کرده است که بقول علمای قدیم جائي برای استدرارك باقی
نگذاشته است.

من معتقدم که در قرون بعد یعنی در آنروزهائی که بغض و کینه و حسد و
رقابت مرد فقط حقیقت باقی ماند این کتاب از امهات کتب رجال و از مراجع
معتبر و معتمد تاریخ خواهد بود.

در این قرنهای اخیر کتابیکه اینطور بی‌غرضانه و متبعمانه و خالی از تعصب
و بغض و حسد نوشته شده باشد من سراغ ندارم و باین جهت معتقدم که مثل چند
کتاب معدودی که همیشه مرجع اهل تحقیق و تتبع است برای همیشه مرجع قرار
خواهد گرفت.

ولی از آنجائیکه کمال مطلق در دنیا ممکن نیست این کتاب برای
دفع چشم زخم از صاحب خود غلط چاپی زیادی دارد، مخصوصاً در عبارات و
کلمات عربی -

این اغلاط پیداست که از حروفچین مطبعه بوده و مصحح بعالمی که بر من
معلوم نیست، نتوانسته آنها را بگیرد زیرا فلان شعر عربی را خود مؤلف محترم در
حاشیه درست معنی کرده ولی حروفچین آنرا غلط چیده است.

برای نمونه بعضی از آنها را نام میبریم -

صفحه ۴ از آخوند فدشکوئی :

فصلی و مجدی و اتقانی و معرفتی باتوا باجمعهم اسباب حرمانی
که باید بانث باجمعها باشد۔ و این غلط بنظر من از خود مرحوم آخوند است
لوقلب الدهر اوراقي لصادفها آیات لقمان فی اشعار سبحان
که بجای سبحان (۱) سبحان و حتماً غلط مطبعه است۔ ولی غلط تاریخی از خود آخوند و
است زیرا سبحان خطیب بوده نه شاعر۔

دنیای قدتلكنتی فہی باکیۃ تحومها الدمع والعینان عینانی
بجای تکلتنی بوده است تکلتنی و مصراع دوم کار هر کس است خراب
بی معنی است۔

شعر بعد اصلا از جهت وزن و معنی خراب است و کاش آخوند فدشکوئی
اصلا شعر عربی نمیگفت تانه خود در غلط میافتاد و نه حر و فچین عربی نفهم ایرانی
را در زحمت میانداخت۔

صفحه ۱۲ شعر آقای آزاد معدلی :

شعر من شهره به آزاد گیم کرد بدھر
هیچم از نیست همین طبع خداداد بس است

صحیح هیچم از نیست

ص ۲۵ سطر ماقبل آخر قازورات باز غلط و قاذورات بازال صحیح است و
این تبدیل قاذورات بقازورات تکرار شده است۔

صفحه ۲۶ شعر آسوده:

خورشید چرخ دانشم و دوران * از ذره کم شمار مقدارم
که بوده است کم شمارد والا هم وزن وهم معنی مختل میشود
مطلع قصیده : - ای دون که بخت خواست در آزارم - نیز باید اینطور نوشته
شود: ایدون که بخت خواست در آزارم۔

صفحه ۳۲ شعر آشفته:

ببرد سردی زهستانات

آب و آتش مزاج و آتش رنگ

واوبعد از آب زانداست

صفحه ۳۳ شعر آشفته :

و احرقت قلبی بنار کعودی

خلیلی صرمت جبال العهودی

بجای جبال جبال درست است و عهود و عود هر دو را باید بدون یاه نوشت

زیرا در عربی کسره در آخر شعر تبدیل بیاه میشود و نوشتن یاه غلط است یاه را میخوانند و نمیویسند.

ولولم حیرت دمه من عیونی (۱) فما اطفاء النار ذات الوقودی

باز ووقود را باید بدون یاه نوشت ولی خود شعر صد بار از غلط مطبعه غلطتر

است زیرا اصلاً لم بر فعل ماضی داخل نمیشود و مصراع دوم که خواسته معنی مصراع اول را تمام کند از بیخ و بن غلطست.

بدبختانه این شعر که فارسیهای سوزی و حالی دارد عربیهای طوری

غلط است که بکلی لطف فارسیش را از بین برده است. از قرار معلوم مرحوم کدخدا

سفری به حجاز کرده و در نجد زیبا پسری دیده و طبع بخشنده اش گل کرده و به

شعر آمده و چون در عربستان بوده خواسته شعر عربی بگوید. من اولی که این شعر

را شنیدم آن پسر را با تطبیق تاریخ و زمان تطبیق بر محمد بن سعود کردم زیرا او آیتی بوده

است در زیباتی و جمال، حالا من درست فهمیده باشم یا نه خدا داناست این بیت چقدر

گیرنده است مخصوصاً کسی را که از اصل قضیه مطلع باشد.

همان یوسفی را که گم کرده بودی

بیعقوب بر گو که در نجد دیدم

صفحه ۳۴ اول صفحه از همان شعر :

که میسوزم اما نه پیداست دودی

چو آتش بجانم بر افروخت عشقت

صحیح چه آتش بجانم بر افروخت - این شعر را : چرا خال هندو برخ جای دادی

اما حرم جنته المهنودی -

من اینطور از حفظم : بکنج لب خالکی خوش خزیده

اما حرم جنته للهنود- که بنظرم بهتر است ولی مصراع عربی آن بهر حال صحیح نیست
دلیل من که این شعر راجع به محمد بن سعود است این بیت است:

تهی دست وارد شدم بر جنابت فیالیتنی مت قبل الورد
صفحه ۳۶ شعر آصف الدوله:

امر تو چو هم میز و فلک همچو یکی خنگ حکم تو چو گان و زمین همچو یکی گو
که بوده است : حکم تو چو چو گان- و بنظرم حروفچین چون دیده دوتا چو
پهلوی هم ثقیل میشود یکی را انداخته است-

در این شعر بیتی است که موجب تعجب من شد. زیرا آصف الدوله که خود
از رجال دانشمندان عصر بوده در خطاب بمیرزا آقاخان صدراعظم نوری میگوید:
روزی که ز تدبیر تو در خطه خوارزم شه خیمه زند بر طرف رود قراسو
و معلومست که رود قراسو در کرمانشاه است نه در خوارزم مگر اینکه در خوارزم
رود دیگری بدین نام باشد من چون نه وقت تتبع داشتم و نه وسیله آنرا بدین
اشارت اکتفا کردم-

صفحه ۶۴ راجع باین مقفع :

یا بیت عاتکه الذي تعزل حذری العدی و به الفؤاد موکل

تعزل و حذر العدی با افزودن الف بر تعزل و حذف یاء از حذری صحیح است-

صفحه ۶۵ مرثیه ابن مقفع برای ابن ابی العوجاء - لقد جر لهما - لقد جر نفعا

صحیح است بدلیل ترجمه‌ئی که خود مؤلف محترم در حاشیه کرده است-

اینها را برای نمونه ذکر کردم که مؤلف محترم در مجلدات بعد وقت

فرمایند بلکه (اگرچه در ایران ممکن نیست) به تروبی غلط ترجمه شود زیرا حیفاست که

یک چنین اثر گرانبهای نادر الوجودی دارای اینگونه اغلاط چاپی باشد. اگرچه این

اغلاط از اهمیت کتاب نهیکاهد -



این بود اظهار لطف و محبت استاد ارجمند، و من نمیدانم باچه زبان و کدام

بنان از اینهمه حسن ظن سپاسگزاری کنم، ناچار از قول شیخ اجل (که استاد ما

هر دو است) با صیغه خطاب عرض میکنم :

بلند پایه قدرت چه جای فهم و قیاس
چو بر صحیفه املاروان شود قلمت
سر خجالتم از پیش بر نمیآید
و گرنه بنده نوازی از آنطرف بودی

فراخ مایه فضلک چه جای حصر و بیان
زبان طعن نهد بر فصاحت سبحان
که در چگونگی بدریابند و لعل بکان
من این شکر نفرستادمی بخوزستان

استاد در مقام انتقاد ، مرقوم داشته است :

« صفحه ۴ از آخوند فدشکوئی : فضایی و مجددی و اتقانی و معرفتی - باتوا
با جمعهم اسباب حرمانی - که باید بانث با جمعها باشد ، و این غلط بنظر من از خود
مرحوم آخوند است »

همچنین : لوقلت الدهر اوراقی لصادفها - آیات لقمان فی اشعار سبحان
« که بجای سبحان - سبحان بوده ، و حتماً غلط مطبعه است ، و غلط تاریخی از خود
آخوند است زیرا سبحان خطیب بوده نه شاعر »

در مورد بیت اول گفته استاد صحیح « و باتوا با جمعهم » غلط است ، اما من
بنده این اشعار را عیناً از کتاب « فارسنامه ناصری » نقل و عدم صحت آنرا درک
کرده ام ، ولی دخل و تصرف در آن را خلاف امانت و وظیفه تاریخ نویسی دانسته ام ،
و هر چه در آنجا بوده عیناً نوشته ام ، معذک تصدیق میکنم بهتر آن بود که در حاشیه
کتاب باینمطلب اشارتی کرده باشم ، و غفلت شده است -

در اینکه این اشتباه از خود آخوند باشد هم جای تأمل است ، چون در
تحقیقاتی که پس از چاپ ترجمه او در جلد اول کتاب در احوال او کرده ام برهن ثابت
شده که مردی ادیب و فاضل و استاد محمد علی حزین صاحب تذکره حزین
بوده و بفارسی نیز شعر گفته است ، و من ناچار شده ام بار دیگر ترجمه و اشعار
فارسی او را ذیل تخلص « معنی فدشکوئی » در کتاب بیاورم - بنابراین ممکن است
کاتب فارسنامه ناصری ایات او را غلط نوشته باشد ، و هیچ استبعاد ندارد که کاتب
فارسنامه (مانند بیشتر حروف چینان عصر ما) از خود اجتهاد ناروایی کرده باشد -

در باره بیت دوم و کلمه « سبحان » که حروف چینان « سبحان » چیده اند و این بنده قاصر هم ملتفت نشده ام البته حق با استاد است - اما با کمال تأسف حزوفیضهای مطبعه کیهان هم برای مراقت و مساعدت بهم مکلران « چاپخانه اسلامیة » باز کلمه سبحان را سبحان چیده اند! علت هم اینست که حروف چینان مطابع با کلمه سبحان (که در قرآن مجید و نماز خوانده اند) آشنا هستند، و هر جا (مصحفان) ببینند تصور میکنند که نویسنده غلط نوشته است، خلاصه من این نکته را بوسیله تلفن با استاد فرامرزی در میان گذاشتم، و هر دو خندیدیم -

اما اینکه فدشکوئی سبحان را بشاعری ستوده است - و فرموده اند که: سبحان خطیب بوده است نه شاعر - باید عرض کنم شك نیست که سبحان از خطباء بزرگ عرب است، و سعدی و دیگر گویندگان هم او را باین صفت ستوده اند اما وی شاعر هم بوده، و هنر پاره ای از اشعار او را در کتب رجال دیده ام، اما چون بشاعری سمر نیست و شهرتش بعلمت خطیب بودن اوست بنابر این حق بجانب استاد است و ایراد برفدشکوئی وارد

بیت ولولم جرت دمعة من عیونی - الخ چون حرف (لم) بر فعل ماضی نمی آید البته شعر غلط است و نقد استاد صحیح - اما نمیدانم استاد ملتفت شده است که مطبعه کیهان چه بر سر مصراع اول آورده و چگونه آنرا غلط اندر غلط کرده است یا نه؟ جرت را « حیرت » و دمعة را « دمعه » کرده اند و بقول اهالی فارس خیلی « آنتیک » شده!

کلمه « قاذورات » بغلط « قازورات » چیده شده اما اینکه مرقوم است « این تبدیل قاذورات بقازورات تکرار شده چنین نیست، و اصلاً بیشتر از یکبار به « قاذورات » احتیاج نبوده است که تکرار شود -

ایرادی را که استاد بر سم الخط ملمع آشفته گرفته است بجاست و عمود و کعود احتیاج بیای آخر ندارد، و با آنکه در دیوان خطی آنم - رحوم بهم شکل آمده است من نباید عیناً تقلید و نقل کنم (در غلطنامه تصحیح شد)

شعر آصف الدوله (صفحه ۳۶) چنانکه در مقدمه آن تصریح شده عیناً از فارسنامه ناصری نقل گردیده - و اینکه مرقوم است آصف الدوله رود قراسو را که در کرمانشاهست در خوارزم تصور کرده و گفته است :

روزی که ز تدبیر تو در خطه خوارزم
شده خیمه زند بر طرف رود قراسو
همانطور که استاد حدس زده است ، دو رودخانه باین نام یکی در خوارزم
و دیگری در کرمانشاه وجود دارد چنانکه در جلد چهارم فرهنگ نفیسی ذیل کلمه
قراسو آمده است :

« قراسو : مأخوذ از ترکی نام رودخانه‌ای نزدیک خوارزم - و نیز رودخانه‌ای
نزدیک کرمانشاه »

صاحب فرهنگ اندراج نیز در جلد چهارم صفحه ۳۲۲۶ چاپ طهران مینویسد :
« قراسو : بر وزن جفاجو - ف - نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم و ترکی
آب سیاه را گویند » بنابراین آصف الدوله اشتباه نکرده است -
اما بقیه اغلاط چاپی که رویداده و استاد بآنها اشاره کرده است مانند : چو
بجای چه و تغزل بجای اتغرل و حذری بجای حذر و جرلعا بجای جر نفا و امثال
اینها - در غلطنامه‌ای که در این مجلد چاپ شده تصحیح کرده‌ام و بار دیگر از این
یاد آوری‌های استاد تشکر میکنم -



دانشمند جوان معاصر آقای محمد جعفر محبوب در شماره چهارم مورخ تیرماه
۱۳۳۸ شمسی مجله ادبی « سخن » چاپ طهران چنین مرقوم داشته است :
« دانشمندان و سخن‌سرایان فارس - تألیف محمد حسین رکن زاده - آدمیت از
انتشارات کتابفروشی خیام - جلد اول - قطع وزبری - کج \times ۵۹۲ صفحه
چاپخانه اسلامیة - بها ؟ »

سالیان دراز است که محقق فاضل آقای محمد حسین رکن زاده آدمیت
به جمع آوری تذکره‌هایی که شامل ترجمه‌های عالمان و دانشوران و سخنگویان فارسی باشد

اشتغال دارند و با جهدی بلیغ و کوشش شایسته تحسین بدین کار ادامه میدهند و مطالب مورد نظر را از کتابهای گوناگون التقاط میکنند و در نتیجه این نهضت و جستجوی دیربای کتابی قطور فراهم آورده اند که بانهایت خوشوقتی نخستین قسمت از آن از طبع بیرون آمده و در دسترس اهل فضل قرار گرفته است -

مؤلف محترم نام دانشمندان و سخن گوینان را به ترتیب حروف تہجی مرتب ساخته اند و عظمت کار ایشان از آنجا پیداست که با وجود رعایت اختصار و کوتاه نوشتن مطلب درین مجلد ششصد صفحه بی تا حرف (پ) درج شده است -

اصول کار ایشان در مقدمه کتاب بدین نحو آمده است: «... بنابراین آن گذاشتم که شرح حال حکما - عرفا - فقہا - ادبا - شعرا - اطبا - نویسندگان نقاشان و خوشنویسان سر زمین هنرخیز فارس را - از بدو اسلام تا یومنا هذا... با ذکر اسناد و مدارک لازمه به رشته تحریر در آوردم (مقدمه - ص ج)

و پیداست که اگر در زمینه بی بدین وسعت و میدانی بدین پهناوری تحقیق و استقصای تام بعمل آید، و مطلبی تا حد مقدر - فوت نگردد، تالیفی مفید و ممتع پدید خواهد آمد که جوینده را از مراجعه بسیاری منابع بی نیاز خواهد کرد -

مؤلف محترم هر جا که در متن کتاب نام شهر یا دهی از فارس آمده است، برای تمییم فایده خصوصیات جغرافیایی آن را از «جلد هفتم فرهنگ جغرافیایی ایران» که اختصاص به فارس دارد و آخرین و دقیق ترین مدرک رسمی دولتی است با جزئی تصرف در عبارات و همچنین مراعات اختصار «(مقدمه ص و) نقل کرده است و نیز از آنگونه کسان نیست که هر چه از هر جای اقتباس کرده اند، به نام خود تحویل خواننده دهند و او را به هیچ مرجع و مأخذی راهنمایی نکنند چنانکه گویی جبرئیل امین آنان را به این مطالب مبهم واقف ساخته است -

جای خوشوقتی است که این شیوه ناستوده که گریبانگیر گروهی از متأخران شده بود رفته رفته متروک میگردد و مؤلفان به اهمیت نشان دادن مأخذی که از آن سود جسته اند توجه میکنند چنانکه مؤلف فاضل نیز اسامی مأخذ و مدارک مورد

مراجعه را در حواشی کتاب آورده اند -

اما این نشان دادن مأخذ بطور کامل صورت نگرفته و به ذکر نام کتابی که مورد استفاده قرار گرفته اکتفا شده است و این امر مایه گمراهی و ناراحتی کسان است که بخواهند به مأخذ اصلی کتاب رجوع کنند - چنانکه مؤلف خود نیز یکبار بر اثر نفی که در راهنمایی مؤلفی دیگر بوده بدین مشکل برخورد کرده است -

آقای آدمیت در حاشیه صفحه ۷۸ مینویسد :

« دانشمند معاصر مرحوم مدرس تبریزی در کتاب ریحانة الادب مینویسد :
به نوشته آثار عجم وفات ابواسحق در سال ۴۷۹ هجرت واقع و در شیراز مدفونست
و ظاهراً در مدفن اشتباه شده ... » نگارنده به آثار عجم مراجعه کرد و ندانست
مرحوم مدرس این جمله را که فرصت نوشته باشد ابواسحق در شیراز مدفونست
از کجا نقل کرده است ؟ »

اما خود بسیاری از منابع خویش را نام نبرده و ذکر مراجع و مأخذ را به پایان کتاب حواله کرده اند و در بسیاری موارد نیز تنها به ذکر نام کتاب اکتفا کرده و در باز نمودن محل و تاریخ و صفحه مأخذ مسامحه کرده اند و این امر مایه آنست که خواننده نتواند برای تحقیق بیشتر و استقصا در مطلبی که مؤلف محترم از آن به اختصار گذشته اند ، به مراجع متعددی که در اختیار ایشان بوده است راه یابد -
نشان دادن مرجع و مأخذ ، و راهنمایی خوانندگان یکی از مهمترین نکاتی است که باید مورد نظر مؤلفی باشد چه این کار علاوه بر آنکه به استحکام مطالب کتاب می افزاید ، خوانندگان علاقمند و دانش پژوهان را راهنمایی مفید است و آنان را به بسیاری کتابها که از وجود یا محتوی آن خبری نداشته اند دلالت میکند -
امید که آقای آدمیت نیز این نکته را در طبع مجلدهای بعدی کتاب به رعایت رسانند و فایده کتاب خویش را مضاعف کنند -

در طبع کتاب ، چنان که باید انتظار داشت ، با همه کوششهای مؤلف محترم غلطهایی راه یافته است و بگمان بنده تا خط فارسی بدین منوال و دستگاه چاپ

بدین صورت است ، چاپ کردن کتابی بی غلط در ایران از کارهای بسیار مشکل بلکه محال است و ازین روی برایشان حرجی نیست - اما در مقدمه کتاب وجود غلطها و تنظیم نکردن غلطنامه برای آنها را بدین ترتیب عذرخواه آمده اند :

« برای آنها (غلطها) خواستم مثل سایر مؤلفین غلطنامه بنویسم ولی دیدم در این کار پرزحمت اندک فائده ای متصور نیست و به تجربه ثابت شده است که خوانندگان قبل از مطالعه در صدور تصحیح اغلاط بر نمی آیند - بنابراین از این کار بیهوده سر باز زدم و امیدوارم که خوانندگان محترم خود ملتفت این اغلاط بشوند و اگر وقت داشتند تصحیح فرمایند » (مقدمه - ص ز)

این منطق صحیح به نظر نمی رسد ، زیرا وظیفه مؤلف آنست که کتاب خود را صحیح و پیراسته از غلط به دست خواننده برساند و اگر دشواریهای فنی انجام دادن این وظیفه را مانع آمد ، باری باید غلطهای آن را تصحیح و خواننده را راهنمایی کند و اگر خواننده بی نخواست کتاب خود را از خطا بپیراید و به مطالعه آن بارجود غلطها راضی بود مؤلف مسؤول آن نیست -

در میان تمام خوانندگان این کتاب اگر فقط یک نفر بخواهد کتابی عاری از غلط داشته باشد ، این وظیفه بر عهده مؤلف ثابت میشود و ازین گذشته اگر خوانندگان عادی در تصحیح غلطهای آن اهمالی ورزند بی هیچ شبهه اهل تحقیق درین امر تساهل روا نمیدارند ، خاصه آنکه غلط فاحش و مغل معنی باشد و از ینگونه غلطها نیز به ندرت در کتاب اتفاق افتاده است - مثلاً درین شعر این ممله که برای بریده شدن دست خویش سرورده است :

بعث دینی لهم بدنیای حتی حر مونی دنیا هم بعد دینی

کلمه اول (بعث) چاپ شده است ، و نیز درین بیت دیگر

لیس بعد الیمین لذة عیش یا حیوتی بانث یمینی فیینی

کلمه بانث « بابت » به بای موحده طبع شده است (ص ۶۹) و شعر دیگر او :

ولکن الوزیر ابا علی من اللاتی یسنن من المعیض (ص ۷۰)

کلمه یسن را (یس) نوشته‌اند و این خلاف آیه کریمه‌ی است که در این بیت بدان اشاره شده است و اللامی یسن من المحیض من نساءکم ان ارتبتم فعد تهن ثلثة اشهر (قرآن کریم ۶۵ - ۴) (و نیز مخفی نماند که اللامی به مناسبت آماده نبودن حروف چاپخانه بدین صورت نوشته شده است و رسم الخط قرآن چنین نیست و باید بالام اولی که مدوالفی روی آن است و همزه وسط و یای آخر نوشته شود) و درین بیت عربی :

فذاب الثلج وانهدم البنا وقد عزم الغریب علی الخروج (ص ۸۶س ۱)
 کلمه انهدم « انهدام » چاپ شده است و مخمل معنی است و چنانکه ملاحظه میشود همین غلطهای بسیار کوچک گاه بکلی مطلب را نامفهوم میکنند و احتراز از آن بهر نحو که در امکان آید واجب است -

در صفحه ۷۲ (و گویا در سراسر کتاب) به جای استامبول - اسلامبول نوشته شده است که صحیح نیست و شعری که از متن شیرازنامه در ص ۱۰۳ نقل شده و مؤلف محترم حدس زده‌اند که از مؤلف شیرازنامه باشد متعلق بدو نیست مطلع شعرا نیست :

شهر شیراز تو گوئی که سپهریست برین یا بهشتی است مشکلی شده بر روی زمین
 این شعر تا آنجا که در حافظه دارم متعلق به ادیب عبدالله بن فضل الله شیرازی ملقب به وصاف الحضرة است و در تاریخ وی آمده و وصاف آن را در وصف سلطانیه سروده بوده است بدین ترتیب:

شهر سلطانیه گوئی که سپهریست برین یا بهشتی است مشکل شده بر روی زمین
 و مؤلف شیرازنامه آنرا تحریف کرده و بدون ذکر نام سراینده در کتاب خویش آورده است -

این خطایا در برابر ارزش کتاب دانشمندان و سخن سرایان بسیار ناچیز است و به هیچ روی از قدر و مقدار زحمت مؤلف محترم نمی‌کاهد - امیدواریم که مجلد های دیگر این کتاب نفیس بزودی با پیراستگی بیشتر از طبع بیرون آید و سعی

بی‌بایان مؤلف محترم مشکور و جهدش ماجور و منظور گردد»-

این بود نقد مغز و پرمغزی که نویسنده جوان محقق آقای محمد جعفر محبوب بر مجلد اول تألیف ناچیز بنده مرقوم فرموده‌اند و من هیچگونه اعتراض یاردمی بر آن ندارم، و برای جلد اول و دوم «غلطنامه» ترتیب داده‌ام که در این مجلد طبع شده است -

فقط در مورد کلمه «استانبول» با تصدیق باینکه نام این بندر بزرگ فعلاً «استامبول» یا «استانبول» است، می‌خواهم عرض کنم که کلمه «اسلامبول» هم غلط نیست - چنانکه سامی در جلد دوم قاموس الاعلام ذیل کلمه اسلامبول مینویسد: «بکلمه استامبول مراجعه کنید» -

بستانی نیز در جلد سوم صفحه ۶۰۶ دایرة المعارف چاپ ۱۸۷۸ بیروت ذیل کلمه «اسلامبول» مینویسد:

اسلامبول اسم قسطنطنیه است و مسلمین پس از فتح آنرا اسلامبول نامیده‌اند و معنی آن «شهر اسلام» است. مرحوم ناظم‌الاطباء نیز در جلد اول فرهنگ نفیسی صفحه ۲۵۰ چاپ طهران شرحی نسبتاً مفصل تحت کلمه «اسلامبول» نوشته است که قسمتی از آن نقل میشود:

«اسلامبول اخپ - شهر قسطنطنیه که واقعت در روی بغاز قسطنطنیه ۰۰۰۰ و این شهر قبل از قسطنطین که یکی از قیصره روم باشد بیزانس مینامیدند و این پادشاه چون آنجا پایتخت کرد با اسم خود موسوم ساخته قسطنطنیه نام نهاد ۰۰۰۰ و در ۸۵۷ هجری و ۱۴۵۳ میلادی سلطان محمد فاتح از سلاطین آل عثمان این شهر را متصرف شده و در جزء ممالک اسلامیة داخل نمود و آنرا پایتخت دولت قوی شوکت عثمانی قرار داد - و با اسلامبول موسوم کرد ۰۰۰۰ و از چند سال پیش نام اسلامبول رسماً با استانبول تبدیل پیدا کرده است -

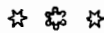
باز مینویسد: اسلامبولی: منسوب به اسلامبول -

صاحب فرهنگ آنندراج هم مینویسد «اسلامبول»: بترکی قسطنطنیه را گویند -

علاوه بر مدارك فوق شخصاً در بعضی از کتابهای چاپ استامبول این کلمه را دیده‌ام که فعلاً نام آنها را در نظر ندارم.

بنابراین عرض میکنم این اسم با این املا اگر غلط هم باشد غلط مشهور است و ایرانیان همه آن را باین نام میخوانند، و در طهران هم خیابانی باین اسم وجود دارد. معذک بنده در این خصوص اصراری ندارم و من بعد اگر در جایی از کتاب استامبول نوشته باشم در موقع چاپ استانبول خواهم کرد.

در مورد ارائه مآخذ کتاب با قید صفحه، چنانکه منتقد محترم خود تذکر داده‌اند بنده در متن و حاشیه کتاب مآخذ و منابع مطالب اقتباسی را نشان داده‌ام، منتهی چون کتب مخطوطه اغلب فاقد صفحه میباشد ناچار ذکر صفحات آنها میسر نیست. در مورد کتب چاپی هم چون از بدو تحریر کتاب غالباً بذکر نام مآخذ اکتفا شده است و دوره کتاب هم پاکنویس و کنار گذاشته‌ام دیگر امکان مراجعه بمنابع و قید صفحه بسیار مشکل و متضمن صرف وقت زیاد است، و بسیار متاسفم که عمل باین پیشنهاد صحیح و دست‌دانشمندم عجاله ممکن نیست.



دوست قدیم و نویسنده فاضل آقای فضل‌الله شرقی مدیر نامه ملی پارس در کتاب بنظر استحصان نگریسته و در صفحه پنجم شماره ۲۲۲۳ مورخ سی‌ام اردی بهشت ۱۳۳۸ نامه پارس منطبعه شیراز شرحی مرقوم داشته است که با عرض تشکر بنقل آن مبادرت میورزد:

«شاید خوانندگان عزیز، کم و بیش اطلاع داشته باشند که از چند سال پیش تاکنون دانشمند فرزانه و محقق ارجمند آقای محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، در صدد بودند که کتاب جامع و نفیسی، حاوی شرح حال دانشمندان و سخن سرایان انتشار دهند، و از این راه خدمت بزرگی بمنظور شناساندن چهره‌های درخشان ادبی گذشته و حال بنمایند خوشبختانه در اثر همت و پشت کار فراوان، مؤلف محترم توفیق یافته‌اند که جلد اول کتاب «دانشمندان و سخن سرایان فارس» را به چاپ رسانیده و هدیه ارباب دانش و بینش سازند.

مطالعه اجمالی این کتاب نشان میدهد که آقای محمدحسین رکن زاده - آدمیت تا چه اندازه در جمع آوری شرح حال شعرای معاصر و گذشته رنج برده‌اند و زحمت کشیده‌اند.

تنظیم شرح حال دانشمندان و شعرای معاصر بوجهی خاص است، توضیح اینکه مؤلف محترم نام و شرح حال شعراء را اعم از قدیم و جدید، بترتیب القباء ذکر کرده‌اند و این شیوه، مراجعه بکتاب و آگاهی از شرح احوال دانشمندان و شعراء را آسان‌تر میسازد.

در جلد اول کتاب مزبور، از «آتشی» تا «پیامی» سخن بمیان آمده و در حدود دویست و شصت تن از دانشمندان و شعرای فارس معرفی شده‌اند. علاوه بر این هر جانام شهرستانها و قصبات فارس ذکر شده مؤلف گرامی (در حاشیه) شمه‌ای از اوضاع و احوال آن شهر و قصبات نیز ذکر کرده‌اند و این خود نیز بر لطف کتاب میافزاید. داشتن این کتاب بر عموم کسانی که علاقمند بشناسائی بزرگان علم و ادب سر زمین فارس هستند ضروریست و مجلدات آن در حکم تاریخ ادبیات نفیسی خواهد بود که مطالعه اش بر همگان واجب است.

ما توفیق دانشمند گرامی و محقق ارجمند آقای رکن زاده را آرزو مندیم و امیدواریم که هر چه زودتر سایر مجلدات کتاب انتشار یابد و در دسترس دانش پژوهان واقع شود. ضمناً از ارباب تحقیق و تتبع درخواست میکنیم که شرح حال شعرا و نویسندگانی را که در مجلد نیامده برای مؤلف محترم ارسال دارند تا این مجموعه ها از هر حیث جامع و کامل شود و نام کسی از قلم نیفتد.

مقاله ذیل را نویسنده و شاعر فاضل معاصر آقای علینقی بهروزی در شماره ۱۲۷۶ مورخ سیام اردیبهشت ۱۳۳۸ روزنامه «بهار ایران» نگاشته است که با عرض تشکر نقل میکنیم:

«سالها بود که جای کتابی که حاوی اسامی دانشمندان و سخن سرایان عرفاء و حکماء و بزرگان فارس باشد در میان کتب خالی بود هر گاه کسی میخواست

از شرح حال یکی از بزرگان آگاه گردد دچار زحمت میگردید زیرا که منابع آنها را نمیدانست، و اگر هم میدانست غالباً آن منابع دردسترس نبود -

خوشبختانه اخیراً یکی از فرزندان دانشمند سعدی و حافظ دامن این خدمت را بکمر زده زبا تحمل زحمات طاقت فرسا این کار بزرگ و مشکل را انجام داده است - آقای محمد حسین آدمیت (رکن زاده) که مردی است فاضل و دانشمند و همیشه اهل مطالعه و تتبع بوده اند و در تهران از جمله فرزندان با شخصیت فارس هستند که وجودشان باعث افتخار این سرزمین است مبتکر این فکر بکر هستند و این خدمت بزرگ را عهده دار شده اند و خوشبختانه توفیق رفیقشان گردیده ، زیرا که جلد اول کتاب مزبور با قریب ۶۰۰ صفحه چاپ و منتشر گردیده است - کسانی که اهل تتبع و تالیف باشند و یا کتابی را نوشته و چاپ کرده باشند بخوبی میدانند که نوشتن اینگونه کتب که مستلزم تحقیق و تتبع است تا چه اندازه دشوار و مشکلاست، و نویسند «تذکره الرجال» باید چقدر کتاب مطالعه کند، اوراق را زیر و رو نماید تا بشرح حال یک شاعری - دانشمندی - عارفی - حکیمی دسترسی پیدا کند آقای رکن زاده آدمیت با حوصله بسیار و تحمل زحمات زیاد یک تنه این کار را انجام داده است و امیدواری حاصل است که با تمام آن توفیق یابد، اما اشخاص منفی بافی هستند که همیشه مانند کسانی که کنار گود نشسته و باعمال کشتی گیران وسط گود خورده میگیرند، از هر اقدامی انتقاد میکنند - اینها چون خود اهل کار نیستند بمشکلات کارها واقف نیستند و همیشه هم گاهی را کوهی جلو می دهند - یکنفر مولف و نویسند و مخصوصاً آنهاست که بکار بزرگی دست میزنند نباید باینگونه خورده گیرها و انتقادها ترتیب اثر دهند و دلسرد گردند -

ذکر اینمطلب برای این بود که مولف دانشمند اگر با خورده گیری اینگونه اشخاص یا غرض ورزی برخی کوتاه نظران تصادف کرد، دلسرد نشود، و از وسط کار باز نایستد، تا انشاءالله اینکار بزرگی که شروع کرده اند بخوبی خاتمه یابد -

من از طرف خود و کسانی که برای هر قدمی که در راه اعتلاء فارس و آبرومندی

فارسی برداشته شود ارج و بهائی قائلند این خدمت بزرگ و دشوار فاضل ارجمند آقای آدمیت را تقدیر و تحسین و تهجید میکنم و از ایزد متعال درخواست دارم که که ایشان را در ادامه اینگونه خدمات موفق و موید بدارد، و از عموم فرزندان فارس که برای هر اثر ادبی و علمی ارزشی قائلند تقاضا دارم که این کتاب را بگیرند و مطالعه کنند و در ترویج آن بکوشند، زیرا که اینگونه کتب سند افتخار و دلیل بزرگی فرزندان سعدی و حافظ است، و هرچه در تکثیر اینگونه کتب کوشیده شود باعث آبرومندی فارس و فارسی خواهد بود - بار دیگر این اقدام ارزنده آقای رکن زاده آدمیت راستوده، توفیقات ایشان را از خداوند خواهانم -

دانشمند مشهور آقای مرتضی مدرسی چهاردهمی رئیس اداره کل مطبوعات وزارت کشور و استاد دانشگاه مقاله ذیل را در شماره ۹۲۵ مورخ هجدهم مرداد ماه ۱۳۳۸ شمسی روزنامه «مهر ایران» مرقوم و نسبت برهی اظهار لطف فرموده اند که با عرض تشکر عیناً نقل میشود -

ضمناً چون غلط چاپی زیاد دارد صحیح کلمات را فضولاً در پرانتز میآورم «سایه و روشن» - دانشمندان و سخن سرایان فارسی (فارس) تألیف محمدحسین رکنی زاده (رکن زاده) آدمیت از انتشارات کتابفروشی خیام، جلد اول، قطع وزی (وزیری) ۵۹۲ کسانیکه با مطبوعات سروکار دارند رکن زاده آدمیت را میشناسند، آثار قلمی او را خوانده و پسندیده اند -

آدمیت سالیان درازی از مدیران جرائد شیراز و تهران بود ، روزنامه «آدمیت» را بسبب دلکش منتشر میساخت، و در عام (عالم) روزنامه نگاری مقام ارجمندی داشت -

سالها روزنامه آدمیت با چاپ سنگی بسیار زیبا در شیراز منتشر میگردد - کتاب فارسی و جنک بین المللی (فارس و جنک بین المللی) و کتاب «دلبران تنگستانی» از تألیفات خواندنی آدمیت میباشد - شور میهن پرستی و احساسات بشر دوستی و جوانی مؤلف در این دو کتاب موج میزند -

آدمیت سالیان درازی در این اندیشه بود که کتابی راجع بدانشمندان و سخن سرایان فارسی تألیف نماید.

چون مدتست که از عالم روزنامه نگاری دست برداشته و در کتابخانه مجلس سرگرم مطالعه و تحقیق شده، در بقیع آمد که میراث فارس رازنده نسازد و بنونهالان و دانشجویان و پژوهندگان تاریخ بزرگان شیراز را هدیه ای نرساند، همه میدانیم که گوشه‌ای از تمدن و فرهنگ ایران و اسلام با کوشش و قریحه تابناک قارسیان پی ریزی شده و آنان سهمی در بنیاد فرهنگ و ادبیات اسلام دارند، هر چه بیشتر سیمای بزرگان را بجهان نشان دهیم بهتر میتوانیم تاریخ ایران را جلوه گر سازیم.

آدمیت که شوق و ذوق مطالعه و نویسندگی از خمیره او است در تهیه مواد و اسناد و مدارک تاریخی، جغرافیائی بسیار کوشید و کتاب بسیار نفیسی در این زمینه فراهم ساخت که ارزش بسزائی دارد.

این کتاب در شش جلد یا ده جلد (چهار جلد) چاپ خواهد شد، و بسیاری از حقائق تاریخی و ادبی و جغرافیای فارس را روشن میسازد، ایکاش دانشمندان و مورخان و ادیبان شهرستانها هم از امثال تربیت مولف «دانشمندان آذربایجان» و رکنزاده آدمیت مولف «دانشمندان فارس» پیروی میکردند، و کتابهایی در تاریخ بزرگان شهرستان خود تألیف میکردند و بیادگار میگذاشتند، و باین ترتیب خدمت شایسته و نفیسی بتاریخ و فرهنگ کشور مینمودند، در مطالعه کتاب دانشمندان فارس، نکته ای بنظر رسید که یاد آوری آن بی فائده نیست.

مولف دانشمند کتاب را بترتیب حروف تألیف نموده، ترتیب الفبائی بسیار خوب و پسندیده است کار مراجعه را آسان میکند، و میتوان بهر یک از نام بزرگان مراجعه کرد، ولی اشکالی که بنظر میرسد اینست که ذکر نام بزرگان و سخن سرایان تاریخی فارس که ستاره درخشانده تاریخ اسلام و ایران محسوب

میشوند در جوار اسماء خوانین و ملاکین معقول نیست.
 آیا شایسته است نام فلان آقا و خان هر چند که بشیرازو شیرازیان خدمت
 کرده است در جرگه دانشمندان بزرگ ثبت نمود؟ نام اینها باید در کتاب دیگری
 برده شود، چه نام این شاگردان ادب و فرهنگ در کتابی که بزرگان اسلام و ایران
 نوشته شده است ارزش کتاب را میکاهد، و زحمات مولف را از بین میبرد.
 امیدوارم آقای آدمیت در چاپ سایر مجلدات کتاب موفق شوند و خدمت
 خود را تکمیل نمایند.



اینکه نویسنده فاضل مرقوم داشته است « ذکر نام بزرگان و سخن سرایان
 تاریخی فارس که ستاره درخشنده تاریخ اسلام و ایران محسوب میشوند در جوار
 اسماء خوانین و ملاکین معقول نیست الخ »
 جواب عرض میکنم که استاد در اینجا يك نکته مهم را در نظر نگرفته اند،
 و آن اینست که بتصریح خودشان کتاب از روی حروف تهجی تنظیم شده، و هر کتاب
 که چنین باشد مولف ناگزیر است که مثلاً: سعدی را با سعیدی و حافظ را با حامد
 نزدیک هم گذارد، اما علاوه بر اینکه گفته اند « شرف الممكن بالمکین » و وظیفه مولف
 اینست که بجبران این قرب جوار فاضل و افضل سعی کند مدارج علم و دانش صاحبان
 ترجمه را در ترازی دقیق معلومات و مسلمات تاریخی و فهم و دانش خود بگذارد
 و با دقت بسنجد و از هر کس بهمان حد و اندازه که شایسته اوست قدردانی کند که
 خوانندگان بدانند فرق بین سعدی و سعیدی و حافظ و حامد چیست و هر کدام باصطلاح
 چه در چنته داشته اند. حال اگر بفرمائید « ترازی مولف این کتاب دقیق نبوده است »
 بعید نیست که حق بجانب استاد باشد.

« لا يكلف الله نفساً الا وسعها - لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت - ربنا لا تؤاخذنا
 ان نسینا او اخطانا »

اما راجع به « فلان آقا و خان و ملاك » که عقیده ایشان اینست که نباید در

جوار دانشمندان بیاید. اولابنده هرگز ترجمه خان یا ملاکی را که خالی از فضل باشد یا شاعر نباشد در کتاب نیاورده‌ام و نخواهم آورد، ثانیاً چنانکه در مقدمه جلد اول گفته‌ام من بنده ملزم شده‌ام که ترجمه : حکماء عرفاء - فقهاء شعراء - اطباء - و باصطلاح امروز «هنرمندان» یعنی خوشنویسان و نقاشان را در این کتاب بیاورم، بنابراین اگر شاهی - وزیر - خانی - ملاکی - تاجری - کاسبی - حمالی - اتفاقاً شاعر یا خوشنویس یا حکیم یا عارف باشد چه مانع و رادعی برای ذکر نامش در این کتاب خواهد بود؟

مورخ باید بیطرف باشد، و خان و مالک که سهل است اگر دشمن دانشمندی هم داشته باشد بصری اینک با مورخ دشمن است از ذکر فضائل او غمض عین نفرماید - و من در این کتاب بسا نام کسانی را برده و از آنها تجلیل کرده‌ام که با من اختلاف مسلکی و فکری فاحش داشته‌اند، اما این تفاوت مسلک و فکر مرا از انجام وظیفه و ذکر حقیقت امر مانع نیامده است -

خلاصه - امید است که ایضاحات فوق مقبول استاد مدرسی و منتقدین دیگر واقع شود و بنده را بتکرار مطلب نیازمند نسازد.

تفریض ذیل را نویسنده معاصر آقای بوستانی صاحب امتیاز و مدیر مسؤول روزنامه «اجتماع ملی» در شماره دهم مؤرخ دوم تیرماه ۱۳۳۸ جریده «اجتماع ملی» نگاشته است که باعرض امتنان عیناً نقل میشود :

«دانشمندان و سخن سرایان فارس - از مدت‌ها پیش که آگهی انتشار کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس در جرائد تهران و شیراز انتشار مییافت، عموم دانش پژوهان و علاقمندان ادبیات و گنجینه‌های غنی آن، بخوبی میدانستند که دانشمند و محقق عالیقدر آقای رکن زاده آدمیت، کتابی نفیس و جامع هدیه ارباب ذوق خواهند کرد، و با سوابقی که در ادبیات دارند و زحماتی که در این باره کشیده‌اند، در انجام این مهم توفیق خواهند یافت -

خوشبختانه کتاب مزبور چندی پیش از چاپ خارج شد، و جلد اول آن در

در دسترس عموم قرار گرفت. صرف نظراز خوبی چاپ و نفاست تجلید ، آقای آدمیت در تهیه مطالب و مندرجات این تاریخ ادبیات که در نوع خود بی نظیر است ، متحمل زحمات زیادی شده‌اند ، و الحق بخوبی توانسته‌اند که از عهده کار بر آیند.

لطف کار در اینست که مولف محترم ، تاریخ شعرا و نویسندگان و دانشمندان را چنانچه تا بحال رسم بود ، بترتیب قرون و اعصار ، نیاورده‌اند، بلکه شرح حال شعراء و نویسندگان ، اعم از قدیم و جدید طبق حروف تهجی ذکر کرده‌اند ، و بدیهی است که این عمل بسیار نیکو ، در پیدا کردن شرح حال رجال علم و ادب فارس خواننده را دچار اشکال نخواهد کرد.

ما ضمن اینکه توفیق دانشمند و محقق عالیقدر آقای محمد حسین رکن زاده آدمیت را آرزو مندیم ، امیدواریم که سایر مجلدات این کتاب که همگان بخصوص اهل تحقیق و پژوهش را بکار تواند آمد ، هرچه زودتر انتشار یابد - ضمناً لازم میدانیم که خوانندگان عزیز بخیریدن و مطالعه این کتاب و سایر جلد های آن دعوت نمائیم، زیرا داشتن این گنجینه بر همه واجب است.



چون دیباچه مفصل شد لهذا از درج نامه‌های نویسندگان و خوانندگان کتاب که با پست رسیده است و منحصر اظهار لطف نسبت بمولف و تمجید از کتاب است خودداری میکنم و اکنون که از نقل تقاریظ و انتقادات اهل فضل و دانش فراغت یافتم بخاطر آمد که برای روشنی ذهن قارئین و منتقدین دوره کتاب در باره کلمه «دانشمندان» توضیح داده شود ، چون از خلال نامه‌هایی که از اطراف و اکناف ایران (بویژه فارس) رسیده است و هم از گفته‌های همشهریان مواف که بطهران آمده‌اند ، چنان مفهوم میشود که بعضی از خوانندگان جلد اول کتاب تصور کرده‌اند که مقصود مولف از کلمه دانشمندان که برای نام کتاب برگزیده است ، همانا معنی «اخص» این کلمه بوده ، و چون دیده‌اند که این معنی (که آنها تصور

کرده‌اند) در مندرجات کتاب ملحوظ نشده است، و شرح حال بسیاری اشخاص که دانشمند بتمام معنی کلمه نبوده‌اند، در کتاب آمده است، لهذا باخود و دیگران گفته و بعضاً نوشته‌اند که «آدمیت ترجمه کسانی را که دانشمند نبوده‌اند در کتاب آورده است»

برای رفع این شبهه متمنی است بنکات ذیل توجه فرمایند:

۱. ممکن است معترضین محترم دیباچه جلد اول کتاب را نخوانده باشند یا اگر خوانده‌اند سرسری و غیر دقیق بوده است زیرا که من در مقدمه باکمال وضوح نوشته‌ام که می‌خواهم شرح حال: حکماء - عرفاء - اطباء - فقهاء شعرا - نویسندگان مؤلفین و هنرمندان را بنویسم، و هرگز نگفته‌ام که تمام آنها از حیث فضل و دانش در ردیف ابوعلی سینا و مولی صدرا و شیخ کبیر یا انشتن و دکارت و افلاطون و سقراط هستند - و چه بسا در میان آنها اشخاصی مانند مضطرب قصاب بوده‌اند که حتی سواد فارسی کامل هم نداشته‌اند، اما چون خوب شعر گفته‌اند و دارای طبع روان خدادادی بوده‌اند ترجمه و اشعار آنها را در کتاب آورده‌ام.

۲. سابقاً رجال متفکر داناتی را که بتمام علوم عصر خود احاطه پیدا می‌کردند و در یکی از علوم مهمه زمان خود (بویژه در فلسفه و حکمت نظری و عملی) کتابی مینوشتند، و طریق جدیدی ارائه میدادند و باصطلاح اروپائیان «تئوری» تازه‌ای برای کشف معضلات علم و فلسفه و بهبودی اوضاع اجتماعی بنی نوع بشر می‌آوردند - در اروپا آنها را «فیلسوف» که کلمه یونانیست و در ایران و سایر ممالک اسلامی «حکیم» که عربیست میخواندند مانند: سقراط - ارسطو - افلاطون - دکارت - کنت تولستوی و مانند اینها (در اروپا) و ابن سینا - فارابی ناصر خسرو - مولی صدرا (و بعقیده بنده سعدی) و امثالهم (در ایران) و این قاعده تا زمان ناصرالدین شاه قاجار در ایران معمول بوده است، چنانکه حاج مولی‌هادی سبزواری و قآنی شیرازی و جلوه اصفهانی را حکیم خوانده‌اند. و در هندوستان از بدو سلطنت مغولان، تذکره نویسان و مؤلفین دیگر بغلط اطباء را حکیم و طبابت را حکمت نوشته‌اند، و تا چندی پیش در ایران هم عامه طیب را

حکیم میگفتند ، و هنوز هم کم و بیش متداول است - و شاید علت این بوده است که اطباء قبل از قرن چهاردهم هجری ناگزیر بخواندن حکمت طبیعی و الهی بوده‌اند و نیمه فیلسوف محسوب میشده‌اند.

اما از اول قرن چهاردهم هجری ابواب علوم متداوله فرنگستان بر روی ایرانیان گشوده شد ، و این علوم متنوع و دارای رشته‌های فراوان بود ، و احاطه بتمام آنها برای یکنفر امکان نداشت ، لهذا دیگر «حکیم» بمفهوم قدما در ایران پیدا نشد و امروز : دکتر - شیمیست - مهندس - فزینسین - میکانیسین - لیسانسیه - و حقوق دان و از این قبیل در ایران و سایر کشورهای اسلامی فراوانست و جای حکیم خالیست.

اما کلمه «دانشمند» این کلمه در ادبیات فارسی و در کتب تواریخ و سیر تا قرن ششم هجری مانند : قابوس نامه - تاریخ بیهقی - و سیاست نامه منحصرآبه فقهاء اطلاق میشده است - و امروز اگر آنرا بمعنی اخص بگیریم میتوان مترادف «حکیم» بدانیم - و اگر معنی لغوی و عام آنرا در نظر بگیریم (که مقصود مؤلف هم همین بوده) بکسی اطلاق میشود که در رشته‌ای از علوم و صنایع و ادبیات عصر خود دست داشته باشد ، بعبارت دیگر هر فرد عاقلی که سواد خواندن و نوشتن و کم و بیش معلوماتی داشته باشد و باصطلاح «سرش بتنش بارزد» میتوان او را دانشمند (بمعنی لغوی و عام آن) نامید.

چنانکه مرحوم ناظم الاطباء در « فرهنگ نفیسی » ذیل کلمه « دانش » آورده است:

« علم و معرفت و هنر و تربیت و خرد و عقل و ادب »

و محمدبار شاه در « فرهنگ آندراج » مینویسد:

« دانش : بکسر نون و سکون شین معجمه - مصدر دانستن و دانائی آنرا

بترکیب : دانش و دانش پسند و دانشجوی - و دانش ور و دانشمند یعنی صاحب

دانش و دانشگر و دانشگه و دانشگاه یعنی محل دانش گفته‌اند و مشهوراند -

دانشی نیز بهمان معنی است ، یعنی دانا ، چنانکه فردوسی گفته:

سزد گر بر این بوم زابلستان نهد دانشی نام غلغلستان
و دانشمند و دانشومند (باضافه واو) نیز گفته‌اند - فردوسی گفته:
بشد دانشومند از پیش شاه سخن گفت با پهلوانان سپاه
و محمدحسین برهان در «برهان قاطع» مینویسد:

«دانش: بر وزن بالش - به معنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد»
پس معلوم شد که «دانشمند» بمعنی اعم آن با کلمات «حکیم» و «فیلسوف»
و «پروفسور» و «علامه دهر» و «استاد البشر» و «استاد الاساتید» و از این قبیل
مترادف نیست -

اماعت اینک من بنده این کلمه را برای نام کتاب خود برگزیده‌ام اینست که فکر
کردم برای نام کتاب کلمه ای را انتخاب کنم که مختصر و مفید معنی باشد ، و
اگر جمله «مشاهیر فارس» یا «بزرگان فارس» برگزیدم ، ناچار شامل: ترکتازان
وزورمندان ستمگار و بیپهران مردم آزار نیز میشد، و این مطلب از منظور و
مقصود من بهزاران فرسنگ دور بود ، و آنچه چاپلوسان بی انصاف نسبت به آنان گفته
و نوشته‌اند کافی مینمود ، و مرا طبع از این نوع خواهان نبود - که در راه دیگر
گام بر میداشتم ، و مقصدی جدا از دیگران داشتم -

اینست که پس از اندیشه فراوان ، این نام را انتخاب کردم ، و بر کلمه «دانشمندان»
جمله «سخن سرایان» را افزودم ، که هر دانشمندی سخن سرا و هر سخن سرائی
دانشمند نیست - و هم اکنون در شیراز خیاطی بنام «یوسفی» میزید که سواد
درستی ندارد و بگفته خودش دو کلاس ابتدائی را بیش ندیده است ، معذک (باز
بقول خودش) اگر دفتر اشعارش را بمیزان گذارند شش کیلو میشود ، و شاید تا
پایان عمر «شصت کیلو» شعر خوب و بد بگوید - و بعکس مولی صدرا که در عمر
خود ده بیت نگفته است و بیتی چند هم که باو منسوب میدارند در آن جای تامل و
شک است -

۳- اگر بنده میخواستم کلمه دانشمند را بمعنی اخص آن که گفتیم باحکیم و فیلسوف مترادف است بگیرم ، هر آینه عده آنگونه دانشمندان در فارس (بلکه در تمام ایران) از تعداد انگشتان دو دست تجاوز نمیکرد ، و این مخالف نیت من بود که میخواستم بطور کلی ترجمه نویسندگان و شاعران و مؤلفین مشهور و کمنام فارس را از اول اسلام تا این زمان در کتاب خود بیارم و بجهانیان معرفی کنم - وان الفضل بیدالله یوتیه من یشاء و ما النصر الا من عندالله -

طهران ششم آبان ماه ۱۳۳۸ شمسی

محمد حسین گنجدادی - اومیت

فهرست

جلد دوم

صفحه	نام	شهرت
۱	شیخ محمد صالح اوزی	تائب
۲	غلامرضا کوه کیلوئی	تابع
۴	میر محمد شیرازی	تابعی
۴	حسین‌الله ذوالقدر اصطهباناتی	تابناک
۵	تاج‌الدین زبیر راهی	تاج‌الدین
۶	شیخ بهرام قزلچه شیرازی	«
۶	سید جعفر شیرازی	«
۷	تاراج شیرازی	تاراج
۸	تارک شیرازی	تارک
۱۱	تانی شیرازی	تانی
۱۲	مولی علیرضا اردکانی	تجلی
۱۷	کرم مرزبانی برازجانی	ترجمان
۲۰	تحسین شیرازی	تحسین
۲۰	خواجه علی جهرمی	تراب
۲۱	میرزا عجم قلی شیرازی	ترکمان
۲۲	محمد حسین شیرازی	ترکی
۲۸	رجبعلی شیرازی	تسلطی
۴۸	میرزا ابوالحسن شیرازی	«
۴۹	ابراهیم شیرازی	«

صفحه	نام	شهرت
۳۱	محمد طاهر شیرازی	تسلیم
۳۱	محمد هاشم شیرازی	«
۳۱	سید هدایه الله مجتهد شیرازی	تقوی
۳۲	سید جلال الدین شیرازی	«
۳۴	سید عبدالحمید شیرازی	«
۳۴	سید محمد شریف مجتهد ونکی	«
۳۷	سید محمد تقی خشتی	تقی
۳۷	میرزا محمد تقی مجتهد شیرازی	«
۴۰	میرزا محمد تقی شاعر شیرازی	«
۴۰	شیخ محمد تقی ملك الاطباء شیرازی	«
۴۱	مولی محمد تقی لله شیرازی	«
۴۱	حکیم محمد تقی طیب شیرازی	«
۴۲	محمد شیرازی	تقی الدین
۴۲	میر تقی الدین فارغی شیرازی	«
۴۳	امیر سید محمد نسابه شیرازی	«
۴۳	بانو رباب جهرمی	تمدن
۴۸	میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی	تمنا
۴۹	قاسم توانگر شیرازی	توانگر
۵۰	میرزا اسمعیل توحید شیرازی	توحید
۵۵	فریدون توللی شیرازی	توللی
۷۳	شمس تیشی شیرازی	تیشی
۷۴	میرزا عبدالحسین ثابت شیرازی	ثابت
۷۴	عباس عافی ثاقب شیرازی	ثاقب

صفحه	نام	شهرت
۸۱	میرزا محمد حسین حسینی فسائی	جانی
۸۲	هاشم جاوید کازرونی	جاوید
۸۵	احمد جدی شیرازی	جدی
۸۶	جراح شیرازی	جراح
۸۶	حاج محمد جعفر مجتهد آبادی	جعفر
۸۸	مولی محمد جعفر خشتی	«
۸۸	جعفر خشتی	«
۸۸	سید جعفر کشفی دارابی	«
۹۰	شیخ جعفر مجتهد شیرازی	«
۹۰	« « «	«
۹۱	شیخ جعفر ملا آقا بزرگ شیرازی	«
۹۱	شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی	«
۹۳	حاج سید جعفر مجتهد مزروعی	«
۹۴	مولی محمد مقیم جعفری شیرازی	جعفری
۹۵	جلال طیب شیرازی	جلال
۹۷	محمد علامه روانی	جلال الدین
۱۰۵	سید امیر عطاء الله دشتکی شیرازی	«
۱۰۷	امیر یحیی حسینی شیرازی	«
۱۰۷	مولانا احمد طیب شیرازی	«
۱۰۸	جمال لواف شیرازی	جمال
۱۱۴	جمال کازرونی	جمال
۱۱۴	قاضی ابوبکر شیرازی	جمال الدین
۱۱۶	حاج میرزا جمال الدین محمد مجتهد شیرازی	«

(کط)

صفحه	نام	شهرت
۱۲۰	عبدالحمید جیلوئی شیرازی	«
۱۲۱	شیخ محمد مقری کسائی شیرازی	«
۱۲۱	جمال الدین حکیم شیرازی	«
۱۲۲	میرجمال الدین حسینی انجوی شیرازی	«
۱۲۳	جمال الدین شیرازی	«
۱۲۴	حسین فخر شیرازی	«
۱۲۴	سید جمال الدین کازرونی	«
۱۲۴	محمد کازرونی مدنی	«
۱۲۵	میرجمال الدین کازرونی	«
۱۲۶	عبدالحسین جناب شیرازی	جناب
۱۲۷	میرزا حسام الدین شیرازی	«
۱۲۸	حاج معین الدین ابوالقاسم شیرازی	جنید
۱۴۱	صدرالدین شیخ الاسلام جنید شیرازی	«
۱۴۲	سید جواد بوانانی	جواد
۱۴۲	شیخ محمد جواد دارابی	«
۱۴۳	محمد جواد طیب شیرازی	«
۱۴۴	مولی محمد جواد شیرازی	«
۱۴۴	محمد جواد کمپانی شیرازی	«
۱۵۰	حسن جوادی شیرازی	جوادی
۱۵۱	حاج شیخ مجدالدین جوشن شیرازی	جوشن
۱۵۱	جهای خاتون شاعره شیرازی	جهان
۱۵۳	میرزا جهانگیر خان شیرازی	جهانگیر
۱۶۱	جهانگیر خان قشقائی	«

صفحه	نام	شهرت
۱۶۲	محمد حسین جهان نما شیرازی	جهان نما
۱۶۳	محمد صادق چوبك بوشهری	چوبك
۱۶۷	محمد علی چوبك بوشهری	«
۱۶۷	جلال چویننه آباده ای	چویننه
۱۶۸	میرزا حسن چهره نگار کازرونی	چهره نگار
۱۷۷	میرزا حیدر علی حاجب مرودشتی	حاجب
۱۸۵	یادرگار حاجت شیرازی	حاجت
۱۸۹	مولی حاجی عرب شیرازی	حاجی
۱۸۹	میرزا شکرالله طیب جهرمی	حاذق
۱۹۰	حاج ابوالفضل حاذقی جهرمی	حاذقی
۱۹۱	شمس الدین محمد لسان الغیب شیرازی	حافظ
۲۱۴	سید عبدالرضا طیب بوشهری	حافظ الصحه
۲۱۴	حامد اصطهباناتی	حامد
۲۱۶	مولی حامد ببهبانی	«
۲۱۶	سید محمد علی حامد شیرازی	«
۲۱۸	محمد کریم حامد فسائی	«
۲۲۱	شیخعلی مجتهد ایبوردی	حبیب
۲۲۹	خواجه حبیب شیرازی	«
۲۲۹	حبیب شیرازی	«
۲۲۹	حبیب الله باغنوی شیرازی	حبیب الله
۲۳۰	حبیب الله قادری شیرازی	«
۲۳۰	حاج محمد مهدی حجاب شیرازی	حجاب
۲۳۳	فتحعلی حجاب شیرازی	«
۲۳۴	شیخ اسدالله حجت مرودشتی	حجت

صفحه	نام	شهرت
۲۳۶	حاج شیخ یوسف مجتهد شیرازی	حدائق
۲۳۸	حاج شیخ ضیاء الدین مجتهد شیرازی	«
۲۴۰	میرزا حسام الدین مسیح الملک شیرازی	حسام الدین
۲۴۱	دکتر حسام الدین حسام الاطباء شیرازی	«
۲۴۲	سید حسام الدین مجتهد فالی	«
۲۴۳	میرزا محمد باقر حسرت شیرازی	حسرت
۲۴۶	شیخ حسن اردکانی	حسن
۲۴۶	شیخ محمد حسن ابرقوئی	«
۲۴۶	حاج سید محمد حسن مجتهد، برازجانی	«
۲۴۷	شیخ حسن برازجانی	«
۲۴۷	شیخ حسن آل عصفور بوشهری	«
۲۴۸	سید حسن بوشهری	حسن
۲۴۸	سید محمد حسن خشتی	«
۲۴۹	شیخ حسن انصاری شیرازی	«
۲۵۰	قاضی حسن بن عثمان شیرازی	«
۲۵۰	میرزا حسن دشتکی فسائی	«
۲۵۱	حاج میرزا حسن حسنی فسائی	«
۲۵۷	میرزا حسنعلی حکیم شیرازی	حسنعلی
۲۵۷	سید حسین ابرقوئی	حسین
۲۵۸	حاج مولی محمد حسین ارسنجانلی	«
۲۵۸	شیخ حسین اصطهباناتی	«
۲۵۸	شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی	«
۲۵۹	شیخ حسین بهبهانی	«

(الف)

صفحه	نام	شهرت
۲۶۰	سید حسین سیاه پوش بهبهانی	حسین
۲۶۰	شیخ حسین بهبهانی	«
۲۶۱	شیخ حسین رزقانی	«
۲۶۱	شیخ میرزا محمد حسین شیرازی	«
۲۶۲	جاح شیخ حسین شیخ الاسلام شیرازی	«
۲۶۲	شیخ محمد حسین شیرازی	«
۲۶۲	« « «	«
۲۶۳	« « « محلاتی شیرازی	«
۲۶۳	سید حسین دستغیب شیرازی	«
۲۶۴	شیخ حسین شیرازی	«
۲۶۴	سید عبدالله حسینی بلیانی	حسینی
۲۶۵	حاج محمد حسین شیرازی	«
۲۶۸	جاح سید نورالدین حسینی مجتهد شیرازی	«
۲۷۹	حاج سید صدرالدین حسینی مجتهد شیرازی	«
۲۷۶	علاءالدین سید ابوالقاسم حسینی مجتهد شیرازی	«
۲۷۸	سید صدرالدین ابوعلی واعظ شیرازی	«
۲۷۹	حاج سید محمد حسینی مجتهد شیرازی	«
۲۷۹	میرزا محمود حسینی شیرازی	«
۲۸۰	میرزا حاج بابا حشمت زرقانی	حشمت
۲۸۰	« عبدالرحیم حشمت شیرازی	«
۲۸۵	میرزا علیخان حقائق خورموجی	حقائق
۲۸۶	حاج میرزا جعفر خان حقائق نگار خورموجی	حقائق نگار
۲۸۷	محمد رضا حقیقی شیرازی	حقیقی

صفحه	نام	شهرت
۲۸۹	حاج میرزا حسین حکاک باشی شیرازی	حکاک
۲۸۹	علی محمد حکمت بوشهری	حکمت
۲۹۱	رضا حکمت سردار فاخر شیرازی	،
۲۹۵	علی اصغر حکمت شیرازی	،
۳۰۵	حسنعلی حکمت شیرازی	،
۳۰۵	دکتر حیدر علی حکمت شیرازی	،
۳۰۶	مولی حکمی شیرازی	حکمی
۳۰۶	میرزا عباس حکیم دارابی	حکیم
۳۰۹	شیخ غلامعلی حکیم شیرازی	،
۳۱۷	حاج میرزا رضاخان حکیم شیرازی	،
۳۱۹	میرزا محمود حکیم شیرازی	،
۳۲۸	میرزا محمد حکیم شیرازی	،
۳۲۸	حاج محمد علی حکیم شیرازی	،
۳۳۲	علی محمد حکیم السلطنه شیرازی	حکیم پور
۳۳۳	دکتر علی حکیم پور حذاقت شیرازی	،
۳۳۴	میرزا احمد حکیم رابط شیرازی	حکیم رابط
۳۳۵	ابومغیت حسین بن منصور حلاج بیضاوی	حلاج
۳۷۶	دکتر مهدی حمیدی شیرازی	حمیدی
۳۸۶	رکن الدین محمود حمیری شیرازی	حمیری
۳۹۳	حمدالله حناوی شیرازی	حناوی
۳۹۳	محمد قلی پویان حیات داودی	حیات
۳۹۶	شیخ محمد حسین حیات شیرازی	،
۳۹۷	حیات خاتون شاعره شیرازی	،

صفحه	نام	شهرت
۳۹۸	میرزا اسمعیل خائف شیرازی	خائف
۴۰۱	علی خادم برازجانی	خادم
۴۰۱	درویش خادم قیری	«
۴۰۳	خاکسار لاری	خاکسار
۴۰۳	حسن بیگ خاکی شیرازی	خاکی
۴۰۴	میرزا محمد امین خاکی شیرازی	«
۴۰۵	خاکی شیرازی	«
	خاندان نه‌مازی: حاج محمد حسن - حاج محمد حسین - حاج محمد	
۴۰۵	و مهدی نمازی شیرازی	«
۴۱۰	(در آخر ترجمه دکتر تراب مهرار رئیس بیمارستان نمازی)	«
۴۱۲	محمد بجرانی خاور دشتستانی	خاور
۴۱۴	میرزا فضل‌الله خاوری شیرازی	خاوری
۴۲۰	محمد خباز شیرازی	خباز
۴۲۲	مصطفی خجسته بوشهری	خجسته
۴۲۳	دکتر محمد رضا خراباتی شیرازی	خراباتی
۴۲۵	خراسانی لاری	خراسانی
۴۲۶	اصغر عرب خرد شیرازی	خرد
۴۳۱	میرزا علی محمد خان حمزوی امین خاقان شیرازی	خرسند
۴۳۵	میرزا اسمعیل خرسندی شیرازی	خرسندی
۴۳۹	میرزا محمودخان خرم شیرازی	خرم
۴۴۵	محمد تقی خرم شیرازی	«
۴۴۶	ابوالحسن خرم شیرازی	«
۴۴۸	نجفقلی خرم شیرازی	«

صفحة	نام	شهرت
۴۵۰	خضری لاری	خضری
۴۵۳	شیخ خلف بحرانی بوشهری	خلف
۴۵۴	میرزا سلیمان خان رکن‌الملک شیرازی	«
۴۵۹	شیخ خلیل‌الله شیرازی	خلیل‌الله
۴۵۹	محمد شریف خموش شیرازی	خموش
۴۶۰	خواجه میرزا شیرازی	خواجه میرزا
۴۶۰	غیاث‌الدین خواند میر شیرازی	خواند میر
۴۶۴	سید نظام‌الدین داعی‌الیه‌الله محمود حسینی شیرازی	داعی
۴۶۹	احمد دارا کازرونی	دارا
۴۷۴	دانا شیرازی	دانا
۴۷۴	میرزا لطفعلی نصیری امینی دانش شیرازی	دانش
۴۸۹	دکتر محمد علی دانشور شیرازی	دانشور
۴۹۱	میرزا محمد علی دانشی اصطهباناتی	دانشی
۴۹۳	شیخ مفید داور شیرازی	داور
۵۰۶	محمد داوری شیرازی	داوری
۵۱۷	میرزا محمد حسن خان دبیر شیرازی	دبیر
۵۲۰	ابوالقاسم دبیر شیرازی	«
۵۲۳	میرزا نصرالله خان دبیرالملک شیرازی	دبیرالملک
۵۲۵	مولی حسین درویش شیرازی	درویش
۵۲۵	درویش یوسف لاری	«
۵۲۶	میرزا ابوالمحمد دستغیب شیرازی	دستغیب
۵۲۸	میرزا هدایه‌الله دستغیب مجتهد و حکیم شیرازی	«
۵۲۹	میرزا ابوالحسن دستغیب مجتهد و حکیم شیرازی	«

صفحه	نام
۲۷۸	آقای ابوعلی صدرالدین حسینی
۲۸۸	« حاج سید محمد حسینی
۲۹۴	« رضا حکمت سردار فاخر
۳۰۴	« علی اصغر حکمت
۳۳۲	« حاج محمد علی حکیم موحد
۳۳۳	مرحوم علیه محمد حکیم السلطنه
۳۳۴	« میرزا احمد حکیم رابط
۳۹۲	آقای رکن الدین محمود حمیری
۳۹۵	« محمد قلی پویان
۳۹۷	مرحوم شیخ محمد حسین حیات
۴۰۹	« حاج محمد حسن نمازی
۴۰۹	« « « حسین
۴۰۹	آقای حاج محمد نمازی
۴۰۹	« مهدی نمازی
۴۱۱	« دکتر تراب مهرا
۴۲۲	« مصطفی خجسته
۴۳۰	« اصغر خرد
۴۸۸	مرحوم لطفعلی دانش
۴۸۹	نمونه خط مرحوم دانش
۴۹۲	مرحوم میرزا محمد علی دانشی
۵۲۳	آقای ابوالقاسم دبیر
۵۳۰	مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب
۵۳۱	مزار مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب

۵۲۲

مرحوم سید محمد رضا دستغیب

۵۲۳

آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب

۵۳۵

« سید محمد حسن دستغیب

۵۳۶

مرحوم سید محمود دستغیب

۵۳۷

آقای بدرالدین سید محمد صادق دستغیب

۵۴۸

« علی دشتی

۵۷۰

مرحوم شیخ جلال الدین رئیس العلماء

۵۷۲

آقای محمد خلیل رجائی

۶۲۳

« سید محمد رضوی مجتہد

۶۲۵

مرحوم شیخ محمد ہادی مجتہد

۶۳۸

مدرسہ سعادت بوشہر

۶۳۹

مرحوم شیخ محمد تقی روانشاد

۶۴۶

« میرزا علی روحانی

۶۵۳

« میرزا عنایة اللہ روحی

(مب)

تصحیح اغلاط جلد دوم کتاب
دانشمندان و سخن سرایان فارس

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
بیج	۲	نقد مغز	نقد نغز	۱۹۸	۱۴	حقیقة	حقیقة
۱	۹	رانج	رابنج	۲۰۲	۱۲	آیین	این
۸	۱۵	تازک	تارک	۴	۲۴	بماند	بماند
۱۷	بالای صفحه	ترجمات	ترجمان	۲۰۶	۱۶	ندار	ندارد
۲۲	۲۴	مجلات	مجلدات	۲۱۷	۱۰	قد کفت	قد کنت
۴	۴	جبران قصور	جبران این- -قصور	۴	۱۴	بالخلاف	بالخلاف
۳۴	۱۶	نحو	نحو	۲۲۲	۲۰	ماند	مانده
۳۸	۱۴	فی الثوره	فی الثوره	۲۳۰	۲۳	خلاصة الاثر فی نی خلاصه- -الاثر فی	
۴	۲۱	الصائب	الصائب	۲۳۱	۱۷	وام	دام
۳۹	۱۶	رجل	رجال	۲۳۳	۲۰	خورشد	خورشید
۵۵	۱۱	مقولد	متولد	۲۳۶	۱۶	حدید	جدید
۷۴	۱۶	گت	گشت	۲۴۹	۲۰	جمعت داد	جمعیت دارد
۸۶	۲	تذکره روشن	تذکره- -روزروشن	۲۶۳	۱۴	مرجع	مرجع
۱۰۸	۱	غراك	عراك	۲۷۳	۲۴	ارتباط	ارتباط
۴	۶	فحسد	فتحسد	۲۸۳	۴	بامس	بامش
۱۱۸	۸	على الاعلى	على الاعلى	۴	۱۸	ننگ و ننگش	ننگ است- -و ننگش
۱۱۹	۱۲	روف	ردف	۲۸۵	۴	خویشتنند	خویشتنند
۴	۲۳	او	ار	۴	۱۶	سیهم	سیهم
۱۲۵	۱	کازونی	کازرونی	۲۸۷	۲۱	حقیقی	حقیقی
۱۲۹	۱۵	ایبانی	ایباتی	۲۹۱	۱۷	حیکم	حکیم
۱۳۱	۵	مهمان	میهمان	۲۹۳	۱۵	(۲)	
۴	۱۳	تنک	تنک	۲۹۶	۱۷	بودوی	بودوی
۱۳۵	۴	خفتم	خفتیم	۲۹۷	۱۰	شکو تیا	شکو نتالا
۱۷۱	۲	کانب	کاتب	۲۹۹	۲۱	هنر هاست	هنر ماست
۱۹۰	۲۰	جرم	چهرم				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰۲	۱۳	یکوش به ار	بگوش به از	۴۰۰	۳	بدوسان	بدوستان
۳۰۹	۱۳	مدج	مدح	۴۰۷	۱۳	تسلم	تسلیم
۳۱۸	۴	دعلهای	دغلهای	۴۱۰	۱۲	نآور	نامور
<	۲۲	حوش	خوش	۴۱۶	۱۹	اشبهی	اشبهی
۳۳۷	۱۳	کاذی	کافی	۴۲۰	۶	۱۲۰۵	۱۳۰۵
<	۱۴	صرامها	حرامها	۴۲۶	۹	مطبعه	منطبعه
۳۳۸	۵	لما حثوا	لما حثوا	۴۳۹		ذیل صفحه چاپ نشده	اشعه شعاعیه
۳۵۴	۱۶	عاینه	عاینه	۴۶۴	۱	چنانم شد	چنان شدم
۳۵۶	۶	بدا	بدا	۴۸۳	۱	بماندیری	بمانندیری
<	۱۲	فمملکوها	فملکوها	<	۹	تو	نو
<	۱۵	الا کائر	الا کابر	<	۱۸	کسری	کس را
۳۵۷	۲	فانثنت	فانثنت	<	۲۱	<	<
۳۶۳	۱۲	وبدا	بدا	<	<	<	چون
<	۱۳	یرجه	برجه	۴۸۴	۴	بتازم	نیازم
<	۱۹	من تحیه	من ناحیه	<	۱۰	بدین	به پیش
۳۶۸	۱۰	نکته	نکته	۵۵۲	۱۷	دوره	دوده
<	۱۷	الجواهر	الجواهر	۵۵۶	۱	متولد	متولده
<	۲۴	والعالم	والعالم	۵۵۷	۱۱	یاگذشت	باگذشت
۳۷۰	۴	الدرجات	الدرجات	<	۱۴	تنک	تنگ
<	۵	ججور	ججور	۵۵۸	۱۶	میکارم	میکاوام
<	۷	عجباتی	عجبات	<	۲۰	باش	یأس
<	۸	فبتاتی	فبتاتی	۵۵۹	۱۳	مکانیب	مکاتیب
<	۱۰	حبوم	جسوم	۵۶۰	۵	درمسند	برمسند
۳۷۵	۵	الاکل	الاکل	۵۸۰	۱۳	فتیم	رفتیم
۳۷۵	۱۷	من المالك	من المسالك	۵۸۲	۷	ندر	اندو
<		طراق	طرق	۵۸۶	۱۲	جان انان	جانان
۳۷۶	۲۲	توحيد مالك	توحيد عامه	۶۴۳	۲۲	را <	راه
۳۸۴	۲۸۴	بالای صفحه	۳۸۴	۶۵۴	۴	میآوردم	میآورم
۳۹۶	۶	بو	بود	۶۶۷	۱	۸۷۱	۷۷۱

بسمه تعالی

تائب اوزی - متوفی بین سالهای ۱۳۹۵ و ۱۳۰۰

شیخ محمد صالح شافعی اوزی متخلص بتائب فرزند شیخ عبدالرحمن - در خلال سالهای ۱۲۳۵ و ۱۲۴۵ در قصبه اوز از بخش لارستان فارس متولد شد - مقدمات عربی و فقه و تفسیر و حدیث را در محضر حاج شیخ احمد کوهچی آموخت و آنگاه بنیال اقامت در مکه معظمه عازم حجاز گشت و در آنجا نزد استاد شیخ عبدالحمید داغستانی و اساتید دیگر علوم معانی و بیان و منطق و کلام و هیأت را تحصیل کرد - و چند سال در مکه مجاور خانه خدا بود و در عرض سالهای ۱۲۹۵ و ۱۳۰۰ که از مکه بمدینه میرفت در عرض راه در بندر رانج از بنادر حجاز دنیای فانی را بدرود گفت - طبعش غرّ او اشعارش بسیار نیکوست و تاکنون مدون و چاپ نشده است - از او ست :

نه يك گل با چنین رخسار خیزد	نه يك بلبل بدین گفتار خیزد
بمجلس آی کز چشمان مستت	فغان از مردم هشیار خیزد
مرا نادیده عشقش کشت - آری	نه تنها عشق از دیدار خیزد
نکو فرمود پیر عشق - جامی	بسا کاین دولت از گفتار خیزد
تو در خوابی چه میدانی غم عشق	که عشق از دیده بیدار خیزد
برو در میکده جو باده عشق	که عشق از خانه خمّار خیزد
همی ترسم ز بس کز عشق مستم	که از تسبیح من زنار خیزد
بکردار آی از گفتار کاین عشق	نه از گفتار کز کردار خیزد

هزاران قرن باید تا چو تائب

چنین طوطی خوش گفتار خیزد

ره عشق است و نی راه سلامت
 بتقلید امام هوشیاران
 نخوردم می - خورم اکنون ندامت !
 رخ ساقی ز جام باده پیداست
 بیا صوفی بین کشف و کرامت
 زمغرب آمد آن خورشید و گردید
 از آن قامت قیامت را علامت
 چو قد و قامتش بر خاست از جای
 بر آمد بانگ ، قد قامت قیامت
 مؤذن کرد قد قامت مکرر
 چو دید آن قد و قامت در اقامت
 کند تائب برای صف عشاق
 در آن محراب ابرویش امامت

ایات ذیل که بسبک جدید و عجیبی گفته شده هم از اوست:

هر چه تو گفتی بدل ای بیمثال	امثال	یمثال	امثال
آتش عشقت ز دل و سینه ام	اشتعل	یشتعل	اشتعال
رخ بنمودی و دل و جان بتو	اشتغل	یشتغل	اشتغال
چون تو برفتی ز برم جان ز تن	انتقل	ینتقل	انتقال
تائب از این شهر برون شو که یار	ارتحل	یرتحل	ارتحال (۱)

تابع کوه گیلوئی = متوفی

نامش غلامرضا و از اهالی کوه گیلویه فارس بود (۲) - وباشیخ محمد علی حزین

(۱) داغدار لاری نیز اشعاری بهمین سبک و وزن گفته است

(۲) کوه گیلویه Kohg, luye - نام یکی از بخشهای شهرستان بهبهان است -

این بخش در قسمت شمالی شهرستان واقع شده و منطقه ایست کوهستانی - هوای
 سه دهستان بهمئی گرمسیر - طیبی گرمسیر - یویر احمد گرمسیر - و قسمتی از دهستان
 چرام گرمسیر است - و هوای بقیه دهستانها سرد سیر میباشد -

آب قراء بخش عموماً از رود خانه و چشمه تأمین شده است - محصول عمده آن غله
 دیمی - برنج - حبوب - لبنیات پشم و پوست است - صنایع دستی زنان : قالی - قالیچه
 و گلیم بافی است - (بقیه در صفحه بعد)

معاصر بود و بکیمیاگری شهرت داشت - سیر و سیاحت زیاد کرد و در آخر مقیم اصفهان شد و هم در آنجا وفات یافت - از شعراء قرن دوازدهم هجریست - سال فوتش معلوم نشد - از او ست :

پیغام بوسه از تو تقاضی نکرده‌ام
دارم هنوز دست بمزگان اشکبار

مکتوب سر بمهر ترا وانکرده‌ام
غمنامه فراق تو انشانکرده‌ام

بقیه حاشیه صفحه قبل : این بخش از دهستان بشرح زیر تشکیل یافته است :
بهمنی گرمسیر - طیبی گرمسیر - بویر احمد گرمسیر - بهمنی سرحدی - بویر احمد سردسیر - طیبی سرحدی - بویر احمد سرحدی - چرام بهمنی سردسیر - دشمن زیاری - جمع قراه بخش ۳۹۵ آبادی است و در حدود هشتاد و پنج هزار نفر جمعیت دارد -

زبان مادری سکنه اش فارسی بلهجه لری و مذهب آنها شیعه اثنی عشری است - راه شوسته بهبهان به آرو که توسط لشکر ده خوزستان ساخته شده اتومبیل رو و راه بهبهان به آغا جاری نیز شوسه است بقیه راههای این بخش چهارپارو و صعب العبور است - کوههای مرتفعی در شمال بخش وجود دارد که ارتفاع قلعه کوه سر دوک واقع در دهستان بهمنی سرحدی در حدود سه هزار و دویست و کوه پس شانه سه هزار و سیصد متر است -

ساکتین بخش در فصول سال بیلاق و قشلاق میروند و باین جهت این بخش مرکز معین و بخشداری ثابت ندارد و بوسیله اداره انتظامات و پادگانهای نظامی اداره میشود و رئیس انتظامات بخش دائما در حرکت است !!

عشائر این بخش اغلب از طوائف و تیره های مختلف بویر احمدی - دشمن زیاری چرام - بهمنی و طیبی هستند و سکنه آن (باستثناء دهستان چرام - و بویر احمدی گرمسیری) همگی برای آتش احترام خاص قائل هستند - نقل از فرهنگ جغرافیائی ایران جلد ششم - نگارنده گوید : اهالی کوه گیلویه و بویر احمدی ها ایرانی پاک نژادند و زبانشان پارسی دری است و بسیار شجاع و در تیراندازی ماهرند ضمناً تا کنون بوئی از تمدن جدید اروپائی بمشامشان نرسیده است و مانند سه هزار سال پیش زندگی میکنند! -

تابعی شیرازی = متوفی ...

میرمحمد شیرازی متخلص بتابعی -

نامش را در «نگارستان سخن» دیده‌ام، ظاهراً از شیرازیان مهاجر است که بهندوستان رفته‌است و در آنجا اقامت داشته، ازوست:

دی کسی گفت یارت اینجا بود
گفتم ایوای، من کجا بودم؟
سال فوتش معلوم نشد

تابناک اصطهباناتی متولد ...

آقای حبیب‌الله ذوالقدر اصطهباناتی متخلص به تابناک

از شعراء و نویسندگان معاصر است، سابقاً با نگارنده آشنائی و مکاتبه و معامله کتاب داشت، اما از احوالش اطلاع ندارم، ابیات ذیل را که از اوست در شماره ۲۱۶۹ مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳۲۱ شمسی روزنامه عصر آزادی شیراز دیده‌ام:

خطاب بمرحوم محمد تقی ملك الشعراء بهار در زمان حیات او:

خرم آندم که ملك بار سفر ساز کند	باز آهنگ طربخانه شیراز کند
ویزه امروز که لبخند عروسان چمن	زاهد صومعه را رند نظر بساز کند
زین چه خوشتر که بهار آید و از آمدنش	خطه فارس بفردوس برین ناز کند
چه شود گر ملکا، باز بشیراز آئی	تا طین سخنت فارس پر آواز کند
کیست غیر از تو که با کلک توانا امروز	«گره از کار فرو بسته مسا باز کند»
برسر تربت حافظ گذری کن، که زخاک	سر بر آورده ز نو، زندگی آغاز کند
بوستان ز آنسبب آراسته سعدی که بهار	اندر آن آید و باوی سخنی ساز کند
سر پیغمبری و معجزات هر گز نیست	کی خداوند سخن دعوی اعجاز کند؟

تابناک است بجان بنده درگاه بهار

مقبل آن بنده که باخواجه خود راز کند

تاج‌الدین زیر راهی (۱) متوفی...

از افاضل حکماء فارس و ساکن دهلی بود- و دبیر سلطان شمس‌الدین دهلوی-
سال فوتش بدست نیامد - از اوست :

چه زلف است آن بین بر روی جانان
بمهر و ماه می‌خواهد همی جنک
چو شمشیرش بخندد خصم گرید
کند مهرش بنات‌النعمش را جمع
هر آنکو بر خلافش دم بر آرد
نفس گردد بمغز اندرش بی‌یکان



افزود باز رونق هر مرغزار گل
شدموسمی که مست‌طرب شد جهان‌چنانک
نو بساوه حیات شمر بساده کهن
پژمرده چون بنفشه چه باشی؟ بنوش می
ز آن لاله کون مئی که دماغش چو بشکفتد
باغیست رزمگه که ز خار سنان شاه
دشمن ز حمله تو شود بقرار از آنک
خون‌ریز یافت ناله هر مرغزار گل
جز بخت شه ندید دگر هوشیار گل
کافشانند بر جهان کهن نوبهار گل
کامسال تازه کرد جهان را چوبار گل
نشکفت اگر بجان طلبد زینهار گل
دریک نفس شکفته ز نصرت هزار گل
با صرصر خزان پذیرد قرار گل (۲)

(۱) زیر راه - Zir rah دهی است از دهستانهای بخش برازجان شهرستان بوشهر که در بیست و یک کیلومتری شمال برازجان در ساحل خاوری رودخانه شاپور واقع شده است - هوایش گرمسیر و مالاریایی است و سکنه اش ۱۹۴ نفر شیعی منذهب و فارسی زبان -

(۲) مجمع الفصحاء - جلد اول چاپ تهران

تاج الدین شیرازی = متوفی ۷۸۱ ..

تاج الدین شیخ بهرام بن یعقوب معروف بقزله (۱) شیرازی از مشایخ طریقت و بی سپران کوی حقیقت است که تمام عمر شریف را با نفس بهیمی در جدال بود، و آنی از تزکیه نفس فراغت نداشت، تا بمقام حق الیقین رسید، و او را خانقاهی بود که محل آمد و شد ابدال و مهبط اخیار و ابرار بود۔ و در ضمن ریاضت و سیر و سلوک بتالیف کتبی چند موفق گشت که اسامی آنها بقرار ذیل است:

- ۱- تلخیص القواعد ۲- توضیح منهاج الاصول (۲) ۳- قواعد الحقائق ۴- ۴- مفتاح الحقائق و غیر اینها
- در ماه ذی قعدة سال هفتصد و هشتاد و یک بسرای دیگر شتافت و در شمال شرقی شیراز مدفون شد (۳)

تاج الدین شیرازی متوفی ۷۵۰

سید تاج الدین جعفر بن احمد شیرازی

مردی دانشمند و خلیق و کریم و پرهیزگار و با معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی مولف کتاب نفیس «شدالازار» معاصر د دوست بود۔ و او را تالیفاتی است بشرح ذیل :

- ۱- جوامع اللطائف من مختارات الطوائف ۲- نزهة القلوب
- در سال هفتصد و پنجاه در شیراز وفات یافت

(۱) قزله: کلمه ترکی است بمعنی سرخ رنگ
 (۲) متن این کتاب موسوم بمنهاج الوصول الی علم الاصول و تالیف قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالله بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی مفسر مشهور است که وفاتش بنا باختلاف صاحبان زجال و تواریخ بین سالهای ۶۸۵ تا ۶۹۶ بوده و در تبریز وفات یافته و در گورستان چرنداب مدفون شده است۔
 (۳) رجوع شود بکتاب شدالازار چاپ طهران

تاراج شیرازی متوفی ۰۰۰

از احوالش جز این معلوم نشد که محمدعلی اصفهانی متخلص به «بهار» در کتاب «مدائح المعتمدیه» مینویسد: اصلش از خاک دارالعلم شیراز و از گلشن خاطرش نسیم فرح و طرب در اهتزاز - اگرچه از احوالش چیزی معلوم نیست - لیکن از این دو غزل که گریزش بنام سرکار عظمت مدار است (مقصودش معتمدالدوله است!) میتوان یافت که شاعر است شیرین زبان - و نکته سنجیست طلیق اللسان بطرز عشاق غزل های عشق آمیز شورانگیز دارد - و آن دو غزل اینست:

ای که گفتمی که مرا عشق رخ یاری هست
 هر بجز یار درین ناحیه دیاری هست؟
 سر مشک ختن و نافه تاتارم نیست
 بکف از طره طرار تو، تاتاری هست
 سر کارش نکشد چون پیریشان کاری (۱)
 هر که را با سر زلف تو، سر کاری هست
 سبجه بگسست گر از کف چه غم از دولت عشق
 هر طرف مینگرم رشته زناری هست
 ترک مستش پی خونریزی هشیارانست
 خفته را کی خبر از حالت بیداری هست
 باغبان گر ندهد ره بگلستان تاراج
 چشم حسرت نگردد رخنه دیواری هست
 تو و امروز جفا و بتظلم فردا
 من و فریاد در میر جهاننداری هست

(۱) در متن نسخه چنین است: «سر و کارش بکشد چون پیریشانی کاری» و معلوم

است که کاتب غلط نوشته است -

دادگر معتمدالدوله که در معرض جود
با وجودش نتوان گفت که دیباری هست

☆☆☆

دل عنذرخواه ما و محبت گناه ما
تو نشنوی و گرنه کند زلف مو بمو
بیراهن صبوری عالم شود قبا
فرمانروای دشت جنون توئیم و هست
ما کشته نگاه تو هستیم روز حشر
تاراج آن نگار جفاییشه را چه غم
ما در امان معتمدالدوله ایم و هست

ایمن ز فتنه هر که بود در پناه ما

تاراج در قرن سیزدهم هجری میزبسته و ظاهراً در اواخر قرن مزبور وفات
یافته است .

تارك شیرازی = متوفی ...

فاضل معاصر آقای ابن یوسف حدائق در جلد سوم فهرست کتب خطی
کتابخانه مجلس صفحه ۲۴۲ ذیل عنوان دیوان تازک شیرازی (۱) مینویسد:
در کتب تذکره و تاریخ که در دست نگارنده میباشند تارك تخلصی نام برده نشده-
از مندرجات نسخه این دیوان - شیرازی بودن او آشکار و دم از محبت اهل بیت
پیغمبر ﷺ میزده و در این باب ابیاتی چند دارد و از آنها این بیت است:
ز فارسم من و سلمان بر اهل فارس ممد است

و میله اوست مرا در سلام خواجه سلمان

(۱) يك نسخه خطی دیوان تارك که فاقد تاریخ کتابت است و از سبک خط و
نوع کاغذ بنظر میرسد که در حیات شاعر یا اندکی بعد از اونوشته شده باشد و ناقص
است و در اواسط آن افتادگی زیاد دارد ذیل شماره ۹۵۸ کتابخانه مجلس شورای ملی
موجود است و احتمال دارد که نسخه منحصر بفرد باشد .

و گذشته از این بیت در چند جای دیگر (صفحه ۳۷ و ۴۱) شیرازی بودن خود را تصریح کرده است - در جای دیگر از دیوان خود را حافظ قرآن معرفی نموده : تارك آن روز ترا حافظ قرآن خوانم طرق نهصد و شصت از بر اگر بر خوانی و طریقه خود را میان سعدی و حافظ تصور نموده :

با عدال طرق رفت و عاقبت منزل میان سعدی و حافظ گرفت تارك ما
و در یکی از رباعیات اینگونه از اشعار خود را برتر از خیام و افضل الدین
کاشی دانسته :

چون ساقی طبع من مفرح انگیخت پیوسته شراب ناب در ساغر ریخت
تا صیت چهار مصرع گشت رفیع خیام زخیمه افضل از فضل گریخت!
در تصوف از مریدان شیخ نجم نوربخش (بسال ۹۱۲ مرده) بوده و او را
ستوده و از وی استمداد همت کرده و در تاریخ وفات او قطعه‌ای انشاء نموده و نیز
از چند ماده تاریخی که در این دیوانست معلوم میشود که در اوائل سلطنت شاه
اسمعیل صفوی زندگانی می نموده و تاریخ ورود او را بشیراز در آخر قصیده‌ای
(۴۲ - ۵۱) چنین آورده :

نامه‌ام کز بهر حظ هوشمندان نام یافت

سال تاریخش ز حظ (۹۰۸) آرد برون هر هوشیار

نگارنده گوید: منم هر قدر تفحص کردم نام صاحب ترجمه را در جایی ندیدم
و سال فوتش را ندانستم - همینقدر معلوم است که در اواخر قرن نهم و اوائل قرن
دهم میزیسته است و شاید در نیمه اول قرن دهم فوت شده باشد - از او ست :

نهان زیر خط مشکین رخ آن سیم غیب شد

بده ساقی می باقی که روز عشرتم شب شد

تب هجران نبودم بس، که سوز شوق هم افزود!

رود کار اجل اکنون که اسبابش مرتب شد

خریدار شکر نبود که بیند آن لب شیرین
 بسی بشکست بازار شکر را تا شکر لب شد
 گرفت اندر زمین طوبی خرامیدن چو بخرامید
 مه از گردون فرود آمد چو بر بالای مرکب شد
 بیمن عاشقی تارك شد از اهل هنر آری
 ادب عشق هر کس را که پهلو زد مؤدب شد
 جانا دلم بر آتش هجران کباب شد باز آنکه بی تو خانه زاشکم پر آب شد
 معمور شد چنان که شه عشق را سزد ملک دلم که از سپه غم خراب شد
 بیداری شب و فزع نیست کارگر آیا مگر که دیده بختم بخواب شد؟
 شد عمر صرف تقوی و آخریمن عشق تحصیل زهد در سر بانگ رباب شد!
 منعم مکن به بیهشی ای محتسب از آنک
 تارك ببوی دوست، نه هست از شراب شد

رباعیات او

آن به که بدست جام گلگون باشد تا کی دل از اندوه جهان خون باشد
 خوش باش و میندیش ز نیک و بد دهر کس را چه خبر که عاقبت چون باشد؟

چندی بهوای وقت آسوده گذشت چندی بغم بوده و نابوده گذشت
 اندیشه شام رحلتم آخر گفت افسوس که روز عمر بیهوده گذشت

عقلی که بحیله راه بسته است ترا بر هم شکش کز او شکستست ترا
 دریاب منه ز دست جام می عشق سررشته عمر تا بدستست ترا

قسمت ز بهشتم اندرین بوم افکند باد قدم بورطه شوم افکند

آیا چه غرض داشت درین او که مرا بر ساغر سلسبیل زقوم افکند؟

خوش او که ز خانقه بکاشانه بساخت وز شیخ و تبع بجان و جانانه بساخت
 فعلی که ز اهل صومعه من دیدم صدرحمت حق براو که میخانه بساخت!
 تأنی شیرازی = مقتول ...

صاحب هفت اقلیم مینویسد: در سلك ناظران مناظم سخنندانی انتظام داشته-
 مستجمع بسیاری از صفات نیکو بوده و در آخر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را
 ملازم گرفته، نوعی صاحب دخل گردید که محسود همگان گشت و بموجب القاص
 لایجب القاص، میر نجم زرگر که در آنولایت سهم سعادتش بکمان خانه
 اقبال رسیده بود وی را هدف تیر غضب ساخته بقتل آورده - در آن روز غزلی گفته
 که مطلعش اینست:

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود؟ ز پادشاهی حسن توام مراد این بود؟

و این چند بیت نیز او را ست:

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه‌ای کمتر

و گر من هم نباشم در جهان دیوانه‌ای کمتر

چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد

خوشا رندی که خورد از دست او پیمان‌های کمتر

کسی عاشق شود از آتش سوزان نپرهیزد

براه عشق نتوان بود از پروانه‌ای کمتر

بکی ماند عمارت در سرای دهر؛ بیرون شو

برای این دو روزه عمر محنت خانه‌ای کمتر

سال فوتش معلوم نشد -

تجلی اردکانی = متوفی بین سالهای ۱۰۹۰ و ۱۰۹۵

ملاعلیرضا اردکانی متخلص بتجلی فرزند کمال‌الدین حسین -

از فضلاء و شعراء قرن یازدهم هجری است، صاحب «روز روشن» مینویسد:
از زمره علماء کرام و فضلاء عظام بود، در زمان سلطنت عالمگیر پادشاه هندوستان
به هندوستان رسیده تمتع وافی برداشت، پس عود بوطن احمد انگاشت و آنجا از
حضور شاه‌عباس ثانی محال اردکان را بسپورغال یافت، و بفرغت مصروف تدریس
و تالیف گشت -

دیگر مینویسد چه تدریس و چه تالیف کرد! ولی در جلد نهم «الذریعه»
بنقل از «ریاض العلماء» و کتب رجال دیگر آمده است که در اصفهان در محضر
آقا حسین خوانساری تحصیل علم و دانش کرده است و سپس به هندوستان رفته و
پسران علیمردان خان را درس داده و بایران برگشته کتاب «سفینه النجاة» را در
امامت تالیف کرده است، و منظومه‌ای بنام «معراج الخیال» دارد که در سال ۱۳۱۳
در بمبئی چاپ شده است - از او ست:

بسکه در مشت غبارم آرزویش نقش بست

کرده تصویر او شد هر کجا کردم نشست!

نمی‌آید بکار اسباب، استعداد هیباید

پریدن کار بالش نیست، گر چه با پرو بالست

ناامیدی‌ها در اینجا خضر راه مدعاست

میشوم خاموش تا فریادرس پیدا شود

سیل از دویدنست که دریا نمیشود
همچون کمان حلقه ز هم وانمیشود

از اضطراب کار مهیا نمیشود
باز آکه بی جمال تو آغوش عشرتم

ز بس در دیده‌ام یاقوت اشك آتشین باشد
نگه در چشم من همچون خط زیر نگیں باشد

حسرت پیری نگرود کم ز اسباب جهان
صد گهر کی میتواند کار يك دندان کند

نقابش از صفای چهره صبح اندود میگردد
گل رخسارش از مهتاب گرد آلود میگردد
فلك را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آرزو از دور میگردد

دل کجا در زیر تیغش چین بر ابرو میزند
پیش فتراک تو رم خنجر بر آهو میزند
سیر هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز
کز نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند

هر جا دودل چو شیشه ساعت شوند رام از یکدیگر غبار کدورت کنند وام!

خواهم چو بهله با تودمی مهرمی کنم دستی بر آن کمر زده قالب تهی کنم

از من نظر بر بسته تو، چشم از جهان پوشیده من
با دیگران گردیده تو، بر گرد تو گردیده من

بزیر خاک هم در جستجوی دیدنت باشم
 مرا چون دام میروید زهر تار کفن چشمی

در راه دلم ضعف تن انداخته سنگی عمری گذرد تا روم از رنگ برنگی !

رباعیات :

آنرا که منزّه نبود ذات و صفات
 در طبع بدان بجهل بر گردد علم
 از درس کلام حکمتش نیست نجات
 در طینت ما رسّم شود آب حیات

پر آبله شد چو خوشه هر چند کفم
 باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام
 یکدانه نشد حاصل از این نه صد فم
 لب تشنه و سیراب چو در نجفم

در حسن و حیا آبروان در گشت است در دل اثری اثرش چو شعله در انگشت است
 مشمار نکو حسن خراباتی را چون معنی بیت هم چو خوبش زشت است
 نصر آبادی در تذکره خود مینویسد : ملاعلیرضای تجلی از کدخدازادگان
 اردکان من اعمال فارس است - بزبور فضائل نفسانی و حلیه کمالات روحانی
 آراسته، تجلی شمع شعورش بزم قدسیان را منور ساخته و چراغ کمالاتش در محفل
 روحانیان پرتو انداخته در مجلسی که ایشان بافاده مشغول باشند فحول علماء را
 قدرت دم زدن نیست - در کمال پاکی طینت و پرهیز گاریست - بطریق بعضی از
 طلبه هرگز متوجه منہیات نشده - روزی بفقیر میگفت که « اگر خوردن شراب
 مباح بود باز هم از تکاب آن از امثال ما جماعت نامناسب بودی » الحق « الظاهر
 عنوان الباطن » در باره او صادق است در اوائل سن جهت تحصیل باصفهان آمده
 مدتی از تلامذه بحر معرفت آقا حسین بود، بعد از آن اراده هندوستان نموده در

آنجا بتعلیم ابراهیم خان ولد علی مراد خان مشغول بوده مشارالیه و سایر امراء کمال مهربانی باو داشتند باز شوق ایران و مؤانست دوستان باعث شده باصفهان مراجعت کرد - در شهور سنه ۱۰۷۲ پادشاه قدردان شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان را بسپورغال او عنایت فرمودند - و نواب اشرف اقدس هم در اینسال ایشان را بمجلس طلبداشته در سفریلاق در رکاب ظفر انتساب بودند - والحال در اصفهان بمباحثه و تالیف مشغولند - گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی میشود - انتهى کلامه

بنابگفته نصر آبادی تجلی با او معاصر بوده و هنگام تالیف تذکره او حیات داشته است و چون تاریخ تالیف تذکره نصر آبادی در او اخر قرن یازدهم هجری بوده و نصر آبادی تحقیقاً در سال ۱۰۸۹ که سال ولادتش با میرزا محمد تقی شیرازی است (۱) حیات داشته لهذا میتوان حدس زد که تجلی هم در او اخر قرن یازدهم هجری و احیاناً بین سالهای ۱۰۹۰ و ۱۰۹۵ وفات یافته باشد (۲)

مؤلف قصص الخاقان در خاتمه آن کتاب - او را از علماء و شعرای معاصر خویش شمرده (تالیف قصص الخاقان بسال ۱۰۷۳ - ۱۰۷۷ بوده) و از مندرجات دیوان وی بدست می آید که بهند رفته و باساقبال عرفی و صائب که در هند بسیار مطلوب و معروف گردیده اند شعر ساخته و این چند بیت را از دیوان وی در این باب اینجا می آوریم :

از تجلی جوی - مثل آنکه عرفی گفته است

روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

(۱) رجوع شود بترجمه میرزا محمد تقی شاعر شیرازی ذیل «تقی شیرازی»
 (۲) سامی در جلد سوم قاموس الاعلام سال فوتش را ۱۰۸۸ دانسته است و مدرك را معلوم نکرده - صاحب ریحانة الادب نیز در جلد اول کتاب خود بنقل از قاموس الاعلام سال وفاتش را ۱۰۸۵ یا ۱۰۸۸ نوشته است -

شکر، شعر تجلی یافت در ایران رواج
طوطیان از بال خود در هند دفتر ساختند

در خراب آباد ایران هستیم بر باد رفت
تا تجلی بخش تجردم سوی بنگاله شا

ای تجلی شعر از تجرد ما بشنو که گفت
مستی از ما بود و می در جام دریا ریختند

چه شد که همچو عرفی بلبلای کم شد زهندوستان
که اینک چون تجلی باز از شیراز می آید

تجلی این جواب آن غزل باشد که صائب گفت
نگین را در فلاخن میکند بیتابی نامم
تجلی گذشته از دیوان شعر و منظومه « معراج الخیال » حاشیه ای بر
حاشیه مولی عبدالله یزدی که در منطق است نوشته که معروف است و در طهران چاپ
شده است -

صاحب مترادفات فارسی دو رباعی ذیل را بنام علیرضا تجلی ضبط کرده است:
ای فتنه بدور چشم مست شده فوج حسن تو چو خورشید گرفت اختراوج
پیداست ز چین آستین مساعد تو چون سینۀ ماهی که نماید از موج

ای مهر سپهر خوبی و ای ماه زمین
هی هی چه لطافت و صفائی دارد
بر خانم حسن گشته لعل تو نگین
خرمن شده ماهتاب و گردید سزین

ترجمان بر از جانی متولد...

آقای کرم مرزبانی بر از جانی متخلص بترجمان از شعراء و ادباء معاصر است ، در کتاب تاریخ و جغرافیای بر از جان آمده است : آقای مرزبانی گوینده ای است که در سراسر اشعارش اعم از قصیده و غزل و رباعی با زبان دل و احساس سخن گفته و بهمین جهت آثارش که از سوز دل برخاسته و از سوختگی دل و آشفته گی حال و پریشانی خیالش حکایتها میکند - و حزن و اندوه بی پایان اودا میرساند - بیش از آثار دیگر گویندگان آن نواحی دردلهای حساس مردم آنحدود جای دارد -

مرزبانی در سرودن اشعار خود هیچگاه (بویژه ترانه های شورانگیزش) پیرامون صنایع شعری نگشته و کلمات سنگین و قلنبه بکار نبرده و در فکر مضمون سازی و عبادت پردازی نبوده جز آنچه دل شیدا و پرشورش میخواسته است بزبان نیاورده -

نگارنده گوید : ظاهراً بیشتر اشعار آقای ترجمان دوییتی است که بسبک باباطاهر عربیان و فائز دشتی سروده و سعی کرده است که ساده و نزدیک بفهم اهالی دشتستان باشد - از اوست :

نخواهند کرد آسان مشکلی را	نسازد سالها تا خون دلی را
که تا خرسند سازد جاهلی را!	دو صد عاقل بیازارد زمانه

شرنگی یافتم پایان آنرا	چشیدم شهد لذات جهان را
که عارض گشت بر دل ترجمان را	همه مستی بدو خواب و خیالی

یقین آه مراد روی اثر نیست	دلی کو از دل زادم خبر نیست
که در عالم چومن خونین جگر نیست!	مرا خوشدل شمارند و ندانند

همیدانم که باداش گناه است
سیمه روزی پیدایش گواه است

اگر امروز- روزمن سیاه است
تبه کاری پنهان ترجمانها



یکی ما را است کاندر آستین است
کی آزارتن و دل همقرین است

همان یار بدت کوه منشین است
گزد هارت تن و یارت گزد دل



ندانم دیده ام کی نم نبودت؟
چه روزی ترجمان- ماتم نبودت؟!

نمیدانم دلم کی غم نبودت؟
ندانم در سرای زندگانی



دلم بی اختیار آید بفریاد
کس آنچه کردم و دیدم مبیناد

چو از عمر گذشته آورم یاد
همه بد کردم و دیدم همه بد



نه آن میکن که پایان خجالت آرد
که بار آورچو گردد زحمت آرد

نه آن میگو که پاسخ خفت آرد
نه بنشان آندرختی ترجمانها



ز دستم جز تبه کاری نیاید!
که عمر من بیدبختی سر آید

هزارم سال بر عمر ار فزاید
کدامین از گناهانم سبب شد؟



میانم استخوانم طوطیا شد
تم بگداخته قطب الرحا شد

ز بس نازل بلا روی بلا شد
ز بس چرخ بلزد بر سرم دور



روا میداشتم زین زندگی یش
سر آید نزد هر بیگانه و خویش؟

مرا گرم رنگ می-آمد فرا پیش
چو عمر است- اینکه باخواری و خفت

مراهستی شدی هم بزم او باش!	بت بد عهد کردی راز من فاش!
عطا کردم - خطا کردی بیاداش!	بلندی داد مت - بستم نمودی!
***	***
چنان گشتم گرفتار علائق	ز بدبختی و یار ناموافق
نه خلق از من رضا گشته نه خالق!	که نه راحت دمی دیدم نه آرام
***	***
چشیدم زهر ذلت را مسلسل	کشیدم بار خفت را مفصل
که لعنت بر چنین عمر مطول!	بلای جان من عمر درازست
***	***
بغیر از رنج برتن داغ بردل!	مرا زین عمر طولانی چه حاصل؟
دریغ از رنج ضایع - سعی باطل!	پی راحت بسی زحمت کشیدم
***	***
مرا سیر آمد از این زندگی دل	ز بس بر سر بلا گردید نازل
که دیگر زیستن امریست مشکل	بباید ترجمان بار سفر بست
***	***
زمن منفک نمیگردند باهم	دو یار مهربانم - نکبت و غم
که هم عهد ندوهم سو کند باهم!	همانا تاکنون هفتاد سال است
***	***
نبیند آنچه من دیدم در ایام	الهی کس در این دهر بد ایام
دریغا عمر من آمد بفرجام	بلا سیرم نمود از زندگانی
***	***
بهر سالی بمن - چون صد گذشتی	گذشتی عمر، لیکن بد گذشتی
ز بس درد و بلا از حد گذشتی!	ز عمر و زندگی سیرم نمودی

تحسین شیرازی = متوفی ...

تذکره روز روشن مینویسد : میرزا تقی شیرازی کلامش قابل تحسین و آفرینست - از اوست :

از بسکه درقناعت افشرده ام گلو را ترسم که ریزم آخر بر خاک آبرورا

کس به مقصود ز همراهی دشمن نرسد آنقدر باش که دنیا ز تو افتد درپیش
سال فوتش بدست نیامد -

قراب چهارمی = متوفی ...

خواجه علی متخلص بتراب - از شعراء قرن سیزدهم هجری است - در کوی
مصلی جهرم میزیسته و قرب هزار بیت شعر سروده است و در قبرستان شاه حاجات
مدفون شده - از اوست :

این زلف بر عارضت نقابست	یا حوری دست در خضاب است ؟
گلبرگ رخت عرق نموده	یا آنکه میان آتش آبست ؟
ابروست بر عارضت نمایان	یا تیغ بدست آفتابست ؟
مژگان زده صف بدود رویت	یا لشکر ترك نیم خوابست
هر گل که ز بوستان زند سر	خون دل و دیده ترابست

دلبر که در طرف چمن خوابیده یکتا پیرهن

ترسم که بوی نسترن از خواب بیدارش کند

از نکبت گل دوختم پیراهنی بهر تنش

از بس لطیف است آن بدن ترسم که آزارش کند

ای ماهتاب آهسته رو اندر حریم یار من

ترسم صدای پای تو از خواب بیدارش کند

گفتم ای شوخ بمن از چه نگاهی نکنی؟ رحم با عاشق بی تاب و قراری نکنی
گفت آنروز که دل در خم زلفم بستی تو چرا فکر چنین روز سیاهی نکنی (۱)

ترکمان شیرازی = متوفی اواخر قرن یازدهم

میرزا عجم قلی شیرازی متخلص بترکمان -

صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد: شیرازی الاصل است و در هندوستان
متولد شده - جوانی خوشرو و خوشخو و در نظم و نثر مهارتی داشته است. در
اواخر قرن یازدهم وفات یافته است. از اوست:

دل غم گرفته ما ز نشاط کی گشاید نه هوای باغ سازد نه فضای کشت ما را

گفته‌ای بنویس نام من بدل اینسخن در دل بجان خواهم نوشت
کوهر لعلی که چشمم بیتور یخت حاصل دریا و کان خواهم نوشت

باده نوش از جام وصل یار میباید شدن

مست از کیفیت دیدار میباید شدن

هر چه هست از خویش میباید بجام باده داد

چند در بند سر و دستار میباید شدن؟

گر دلت نگشوده است از خانقاه و مدرسه

بعد ازین خاک در خمار میباید شدن

ترکمان گفتی جواب آنکه صائب گفته است

«صبح چون روشن شود بیدار میباید شدن»

گشتهام صید نگاه دلربائی تازه‌ای
 فتنه انگیزی - خردسوزی - بلائی تازه‌ای
 کرده باعشق آشنا و از خرد بیگانه‌ام
 شوخ الفت دشمنی - رم آشنائی - تازه‌ای
 بسته‌ام دل را بزلف سنگدل عاشق کشی
 دیرصلحی - زود رنجی - بیوفائی - تازه‌ای

ترکی شیرازی = متوفی ۱۴۴۰

نامش محمدحسین و شغلش نقاشی بود - از شیراز بهندوستان رفت و در بندر بمبئی رحل اقامت افکند - و اشعاری را که در مرثیاتی ائمه اطهار گفته بود بنام « حدیقه البکاء » در بمبئی چاپ کرد و نیز منظومه‌ای در مذمت ریاکاران و ظاهر سازان پرداخت و سفره‌اش نامیده بطبع رسانید و بسیار مطلوب واقع شد - بیتی چند از آن نقل میشود :

کنون داستانی بیادم رسید	کز آن داستان هوشم از سربرید
که از گوشه نیلگون آسمان	هلال محرم چو گردد عیان
بهر گوشه بزمی مهیا کنند!	یکی مجلس نغمه بر پا کنند
گروهی ز مردان اشکم پرست	ز جام طمع جمله بیخویش و مست!
پیشانی خویش بنهاده داغ!	نمایند از اینگونه مجلس سراغ
یکی ز آنمیان گوید ای هم‌رهان	پسندیده یاران کار آگهان
من و حاج عباس رفتیم دوش	سوی بزم آن شخص سبزی فروش
نبود اندر آن مجلس مختصر	بجز چای و قهوه چیزی دگر
خداوند از آن بنده خرسند نیست	که در مجلسش شربت قند نیست!
تا اینکه میگوید:	

بمبئی رود زان سپس روضه خوان

بمحمد الهی گشاید زبان

مرانی بخواند بسوز و گداز
 گشاید زبان را بذکر دعا
 زبانی کن این تعزیت را قبول
 چنان آشیان حاج میرور را
 که شد پشتش از مرگ عباس خم
 گرامی بدارش تو ای دادگر
 فضائل مآب کمال اکتساب
 که از سجده گاهش هویداست نور
 بده طول عمرش تو ای کردگار
 که صاحب جلالست و خان بن خان
 که شخصی بزرگست و مردی کریم
 درین مجلس بی‌ریا جالسند
 بشاهنشہ تشنه لب و السلام
 عطاکن باین زودی او را شفا
 نشیند به پهلوی شیخ کبیر
 غلامان چالاک در انجمن

پس آنکه باواز ترک و حجاز
 پس از خواندن روضه با صد نوا
 بگوید خدایا بحق رسول
 بیامرز مرحوم مغفور را
 بحق حسین علیه السلام آن شهید ستم
 عزیزست ما را بمد نظر
 خصوصاً جناب سیادت مآب
 باقای حاضر که دارد حضور
 بحق سمیش امام کبار
 بسرکار خان معلی مکان
 کرم کن خدایا تو مالی عظیم
 کسانی که زینت ده مجلسند
 بیخشا گناهانشان را تمام
 مریضی به بیمار کرب و بلا
 کند روضه را ختم و آید بزیر
 بیارند پس آفتابه لکن



بزرگان با عز و تکریم را
 شبت لویا و مزعفر پلو
 ز خاکینه و تخم مرغ و تره
 ز کوکو و آن دلمه خوشمزه
 بیالایشان قاشقی از خشب
 بمجلس بچینند بی کم و کاست

بشویند دست معنادیم را
 بمجلس بیارند آنکه چلو
 ز تیهو و دراج و مرغ و بزه
 ز بورانی و آش و هم خربزه
 پراز افشره کاسه‌ها لب بلب
 فسنجان و کوبیده و آش ماست

سپس صاحب خانه با صد ادب
حریفان نمایند سرها بزیر
رسد دست حاجی فلان چون بقاب
دلیران مجلس چو شیران مست
خورند آنچه در سفره باشد تمام!
چو از خوردن شام فارغ شوند
چو کردند دور از بر میزبان
پدر سوخته قیمه اش شور بود!
فسنجان او مغز گرد و نداشت!
خدایا - تودانی که این سفره ها
نخواهد قبول تو هرگز شدن

قطعه

ترکیا تا ز روسیمت بکف است
در نظر با همه نادانها
ور زرت نیست همانا بنظر
گر زرت هست توئی رستم زال!
و هم از اوست بیاد یار و دیار :

ای صبا نکستی از جانب شیراز بیار
از من زار پیامی سوی دلدار ببر
یار من سخت عزیز است تو خوارش م شمار

تا بترکی نبرد ظن کسی ای باد صبا

از بر دوست پیامی غلط انداز بیار

غزل

در حق من سخن غیر شنیدن عجبست
لب چون لعل ترا غیر مکیدن عجبست
نمک وصل تو روزی نه چشیدن عجبست
آهو اندر عقب شیر دویدن عجبست

از من ایدوست ترا مهر بریدن عجبست
جان من آمده از حسرت لعل تو بلب
بر سر کوی تو یک عمر نشستن سهامست
آهوی چشم تو نخجیر کند شیران را

جان فدا کردن ترکی بتو نبود عجبی

جان فدا کردن و روی تو ندیدن عجبست

قصیده ذیل را در منقبت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرده است :

در وادی فرار شه روم زد قدم
داماد شب نهاد برون پای از حرم
من برده سر بجیب تفکر فرو زغم
برگرد ماه ریخته زلفین خم بخم
که بوسه بر رخس زدم و گاه بر قدم
کز دوری تو بود مرا خاطری دژم
برخیز و می بیار و بیمان تو دمبدم
مقصود من بود می وحدت ز جام جم
احیسا نمود مرده صد ساله را ز دم
کردید غنچه لبش از شوق مبتسم
امروز پا نهاده ز سر منزل عدم
هر ممکنی که هست ز وی گشته منتظم
برد رگه وی از سر تعظیم گشته خم
من کیستم ز من ز ثنا گوئی تو دم؟
ای همعنان حدوث وجود تو با قدم
با گزلك خیال زبانش کنم قلم

دوشینه شاه زنگ بر افراخت چون علم
در پرده حجاب نهان شد عروس روز
در آن شبی که بود سیه تر ز زلف یار
کز در نگارم آمد باروی هم چو ماه
جستم زجا و تنگ گرفتمش در کنار
گفتم خوش آمدی بکجا بودی ای نگار؟
گفتا که چا پلوسی ازین بیشتر مکن
دانی زباده چیست مرا مقصد و مراد
ز آن باره ای که عیسی مریم چو خورد ازاو
چون در کشید یکدوسه ساغر می از نشاط
گفتا بهوش باش که در عرصه وجود
احمد که هست علت ایجاد ممکنات
شاه نشی که پشت سلاطین روزگار
شاهانومی که مدح و ثنا گوی تو خداست
باشد زبان من بشنا گوئی تو لال
کلك من ار بغیر ثنای تو دم زند

بادرد از آن خوشم که توئی داری علل
 یکذره ای ز خاک در آستان تو
 پیچید هر که سر ز خط بندگی تو
 مهر و محبت تو بقلبم گرفته جا
 باقرا از آن خوشم که توئی دافع النقم
 خوشتر بود بنزد من از روضه ارم
 روزی شود بهوش که لایبغ الندم
 مانند روح در تن و چون سکه بر درم

کاوس کی بخدمت تو بی نشان غلام

جمشید جم بدرگه تو کمترین خدم

رباعیات:

دلا تا چند در غفلت بخوابی
 سوی خمخانه توحید بشتاب
 دمی بیدار شو بر رخ زن آبی
 بنوشا از خم وحدت شرابی

اگر ملک جهان را پادشاهی
 کند جانت چو از تن عزم رفتن
 وگر دارنده تخت و کلاهی
 نخواهی برد همراهی پرکاهی

من آن رند قدح بیمای مستم
 بزعم خلق گر نیکم و گر بد
 که سرخوش از می جام الستم
 خدا بهتر شناسد هر چه هستم

چه خوش باشد بتا فصل بهاری
 تو بامن باشی و من باتو باشم
 کنار سبزه طرف جویبسیاری
 تومی خواهی و من بوس و کناری

بت سنگین دل ظالم خدا را
 نباشد نیم جو در دل ترا رحم
 مکش از خنجر هجران تو مارا
 مگر باشد دلت از سنک خارا؟

بقربان دو چشمان سیاهت

خرابم ساختی از يك نگاهت

بامیدی کزین کوچه بیائی

دوچشمم منتظر مانده براهت

بیا ای دلبر جانان ترکی

بلا گردان جانت جان ترکی

براهت منتظر چون حلقه بر در

بمانده دیده گریان ترکی

نگار شوخ و شنک مه جبینم

بیا تا قد رعنائت ببینم

بیوسم آن لب شکر فشانت

کلی از گلبن وصلت بچینم

(تو تا از رخ نقاب افگندی ای دوست

بگیتی انقلاب افگندی ای دوست

ز تاب طره پر پیچ و تابت

مرا دریچ و تاب افگندی ای دوست

فلک آزار من کردی، تو کردی

مرا دور از وطن کردی، تو کردی

کبوتر وار در پرواز بودم

ببای من رسن کردی، تو کردی

فلک باشم جدا از پاره تا کی؟

بشهر هند باشم خوار تا کی؟

ندارم همدمی جز گبر و ترسا

شوم همسایه با کفار تا کی؟

الهی از تو خواهم دین و ایمان

رهائی ده مرا از چنک شیطان

کناهانم ز لطف خود ببخشای

مرا در آتش قهرت مسوزان

ترکی در سال هزار و سیصد و سی در بمبئی جهان فانی را وداع گفت و در

آن بندر دفن شد -

تسلی شیرازی = متوفی ...

رجبعلی شیرازی متخلص بتسلی -

از احوالش جز این معلوم نشد که صاحب « بیان محمود » مینویسد « نامش رجبعلی و از اهل شیراز است - و سه بیت ذیل را بنام او ثبت کرده است - و همینقدر معلوم است که با محمود میرزا معاصر بوده و در قرن سیزدهم هجری میزیسته است -

تسلی کردمی خواهی بکام خویش دوران

ترا افلاك ديگر بايد و سيّاره ديگر !

☆☆☆

ترك جان گفتم و فارغ شدم از زاری دل نشد آسانتر از این چاره بیماری دل

☆☆☆

فارغ آن صید، کش توئی صیاد زنده آن کشته، کش توئی قاتل
سال فوتش بدست نیامد -

تسلی شیرازی = متوفی ...

میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی متخلص بتسلی فرزند میرزا جعفر از سادات دستغیب شیراز و از معاصرین نصر آبادی صاحب تذکره مشهور بوده است از شیراز باصفهان رفت و چندی در آن شهر بسر برد سپس بعراق عرب مسافرت کرد و بشیراز برگشت و در آنجا وفات یافت از اوست :

بر مراد دل نرفتم نیم گام از دست دل همچو نایبنا که عمری دست نایبنا گرفت (۱)

(۱) مرحوم عبرت در تذکره مدینه الادب این بیت را چنین نوشته است :

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل همچو آن بینا که عمری دست نایبنا کشید
و به ابراهیم تسلی شیرازی منسوب داشته است ولی تذکره روز روشن مینویسد از ابوالحسن تسلی است -

با وجود آنکه چشم بزمش از من روشنیست قدر من چون شمع هر ساعت تنزل میکند!

✽ ✽ ✽

کجا ثابت محبت از دلائل میتواند شد دلیل عالم دل صاحب دل میتواند شد
ز بس بیمانه در خون طپیدن سرخوشم دارد هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد
سال فوتش معلوم نشد -

تسلی شیرازی = متوفی

ابراهیم شیرازی متخلص بتسلی -

نصر آبادی مینویسد : در اول حال در شیراز قمچی بافی میکرد ، تازیانه
همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند مرتبه
کرد ، آخر بجانب هند رفته در خدمت مسیح الزمانی مربوط شده اعتباری داشت ،
چنانچه باتفاق مشارالیه در سنه ۱۰۳۴ بمکه معظمه آمده ، باز گویا مراجعت بهند
کرده و در آنجا فوت شد -
سال فوتش بدست نیامد -

از او است :

از اسیران تودست کینه خواهان کوتاه است در قفس دارند مرغان حرم صیاد را

✽ ✽ ✽

جز آه کسم کرد غم از دل نفشاند جاروب سرا باد بود خاک نشین را

✽ ✽ ✽

شاید که گفتگوی تو باشد در آنمیان هر قصه‌ای که هست بعالم شنیدنیست

✽ ✽ ✽

غرض از گریه اگر شستن نقش هوسست در نظر گر همه یک قطره آبست بسست

میکنند مرغ دلم بسکه بقید است حریص جای در بوته خاری که بشکل قفسست

✽ ✽ ✽

در بریشانی اگر حالم چنین خواهد گذشت
آه از افلاک و اشکم از زمین خواهد گذشت

لاله باز از غم رویت بچمن میسوزد تازه داغی بسرداغ کهن میسوزد
هیچکس داغ تو با خویش نبرده است بخاک این چراغی است که در خلوت من میسوزد

بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد

خویش را بر سر مژگان تو گم کرده دلم همچو آن آب که جا در دم خنجر دارد

بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم استخوانم دام در راه هما خواهد نهاد

دلها چو حال خویش بزلفش بیان کنند زنجیرش بهمراهی هم فغان کنند
اکسیر خاک کوی تو بهتر ز کیمیاست کآنجا دل گداخته آرند و جان کنند

در این محیط پر آشوب نیست قطره آبی که ذوق ذکر تو در خلوت حیات ندارد

• • •

با آنکه ز مهر او بخویشم کین است بشکست دل مرا که آئین اینست!
میخوانمش از چه یار بیدردانست عمر از چه بتلخی گذرد شیرین است

• • •

چشمانش که بذر تخم ناکشته کشند صد خط خطا بر خط ننوشته کشند
دلهای بخون غرقه در آورده بزلف چون غنچه که در بهار در رشته کشند

تسلیم شیرازی = متوفی ...

محمد طاهر شیرازی متخلص بتسلیم -

شغارش صحافی بود - از اوست :

شکستن هر کهجا رو آورد مشکل گشا گردد

نماند عقده‌ای در کار نه چون بوریا گردد

...

از بس ز آشنای مردم رمیده‌ام دائم تلاش معنی بیگانه میکنم

سال فوتش معلوم نشد -

تسلیم شیرازی = متوفی ۱۱۰۹

محمد هاشم شیرازی متخلص بتسلیم -

از شیراز بهندوستان رفت و با عالمگیر پادشاه هند معاصر بود - از اوست :

غریب کوی توام با وطن چکار مرا؟ سپرده‌ام بتو خود را بمن چکار مرا؟

...

خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن وقف جمال تست دل بیقرار ما

...

آهی ز غم تو در جگر نیست آه از دل ما ترا خبر نیست

در سال هزار و صد و نه در هندوستان وفات یافت -

تقوی شیرازی = متولد ...

آقای سید هدایه الله تقوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد

ونکی فرزند سید حسن مجتهد از فقهاء و مجتهدین معاصر است - که سالهای دراز

در طهران اقامت کرده و در این شهر ملجاء ملهوفین و مرجع متدینین است (۱)

تقوی شیرازی متولد ۱۲۸۲ شمسی

آقای سید جلال الدین تقوی شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف تقوی معتمد و نسکی ترجمه و شعرش را در سالنامه حوزه فرهنگی شهرستان شهرضا سال ۱۳۳۶ دیده‌ام و عیناً نقل میکنم:

آقای سید جلال الدین تقوی نماینده فرهنگ حومه فرزند مرحوم آیه الله تقوی شیرازی از ادباء و فضلاء معروف شهرضا میباشند

آقای تقوی در سال ۱۲۸۲ (شمسی) در شهرستان شهرضا تولد یافته و پس از تحصیلات ابتدائی - صرف - نحو و منطق را در خدمت حضرت حکیم فرزانه فرا گرفته بعداً چند سال در اصفهان در مدرسه «جده بزرگ» و در تهران در مدرسه سپهسالار علوم ادبی و عربی و پاره‌ای از علوم جدید را تکمیل کرده‌اند

آقای تقوی دارای طبع و قریحه‌ای سرشار میباشند - و اشعار ایشان مکرر در جرائد و مجلات بطبع رسیده است - مدت سه سال هم روزنامه «شهرضا» را منتشر ساخته که بعداً بعلل قانونی تعطیل گردیده است

اینک نمونه‌ای از اشعار ایشان بنظر خوانندگان میرسد:

گلاب از روی و ناز از خشم و مشک از موت میریزد

بیستان آبروی گل ز رنگ و بوت میریزد

جهانی شد معطر از گل رخسار زیبایت

ز بس نسیرین و سنبل - سوسن از هرسوت میریزد

(۱) از صاحب ترجمه شرح حال خودشان و والد مرحومشان را خواستم، اظهار لطف فرموده و ترجمه والدشان رحمة الله علیه را مرقوم و ارسال فرمودند، و بعلت کثرت مشاغل دینی که دارند موفق بنگاشتن ترجمه خودشان نشدند و چون کتاب تحت طبع و آوردن نام نامی ایشان واجب بود ناچار بترقیم این چند کلمه مبادرت جست و امید است که در مجلات بعد بامساعدت خودشان جبران قصور بشود.

بلا از چشم و کین از مژه خور از ابرویت جانا
 هزاران فتنه بینم از سر هر موت میریزد
 وفا از لب - صفا از رو - جفا از چشم و کین از مو
 گه فهر و آشتی هر دم ز موی و روت میریزد
 گه از خال سیاهت بر فریبم دانه ها ریزد
 گهی بر صید دل دام از سر کیسوت میریزد
 نه جو بست این بیای سرو - این اشک است کز دیده
 مرا هر دم بیاد قامت دلجوت میریزد
 رود افسانه کشتار چنگیزی ز خاطر ها
 ز بس چشم تو خون عاشقان کوت میریزد
 نیازت نیست بر شمشیر چون خواهی کشی ما را
 که نازت خون ما چون خنجر ابروت میریزد
 آتش آها از آن ترسم تنم زین آه سوزد
 آنچنان سوزد که بر حال دل بد خواه سوزد
 آخر ای آه سحرگاهی روان شو سوی کیوان
 تا که بنمائی بیزدان عاشقی از آه سوزد
 سوی کیوان هم مرو ای آتشین آها که ترسم
 از شرارت کوکب رخشنده سوزد - ماه سوزد
 خرمن هستی دهد بر باد آه آتشینم
 آنچنان کز شعله آتش پری از گاه سوزد
 با چنین آه شرر باری که دارد ایندل من
 گر بیوید راه وصلش دامنش در راه سوزد
 ایندل سوزان و آه آتشین را عاقبت من
 سوی درگاهی فرستم کاندرا آن درگاه سوزد

تقوی شیرازی متولد...

آقای سید عبدالحمید تقوی شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد
ونکی - مدیر روزنامه آرین

از نویسندگان معاصر است و آقای ملك المحققین گلستان را برادر کهنتر - و با
نگارنده این اوراق دوست قدیم -

آقای تقوی روزنامه آرین را در سال ۱۳۰۴ شمسی تأسیس کرد و مدتی
نشر مییافت

اکنون ندانم که در کجاست و مشغول چکار ، هر کجا هست خدایا سلامت
دارش .

تقوی و نکى - متولد ۱۲۷۰ - متوفی ۱۳۵۲

مرحوم سید محمد شریف بن سید محمد حسن بن سید حسین بن سیدعلی بن سید
محسن بن سید شاه حسین بن سید زبیر مجتهد و نکى (۱) شیرازی
نسبش بایست و چهار واسطه بحضرت امام محمد تقی علیه السلام میرسد -

در سال ۱۲۷۰ درونک متولد شد و در پنجسالگی بمکتب رفت و در ۹ سالگی در
محضر پدرش بتحصیل مقدمات عربی مشغول شد ، کذاک در خدمت اساتید دیگر صرف
و نحو و منطق و معانی بیان را بیاموخت و در دوازده سالگی برای تکمیل تحصیلات

(۱) ونک Vanak قصبه ایست از بخش سمیرم بالا شهرستان شهرضا که
سابقاً جزء استان فارس بوده و چندیست که جزء استان دهم (اصفهان) شده است -
در چهل و شش کیلو متری شمال باختری سمیرم متصل براه سولکان واقع شده - کوهستانی
و سردسیر و عده سکنه اش سه هزار نفر است - مذهب اهالیش شیعه امامی اتنی عشری
و زبانشان فارسی بلهجه لری است آبش از چشمه ورود ونک است - محصولش غله - حبوب
شغل اهالیش زراعت و گلخانه داری است -

صنایع دستی محلی قالیچه و گلیم بافی است - در حدود بیست باب دکان يك
باب دبستان و زیارتگاهی دارد - نقل از جلد دهم فرهنگ جغرافیائی ایران -

باصفهان رفت و بامر حرم سید محمد کاظم مجتهد یزدی که باصفهان آمده بود دوستی پیدا کرد و متحداً در محضر درس اساتید اصفهان مشغول خواندن فقه و اصول و سایر علوم متداوله عصر شدند تا اینکه سطوح را تمام کردند و سپس صاحب ترجمه درس خارج را در خدمت حاج شیخ محمد باقر اصفهانی آموخت - در هفده سالگی بعراق عرب رفت و در محضر درس مرحومان حاج شیخ لطف الله مازندرانی و حاج شیخ زین العابدین مازندرانی و فاضل ایروانی و حاج میرزا حبیب رشتی و حاج میرزا محمد حسن مجدّد شیرازی مدت دوازده سال مشغول تکمیل علوم معقول و منقول شد، و باصرار و ابرام طلاب علوم دینی در نجف بکار تدریس پرداخت و مدتی عده کثیر از طلاب و فضلا از محضرش استفاده میکردند تا اینکه بمرض قلبی مبتلی و بنابتجویز اطباء ناچار بمراجعت ایران شد و بشیراز برگشت و با احترام و تجلیل شایان علماء و اهالی شیراز از او استقبال کردند و پس از انجام پذیرائی دید و بازدید علماء او را بمسجد بردند و خاص و عام از او درخواست مجلس بحث و فحوص و تدریس کردند و حوزه علمی تشکیل شد و قریب چهل سال بر تق و فتن امور شرعی و امر بمعروف و نهی از منکر اشتغال داشت و در ضمن بتالیف و تصنیف کتب متعدده مشغول بود که اسامی آنها را ذکر خواهیم کرد -

چون ندای مشروطه در ایران بلند شد و صاحب ترجمه بآنگونه مشروطه مخالف بود و در شیراز مورد فشار قرار گرفت یا صفهان و طهران رفت و پس از صلح مرحوم شیخ فضل الله مجتهد نوری که بدست مشروطه طلبان صورت وقوع یافت بار دیگر بعراق عرب رفت و در نجف از مرحوم آخوند مولی محمد کاظم مجتهد خراسانی که از پیشوایان آزادی میبود دیدن کرد و باری راجع بمشروطه و استبداد مباحثه کرد - و چندی در عتبات عالیات بود و باز بشیراز برگشت و بار دیگر مجلس درس ترتیب داد - تا سال ۱۳۴۲ که بقصد زیارت مشهد مقدس حرکت کرد در اصفهان مریض و بمسرا البول مبتلی گشت و معالجه کرد و چون شفا یافت چندی در مدرسه صدر محضر درس و بحث تشکیل داد و پس از دو سال اقامت در اصفهان چون قصد

مشهد داشت بطهران رفت ولی در طهران مرضش شدت یافت و برای معالجه ناگزیر از اقامت شد. اما هر چند بمعالجه پرداخت چون زمان وصال حق نزدیک شده و هنگام رحلت رسیده بود از دارو و پزشک سودی نبرد و عاقبت در بیست و هشتم رمضان سال هزار و سیصد و پنجاه و دو دار فانی را وداع گفته و برحمت ایزدی پیوست.

جنازه اش را با تجلیل تمام بقم بردند و مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد حائری یزدی دستور تعطیل عمومی داد و اهالی آن شهر تشییع مفصلی بعمل آوردند و مرحوم حاج شیخ مذکور بر او نماز خواند و بر حسب وصیت خودش در رواق حضرت موسی مبرقع دفنش کردند

تالیفاتش: ۱- تبصره الناظرین (در رد داعی مسیحی) ۲- کشف المرام فی قانون الاسلام (راجع بمشروطه و معایب آن) ۳- کشف البیان فی تریبۃ الانسان ۴- تذکره المسلمین فی تهیج العامه (در امر بمعروف و نهی از منکر) ۵- رساله نفلیه (در نوافل) ۶- رساله در رد طائفه وهابیه ۷- مرآة الاصول (در اصول دین اسلام) ۷- رساله عملیه محشّی بهاشیه خود آن مرحوم ۹- یکدوره فقه فارسی از عبادات تا دیات (قسمتی از آن در شیراز و قسمتی در اصفهان و حدود و دیات آن در طهران چاپ شده است) ۱۰- قانون الهی (در شیراز ب سرمایه آقای دکتر محمد مصدق که در آنوقت والی فارس بوده چاپ شده) (۱)

(۱) نقل بمعنی از ترجمه حالی که آقای سیدهدایة الله تقوی مجتهد شیرازی مقیم طهران

فرزند ارجمند آن مرحوم مرقوم فرموده و برای مؤلف فرستاده اند -

تقی خشتی = متوفی در حدود ۱۲۷۵

سید محمد تقی بن سید عبدالرضا موسوی خشتی (۱)

از متکلمین و فقهاء و خطباء قرن سیزدهم هجری است، کتاب «طوابع اللوامع» در شرح «المختصر النافع» از تالیفات اوست و تا کتاب وصیت در یک جلد مفصل نوشته است، صاحب اعلام الشیعه مینویسد: کتاب مزبور را بخط مؤلف نزد نواده او سید اسمعیل بن سید عبدالرضا بن سید محمد تقی دیده‌ام و تاریخ کتابتش ربیع الثانی ۱۲۷۰ بوده و نواده اش گفت که وفات جدم در حدود سال ۱۲۷۵ بوده است - و خشتی را تالیفات دیگر نیز بوده که از میان رفته منجمله جلد دوم «طوابع اللوامع» که تلف شده است -

تقی شیرازی = متوفی ۱۳۳۸

مرحوم میرزا محمد تقی بن میرزا محبعلی بن ابی الحسن میرزا محمد علی متخلص بگلشن شیرازی -

عالم وفقیه و مجتهد اعلم عصر خود بود - در شیراز متولد شد و مقدمات را در آن شهر آموخت پس روانه عراق عرب گشت و چندی در کربلا نزد علامه محمد حسین فاضل اردکانی تحصیل کرد - و از آن پس بسامره رفت و در مجلس درس

(۱) خشت Khesht - نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان کازرونست

که مرکز آنها بنام خشت و در هفت کیلومتری شمال باختری ده کنار تخته و خاور کوه تکاب واقع شده است - هوایش گرم و مالاریائی است و جمعیتش ۱۵۰۸ نفر فارسی

زبان (لهجه لری و بختیاری) و شیعی مذهب اند - آبش از رودخانه شاپور و چشمه تنگ عمو است -

محصولاتش : غله - خرما - برنج - پنبه - شغل اهالی زراعت و کسب میباشد -

وخرمای آن در نهایت خوبی است، دبستان و راه فرعی دارد -

حاج میرزا حسن مجدد شیرازی حضور یافت و استفاده کرد تا از اجله شاگردان و ارکان بحوث آن مرحوم شد و از او اجازه تدریس گرفت و مرحوم میرزا بهنگام ارتحال او را بجانشینی خود بر قرار کرد و عموم طلاب و فضلاء قوم پروانه وار گرد شمع وجودش جمع شدند -

دانشمند معاصر سید آقا بزرگ طهرانی مؤلف دوره‌های «الذریعه» و «اعلام الشیعه» در جزء اول کتاب اعلام الشیعه شرحی در مراتب فضل و دانش و مخالفت این رادمرد بزرگ با ذوات استعمارطلب انگلیس مرقوم داشته است که ما بهتر آن دیدیم که عین عبارت عربی آنرا در اینجا بنویسیم : میفرماید:

« وقد تلمذت علیہ وحضرت بحثه ثمان سنین فی سامراء فتاكدت لدی صحة »
 « کلام سیدنا الصدر وبانت لی حقیقة و صدق الخبر الخبر وتحقیقاً ذلك من طریق »
 « السمع و البصر ولم تشغله مرجعیه العظمی و اشغاله الكثیره عن النظر فی امور »
 « الناس خاصهم و عامهم فقد کان ینتهز من وقته المستغرق باشغاله فرصة یخلو فیها »
 « للتفکیر فی مصالح الناس و امور العامة و حسبک من اعماله الجبارة موقفه الجلیل »
 « فی الثورة العراقیه و مطالبته بالحقوق المغدوره و الامر بالدفاع و اصداره تلك »
 « الفتوی الخطیره التي اقامت العراق واقعدته لما کان لها من الوقع العظیم فی النفوس - وحقاً »
 « انه بذل کلما لديه و بوسعه من حول و طول وضحی بكل غال و نفیس حتی اولاده »
 « و ماله و قضیه القاء القبض علی ولده المیرزا محمد رضا معروفة فقد فدی استقلال »
 « العراق بنفسه و اولاده و کان أفتی قبلها بحرمة انتخاب غیر المسلم و ذلك لما حمل »
 « الانکلیز الشعب العراقی علی انتخاب معتمد الحكومة البریطانیة «السرپرسی کوکس »
 « رئیساً للحكومة العراقیه فانه - اعلی الله مقامه - شعر بالحيلة المدبرة من المستعمر »
 « و عرف المغزی و انکشف له المخبأ فعند ذلك اصدر فتواه و ابدی رأیه الصائب »
 « فلم یکن من امر العراقیین الا امتثال امره فقد كانوا طوع ارادته لا یصدرون الا عن »
 « رأیه و قد عقدت اجتماعاتهم فی داره بکربلا عدة مرات کان احدها - ولعله آخرها - »

« اجتماعهم ليلة نصف شعبان عام وفاته فقد عرضوا عليه بتلك الجلسة منوياتهم و »
 « تعهدوا له بأن فيهم القوة الكاملة فلم يزد في اول مرة على قوله : »
 « اذا كانت هذه نواياكم وهذه تعهداتكم فالله في عونكم » - « ولما بدت »
 « اعمال الحكومة الشنيعة استنكرها استنكراً عظيماً واجتمع عليه العلماء والزعماء »
 « و الرؤساء يستفتونه في القيام ضد السلطه راغبين بأن تكون فتواه بدو الشرع في »
 « الثورة فعند ذلك أصدر فتواه المشهورة و هذا نصها :

« مطالبة الحقوق واجبة على العراقيين ويجب عليهم في ضمن مطالباتهم رعاية »
 « السلم و الامن و يجوز لهم التوسل بالقوة الدفاعية اذا امتنع الانكليز عن قبول »
 « مطالبهم - الخ »

« فاصبح لهذه الفتوى مقامها الخطير باعتبارها من ذلك الزعيم العظيم اذ لم »
 « يستطيعوا الاقدام على امر قبل حصول الاذن منه - وبعد الرخصة و تعيين التكليف »
 « اتجه العراقيون الي العمل بواجب المدافعة و جرت امور ليس هذا موضع ذكرها - »
 « فصادف مرض المترجم و وفاته بعد ايام - و ذلك في ليلة الاربعاء الثالث عشر من »
 « ذى الحجة ۱۳۳۸ فتلّم الاسلام بوفاته في امس اوقات الحاجة اليه - الخ »

خوانندگان محترم از این عبارات دانستند که مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی علاوه بر مقام منبع علم و اجتهاد و تقوی که داشته است یکی از رجل سیاسی و از مخالفین سیادت دولت انگلیس در عراق عرب و از طرفداران استقلال تام و تمام کشور اسلامی عراق بوده، و برای کسب استقلال آن کشور مجاهدت بسیار مبذول داشته است و انگلیسها فرزندش میرزا محمد رضا را بزندان ستم افکنده اند - و مرحوم میرزا تا آخرین ساعت عمر خود دست از مبارزه با آنها نکشیده است - منتهی قبل از حصول نتیجه لبیک حق را اجابت گفته و بسرای جاوید شتافته است -

نگارنده این افتخار را دارد که در ماه رمضان سال ۱۳۳۸ در کربلا معلی بدست بوسی آن مرحوم نائل شده و ساعتی در خدمتش بوده است - و چنانکه نوشته شد در شب چهارشنبه سیزدهم ذیحجه الحرام سال ۱۳۳۸ در کربلا وفات یافته

است - و در صحن مطهر سیدالشهداء مدفون شده - و آن مرحوم برادرزاده میرزا حبیب‌الله قآنی شاعر معروف قرن سیزدهم هجری بود و پذیر و جدش نیز از علمای مشهور شیراز بوده‌اند - و خود نیز شاعر بود و اشعارش در مدح و مرثیه ائمه اطهار است که چاپ شده و بفارسی است -

تالیفاتش : ۱ - حاشیه بر مکاسب ۲ - رساله صلوة الجمعة ۳ - رساله الحلل -
 ۴ - شرح منظومه الرضاعیه - و غیر اینها

تقی شیرازی = متوفی ۰۰۰

میرزا محمدتقی شیرازی متخلص بتقی فرزند میرزا شفیع -

نصرآبادی مینویسد : میرزا محمدتقی خلف حضرت میرزا شفیع شیرازی جوان آدمی دلنشین است - نهایت فهمیدگی و مردمی دارد - اورا چه نویس وزیر جهرمند در این سال که سنه ۱۰۸۹ - است در مسجد لنبان فیض صحبت ایشان دریافته محظوظ شدیم کمال آشنائی و تتبع بسخن دارند شعرش اینست :

کی چشم رهنمائی دارد ز کور طبعان از راستی هر آنکس بر کف عصا گرفته



بسکه ما را منکر اوضاع دنیا دیده‌است پشت بر دنیا مصور صورت ما میکشد

تقی شیرازی متوفی قبل از سال ۱۲۹۰

شیخ محمدتقی مشهور به آقابابا و ملقب به «ملك الاطباء» شیرازی

از دانشمندان و اطباء قرن سیزدهم هجریست - که در تمام علوم عصر دست داشته است مخصوصاً در علم طب - از شیراز بطهران رفت و سالی چند در آن شهر اقامت کرده و معزلاً میزیسته است -

در اواخر عمر بکربلا رفت و در آنجا خانه‌ای خریده مجاور حرم شد و هم در آن مکان شریف جان بجانان تسلیم کرد

تألیفاتش : ۱- الکلیات المنظومه فی الطب ۲- الکوثریه ۳- الکافوریه
 ۴- الجوهریه ۵- الوبائیة الکبیره ۶- الوائیة الصغیره ۷- تسهیل العلاج ۸- شرح
 لغز القانون ۹- مسکن الفواد . بعضی از این کتابها چاپ شده است

تقی شیرازی متوفی ...

مولی محمدتقی مشهور به « الله »

دارای کمالات صوری و معنوی و انیس و جلیس اکابر شیراز خصوصاً امامقلی
 خان بود و پس از فوت او از مخصوصان میرزا معین الدین محمد خان شد و سفری
 باصفهان رفت و با نصر آبادی ملاقات کرد . رباعی ذیل از اوست
 با خلق بخلق باش و دشمن کن دوست خلق نیکو دلیل خلق نیکوست
 فیض واهب در خور استعداد است باریکی این آب ز کم ظرفی جوست
 ترجمه حالش در تذکره نصر آبادی و مدینه الادب عبرت آمده ولی هیچکدام
 سال فوتش را ننوشته اند و در جای دیگر هم ندیدم

تقی شیرازی متوفی ...

حکیم محمدتقی طیب شیرازی

از اطباء و شعراء قرن دوازدهم هجری است ، حزین با او معاصر بوده و در
 ترجمه اش آورده است : از حذاق اطباء و همدم مسیحا بود ، از مستفیدان خدمت
 علامی مسیح الانام فسائی علیه الرحمه در ایام اقامت این نیازمند در شیراز همواره
 یار دلنواز بود ، در شاعری و سخن فهمی رسائی و با عرایس معنی آشنائی داشت ،
 در شیراز برحمت الهی پیوست . از اوست :

دوش در بزم تو ذوق گریه ام بیتاب کرد آنچه آتش میکند باشم بامن آب کرد
 خون دل از پرده های دیده ام گردید صاف آتش حل کرده را چشمم شراب ناب کرد

♦ ♦ ♦

در باغ دهر گر ز مکافات آگهی منشان نهال ظلم که افغان شود بلند

من از داغ محبت در کف دریا کشی مستم
 که جز ساغر گرفتن بر نیاید کاری از دستم
 سال فوتش معلوم نشد

تقی‌الدین شیرازی متوفی سال ...

تقی‌الدین محمد بن ابی‌محمد شیرازی

از فضلاء و دانشمندان قرن نهم هجری ساکن هندوستان است - و در دربار
 فیروز شاه بهمنی تقرب داشت و شاه او را در سال ۸۰۴ بر سالت نزد امیر تیمور
 کورکانی فرستاد و لطف‌الله سبزواری با او بود بسمرفند نزد امیر تیمور رفت و به
 کلبر که برگشت و بیش از پیش مورد توجه و محبت فیروز شاه واقع شد (۱)

تقی‌الدین شیرازی متوفی ۸۰۰

میر تقی‌الدین بن فارغی حسینی شیرازی

از فضلاء قرن یازدهم هجری است - وی برادر زاده علامه فتح‌الله شیرازی بود
 و در محضر او حکمت تحصیل کرده بود و مذهب سنت و جماعت را داشت و می‌گفت:
 «در خانواده من هیچکس سنی نبوده غیر از من و برادرم» مولانا عبدالقادر بدایونی
 «در تاریخش مینویسد» تقی‌الدین مردی بلند همت بود و من مقداری از بیست باب
 را که در اسطرلاب است از او آموختم (۲)

سال فوتش معلوم نشد

(۱) نزهة الخواطر جلد سوم

(۲) عبدالقادر بن ملوک شاه حنفی بدایونی از علماء بزرگ هندوستان است که
 یازده جلد تالیف دارد و در تاریخ و انشاء و نقد الشعر و حکمت دست داشته و در
 سال ۹۴۷ متولد و در سن پنجاه و هفت در ۱۰۰۴ وفات یافته است - نزهة الخواطر
 جلد پنجم

تقی الدین شیرازی متوفی در حدود ۹۹۰

امیر سید تقی الدین محمد حسینی نسابه شیرازی
صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : در علوم عقلیه و نقلیه سرآمد فضلالی
عهد خود بود در زمان سلطان محمد صفوی احترامی تمام داشت و در سال نهصد و
نود و اندوفات یافت

قمدن جهرمی = متولده ...

بانورباب تمدن شاعره جهرمی فرزند آقای محمد عطار -
از شاعره های معاصر است ، ولی از احوالش خبر ندارم فقط ابیات ذیل را
که در رثاء عموی خود مرحوم خلیل تمدن قاضی پاکدامن دادگستری (متوفی ۱۳۳۶
شمسی) سروده است در شماره ۲۰۸۲ مورخ ۲۷ اسفند ۱۳۳۶ روزنامه پارس
دیده ام و دریغ آمدم که آنرا نقل نکنم و نامی از این بانوی دلسوخته که شعر را
نیکو میسراید در این کتاب نیاورم -

بهار ما - زچه امسال چون خزان شده است

میان عید - عجب ماتمی عیان شده است !

بزیر خاک سیه ، گل چرا نهان شده است ؟

چرا - قد پدرم - اینچنین کمان شده است

مگر خلیل تمدن بخاک مدفونست ؟

که قلب و دیده اینخانواده پر خونست

بهار آمد و نسربین و سبزه پیدا نیست

نسیم آمد و بوی خوشی بصحرا نیست !

بروی شاخه گل - بلبیل خوش آوا نیست

نشاط و عشق و امید و طرب هویدا نیست

مگر گلی ز گلستان فضل پژمرده ؟

که غنچه - سر بگریبان غم فرو برده!

خزان میان بهار آمد و عجب دارم

دمید - مهر ولی من هنوز شب دارم

شب است و ازغم جانکاه خویش تب دارم

تب است بر تن مهجور - و جان بلب دارم!

مگر عموی عزیزم زما جدا شده است

که عید و شادی امسال ما عزاشده است

وطن هنوز - ز بیداد و جهل ویران بود نیاز از ملک بمردان پاکدامان بود

نیاز خلق - بتقوی و عدل و ایمان بود شعار و کار « تمدن » خدا و وجدان بود

کنون چه شد ؟ که گریبان گل چنین چاک است

مگر گلی ز گلستان عدل - در خاک است

ببیلان دل افسرده - گو که باز آیند بنغمه بر سر گل - بال خویش بکشایند

بگو بلاله و گل - تازمین بیارایند دوباره طرف چمن را صفا ببخشایند

که روح پاک تمدن همیشه شادانست

یقین که زنده بنام نکو - در ایرانست

عفاف و سیرت « سیروس » زیب و فر گردد فروغ دانش « پروین » ز حد بدر گردد

جهان بکام « فریدون » دادگر گردد ز هر سه اختر « بیژن » بلند تر گردد

کنون که سبزه بیاراسته است مدفن او

بدست خالق « آراسته » است گلشن او

تو خود - عموی من - آسوده از ملال بخواب

ز روی فخر و سرافرازی و جلال بخواب

بنیکناسی خود - دور از زوال بخواب

بشوق پاکی خود فارغ از خیال بخواب

نهال سعی و امیدت چو بارور گردد

بهار و عید حقیقی دوباره برگردد

در مسافرت اخیرم بشیر از از حسن اتفاق نویسنده معاصر آقای جلال طوفان

جهرمی بدیدنم آمد و یکجلد کتاب مؤلفه خود موسوم به «شهرستان جهرم» را

بمن هدیه کرد، و مختصر ترجمه بانو رباب تمدن را در آن یافتم که عیناً در اینجا

نقل میکنم:

«بانو رباب تمدن فرزند آقای محمد عطار تمدن شاعره ایست توانا که اشعار

دلنشین وی با نامهای مستعار زیب مجلات تهران است

رباب گرچه در نتیجه محیط نامساعد جهرم و نبودن وسائل تحصیلی در این

شهر موفق بادامه تحصیلات نشده ولی کانون خانوادگی برای وی محیطی بوده که

همیشه از سرمایه علمی برادران و بستگان خود مستفیض میشده است، رباب آلام

و دردهای اجتماع منحط ما را با اشعاری روان و بسی ساده و بی پیرایه بیان کرده

و شعله های روح سرکش این شاعره جوان از میان اشعار نغز وی بخوبی نمایان

است، با آنکه اشعارش همه دلچسب و شیوا و خواندنیست ولی چون امکان درج

همه آنها نبود اینک قطعه ای چند با رعایت بعضی نکات !! در اینجا درج میکنیم:

نغمه امید

برگوش من ترانه اندوه غم منخوان در چشم من ز حسرت و حرمان اثر مجوی

با کبر و جهل مرکب جو روح فامران در نزد من ز سختی و سستی سخن مگوی

پویای راه عدل پی راه و چاره است

طوهار عمر ظالم از این روی پاره است

امید ها شراره کشد از درون دل
 بنهان نمیشود رخ خورشید ما ز گل
 مردم نوید میدهد از فتح دوستان
 اینماه زیر ابر نهان نیست همه چنان

ما آن نه ایم کز سر پیمان گذر کنیم
 اینیم ما که از ره دونان حذر کنیم

ای کاروان پیش که در پیش رزم تو طعن رقیب و جور عدو مشکلات نیست
 در پیشگاه همت و امید و عزم تو افسانه شکست بجز مهملات نیست
 ای طائر امید بر افکن سکوت شوم
 خاموش کن صدای غم افزای جغد و بوم

ای یار آشنا که بگو شم نوای تو پیوسته روح بخش و فرح بخش و آشناست
 خوش شادمان بزی که فروغ و صفای تو همواره در درون دل و دیدگان ماست

ما سر بر اه عهد و وفای تو داده ایم
 تا پای مرگ بر سر پیمان ستاده ایم

رباعیات:

صدبار چو عزم خلق ما سنجیدند
 دیدند که غارت نشود همت ما
 تصمیم و اراده خلایق دیدند
 ناچار بساط خانه ها چاییدند

آنان که بزور و قلدری مینازند
 حیثیتشان کجاست؟ تا کس گوید:
 چنگیز صفت بمردمان میتازند
 حیثیت خود در این میان میبازند

ای ماه تو گز خانه او باخبری
 من در بدرم که ره بگویش تبرم
 دارد بچه کس نگار من سر و سری؟
 از چیست که همچو من تو هم در بدری؟

تضمین فرموده حضرت علی (ع)

بگذار بجای لکه زلت و تنگ
پیکار نمای ضد بیدار گری
دامان کفن شود ز خونت گلرنگ
مگذار شود عرصه بمظلومان تنگ
نقل از شماره ۲۱۳۹ نامه ملی پارس :

مادر

الا ای طائر فرخنده خو ، الحق که زیبایی
جهانی در تماشایت ، تو خود محو تماشائی
تو نقاش سرای شادی و امید امروزی
تو هم بنیان گذار کاخ روح افزای فردائی
تو همچون باغبانی ، باغ عالم را صفا بخشی
تو آب و سبزه‌ای در مزرع گیتی مصفائی
فراز قلب و احساسات ، دنیائی، شهنشاهی
بدرگاه محبت ، پاسداری ، راست برپائی
تو سرمست از شراب عشق بی‌پایان انسانی
و هم خود چـون شراب مهر اندر کام مینائی
تو با یکدست خود گهواره ، بادست دگر دنیا
بگردانی که هم خود لائق هم خود توانائی
ادیب و عالم و صانع بدامان تو شاگردند
که گل‌گل پروری بنماید و گوهر گهر زائی
تو پاکی ، پاکبازی ، پاکدامنی ، پربروی
بسند خاطر خلقی ، بسند خاطر مائی
تو خود در دیده‌ام نوری و اندر سینهام شوری
تو خود اندر دهانم شهدی و برگوشم آوائی

توئی هم جان و جانانه ، توئی هم قوت وهم دانه

توئی هم رونق خانه ، پرستاری ، مداوایی

زمین نام ترا با فخر ، بر هفت آسمان خواند

که جانا مادری محبوب من ، محبوب دنیائی

تمنا شیرازی = متوفی ...

میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی - متخلص بتمنا -

از معاصرین شیخ محمد علی حزین و با او دوست و دهساز بوده است - حزین در تذکره خود مینویسد : سالها شد که از این کهنه سرا بعالم بقا منزل گزید - و بنا بر این در قرن دوازدهم هجری میزیسته است - صاحب قاموس الاعلام او را معاصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی میدانند - از اوست :

باز چشم ناتوانی برده از هوشم بزور

کرده است آینه رخساری نمد پوشم بزور

در لباس زندگی راحت نمیدانم که چیست

این لباس تنگ را عمریست میپوشم بزور

بغیر از اینکه صداع خمار هجر کشیدم

دگر زمستی صهبای عشق کهنه چه دیدم ؟

گناه چرخ نبود اینکه سرفراز نگشتم

بقدر همتم این خانه پست بود خمیدم

بسته دام توام در کوی دلدار دگر با قفس رفتم ازین گلشن بگلزار دگر

میکشم از خود تمنا انتقام خویشان کرده ام وقف گریبان دست دامنگیرا

دل نیست درون سینه ناخشنودیست در مجمر عشق آتش پر دودیست
بر خاطر از بسکه نشسته است غبار هر قطره اشکم دل گرد آلودیست

حیات جاودان بخشد بهاشق چشم شهلاش
ز رفتن باز دارد عمر را مزگان گیریش

کبوتری بقیس بود شب بناله در آمد دل اسیر یاد آدمم بین چه کشیدم؟!
سال فوتش معلوم نشد -

توانگر شیرازی = متولد ...

آقای قاسم توانگر فرزند مرحوم حسین سالارداروغه شیرازی صاحب امتیاز
و مدیر روزنامه توانگر -

آقای توانگر محصل مدرسه علمیه و شعاعیه شیراز بود و در جنک بین الملل
اول تحصیل را رها کرد و برای خدمت بوطن با شهادت و مردانگی در صف
مجاهدین ملی حزب دمکرات فارس با انگلیسها بمبارزه پرداخت و در راه مبارزه
با استعمارگران لطمه‌ها دید - در اوائل سلطنت رضا شاه فقید و اطلب خدمت
سربازی شد و پنجسال در ارتش خدمت کرد و در اکثر جنگهای داخلی شرکت
نمود بعداً از خدمت کناره رفت، و مدتی بزراعت پرداخت ضمناً خرابی اوضاع کشور
را با قلمی شیوا در جرائد مینوشت - و در نتیجه مورد قهر مأمورین دولت واقع
گشت و سیزده ماه او را به یزد و طهران تبعید کردند و پس از آزادی نه سال در
تشکیلات ژاندارمری بسمت ریاست شعب تحقیق و اطلاعات هنگهای لارستان
شیراز - فسا - طهران و کردستان اشتغال داشت و در اسفند ماه ۱۳۲۰ شمسی
بکلی از نظام کناره کرد و بکشتکاری مشغول شد و سه سال در این کار بود که

باتهام همکاری با ستون پنجم آلمان و عضویت حزب کبود چندین ماه زندانی شد و تحت بازپرسی مستر جاکسن قونسول دولت انگلیس در شیراز قرار گرفت -
در ۱۳۲۸ شمسی بنشر روزنامه «توانگر» پرداخت و از آنموقع تا کنون با کمال متانت و سر سختی با عمال بیگانه در مصاف است و افکار عمومی را روشن میکند -

مدیر درویش مسلک روزنامه توانگر از درویش حقیقی است و خانقاه صفائی دفتر روزنامه مزبور است (۱)

توحید شیرازی متولد ۱۲۴۶ متوفی ۱۳۸۶

میرزا اسمعیل شیرازی متخلص بتوحید فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی توحید پنجمین پسر وصال است - مردی دانا و شاعری توانا بود - و خطوط مختلفی فارسی مخصوصاً نسخ را نیکو مینوشت و چندین مجلد قرآن مجید بخط خود نوشته است - كذلك مثنوی مولوی را بخط نسخ بسیار شیوا نوشته - غزل را صاف و روان و بسبک خواجه شیراز میسروده ولی چنانکه مرحوم روحانی در کتاب «گلشن وصال» اشاره کرده در ضبط اشعار خود مسامحه میکرده است و برادرش یزدانی بزحمت دوهزار و پانصد بیت از گفته های او را مدون ساخته است -

توحید در سال هزار و دویست و هفتاد و هفت با برادرانش : وقار و فرهنگ بطهران رفت و پس از چندی بشیراز برگشت تا سال هزار و دویست و هشتاد و هشت که چهل سال داشت در وبای عام شیراز بدرود زندگی گفت حال آنکه هنوز ازدواج نکرده بود و زن و فرزندی نداشت -

جسدش را در پائین ضریح حضرت میر احمد بن موسی الکاظم «شاه چراغ» قرب قبر برادرش داوری بخاک سپردند - و برادرش فرهنگ تاریخ قوتش را چنین گفت که روی سنگ مزارش نقر کردند :

(۱) نقل بمعنی از کتاب شیراز امروز -

فاش اگر خواهی و بیعیب دروغ
 سال تاریخ مرا یابی (فروغ)
 در شماره چهارم سال هفتم مجله سودمند * نشریه دانشکده ادبیات تبریز
 چنین نوشته شده :

نامش اسمعیل و تخلصش توحید پنجمین پسر و صالست - تولدش را فرهنگ
 در سال ۱۲۴۶ مینویسد و بیش از هیجده سال نداشته است که پدرش فوت میکند -
 پس از مرگ پدر تحصیلات خویش را نزد وقار بیابان میرساند - با وقار و فرهنگ
 سفری بتهران میرود و هم با ایشان به‌مراهی حسام‌السلطنه بشیراز باز میگردد.....
 جمیع خطوط را خوب مینوشته بویژه خط نسخ و ثلث را - بنا بعقیده فرهنگ خط
 نسخ را خاصه با قلمهای خفی از جمیع استادان سلف و معاصر خود بهتر مینوشته
 است .

دادری مینویسد : خط نسخ از آن اوست، شکسته را درست کرده - نسخ تعلیق
 را آموخته و بعلاوه علوم دیگر شاعری نیکو میداند - قرآنهای او که بر پوست آهو
 با قلم های بسیار ریز نوشته شده بسیار گرانها و مشهور بوده است - در ریزنویسی
 باندازه‌ای استاد بوده که بر دانه برنجی سوره توحید را با اسم خویش یا سوره
 قل هو الله را با بسم الله (البته در دو طرف آن) مینوشته است . و هنوز برجهائی که
 بر آنها نوشته است یافت میشود .

قرآنهائی بانواع مختلف از او باقی مانده است و از آن جمله است یکی که
 در هر صفحه آن سه سطر (بالا و وسط و پایین) بخط ثلث و با قلم نسبتاً درشت
 نوشته شده - و میان هر دو سطر درشت سطوری بخط نسخ با قلم ریز - سرسوره‌ها
 بخط رقاع - ترجمه و معانی بخط نستعلیق و خواص سوره‌ها بخط شکسته نوشته
 شده است .

سه دوره مثنوی بخط خویش نوشته است یکی برای مستوفی الممالک و دوتای
 دیگر برای حسام‌السلطنه و حاج معتمدالدوله - حسام‌السلطنه در نامه‌ای گه‌گوبا
 پس از دریافت مثنوی فوق‌الذکر بوی نوشته است - مینویسد : در آخر آن کتاب

شعری بخط ناقص خودم نوشتم و در حقیقت زشت و زیبایی ساختم که: قیمت این مثنوی جانست جان می نیرزد در بهایش، غیر آن. و همچنین در کاغذ دیگری که وقار را در مرک توحید تسلیت میگوید نوشته است: «از فوت مرحوم میرزا اسمعیل توحید در حیرتم که شما را چگونه تسلیت دهم و خود چگونه تسلی حاصل نمایم، بعدا که از استماع این تقضیه هائله حالتی بمن دست داد که در هیچ وقت «و هیچ مصیبت این حالت را مشاهده نکرده بودم. خلاصه مرحوم توحید از کیسه من رفت و بذات پاک خداوند اگر در این مصیبت زیاد تر از شما غصه نداشته باشم کمتر ندارم. نمیدانید تا چه اندازه ملول و محزون شدم مات الخط گفتم ای دریغ! ای دریغ! ای دریغ!» وی در موسیقی نیز دستی داشته و بویژه آوازش سخت نیکو بوده است که به هنگام مناجات همسایگان از شنیدنش محظوظ میشده اند:

دیوان اشعار او را که مرحوم روحانی وصال جمع کرده هزار و صد و هفتاد و پنج بیت است، و غزلیاتش بهتر از انواع دیگر اشعار اوست

غزلیات او:

بدر لاله چه خوش خواند دوش بلبل مست
 که این دو روزه فرصت مده بیاله ز دست
 بنوش بساده و امروز را غنیمت دان
 که اعتماد ندارد کسی که فردا هست
 بیار باده که کس را خط امان نرسید
 ز شیخ شیشه شکن تا بهرند بساده پرست
 مرا نباید از اول نظر بروی تو کرد
 کنون بچه چاره که رفت اختیار من از دست
 مگر تو روی پیوشی و فتنه بنشانی
 و گرنه هر که دلش هست رینده نتوان بست

دو چشم مست تو یکدم مرا بخورد نگذاشت
 همیشه مست نخواهد حریف خود جز مست
 دل شکسته من توبه داشت از مستی
 دو چشم مست ترا دید و باز توبه شکست
 دلا ز دست مده بیغشی و صافدلی
 که همچو جام شرابت برند دست بدست
 وصال دوست مجو با وجود خود توحید
 بوصل دوست کسی میرسد که از خود درست

ز بلبل سحرم این ترانه در گوش است
 که می بنوش که گل مست و باده در جوش است
 نسیم صبح ندانم بجام نرگس مست
 چه باده ریخت که مسکین هنوز مدهوش است
 بحیرتم ز زبان بندی نسیم صبا
 بکار سوسن آزاد کز چه خاموش است
 بیوی قصه زلفت براه باد صبا
 بنفشه خاک نشین گشته سر بسر گوش است
 ز رشک پیرهنت را بتن بدرم
 که با تو دست در آغوش و دوش بردوش است
 بمحفلت که زند لاف سرکشی زلفت
 بنفشه حلقه بگوش وی از بن گوش است
 بروزگار تو شد تازه کیش ضحاک
 از آن دویار سیاهت که بر سر دوش است
 سروش عالم غییم خوش این بشارت داد
 که می بنوش که لطف ازل خطا پوش است

ز عاشقان مطلب راه و رسم هشیاری
 که عشق فتنه عقل است و رهن هوش است
 همه تجلی یار است در جهان توحید
 وجود ما و تو در این هیانه روپوش است

بازی زلف تو امشب بسر شانه ز چیست ؟
 خانه بر هزدن ایندل دیوانه ز چیست ؟
 گرنه آشفگی این دل مسکین طلبی
 الفت زلف پریشان تو با شانه ز چیست ؟
 ز آشنایان در خویش ملالت ز چه روی ؟
 آشنائی تو با مردم بیگانه ز چیست ؟
 هر کسی از لب لعلت سخنی میگوید
 چون ندیده است کسی اینمه افسانه ز چیست ؟
 حالت سوخته را سوخته دل میداند
 شمع دانست که جان دادن پروانه ز چیست
 دوش در میکرده حیرت زده میگردیم
 پیر پرسید که این گریه مستانه ز چیست ؟

گفت جامی ز می ناب بتوحید دهید

تا بدانند که نهان بودن جانانه ز چیست

منم که درد کشی در زمانه کار منست	گدائی در میخانه افتخار منست
گدای پیر مغانم ولی بهمت او	ز تخت سلطنت روزگار عار منست
ز تنگدستی اگر خوار روزگارم لیک	دلم خوشست که هم روزگار خوار منست
همیشه عاشق حسنست در جهان همه کس	کسیکه حسن بدو عاشقست یار منست
کسان زدشمن جانشان حذر کنند ولی	کسیکه دشمن جان منست یار منست!
اگر چه بر دل من هر غمی زد دست رسد	هزار شکر که هم دوست غمگسار منست

قرار نیست در آنزلف تابدار ولی درست چون نگری مایه قرار منست
 کسی دگر نتواند کشید باز جفات
 بیا و بر دل من نه که بار کار منست
 من مست شدم زاهد از بادهٔ خمخانه یکجام دگر دارم سرمست شوی یا نه ؟
 از ما دو کد امین را تادوست بخود خواند من عاشق و دیوانه تو عاقل و فرزانه
 آنرا که تو مفتونی صدزانه و بکرشته است و آنرا که منم مجنون صدرشته و بیکدانه
 من بیدل و میخواره دل عاشق و پابرجا دل برسر پیمان رفت من برسر پیمانه
 سودی ندهد زاهد، تو دانی و من دانم این زهد و ریابگذار، رو آر بمیخانه
 فردا که سر آید عمر، ما هر دو بغم میریم
 تو در غم جان میری، من در غم جانانه

توللی شیرازی = مقوله ۱۳۳۵

آقای فریدون توللی فرزند مرحوم آقا جلال شیرازی -
 از نویسندگان و شعراء با ذوق معاصر است که شیوه‌ای شیوا و طبعی غرا
 دارد و در زمره رادمردان و آزادیخواهان فارس بشمار می‌آید - پدرش آقا جلال
 از اعیان و ملاکین شیراز و پیشکار آقای میرزا ابراهیم قوام بود
 آقای توللی مقدمات علوم رادمدرس شیراز بیابان رسانید و برای تکمیل تحصیلات
 خود بطهران رفت و در دانشگاه مشغول فراگرفتن علوم جدید شد و باخذ درجه
 لیسانس در رشتهٔ باستان‌شناسی نائل آمد و هم اکنون در طهران در خدمت دولت
 ایران و درموزه ایران باستان مشغول است -

توللی نثر را خیلی ساده و بی‌پیرایه مینویسد و اغلب نوشته‌های او انتقاد از
 اوضاع اجتماعی ایران است و گاه بطریق مزاح بمنظور نمایاندن نواقص
 زندگی افراد وطن خود بسبب قدهاء مانند مرزبان نامه یا گلستان سعدی
 مطالب خود و منویات دزون را در نهایت شیرینی مینویسد و ما برای نمونه اینگونه

نشته‌های او ذیلا یکی از آنها را نقل میکنیم - و او را مقالات زیادی است که در روزنامه‌های شیراز (مخصوصا سروش) و طهران (ایران ما) چاپ شده است - توللی شعر را نیز بسبک کلاسیک قدیم و جدید هر دو میسراید و در سبک عصر بر خلاف برخی از جوانان وزن و قافیه و معنی را مراعات میکند و عقیده خود را راجع بسبک کهنه و نو با قلمی شیوا در مقدمه کتاب رها نگاشته است

نقل از روزنامه سروش منطبعه شیراز شماره ۱۰۷ اول مهر ۱۳۲۳

هلاهل

و هلاهل بر وزن مراحل حیوانی را گویند که جمشید جم با آن در افتاده و دشنه بزیر ناف وی کرد و آن خود جانور بست که دندان شیر و سراسب و شاخ کرک (کذا) و چنگال کرکس و دم عقرب دارد و در انتهای دم او بر سان شیرپشمهای فراوان باشد و در عجائب الحیوان ملانصر قادر آبادی مسطور است که صولت هلاهل بدان پایه است که ببر سیاه از سرگین وی برمد و تا ششماه تمام بیمار گردد -

قطعه :

عقرب دمی سمند سری شیر صولتی چنگال همچو کرکس و آدابسان کوس
 مخفی بزیر دم سیاهش گلوله ها چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
 و هلاهل جز در صحاری بیغوله و سردابهای متروکه و قنوات بایره و ویرانه‌های
 کهنسال و معابد آتش پرستان ماوی نکند و اگر کند از جهت صید کند و طعمه
 وی ماران و افعیات زهر آگین باشند که از جهت تقویت آن زهر که در بدن دارد
 همیخورد - و شکار هلاهلان خود دشوارترین شکارهاست چه که سلاح جز بر
 حوالی ناف وی کارگر نیفتد - و در وجه تسمیه این جانور بهلاهل گویند که چون
 این جانور پس از اکل افاعی از جهت رفع گند دهان تنقل هل همی کند «هل هل»
 و بعدها هلاهلش خوانده‌اند -

ابن عجزو سیوندی گوید نیم شبی قولنجی شفگتم طاری امعاء شد بدان پایه که طاقتم از دست برفت و توان خفتن نماند فی الحال از جای خاستم و از فراز طاق کیسه هل از جهت طبخ جوشانده بزیر آوردم چندانکه در آتشدان جستجوی جرقه کردم نیافتم بناچار کیسه هل بردست - از جهت تحصیل آتش بمعبد آتش پرستان شدم و آن خود تا کاشانه من بفاصله پنجاه ذراع شرعی بود - چندانکه از خفته برهمنان بگذشتم - و بحریم آتش رسیدم شگفت جانوری دیدم که بر پیرامون شعله همیگردید - و جست و خیز بر همیداشت ، بفراسط دریافتم که آن جانور هلاهل است - چه وصف او در کتب پیشینیان خوانده بودم - هلاهل را از مشاهدت سایه من که بر دیوار معبد همی جننید وقفه در حرکات افتاد و لحظه ای چند خیره خیره بر من نگریست آنگاه سردر پی من نهاد و سم او چونان ستوران گسیخته لگام بر سنک فرش معبد صدا همیگرد - حالی که من این منظر هولناک دیدم کیسه هل را رها کردم و از بیم بدهلیز معبد شدم - هلاهل از دیدن این حال تعقیب من بگذاشت و بمغز کردن هل پرداخت از آن زمانم این نکته مسلم شد که هلاهل را با هل توان فریفت !

قطعه :

کار بتدبیر کن که از سر تدبیر
قوت بازو چه سود و قدرت شمشیر
حلقه توان زد بگوش سام نریمان
دفع هلاهل بهل کنند حکیمان
و هلاهل را شدت زهر بدان پایه است که اگر دم بر صخره کوبد در حال
آهک شود - و اگر چنک برتخته گذارد در حال نیمسوز گردد - و اگر دندان بر
پولاد فشارد در حال خاکستر شود - و اگر نفس بر متنفس دمد در حال گوشت
وی بتمامی بریزد و در مجاز شیران قوم و مفسدین وطن فروش را نیز بهلاهل تشبیه
کنند - چه اینان نیز بقای ملک را زهری هالکنند و سمی نافع (۱) -

(۱) نافع : بکسر قاف بمعنی مجتمع و ثابت است و سم نافع یعنی زهر کشنده -

قصیده :

کزین بوم بسی رنجست بر دل !
 نه ایرانست این ویرانه منزل !
 ز اشک بینوا غرقست در گل !
 که افتاده است در چنک ارازل
 که رنجم بی ثمر افتاد و باطل
 ز دستم خدمتی شایان و قابل
 که جز افسوس و آه نیست حاصل
 در او شیران گرفتار سلاسل !
 همه فاسد همه نادان و جاهل
 همه در جانفشانی سست و کاهل
 همه اندر ملا خصم افاضل !
 همه پر زهر و پر کین چون هلاهل !
 یکی در کار تحصیل مشاغل
 یکی مست فروش جوز و فلفل
 یکی فرمانبر دربار هرقل
 بکار سحر چون سحر بابل
 کجا دل خوش نماید مرد عاقل
 زرنج و محنت آسوده غافل
 ترا فرقی نداند از عوامل
 ترا از آسمان گردیده نازل ؟
 که افکنده است بر پایت سلاسل ؟
 ره خواری و مظلومی فروهل

الا ای ساربان بر بند محمل
 نه ایرانست این مخروبه مسکن
 نه ایرانست این بومی که ایدر
 نه ایرانست این فرسوده میهن
 مرا روی اقامت در وطن نیست
 بسی کوشیدم و بر نامد افسوس
 من از مام وطن بس شرمسارم
 نه ملک است این که جای روبهانست !
 همه ظالم همه خائن همه دزد !
 همه در زرستانی چست و چالاک
 همه اندر خفا یار اجانب !
 بمجلس کروزه مارانی خطرناک
 یکی در بند ترفیع مقامات
 یکی گرم خرید چای و شکر
 یکی مستخدم دربار قیصر
 یکی تا بر کند بیخ وطن را
 برین مجلس که سرتا پافریب است
 توهان ای رنجبر رزمی - که ارباب
 توهان ای برزگر عزمی - که ملاک
 تو پنداری همی کاین بخت و آرون
 تو پنداری که این دست خدائی است
 تو فرزند یل این آب و خاکی

گره کن مشقت و برفرق خسان کوب قیود بندگی یکباره بگسل
وگر نه کشتی بخت سیاهت نه بیند تا قیامت روی ساحل

سایه های شب :

جغد میخواند و کابوس شب از وحشت خویش
چشمها دوخته بر شعله شمعی بی نور
باد میغرد و میآورد آهسته بگوش
نالۀ جانوری گرسنه از جنگل دور

آسمان تیره و سنگین چو یکی پاره سرب
میفشارد شب هول افکن و بیم افزارا
میکشد دست - شب تیره بدیوار جهان
تا مگر باز کند روزنه فردا را

میخورد گاه یکی شاخه خشکیده بشاخ
و ندر آن ظلمت شب میگذرد بند سکوت
استخوان میشکنند مرگ تو گوئی ز حیات
یا تنی مرده - تکان میخورد اندر تابوت !

خسته از طول شب و رنج بیابان شبگرد
رفته در پای یکی کلبۀ فرسوده بخواب
چپق از دست رها کرده و بس اختر سرخ
که روان در کف با دست زهر سو بشتاب

گاه - آوای مناجات ضعیفی از دور
 میزداید ز دل غمزده زنگار فسوس
 میکند پارس سگی بر شبهی هول انگیز
 خفته‌ای میجهد از خواب ز کلبانک خروس

در پلاسی سیه، آنجا به تبی گرم و سیاه
 تن رها کرده و جان میسپرد بیماری
 باد مینالد و در پت پت غمگین چراغ
 «ایه مرک، نمایان شده بر دیواری

کودکی خفته، ز رؤیای شکفتی در خواب
 آنچه از دایه شنیدست بچشمش شده راست
 غولی آویخته دم بر در غاری تاریک
 میزند نعره که «این بچه لاجباز کجاست؟»

گاه، در خش خش بر همه‌هه برک درخت
 رهنی میجهد از گوشه دیوار بزیر
 مادری میبرد از گریه طفلی از خواب
 کودکی میمکد آهسته ز بستانی شیر

میجهد گاه و شهابی ز دل سرد سپهر
 چون گمانی بدلی یا بسری سودائی
 یا یکی قطره لغزنده و سوزان سرشک
 که تراوش کند از دیده ناینائی

در دل تیره اصطبل ؛ ستوری رنجور
 میکشد شیشه و سم میزند آهسته بخاک
 هینکی میزد از گوشه باغی تاریک
 روبهی میجهد از روزن گوری نمناک

گاه نالان ز بن کوچه ، گدائی بیدار
 سرفه‌ای میکند از رفتن پای موهوم
 شیونی گرم پیا میشود از خانه دور
 آتشی سرد برون میجهد از خنده بوم

دور آنجا بسر کوه - یکی شعله سرخ
 میزند چشمک و میافسردش گاه شرار
 اهرمن بسته مگر دیده بتاریکی شب
 یا ستارست که خون میدودش بر رخسار !؟

دختری - گاه ز بیتابی عشقی جانسوز
 میشکافد دل شب را بقدمهای خموش
 سایه‌ای زیر بلوطی کهن - اندر خم راه
 دست میگیرد و میافسردش در آغوش

گاه زندانی فرسوده‌ای از محنت و رنج
 میکشد نیم شبان رشته ناقوس سکوت
 میروند شیون ماتم زده‌ای تا بسپهر
 میشود زاری دلسوخته‌ای تا ملکوت !

شاعری در بر شمعی - سر شوریده بدست
 میزند خط بسر بیتی و میخواند باز
 چشم افسونگری از موج غم آلود خیال
 میدرخشد بضمیرش - چو یکی چشمه راز

* * *

گاه آهنگ غم انگیز سه تاری آرام
 میکند قصه ز بیتابی دلباخته‌ای
 یا که در شرشر خواب آور جوی از سرید
 میزند نغمه بتاریکی شب فاخته‌ای

...

در یکی حجره آراسته - در نور بنفش
 سیر و آسوده فروخته توانگر بپرند
 لیک در حسرت نان - گرسنه بر توده گاه
 جوع - دل میگذرد در شب تاریک و بلند !

...

گاه شیطان ز سیهکاری خود سرخوش و مست
 دل تهی میکند از قهقه‌ای ناهنجار
 رعد میگرد و میپیچدش آوازه بکوه
 برق میخندد و میریزدش از خنده شرار

...

نرم نرمک - ز درخشندگی اختر صبح
 میروند مستی و میکاهدش از رونق و تاب

میشود سینه شب باز - چو دودی ز نسیم

میشود پرده غم دور - چو یادی ز سراب

۰۰۰

تاگه از کوره خورشید یکی اخگر سرخ

میرد موج زنان بر سر کپسار کبود

کبک میخواند و شب میرود آهسته براه

صبح میخندد و قو میرود آهسته برود

فردای انقلاب: در سال ۱۳۲۴ شمسی در شیراز سروده است:

شیور انقلاب پر جوش و پر خروش از نقطه‌های دور - می‌آیدم بگوش

می‌گیردم قرار - می‌بخشدم امید - می‌آردم بهوش

فرمان جنبش است - هنگامه نبرد - غوغای رستخیز - روز قیام مرد

جان میرد ز شوق - خون می‌چکد ز چشم

دل می‌طبد ز درد

در تیره جنگلی - انبوه دور دست بر طرف کوهسار - در پای رود مست

ناچیز کلبه‌ایست - بر پای ز دیر باز

دیوار پر شکست

بر شاخی از بلوط - در آن مکان تنک - آویخته ز سقف - و ارون یکی تفنگ

قنداقه پر غبار - وز گشت سال و ماه

بی نور و تیره رنگ

این همدم منست - کز روز گاریش بیکاره مانده است - بر جایگاه خویش

از جنگ و از شکار - محروم و بی نصیب

افزوده تیر گیش

شیپور انقلاب - پر جوش و پر خروش از نقطه های دور میآیدم بگوش

میگیردم قرار - میبخشدم امید

فریاد بینو

انجمنی بجای خویش - میایستم خموش و آنکه دوان دوان - خون در رگم بجوش

زی کلبه میدوم - سوی تفنگ خویش

میگیرمش بدوش

پاکیزه میکنم - قنداقه اش ز خاک کردش باستین - سازم ز لوله پاک

بس بر کمر زشوق - بندم قطار خویش

کین جوی و خشمناک

انبوه توده ها - فریاد مرده باد نزدیک میشوند - آماده جهاد

غرنده همچو سیل - کوبنده همچو بتک

توفنده همچو باد

من بیخبر ز خویش سرمست و بیقرار در پیش آن گروه - جویای کار زار

خوش میدوم دلیر - کز روزگار خصم

خوش بر کشم دمار

فریاد میکشد - پس با سر سپید پیری از آن گروه - با قلب پر امید

ای یاوران بهوش! - ای همهرهان پیش!

دشمن ز ره رسید

سرکوب انقلاب

رگبار های تیر - ناگه ز هردو سو بارد برهگذر - ریزد ز بام و کو

غلطم من از میان - در حمله نخست

در خون خود فرو!

انبوه منقلب - کینخواه تر شود جوشد بکارزار - همراه تر شود

آرد چنان هجوم - ریزد چنان ب خاک

تا چیره ور شود

فردای انقلاب - بر صحن کارزار نیمای من (۱) مرا - میجویداشکیبار

من مرده‌ام ولی - شادم که صد چو او

شادند و کامکار

...

کارون :

بنرمی بر سر کارون همیرفت

ز دامان افق - بیرون همیرفت

بلم - آرام چون قوئی سبکیبار

بنخلستان ساحل - قرص خورشید

...

شکوه دیگر و راز دگر داشت
تو پنداری که پاورچین گذر داشت

شفق - بازیکنان در جنبش آب

بدشتی پر شقایق - باد سرمست

...

بلم میراند و جانش در بلم بود
گرفتار دل و بیمار غم بود

جوان پارو زنان بر سینۀ موج

صدا سرداده غمگین - در ره باد

...

«چه میخواهی ازین حال خرابم»
«چرا هر نیمه شو آئی بخوابم»

« دو زلفونت بود تار ربابم »

« تو که با ما سر یاری نداری »

...

دو زلفی نرم نرمک تاب میخورد
سر انگشتش بچین آب میخورد

درون قائق - از باد شبانگاه

زنی خم گشته از قایق بر امواج

...

بآرامی به رسو بخش میگشت
بی دستی نوازش بخش میگشت:

صدا - چون بوی گل در جنبش باد

جوان میخواند و سرشار از غمی گرم

تو که پارم نئی پیشم چرائی ؟

« تو که نوشم نئی نیشم چرائی ؟ »

(۱) نیما نام دختر آقای توللی است

«تو که مرهم نئی زخم دلم را»

«نمک باش دل ریشم چرائی ؟»

...

خموشی بود و زن در پرتو شام
ز آزار جوان دلشاد و خرسند

رخمی چون رنگ شب نیلوفری داشت
سری با او - دلی با دیگری داشت!

...

ز دیگر سوی کارون - زورقی خرد
چرائی - کور سو میزد به نیزار

سبک - بر موج لغزان پیس میراند
صدائی سوزناک از دور میخواند

...

نسیمی - این پیام آورد و بگذشت

«چه خوش بی مهربونی از دوسری»

جوان نالید زیر لب بافسوس

«که یکسر مهربونی دردسر بی»

ایات جانگداز ذیل را در فوت مرحوم میرزا عبدالله ناظم التولیه عقیفی مدیر

روزنامه سروش که از آزادیخواهان و خطباء مشهور شیراز بود سروده است :

یادت بخیر - ای پدر - ای رهبری که مرگ

کوتاه کرد پای تو از کاروان ما

کانون عشق بودی و سر منزل امید

درمان درد و همدم روز و شبان ما

...

چون آفتاب زرد و غم انگیز شامگاه

رفتی و چون شفق - دل یاران بخون نشست

غم - سایه ریخت بر دل و از رفتنت بجان

گوئی غبار تیره و سرد قرون نشست

...

پیوندها بمرک تو بگسست و نامراد

هر یار دلشکسته - فرا شد بگوشه ای

پاشید زار و گشت لگدکوب روزگار
هر جا که بود از تو مهر تو خوشه‌ای
...

و ایا بحال زار تو - و ایا که همچو شمع
یک عمر سوختی و کست اعتنا نکرد !
یک عمر سوختی که ننالد کسی زرنج
یک عمر سوختی که نسوزد دلی ز درد
...

یک عمر سوختی و بیاموختی که جور
تقدیر چرخ و مصلحت روزگار نیست !
و آن بینوا که مرده بویران سرای فقر
جز کشته شقاوت سرمایه دار نیست !
...

یک عمر سوختی که باین خلق بت پرست
روشن کنی که خدمت بت از سیه دل نیست
وین فتنه ها که می‌رود از ناکسان بخلق
محصول بردباری و سستی و کاهلیست
...

دردا که پند گرم تو در این گروه سرد
با آن سخنوری - سرموئی امر نکرد !
بتخانه ماند و بت شکن از بیم بت پرست
در خواب مرگ رفت و سر از خواب بر نکرد !
...

هر شب - بخلوت دل من ای پدر چه زود
 رفتی بخاک و سایه بر افکندی از سرم
 یاد تو یاد مهر و صفای تو - نیمرنگ

چون ابر - موج میزند از پیش خاطر
 در شعله‌های خاطره - می‌بینمت که باز
 باز آمدستی از در و بنشسته‌ای بتخت
 پیرامن تو حلقه زنان - دوستان ز مهر
 در آن حیاط پر گل خاموش پر درخت

...

میپرسی از یکا يك آن جمع پر امید
 از روز رفته - بالب خندان فسانه‌ای
 و آنکه بیاد عمر سفر کرده - سوزناک
 میخوانی از کتاب جوانی ترانه‌ای

...

اشکت بچهره میدود آرام و آن سرود
 دنبال میشود ز دل کوچه - در سه‌گانه
 در - سخت میخورد بهم آنگاه و مست شوق
 عباس - شاد و خندان بلب میرسد ز راه

...

در بوی مست آن گل محبوبه - گاهگاه
 میجوئی از جهان سیاست کناره‌ای
 میپرسی از "مهین" - بنوازش حکایتی
 میبندی از امید - به اختر نظاره‌ای (۱)

...

من همچنان بچهره گرم تو بسته چشم
 فرزند وار پیش تو بنشسته ام خموش
 آرنج - تکیه داده سبک بر کنار تخت
 بر گفته های تو از جان سپرده گوش

...

لغتی چنین - بخواب دل انگیز خاطرات
 رؤیای گرم یاد تو - میسوزدم در چشم
 بر میجهم ز شوق و درینا که نامراد
 دل میطبد ز وحشت و رگ میزند ز خشم

...

آه این کجاست؟ کو؟ چه شدی ای پدر؟ ادریغ
 جز من کسی نمانده در آن کلبه خموش
 سیگار - دود کرده و انگشت سوخته
 من همچنان بیاد تو و نامه سروش

نقل از روزنامه سروش شیراز شماره ۴۱ دیماه ۱۳۲۲

(قطعه) خطاب بملت ایران

تا سر ارباب جفا نشکنی	طوق غلامی نتوانی شکست
ظالم بدکار نگردد رحیم	حافظ قرآن نشود بت پرست
حق تو کس پیش تو می‌ناورد	مشت بزن حق خود آوربدست
مست غرورند رجال وطن	کس نکند تکیه بتدبیر مست
اینکه تو را هست نه آزادست	برسر این نکته مشو پای بست

ماهی آزادی و محکوم شست !
 فعل وزیرت همه شور و نشست
 هر که نهچنید نیارست رست
 رنگ سیاهی نزدند از الست
 خیز و بزین مشت بر آن مغز بست
 گیرمت از سنک جفاسینه خست
 عاقبت این دام ببايد گسست

مرغك خوشخوانی و بایند دام
 کار و کیل تو قیام و قعود
 جنبشی ای مرده کزین دامگاه
 نقش تباهی نزدند از نخست
 خیز و بزین پای برین وضع زشت
 گیرمت از سوز ستمخانه سوخت
 عاقبت این فتنه ببايد نشاند

بی پناه:

ز روشندان ، چند گیرم سراغ ؟
 قدم - ناتوانست و ره بیچراغ !

بنا پختگان چند جوشم بمهر ؟
 هوس نامراد است و دل بی امید

فغانها ، فروخته در سوز آه
 خدا را ! بسوی که آرم پناه ؟

سخنها فرومانده در اشك گرم
 خدا را ! بگوش که خوانم سرود

یکی با دلم آشنائی نداشت !
 وقوف زبان خدائی نداشت

از این آشنایان دریغا دریغ
 زبانم ، زبان خدا بود و خلق

نکشید کس جز بازار من !
 بر آسود از ننگ دیدار من !

از این آشنایان دریغا دریغ
 چوتیر از دلم خونفشان برکشید

منم باز و تشویش این پرتگاه
 خدا را ! بسوی که آرم پناه ؟

کنون - در سراشیب لغزان عمر
 خدا را ! بمهر که بندم امید

من بنده نگارنده در سال ۱۳۲۴ شمسی با نامه ای نوشته و تقاضای ارسال روزنامه
 سروش را کردم و مراتب وطن دوستی و آزادیخواهی و مبارزه با فساد و فاسدان او را

ستودم و ضمناً از اینکه فرزند یکی از متمکنین و محافظه کاران فارس اینسان بجنش آمده و علی رغم افکار کهنه پدر خود علیه خائنین و ستمگاران قیام کرده است اظهار شگفتی نمودم و هم احوالی از مرحوم عقیقی که از دوستان کهن من بود پرسیدم - باسخ نامه را بنظم داد که هم اکنون در دست است و با حذف بعضی از ابیات آن (که با وضع زمان سازگار نیست) در اینجا نوشته میشود :

یاورا دوستان سبخندانان
 لطف کردی رهین و دلشادمان
 سخت پرشور بود خامه تو
 همه دل بود و دلنوازی بود
 همه دل بود و عشق و مستی و ذوق
 بوی یاران : دوستداران داشت
 دل افسرده را تکان میداد
 شاد گردیدم و جوان گشتم
 جای خوبان و غمگسارانست
 یار من هستی و برادر من
 خاصه آن کز قلم شکر ریز است
 گوشه‌ای نغز و با صفا داری
 راد و میهن پرست و بیباکم
 بر مبارز مصاف شیرینست
 دست رهن فتاده و اشراف
 اهرمن خوئی و سیه روئی
 گرم تزویر از سحر تا شام
 همه یار و شریک استثمار
 همه دشمن پرست و ایران کوب !

مهر بانا میهننا جانان
 کرده بودی ز مرحمت یادم
 بگشودم ز شوق نامه تو
 همه آواز پاکبازی بود
 همه جان بود و مهر و الفت و شوق
 برگ گل بود و بوی باران داشت
 غم ز دل میزدود و جان میداد
 خواندم و سخت شادمان گشتم
 دل من جایگاه یارانست
 گر چه نادیده‌ای تو در بر من
 یار نادیده بس دل انگیز است
 تو در این دل همیشه جا داری
 خواننده بودی دلیر و چالاکم
 حق همینست و خوی من اینست
 خاصه در کشوری که از اطراف
 خان ز سوئی و سید از سوئی
 سوی دیگر ... بد فرجام
 همه عبد و عید استعمار
 همه خواهان انتزاع جنوب !

خود بگو- جای خفتن است و در ننگ؟
 دیر گاه هست بسته ایم میان
 متحد گشته ایم و جان بردست
 یار ما توده های ایرانست
 سخت از جانشان کشیده دمار!
 در بدر کرده است و خانه خراب
 وز دل و جانشان مددگاریم
 گوشه گیری ز ملک بیخبری
 با وفا - سرسپرده - پیر غلام
 پا زدم بر بساط عیش رنود
 گوش کن تا بگویمت تفسیر
 یا وجودش بچشم ما عدم است
 که دلی گرم و مهربان دارد
 علم از او فهم از او صفات از اوست
 کوسفندی بدم کنون بچرا
 گاه رزم و سیاست و پیکار

* * *

که چگونه است در چنین احوال؟
 رهبر راه جان نثارانست
 که دمش گرم و باطنش صافیست
 هرچه هستیم و ادعا داریم

با چنین مکر و کند خفت و ننگ
 من و یاران من در این استان
 نا نماند نشان ز خائن پست
 مشت ما اتحاد و ایمانست
 توده هائی که دیو استعمار
 توده ای کش ستمگر و ارباب
 ما بدینها امید ها داریم
 بس عجب داشتی که از بدری
 یار دیرین و دوستدار قوام
 من چه شد کآدم چنین بوجود
 کرچه پوشیده نیست این تغییر
 پدر من اگرچه بسته دم است
 پیش من حرمتی گران دارد
 هرچه باشد مرا حیات از اوست
 گر بمکتب نمیگذاشت مرا
 با چنین وصف و با چنین افرار
 گفته او بگوش من باد است

از عیفی گرفته بودی حال
 پدر مهربان یارانست
 در صفاتش همینقدر کافیست
 همه از اوست هرچه ما داریم

گفته بودی سخن ز خامه ما سخن از ما و روزنامه ما
بس خجل گشتم و بزودی زود میفرستم بدان نشانه که بود
دوستان جمله حاضرند تمام میفرستند ز تو بوس و سلام

تیشی شیرازی متوفی ...

شمس تیشی شیرازی

نامش را در تذکره نصر آبادی دیده‌ام - صاحب تذکره مینویسد : از شیراز و از اواسط الناس است ، چون شپش در لباس او بسیار بهم رسیده به « تیشی » مشهور شده ، چه شپش را در آن ولایت « تیش » میگویند ، باصفهان آمده ، چون در علم موسیقی و صوت و عمل مربوط بود به خدمت شاه عباس ماضی مربوط شده قهوه‌خانه‌ای در چهار باغ جهت او بنا کرده و شرابخانه هم در پهلوی آن دایر نموده مقرر فرمودند که هر کس در میخانه او شراب بخورد او را آزار نرسانند ! ! غرض که در مرتبه خود رشید بود ، و تصنیفی ساخته در نغمه بیات و اصول سماعی بسیار بکیفیت بسته ، این شعر خسرو را هم تصنیف ساخته :

ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده

ای دیده بسی دیده و مثل تو ندیده

موزون هم بود و اکثر تصنیفات شعر خودش است - این اشعار از اوست :

رباعی :

ای شیخ تو خبث جام احباب مزن خود را بدم گرم می ناب مزن
زاهد تو بافسردگی خویش بساز چون باد تو کاغذ است بر آب مزن

ابروانم شده پل چشم ترم چشمه آن دادمن این سرپل میدهی - یا آن سرپل؟
سال فوتش معلوم نشد - نصر آبادی هم ننوشته است -

ثابت شیرازی زندہ در ۱۳۱۳

میرزا عبدالحسین شیرازی متخلص بہ ثابت

فرصت در آثار عجم مینویسد: از مردمان هنری است و پیشہ اش صورتگری

از اوست:

چون شیر خدا تراست فریاد رسی
البته بورطہ ہلاکش ننہند
خوش باش و ممکن زحشر اندیشہ بسی
آنکس کہ بود باعث ایجاد کسی
فوتش بعد از سال ۱۳۱۳ واقع شدہ است

ثاقب شیرازی متولد ۱۲۸۰ شمسی

آقای عباس عافی متخلص بثاقب فرزند مرحوم رجبعلی خان شیرازی

از شعراء معاصرو از دوستان مؤلف است۔ در کودکی با پدرش بطهران رفت و در آنجا مشغول تحصیل شد۔ و چون پدرش در سال ۱۳۰۲ شمسی در طهران از وفات یافت بشیراز برگشت و تحت توجہات مرحوم میرزا قاسم خان آصف الملک شیرازی قرار گرفت، و چہار سال از محضر درس مرحوم سید یعقوب انوار اردکانی استفادہ کرد و مقدمات عربی را از صرف و نحو و معانی و بیاض را آموخت و خط نسخ تعلیق را از میرزا محمد خوشنویس فرا گرفت و جزء خوشنویسان شد

آنگاہ در شہرداری شیراز بسمت منشیگری مشغول گشت و بسال ۱۳۱۰ شمسی بطهران رفت و در شعبہ بانک سپہ مدیر دبیرخانہ شد و تا این زمان کہ سال ۱۳۳۸ شمسی است در بانک سپہ طهران بخدمت مشغول است۔

ثاقب در سال ۱۳۱۲ وارد سلسلہ صفائیہ نعمۃ اللہی شد کہ قطب آن مرحوم حاج میرزا حسن صفی علیشاہ اصفہانی و از عرفاء بزرگ عہد ناصر الدین شاہ و مظفر الدین شاہ قاجار بودہ است۔ و بمرحوم و فاعلیشاہ گیلانی کہ از طرف صفی اجازہ دستگیری داشتہ سرسپردہ است

ثاقب مردی پاکباز و صاحب صفات حمیدہ و عاشق کتاب (مخصوصاً کتب

عرفانی) و سراپا مہر و محبت است و او را تالیفات است بشرح ذیل:

۱- تذکره السلاطین (از بدو تاریخ ایران تا احمدشاه قاجار) ۲- جامع-
المقطعات والحکایات ۳- اسرار العاشقین (منظوم) ۴- مجمع القصائد

ثاقب شعر را نیکو میسراید و در علم عروض و قافیه دست دارد (۱) از اوست :

شب ها بروز بی مه روی تو ای صنم	از ناله شور و ولوله در چرخ افکنم
سیمرغ وار چون که ز خود بی نشان شدم	در قاف قرب حضرت حق گشت مسکنم
از بسکه مهر سبز خطانست در دام	غیر از گیاه مهر نروید ز مدفنم
با یاد دوست گر که بدوزخ روم شود	همچون خلیل آتش سوزنده گلشنم
ور در بهشت جای دهندم جدا از دوست	بالله که بوستان بهشت است گلخنم
آلوده شد ز باده گرم خرقه باک نیست	ز آرایش هوی و هوس پاکدامنم
دام ز دُر باده صفا قلب خویش را	اسرار هر دو کون از آن گشت روشنم
تاکیش عشق را بگریدم نمیدهد	زاهد بکعبه ره - بکلیسا برهنم (۲)
من جز صفی مراد ندارم بهره دو کون	جز بر هوای او نفسی دم نمیزنم
چون در پیش بصدق و ادادت قدم زدم	از کید نفس همت او کرد ایمنم

تا برنخاستم ز سر کوی عافیت

ثاقب صفت نشد سرکوی نشیمنم

رباعیات :

حافظ که چو او کسی سخن سنج نبود از چهره شاهد سخن پرده گشود
اسرار و رموز غیب را کس چون او از غیب عیان نکرد و ظاهر نمود

در دهر کسی صفیعلی شاه نشد از سر خدا چو او کس آگاه نشد
هر کس که بدامنش چو ثاقب زد دست پیمود طریق فقر و گمراه نشد

(۱) نقل بمعنی از جلد اول مدینه اللادب و اطلاعات شخصی
(۲) برهن پیشوای مذهب هندوان است و بکلیسا کاری ندارد. اگر بجای کلیسا
کلمه «معبد» میآورد بهتر بود

هر سالک ره صفیعلی‌شاه نشد چون او ز طریق فقر آگاه نشد
 ناقب داند که غیر از او راهبری آگاه ز راه تو رسم آن راه نشد

ما از تو بغیر از تو تمنی نکنیم جز کوی تو در دو کون ماوا نکنیم
 گر بر سردار همچو منصور رویم اسرار نهان تو هویدا نکنیم

گر خاطر خسته‌ای ز خود شاد کنی به ز آنکه هزار بنده آزاد کنی
 آباد کنی اگر دل ویرانی بهتر که هزار خانه آباد کنی

تضمین غزل خواجه شیراز :

ای صبا خوشبوز موی عنبر افشان شما
 شرمگین یا قوت از لعل بدخشان شما
 پرتوی خورشید از روی درخشان شما
 ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
 آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
 عشق رخسار تو دارد جان بر لب آمده
 شوق گفتار تو دارد جان بر لب آمده
 میل رفتار تو دارد جان بر لب آمده
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
 باز گردد یا در آید چیست فرمان شما؟
 ای خوش آن روزی که مردم جملگی یکسان شوند
 اهل عالم یکدله هم عهد و هم پیمان شوند
 صلح کل باشند و حق را بنده فرمان شوند
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

جان بجانان تا که عاشق شد برست از عافیت
 کرد خو با درد عشق و شست دست از عافیت
 عهد با محنت بیست - الفت گسست از عافیت
 کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت
 به که نفروشد مستوری بمستان شما
 آن مه بیمهر با ما یار خواهد شد مگر
 این دل ناشاد را دلداری خواهد شد مگر
 عاشقان را لطف او غمخوار خواهد شد مگر
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 ز آنکه زود بر دیده آب از روی رخشان شما
 سالها شد رشته الفت ز ما بگسسته‌ای
 بر خلاف دوستی با غیر پیمان بسته‌ای
 دل ز ما بر کنده‌ای با دشمنان پیوسته‌ای !
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
 بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما
 ای حریفان دلبر ما را بما همراه کنید
 دیده دل روشن از آن عارض چون مه کنید
 مدعی را دست از دامان او کوتاه کنید
 دل خرابی میکند دلداری را آگه کنید
 زینهار ای دوستان جان من و جان شما
 گوئیم جز غم نصیب ما نگشت از پیش و کم
 کآسمان نیلگون پیوسته از راه ستم
 در ایام ما بجای باده ریزد درد غم !
 عمرتان بادا دراز ای ساقیان بزم جم

گر چه جام ما نشد پرمی بدوران شما
 محرمی کوتا که راز دل دمی گویم باو
 زانکه يك محرم نجستم هر چه کردم جستجو!
 لاجرم سفتم ز قول خواجه این دَر نکو
 ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 کای سرحق ناشناسان گوی چوگان شما
 گر چه ما را آمدن سوی شما مقدر نیست
 لیک جز دیدارتان ما را دگر منظور نیست
 بر شما هرگز خلوص و صدق ما مستور نیست
 گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
 بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 ای که بر خون شهیدان بیمحابا بگذری
 از پی خونریزی عشاق شیدا بگذری
 بر سر صاحبدلان از بهر یغما بگذری
 دوردار از خاک و خون دامان چو بر ما بگذری
 کاندین ره کشته بسیارند قربان شما
 گر بدور ما بود ز انسان کامل خلقتی
 نیست چون مونسعلی درویش صافی طینتی
 باشد از آیات رحمت ذات پاکش آیتی
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
 تا بیوسم همچو گردون خاک ایوان شما
 در دل ثاقب تجلی کرده آنروی نکوی
 هر کجا ره آورد جز او نیند رو بروی

گرتو هم جو یای یاری یار را در دل بجوی

میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگویی

روزی ما باد لعل شکر افشان شما

اندین دیر بجز غم نه تو داری و نه من
 کیسوی یار همانا شده درهم ایدل
 قرنهارفته که شد تخت سلیمان بر باد
 سبب ره بسرکوی حقیقت بردن
 نه مرا هست بدل غصه کیتی نه ترا
 بجهان تکیه که ما شود ار بالش فقر
 دم ز اسرار حقیقت مزن ایدل زنهار
 باش ایدوست که تا با تو بر آریم دمی
 در طریقت بجز از پیر حقیقت مونس
 کشش از جانب او گر نبود باکوشش
 دایم ایدل که بجز دیدن آن پیر طریق
 همدم و مونس ماهست خیالش شب و روز
 فیض قدسی زدمش تا که نصیب من دست
 دل آسوده خرم نه تو داری و نه من
 که بجز خاطر درهم نه تو داری و نه من
 یادی از دیو و ز خاتم نه تو داری و نه من
 جد و جهد است که آنهم نه تو داری و نه من
 زان سبب هیچ بدل غم نه تو داری و نه من
 چشم بر تخت کی و جم نه تو داری و نه من
 باش خاموش که محرم نه تو داری و نه من
 که دمی بهتر ازین دم نه تو داری و نه من
 قبله ایدل بدو عالم نه تو داری و نه من
 بردرش راه مسلم نه تو داری و نه من
 شوق دیدار بعالم نه تو داری و نه من
 غیر از این مونس و همدم نه تو داری و نه من
 چشم بر عیسی مریم نه تو داری و نه من

ثاقب این نظم دری در خور مونس نبود

زانکه گفتار منظم نه تو داری و نه من

تضمین غزل شاه نعمه الله ولی

یار ما گر بر سر پیمان بود مشکلات ما از او آسان بود

درد دیدرمان غم هجران بود جان بیجانان تن بیجان بود

خوش بود جانی که با جانان بود

هر که عاشق شد علاجش مشکل است دست بر سر از غم و پادار گل است
 بر سر کیوی فنایش منزل است دردمندان را دوا درد دل است
 اینچنین دردی مرا درمان بود

گفت منصور اینسخن بالای دار تا نبازی جان نیابی وصل یار

عاشق است از هر دو عالم برکتدار عشق را خود با سر و سامان چکار

کار عاشقی بی سر و سامان بود

هر که چون من خسته زلف بتی است خاطرش بشکسته زلف بتی است

بسته و پیوسته زلف بتی است هر که او پایسته زلف بتی است

همچو مو پیوسته سرگردان بود



آقای عباس - نقاب شیرازی

در دل آنرا کارزو کشته شود در بر آن ماهر و کشته شود

در کف آن تند خو کشته شود هر کسی بجز عشق او کشته شود

او نمیرد زنده جاویدان بود

حضرت مونسلمی فرزانه ای خوش یار و از جهان نیگانه ای

شمع روى دوست را پروانه‌اى عشق او گنجى و دل ويرانه‌اى
جای گنجش در دل ويران بود

نائب از مونسعلی شه جو وفا بنده او باش از صدق و صفا
تا ترارهبر شود سوي خدا سيد و بنده اگر خواهی بيا
نعمه الله جو که اين و آن بود

جانى فسائى = متولد ۱۱۳۰ مقتول ۱۲۱۲

میرزا محمد حسین حسینی فسائی معروف بمیرزا جانى فرزند میرزا مجدالدین
محمد فرزند میرزا سید علیخان مدنی دشتکی فسائی -

در سال هزار و صدوسی در شیراز متولد شد، مردی متمکن و صاحب دارائی
و ثروت فراوان بود - شعر را نیکو میگفت و خط شکسته را خوش مینوشت،
در اواخر سلطنت نادرشاه افشار و اوایل سلطنت کریمخان زند منصب
استیفای دیوانی فارس را داشت - فسائی از قول حاج اکبر نواب مؤلف تذکره
دلگشا در ترجمه اش مینویسد:

«میرزا جانى اسم شریفش میرزا محمد حسین از اجله سادات حسینی شیراز
و از احفاد میر صدرالدین محمد و میرغیاث الدین منصور و میرزا سید علیخان دشتکی
است، که ارکان حکمت و فضیلت اند، ولیکن میرزای معزی الیه با آنکه از
علوم بی بهره نبود از طریقہ اسلاف خود استعفا نموده به شاغل دیوانی و ضبط بلوکات
فارس مشغول گردیده و چون از جمله بلوکات مفوضه بایشان بلوک فسا بود، او را
بفسائی اشتهار دادند - و از اعیان و بزرگان خاک پاک شیراز است، و در ثبات
محبت با دوستان و دوام عداوت با دشمنان مشهور، و در مراتب سخا و کرم محسود
نزدیک و دور، ترسلات را بشیوه خوش نوشتی، و بدست تدبیر طینت حل و عقد
امور ملکى را بر احسن وجوه سرشتی - و برای مصلحت جوئی اهالی مملکت
فارس در انقراض دولت زندیه و تمکن سلطنت قاچاربه که امری بود مقدر بقدر

مقدور سعی و اهتمام نمودی - تا آنکه تدبیر موافق تقدیر آمد و با اسلاف حقیر یکجهت و یکدل بود و گاهی از روی تفنن شعری میفرمود - و این دو بیت از او ثبت گردید :

یاد تو مرا از دل پر خون نرود و اندیشه‌ات از خاطر محزون نرود
ویران شده خاک دل چودا من گیراست هرغم که در او نشست بیرون نرود

نواب پس از شرح خدمات او بقاجاریه مینویسد : چون فتحعلی خان بابا (فتحعلی شاه قاجار) والی فارس شد میرزا جانی محرم اسرار او گشت ، و معزز و محترم روزگار میگذاشت ، تا اینکه فتحعلی خان بطهران رفت و فرمانروائی فارس را پسر محمد علی میرزا که کودکی نه ساله بود وا گذاشت !! و میرزا جانی و میرزا نصرالله را بکارهای دولتی واداشت ، و پس از چند ماه حکومت فارس را بحسینقلی خان برادر کهنتر فتحعلی شاه محول شد و او بنیال سلطنت افتاد - و هر چند میرزا جانی و میرزا نصرالله و آقا محمد زمان کلاتر شیراز ادرا نصیحت کردند ، سودمند نشد ، و چون اصولاً این چند نفر را مغل سلطنت خود میدانست ، همه را محبوس کرد - و میرزا جانی را مسموم ساخت و اینواقعه درسال هزار و دوست و دوازده واقع شد -

نگارنده گوید : ما بکارهای سیاسی او کار نداریم ولی از فحوای کلام فسائی و نواب دانستیم که صاحب ترجمه مردی ادیب - نویسنده شاعر و خوش نویس و ثروتمند بوده و بیجهت جان عزیز رادر راه کشمکش های جاه طلبانه حسینقلی میرزا و فتحعلی شاه قاجار از دست داده است !!

چاوید گازرونی = متولد ...

آقای هاشم کازرونی متخلص بجاوید -

از شعراء و ادباء معاصر است ، نگارنده مکرر کتباً ترجمه حال و اشعارش را خواستم و بمطالعه و مسامحه گذرانید ! آخر الامر روزی او را در انجمن ادب

شیراز مآلاقات کردم و بیدادش خرسند گشتم ، و از او گله کردم ، پاره‌ای از اشعارش را که با خود داشت بمن داد وارسال شرح حال و تصویرش را موکول ببعده کرد، ولی نفرستاد ! ناچار بترقیم قسمتی از اشعار او که خود داده است یا در جرائد فارس دیده‌ام میپردازم - از اوست :

خوشه‌چین:-

پیمانه پر کن از می ای پیر میفروشان

تا ساغری بنوشیم ، بر یاد درد نوشان

دیشب بیاد یاران دیدیم در خرابات

چشم پیاله خونریز ، خون قرابه جوشان

شرم آیدم بخامی نالیدن از غم و درد

زان رازها که خواندم در دیده خموشان

آشفته‌موی و سرمست، بگذشتی از خرابات

و آتش زدی بمستی در جان خرقه پوشان

ای یار خرمن زلف بر دوش ناز پرورد

رحمی که خوشه‌چینند این بار غم بدوشان

در پرده رازها داشت آن مطرب نواساز

زان راز پرده بردار ای بر ربط خروشان

مینا بگوش ساغر میگفت راز مستی

وین نکته چون توان گفت جز باسخن نیوشان

گرداب

در این ژرف دریای پنهان کرانه

که موجش ز هر سو زند تازیانه

بسرشد در اندیشه دام ودانه

همه عمر تیر جفا را نشانه

بگردابی افتاده‌ام جاودانه

چو بی بادبان زورقی روز طوفان

من آن طائر خسته بالم که عمرم

همه روزه بار پلا را پذیره

پریشانی آشیان من از من
 چه حاجت ز سوز نهان راز گفتن
 غباری گرفته است آینه دل
 تو ای نازنین من ای مایه ناز
 فرو ریز زلف سیه را بدامن
 بمستی گرای از غم و درد هستی
 بسیط زمین جای آسودگی نیست
 چو ز آسودگی بهره ای نیست کس را
 سخن چون بر آید ز دل بر دل آید

پریشانی من همه ز آشیانه
 که از دل زند آتش غم زیانه
 کجائید ، ای گریه های شبانه ؟
 مکن دیگر افسردگی را بهانه
 فرو گیر بار بلا را ز شانه
 که حکمت فسون است و دانش فسانه!
 ز من پرس رنج آزمای زمانه
 بآزادگی روی کن زین میانه
 سرود کهن یا نو آیین ترانه

من این چاه را در هوای تو گفتم
 که ماند ز من در جهان جاودانه

ایات ذیل را بسبک جدید سروده است:

راز :-

دوستدار افق شامگم
 خیره بر آتش مغرب ، نگم

گفت : من در همه زیباییها
 ای بسا مانده بدامان سپهر

آرزومند فروغ سحر است
 که در آن لطف و صفائی دگراست

گفتمش : دیده من در همه عمر
 خیره بر پرتو جان پرور صبح

رازی از آرزومی دیرین است
 او با امید غمی شیرین است

او ندانست که در گفته ما
 من بدنبال امیدى روشن

خرم و روشن و شادی پرور
 رنج پرورده و اندم گستر

او سپیده دم امید من است
 من غم آلوده غروبى پر درد

* * *

چشم من ، چون بشبانگاہ سپهر
اشک بس اختر سوزان دارد
روی او چون بسحرگاه افق
پرتو مهر فروزان دارد

* * *

گریه‌ام ، گریه خونین شفق
خنده‌اش ، خنده‌ی جان پرور صبح
من باندوه و بلا ، زاده‌ی شام
او پیاکی و صفا ، دختر صبح

* * *

ای فروزنده سپیده دم عمر !
بین ما و تو ، شبی تاریک است
اگر این شب ز میان برخیزد
بخت گوید که سحر نزدیک است

جدی شیرازی = متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم احمد جدی - سردبیر نامه هفتگی عصر آزادی -

از فضلا و نویسندگان و قضات معاصر است - در شیراز تحصیلات خود را
پایان رسانید ، و وارد خدمت دادگستری شد و چون نامه هفتگی عصر آزادی را
مرحوم جواد آزادی امتیاز گرفت سردبیری نامه مزبور را پذیرفت و چند سال آن
را اداره میکرد -

جدی درجات اداری دادگستری را طی کرد ، و مشاغل مهمی را با کمال
درستکاری متصدی شد - چندی مدعی العموم عدلیه بوشهر بود و زمانی ریاست
دادگاههای شیراز و تبریز را به عهده داشت - آخر الامر بطهران منتقل گشت ،
و سالها ریاست دادگاه جنائی و ریاست اداره کارگزینی وزارت دادگستری و
بازرسی کل را داشت ، در سال ۱۳۳۷ شمسی باز نشسته شد - و در روز سه شنبه
بیست و سوم دیمه هزار و سیصد و سی و هفت شمسی بعارضه سکته قلبی دارفانی
را بدرود گفت و جنازه اش را با احترام تمام در ابن بابویه دفن کردند -

جراح شیرازی = متوفی ۳۰۰

در تذکره روشن دو کلمه راجع باو نوشته شده که « مصاریعش نیشترهای
 قلوب ارباب عشقبازیست » : از اوست :
 قد خمیده به پیری عصا بدستم دار ز کیش عمر همین تیر در کمان دارم
 سال فوتش معلوم نشد -

جعفر آبادهای زنده در ۱۳۲۶

حاج محمد جعفر مجتهد آبادهای (۱)

(۱) آباده - Aabadeh یکی از شهرستانهای ششگانه استان هفتم است که
 مرکز آن شهر آباده و تاریخ بنای اینشهر در اواخر قرن هیجدهم هجری (کدافی الاصل
 اشتباه بزرگی است گویا مقصود قرن هیجدهم مسیحی بوده) بدست طوائف گرجهای
 و پرندهی اصفهان بوده و بامر کریمخان زند معمور و نام آباده با آن داده شده است - فاصله
 آن تا شیراز ۲۸۰ و تا شهرضا ۱۲۳ تا اصفهان ۲۰۴ تا یزد از راه ابرقو ۱۰۰
 کیلو متر است .

اینیه و کوچه‌های شهر بطور کلی بسبب قدیم ساخته شده و آثار قلاع که در
 قدیم بطور منفرد بفواصل متفاوت بنا و شهر فعلی را تشکیل میدهد حال مشهود
 است - فقط یک خیابان جدید الاحداث دارد که مسیر شوسه اصفهان بشیراز است و مغازه‌ها
 و دکاکین بالنسبه جدید در اطراف آن دیده میشود .

هوای شهر در تابستان معتدل و در زمستان سرد است و آب مشروب آن از قنات و چاه
 و روشنائیش بوسیله برق تأمین میشود .

در اطراف شهر باغهای زیاد وجود دارد که گردشگاه اهالی است
 کلیه ادارات دولتی و شعبه بانک ملی ایران و چهارصد باب دکان و مغازه و دو
 دبیرستان و چند دبستان دخترانه و پسرانه - یک بیمارستان - یک باغی ملی - یک قرائتخانه
 در شهر وجود دارد .

جمعیتش ۸۲۶۴ نفر - زبان اهالی فارسی و مندیستان شیمه اتنی عشری است
 شغل اهالی : تجارت - کسب - قالی بافی - گیوه و ملکی دوزی و منبت کاری است
 منبت کاری آن بسیار خوب و مشهور است

بقیه در حاشیه صفحه بعد

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم هجری است

محمد جعفر حسینی خورموجی در «آثار جعفری» مینویسد: «قدوة المحققین و برهان المدققین حاج محمد جعفر آباده‌ای سلمه‌الله تعالی مرجع فضلاء آفاق و مجتهد علی‌الاطلاق است - صیت فضلش بفلک رسیده آوازه جلالتش ملک شنیده فاضلی است دیندار و عالمی پرهیزگار - سخن بذکر وی آراستن مراد آنست: که پیش اهل هنر منصفی بود ما را - و گر نه منقبت آفتاب معلوم است - چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را - سالهاست که در دارالسلطنه اصفهان توطن فرموده اهالی آن دیار و طلاب سائر بلاد و امصار از افادات کثیر البرکاتش مستفید و بهره‌در میگردند - هر کجا هست خدایا بسلامت دارش -

سال فوتش معلوم نشد - همینقدر معلوم است که در سال ۱۲۷۶ که کتاب

خورموجی چاپ شده زنده بوده است

بقیه از صفحه قبل

در فارس چند محل دیگر بنام آباده است که ذیلا باختصار از آنها نام میبریم:

۱- دهی از دهستان کوار بخش سروستان شهرستان شیراز که در ۱۲۱ کیلومتری باختری سروستان واقع است. هوایش معتدل و ۲۸۲ نفر جمعیت فارسی‌زبان شیعه - مذهب دارد •

۲- دهی از دهستان آباده‌طشک بخش نیریز شهرستان فسا که در ۱۲۱ کیلومتری باختری نیریز واقع است - هوایش گرم‌سیر و مالاریائی سکنه‌اش ۸۸۶ نفر شیعه فارسی‌زبان آبش از قنات و محصولش پنبه - و شغل اهالی زراعت - وقالی بافی - راه فرعی دارد •

۳- دهی از دهستان بوانات بخش بوانات و سرجهان شهرستان آباده که در ۲۶ کیلومتری جنوب خاوری سوریان کنارراه فرعی عمومی واقع شده هوایش کوهستانی سردسیر - سکنه‌اش ۲۸۱ نفر شیعی و فارسی‌زبان - آبش از رودخانه مزایجان - محصولش غله - و میوه و دارای معدن سنگ سفید و شغل اهالیش زراعت است.

۴- دهی از دهستان رامجرد بخش اردکان شهرستان شیراز که در ۷۳ کیلومتری جنوب خاوری اردکان و چهار کیلومتری راه فرعی شیراز به کامیفروز واقع شده هوایش معتدل و مالاریائی - سکنه‌اش ۱۵۴ نفر شیعه فارسی‌زبان - آبش از رودکر - محصولش غله - برنج - شغل اهالی زراعت و راهش چهارپارو است

جعفر خشتی متوفی در حدود ۱۴۹۰

مولی محمد جعفر بن عبدالصاحب خشتی دوانی الاصل
از علماء و مفسرین قرن سیزدهم هجریست ، صاحب اعلام الشیعه مینویسد
کتاب « احسن التفسیر » بفارسی از تالیفات اوست ، و در حدود سال هزار و دو بیست
و نود وفات یافته است (۱)

جعفر خشتی متوفی ...

صاحب مجمع الفصحا مینویسد : از معاصرین ما و از معارف اهالی فارس بوده
در وقتیکه محمد نبی خان قزوینی بحکم حضرت خاقان صاحبقران (فتحعلی شاه
قاجار) بسفارت هندوستان میرفت در منزل خشت این رباعی را بدیده گفت :
چرخ نهمین گفت بخورشید منیر در رفعت و نور ما دو بودیم شهبر
انور ز تو ارفع ز خودی بینم چیست؟ خور گفت بود قبه و خرگاه سفیر
سال فوتش معلوم نشد - احتمال میرود این جعفر خشتی همانا مولی محمد
جعفر بن عبدالصاحب سالف الترجمه باشد که صاحب اعلام الشیعه سال فوتش را در
حدود ۱۲۹۰ ضبط کرده است

جعفر دارابی - متوفی ۱۲۶۷

سید جعفر بن ابی اسحق موسوی کشفی دارابی الاصل بر و جردی المسکن
از علماء و فقهاء و شعراء بزرگ قرن سیزدهم هجری است - و با شیخ محمد
حسن صاحب جواهر الکلام و سید محمد باقر حجة الاسلام و فتحعلی شاه قاجار معاصر
بود - عالمی ادیب و فقیهی اصولی و محدثی دانا و مفسری متبحر و متکلمی
جلیل القدر بود

و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱- اجابة المضطربین فی اصول الدین و بعض فروعہ و الاخلاق الکریمه که حاوی بیانات ایقانیه و تحقیقات عرفانیه میباشد در هند و ایران چاپ شده است ۲- ارجوزه فی الکلام ۳- ارجوزه فی المنطق ۴- ارجوزه فی النحو و از ابیات آنست:

ام العلوم النحو و الصرف اب و کل عام بعد ذین یطلب

۵- برق و شرق که شرق و غرب نیز گویند (در شرح بعضی از احادیث دینیه که پیارسی فصیح مستجع و مقفی موافق مشرب اهل ذوق و عرفان شرح کرده است)

۶- البلد الامین (منظومه ایست در اصول عقاید و از هزار بیت متجاوز است و نواده او میرزا ابوالحسن اصطهباناتی کتابی بنام «الحصن الحصین فی شرح بلد الامین» در شرح آن نوشته است)

۷- تحفه الملوک فی السیر و السلوک (۱) (کتابیست در عقل و جهل و تعدیل قوای آنها و آنرا بفارسی بنام فتحعلی شاه قاجار تالیف کرده و در آخرش قصیده ای در مدح مشارالیه سروده است و از ابیات آنست:

مه مه ای طوطی سخن بسیار شد زین سخن هر صفحه ای طومار شد
داستان عقل بی پایان بود آنچه ناید در بیان - عقل آن بود

۸- سنابرق -

نام پدر سید جعفر را در «اعیان الشیعه» و چند جا از «الذریعه» اسحق نوشته اند و لکن در چند جای دیگر از الذریعه ابواسحق نوشته شده و سید حسین بروجردی که از تلامذه کشفی بوده است و البته ابصر و اخیر است «ابی اسحق» نوشته - بلکه در تحت عنوان سنابرق مذکور فوق از خود کشفی نیز ابی اسحق نقل کرده - باری تردیدی نیست که نام پدر کشفی اسحق نبوده بلکه ابی اسحق بوده و یا خود ابی اسحق کنیه و نام اصلیش چیزی دیگر بوده است -

(۱) نسخه خوش خطی از این کتاب که تاریخ کتابش ۱۲۵۴ است

و پشت صفحه اول کتاب نوشته شده که برای بهمن مرزا پسر فتحعلی شاه تحریر شده
ذیل شماره ۱۲۰۰-۷۶ در کتابخانه مجلس موجود است

وفات کشفی در سال هزار و دوست و شصت و هفت واقع شده است - وسید
 حسین بروجردی در منظومه «نخبةالمقال» تاریخ فوتش را چنین گفته است:
 سیدنا الاصفی الجلیل جعفر ابن ابی اسحق المفسر
 قدکان بدرأ لسماء العلم و بعد لمح غاب نجم العلم
 عدد کلمه «لمح» (۷۸) عمر او و عدد جمله غاب نجم العلم (۱۲۶۷) ماده
 تاریخ وفات او است - (۱)

کشفی را دوازده پسر باسامی ذیل بوده است:

- ۱ - سید اسحق ۲ - سید صبغة الله ۳ - سید یعقوب ۴ - سید مصطفی ۵ - سید سینا
- ۶ - سید عیسی ۷ - سید حسن ۸ - سید علی ۹ - سید یحیی ۱۰ - سید موسی ۱۱ - سید
- روح الله ۱۲ - سید ریحان الله و سید یحیی همانست که بمیرزا علی محمد باب شیرازی
- گروید و در اوائل سال ۱۲۶۶ با متابعین خود قلعه نیریز فارس را متصرف شد و با
- مامورین دولت جنگید و پس از چند ماه مغلوب و در حیات پدر مقتول شد -
- ترجمه پسر دیگرش ریحان الله خواهد آمد -

جعفر شیرازی = متوفی ۱۳۱۸

مرحوم شیخ جعفر بن مولی عبدالعلی مجتهد شیرازی
 از فقهاء و ائمه جماعت شیراز و در مسجد عتیق امام بود، و قرب هزار نفر باو
 اقتدا میکردند -

در سال هزار و سیصد و هجده در شیراز وفات یافت (۲)

جعفر شیرازی = متوفی ...

مرحوم شیخ جعفر بن شیخ مهدی شیرازی معروف به کجوری -
 از فقهاء و مجتهدین معاصر است، و از شاگردان مجدد شیرازی بود، سالها در

(۱) اقتباس از جلد سوم ریحانة الادب و نخبة المقال و سایر مآخذ

(۲) اعلام الشیعه

سامره و نجف تحصیل کرد، و پس از اكمال تحصیلات مذهبی بشیراز برگشت و بامور شرعیه پرداخت (۱)
سال فوتش معلوم نشد -

جعفر شیرازی متوفی ۱۳۹۵

شیخ جعفر معروف به «ملا آقا بزرگ» شیرازی -
از فقهاء شیراز و امام جماعت مسجد نو و از طائفه مفیدیه بود -
در سال هزار و دوست و نود و پنج در شیراز وفات یافت - (۲)

جعفر شیرازی = متولد ۱۳۴۳ ش - متوفی ۱۳۱۸

مرحوم شیخ جعفر بن شیخ محمد حسین بن مولی محمد علی بن مولی احمد
محلاتی مجتهد شیرازی -

نیست لازم است توضیح داده شود که چند نفر از علماء و فقهاء شیراز که در
قرن سیزدهم و چهاردهم هجری میزیسته‌اند مانند مرحومان میرزا ابراهیم - شیخ
جعفر - شیخ مرتضی و آقای میرزا ابوالفضل چون جد بزرگ آنها از اهل محلات
عراق عجم بوده که در قرن سیزدهم بشیراز آمده و متوطن شده است به محلاتی شهرت
یافته اند و بعداً این کلمه را برای نام خانوادگی خود برگزیده اند -

مرحوم شیخ جعفر از فقهاء و مجتهدین بزرگ بود - و نگارنده
چند سال در شیراز با آن مرحوم همسایه بود و گاهگاه از محضرش که بیشتر
درس تفسیر بود استفاده میکرد، و شهید الله از علماء حقه مذهب جعفری بود که با
کمال زهد و تقوی و نهایت پرهیزگاری خدمت بنوع را دامن همت بر کمر
استوار داشت -

تولدش در شهر شیراز بوده است و پس از تحصیل سواد و مقدمات و علوم ادبیه

(۱) اعلام الشیعه

(۲) اعلام الشیعه

فارسی و عربی برای تکمیل تحصیلات خود بسامره رفت ، و چند سال در آن شهر و نیز چندین سال در نجف نزد مرحوم مولی محمد کاظم مجتهد خراسانی و حاج میرزا خلیل خلیلی تلمذ کرد و باخذ جواز اجتهاد نائل آمد و در سال ۱۳۳۰ بشیراز مراجعت کرد و از همان بدو ورود بعلمت فضل و دانش و زهد و تقوی که داشت عام و خاص استفاده از محضرش را معتتم دانستند و بقیه عمر را وقف افاده و تدریس و دستگیری از مظلومان و تهی دستان کرد، و در مسجد مولی که بخانه اش نزدیک بود امامت میکرد و روزهای پنجشنبه و جوهری را که مؤمنین بابت خمس و زکوة و نذورات شرعیه تقدیم او کرده بودند بین مستحقین تقسیم میکرد، و اغلب ایام هفته را بتدریس تفسیر قرآن مجید (که در آن تخصص کافی و تبحر وافی داشت) مشغول بود و شاگردانش غالباً از فضلاء شیراز میبودند - مانند مرحوم سید محمد قدسی شاعر و خوشنویس معروف و سایرین -

مرحوم محلاتی علاوه بر فضائل علمی که داشت مردی آزاینخواه و مخالف نفوذ و قدرت دشمنان اسلام در ایران بود - و بعلمت داشتن این مسلک شریف در جنگ بین الملل اول (۱۳۳۳ - ۱۳۳۷) اهالی فارس را بدفاع از وطن و جنگ با دولت متجاوز انگلیس (که بوشهر را تصرف کرده و با تنگستانها میجنگید) تشویق کرد و خویشتن سلاح جنگ پوشید و با هفتصد نفر از مجاهدین شیراز ببرزجان رفت و مدتی در آنجا توقف کرد تا انگلیسها بوشهر را تخلیه کردند، آنگاه بشیراز برگشت و تا حین وفات که روز شانزدهم اردیبهشت ۱۳۱۸ شمسی واقع شد بر تق و وفق امور شرعیه و تدریس اشتغال داشت - (۱)

پس از فوت جسدس را با احترام زیاد در جوار بقعه علمی بن حمزه که مقبره خانوادگیش بود دفن کردند - رحمه الله علیه رحمه واسعه

(۱) برای اطلاع از طرز مجاهده این مرد شریف و استحضار از جزئیات آن رجوع شود به جلد اول کتاب فارس و جنگ بین الملل تصنیف محرر این سطور -



مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی

جعفر مزارعی = متوفی ۱۳۴۴

مرحوم حاج سید جعفر مجتهد مزارعی

از علماء و مجتهدین و آزادیخواهان معاصر است

از مولد خود مزارعی بنهج رفت و چند سال در آنجا تحصیل کرده بدوچه

اجتهاد رسید و بشیراز رفته متوطن شد و در شیراز ملجاء و مرجع خاص و عام میبود و نگارنده مکرر درك محضر او را کرده است - عالمی شجاع و سیاستمدار بود که همواره با فساد مبارزه میکرد- در دوره اول مجلس شورای ملی که انتخابات صنفی بود مرحوم حاج سید جعفر بنمایندگی از طرف علماء شیراز انتخاب شد و بمجلس رفت - در اولین دوره مجلس مؤسسان که منظور از تشکیل آن خلع احمدشاه آخرین فرد سلسله قاجاریه بود نیز از طرف فارس انتخاب شد و بطهران رفت در دوره پنجم مجلس نیز علیه فساد انتخابات شیراز قیام کرد و عده زیادی از آزادی خواهان و مدیران جرائد شیراز (منجمله بنده نگارنده که افتخار هم مسلکی آنان را داشت) با او بتلگرافخانه رفتند در آنجا با اصطلاح «بست» نشستند، و مرحوم مزارعی تلگرافی بزبان عربی راجع بفساد انتخابات بمرحوم رضاخان سردار سپه که در آنوقت ظاهراً وزیر جنگ و باطناً متصدی تمام امور کشور بود مخابره و آنقدر پافشاری کرد تا آراء ماخوذه باطل و اخذ آراء تجدید شد و چند نفر که مورد اعتماد مردم بودند منجمله آقای سید محی الدین مزارعی (داماد صاحب ترجمه) انتخاب شدند و بمجلس رفتند -

مرحوم مزارعی در سال هزار و سیصد و چهل و چهار در شیراز وفات یافت و در جوار مزار خواجه شیراز دفن شد -
 دوازده فرزند و نواده های اهل و تحصیل کرده و سخن سرا باقی مانده که ترجمه هر يك بجای خود آمده و خواهد آمد -

جعفری شیرازی = متوفی ۱۰۷۳ یا ۱۰۷۴

مولی محمد مقیم متخلص به جعفری

در شیراز از محرمان شیخ علینقی بود و باتفاق او باصفهان رفت، و چون شیخ فوت شد، ندیم میرزا علیرضا شیخ الاسلام اصفهان شد - صاحب سفینه خوشگرو مینویسد: ملا محمد مقیم نام داشته جعفری تخلص میکرد شیرازیست

مردی صالح و متقی و در کمال ملایمت و همواری بود تا در سال هزار و هفتاد و سه در گذشت - طبعش در شعر و تاریخ مناسبت تمام داشت - از اوست :

چون وزد بادصیا جانب ما شمشیر است هر قدم در ره ما برك گیا شمشیر است
میکنند عشق منادی که در آید بمصاف هر کجاست سری در کف ما شمشیر است

مه بدر را سیمای تو باشد نه همچون روی زیبای تو باشد
کسی حاصل کند کام دل خویش که دائم در تمنای تو باشد
برندش خوبرویان دست بر دست سری کافتاده در پای تو باشد (۱)

جلال شیرازی = متوفی ...

جلال طیب شیرازی -

دولت‌شاه سمرقندی در تذکره خود آورده است : «مرد اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میدانست و داستان گل و نوروز را او نظم کرده ، در شهر سنه اربع و نائین و سبعمائه (۷۳۴) و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداول است ، هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صاف است ، چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در يك ماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته ، از قدرت او بر کتابت تعجب است ، گویند که مولانا جلال طیب حقه مفرح جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آنرا در این شعر نظم کرده نزد شاه شجاع عرض کرد »

جلال ساخته است این مفرح دلخواه

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه

(۱) سفینه خوشگو - جلد اول مدینه الادب تألیف مرحوم عبرت - تذکره نصر

آبادی - نصر آبادی سال فوتش ۱۰۷۴ نوشته است

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز

حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه

شود بدیل می ناب در تفرج طبع

بود بجای سقنقور در تهیج باه

وگر تناول او در شب اتفاق افتد

منش غذا طلبد هم ز بامداد پگاه

جوانی آرد و پیری کند بدل بشباب

موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت

مولانا همه را نیکوگفتی و همچنانست اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که

کافور جای مشک گرفته - و سمن زار بر جای ارغوان نشسته ، آب جوانی از

جوی دیگر است و درد پیری از خمخانه و سیوی دیگر *

امین احمد رازی در هفت اقلیم نام او را ذیل کلمه نیشابور آورده و او را

نیشابوری تصور کرده است و این اشتباه است که دولت‌شاه اقدم و دقتش در صحت

مندرجات تذکره از او افزون بوده است - و از قرائن نیز معلوم است که جلال طیب

همواره در شیراز و در دربار شاه شجاع بوده و جز امین احمد کس نگفته است

که اهل نیشابور است -

بهر حال سال فوتش را هیچکدام از تذکره نویسندگان ام از دولت‌شاه و امین احمد

و خوشگو (که هر کدام سطری چند احوال او را نوشته‌اند) ضبط نکرده‌اند -

ظاهر آرد نیمه دوم قرن هشتم فوت شده است - از اوست :

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود بآب دیده بشستیم اگر غباری بود

ز آستان شریف اگر فتادم دور گمان میر که درین کلام اختیاری بود

اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا نشست و خاست بغیل سگانت باری بود

دلا بهجر بسوز و بساز با خواری که وصل پارعجب روز و روز گاری بود

جلال رفت و ترا بعد از این شود معلوم
که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود

بدست عاشقان لا ابالی بده ساقی شراب لایزالی
سلوا عن مقلتی طول الیالی بچشم خفته شب کوتاه نماید

جلال الدین دوانی = متولد ۸۳۰ متوفی ۹۰۷ یا ۹۰۸

جلال الدین محمد بن سعد الدین اسعد دوانی شافعی اشعری ثم امامی معروف
بعلامه دوانی (۱)

حکیمی دانشمند و متکلمی محقق و نویسنده ای زبردست و شاعری تواناست
که پیارسی و تازی سخن سرایی و طبع آزمایی کرده است. جامع معقول و منقول و متبحر
در علوم متداوله عصر خود و همواره محضرش مهبط فضلاء و عرفا و خانه اش محل
آمد و شد علماء و صلحاء بوده است.

(۱) دوان: Davan قریه ایست واقع در دوفرسخی (۱۲ کیلومتری) شمال کازرون که
با شیراز تقریباً بیست و چهار فرسخ فاصله دارد چنین بنظر میرسد که بموازی بنای شهر
کازرون این قریه هم احداث شده و مردمی در آن سکونت ورزیده اند. در حفار بهائی که
در دوان و حوالی آن بعمل آمده علائمی و قبوری پیدا شده که این موضوع را ثابت کرده
و میسراند که اهالی آنجا قبل از اسلام یا دست کم تا چندی بعد از فتح ایران بدست
مسلمانان زردشتی بوده اند. ابن بلخی که در میان سالهای پانصد و پانصد و پانزده هجری
میزبسته در کتاب فارسنامه میگوید: ام- زوان و داذین و دوان چند نواحی است از اعمال
اردشیر خوره (نام محلی است) و همه گر مسیر است و بعضی کمی قهستان است (که کوهستان است)
مفتدل است و غله بوم. و میان کازرون و نونجانست» بنابراین دوان از هشتصد و هفتاد سال
پیش هم مشهور بوده و از توابع کازرون بشمار میآمده است

در هر صورت اهالی دوان بعد از آنکه اسلام آوردند مثل سایر بلاد ایران بمقتضای

زمان پیرو مذهب اهل سنت میشوند...

بقیه در صفحه بعد

مولد و منشاء او قریه دوان است و در اوان کودکی در خدمت پدرش اسعد سواد فارسی و ادبیات فارسی و تازی آموخت و آنگاه بشیراز رفت، و در مدرسه مولانا محی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال کسب کمال کرد و چندی نیز در محضر درس مولانا هماد الدین صاحب شرح طوابع حضور یافت و استفادہ کرد و علم حدیث را در خدمت شیخ صفی الدین ایچی آموخت - و بتدریس و افادہ مشغول شد، و قاضی کمال الدین میر حسین یزدی میبیدی مؤلف شرح هدایه و شرح دیوان منسوب بحضرت علی علیه السلام و جمال الدین محمود و کمال الدین حسین لاری و شمس الدین محمد خفری از شاگردان او هستند.

بقیه از صفحه قبل

جمعیت دوان در این روزگار تقریباً ده هزار نفر میباشد - از این عده جمعی در کازرون و شیراز و گروهی در کویت و بحرین بکسب و تجارت مشغولند و بالغ بر سه هزار نفر هم در آبادان و سایر مناطق نفت خیز توطن دارند - دوانیها مردمی بی آزار و بی آرایش و اخلاق و آدابی مخصوص بخود دارند محیط تنگ ده آنها را طوری عادت داده که معاشرت با دیگران برایشان مشکل مینماید.... چنین بنظر میرسد که ملا محمد علی و ملا عبدالله دوانی که در بوشهر میزیسته اصولی بوده اند و بالاخره بحاج کریمخان (رئیس فرقه شیخیه) نگر ویده اند ولی شیخ عالی که اخباری بوده بعد از آنکه بی بمشرب حاج کریمخان میبرد و میفهمد که شیخیه مثل اخباری منکر اجتهاد و تقلید است ابتداء خود و سپس تمام اخباریهای دوان را شیخی میکند - و تنها عده ای همچنان اصولی میمانند - از آن روز تا کنون دوانیها شیخی میشوند و در تمام منطقه فارس بهمین اسم مشهورند - نقل باختصار از شرح زندگانی جلال الدین دوانی چاپ قم تالیف آقای علی دوانی

اما در فرهنگ جغرافیائی ایران جلد هفتم مینویسد: دوان - ده از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان کازرون هشت کیلومتری شمال کازرون در دامنه کوه دوان - گرمسیر مالاریائی سکنه ۲۷۴۷ - شیعه - فارسی زبان - آب از چشمه محصول غله - انگور - انار شغل زراعت .

نگارنده گوید: مردم دوان اکثر شیخی مشرب تیزهوش و قوی البنیه و زحمتکش هستند و عده زیادی از آنها در بوشهر بکارهای پر زحمت و معدودی بتجارت مشغولند

چندی بصدارت یوسف بن میرزا جهانشاه قراقرینلو بر قرار بود و اوقاتی گذرانید ولی بزودی استعفا داد و بکار قضاوت پرداخت و منصب قاضی القضااتی یافت - برای سیروسبیاحت و تجارت بهندوستان رفت و از راه داد وستد اموال فراوانی گرد آورد و بشیراز برگشت - و سفرهایی نیز به تبریز و عراق عرب و هرات و کاشان و کیلان کرد -

دوانی در جوانی شافعی مذهب و اشعری مشرب بود و پس از غور و دقت فراوان در مذاهب مختلفه دین اسلام، از روی دلیل و برهان مذهب شیعی دوازده امامی را رجحان داد و بد آن گروید و کتاب «نورالهدایه» را که اقوی دلیل بر تشیع او است باین مناسبت نوشت -

تالیفاتش از سی مجلد بیش است که اغلب در حکمت و اصول و کلام و منطق و عرفانست -

و چون دانشمند معاصر مرحوم مدرس تبریزی در کتاب ربحانة الادب تالیفات او را مرتب و بالنسبه جامع با توضیحات لازم مرقوم داشته است بهتر آنستکه عیناً در اینجا نقل کنیم:

۱ - اثبات الواجب الجدید - ۲ اثبات الواجب القدیم (که بنام سلطان محمد فاتح در سال ۸۸۶ تالیف کرده) ۳ - اخلاق جلالی (یا لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق که در هندوستان چاپ سنگی شده) ۴ - استککات الحروف و طبائعها و اعدادها و ما يتعلق باعداد الحروف من المسائل الموسومة بارنماطیقی - ۵ - افعال العباد (که در سال ۱۳۱۵ در ضمن مجموعه ای بنام « کلمات المحققین » در ایران چاپ شده) ۶ - افعال الله تعالی ۷ - انموزج العلوم (که حاوی تحقیقات رشیه بعض مسائل هر يك از علوم حدیث و فقه و اصول فقه و طب و تفسیر و کلام و هیأت و هندسه و منطق و ارنماطیقی و بعض خلاقیات میباشد)

۸ - الانوار الشافیة ۹ - تحفه روحانی (در علم حروف و خواص و اسرار آنها)

۱۰ - التصوف و العرفان ۱۱ - تفسیر آیه کلاوا و اشربوا ولا تسرفوا (که آیه بیست

و نهم سوره اعراف است) ۱۲ - تفسیر سوره الاخلاص ۱۳ - تفسیر سوره الجحد
 (قل یا ایها الکافرون) ۱۴ - تنویر المطالع جدید - ۱۵ - تنویر المطالع قدیم (این
 دو کتاب حاشیه بر حاشیه قدیم و جدید میرصدرالدین دشتکی بر شرح مطالع
 قطب‌الدین رازیست چنانکه تنویر المطالع قدیم حاشیه بر حاشیه قدیم دشتکی و
 جدید نیز حاشیه بر حاشیه جدید دشتکی بوده و هر دو حاشیه دشتکی متعلق بشرح
 مطالع قطب‌الدین رازیست)

۱۶ - التوحید ۱۷ - الجبر و الاختیار ۱۸ - حاشیه تحریر القواعد المنطقیه
 فی شرح الشمسیه (این کتاب تحریر همان شرح قطب‌الدین رازی بشمسیه نجم‌الدین
 کاتبی است و با چند حاشیه و شرح دیگر در اسلامبول چاپ شده)

۱۹ - حاشیه تهذیب المنطق (که در زیر بنام شرح تهذیب المنطق مذکور است)
 ۲۰ - حاشیه اجد بر شرح تجرید قوشچی - ۲۱ - حاشیه جدیده بر شرح تجرید
 قوشچی - ۲۲ - حاشیه قدیمه بر شرح تجرید قوشچی (در فوق در بیان سبب استبصار
 دوانی معلوم شد که شرح سومی نیز بر شرح تجرید دارد و در « ذریعه » آنرا نیز
 بشرح اجد موسوم داشته و گوید « هر دو شرح اجد و جدید در کتابخانه رضویه
 مشهد موجود است » و بنوشته « معجم المطبوعات » حاشیه شرح قوشچی در اسلامبول
 چاپ سنگی شده و معاموم نیست که کدام يك از این سه شرح است) ۲۳ - زوراه
 (در حکمت که در قاهره چاپ شده) ۲۴ - شرح تهذیب المنطق که نامش «العجاله»
 است و در لکهنو با چند رساله دیگر یکجا چاپ شده) ۲۵ شرح العقائد العضدیه
 (که در اسلامبول و پترزبرگ چاپ شده) ۲۶ - شرح هیاکل النور (تالیف شهاب‌الدین
 یحیی بن حبش سهروردی) ۲۷ - العجاله (که همان شرح تهذیب مذکور است)
 ۲۸ - لوامع الاشراف (همان اخلاق جلالی مذکور در فوق است) - ۲۹ - نور الهدایه
 (که طبع شده و از ادله تشیع و استبصار او است -)

علامه دوانی در شعر « فانی » و گاهی « دوانی » تخلص میکرده و از اوست :

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست
 یکقدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست
 معنی درویش از خواهی کمال نیستی است
 هر که را هستی خود باقیست او درویش نیست
 بندگی کن عشق را وز کثر و دین آزاد باش
 کز جدال آسوده شد هر کس که اورا کیش نیست

بنور فطرت خود میرویم در ره عشق چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد؟
 اگر چه فیض خدا شاملست یکسان نیست نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد

رباعی در مدح حضرت امیر المؤمنین علی (ع)

ای مصحف آیات الهی رویت وی سلسله اهل ولایت مویت
 سرچشمه زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت

درد خمار دارم و درمان من می است می ده که می زبهر مداوا حرام نیست

مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

از مهر علی کسبیکه یابد عرفان نامش همه دم نقش کند بر دل و جان
 این نکته طرفه بین که از باب کمال یابند ز بیانات نامش ایمان

فانی الف است احد از او جوی مدد و آنکه بشمار بیناتش بعدد
 بنگر که علیست فالعلی سر الله از قال الله «قل هو الله احد»

آن شوخ که نور چشم تار بک منست هجران وصال او بد و نیک منست
در چشم منست و غائب از چشم منست من دورم از او زبسکه نزدیک من است

ای خال لب مردم بینائی من ز آینه رخسار تو گویائی من
من دور ز تو بصد هزاران فرسنگ وانگه تو درون دل سودائی من!

ای از تو مرا بهر حدیثی صد ذوق در کردن من سلسله مهر تو طوق
در دیده من اگر سوادى باقیست دودیست که جمع گشته از آتش شوق

* * *

روی بنما که جهان ظامت انکار گرفت صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت
تو می آنشاه که از کشور حسنت خیلی ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت
آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیدا است منکر از کور دلی شیوه انکار گرفت!

چون دوانی نخورد درد غم از کاسه چرخ

هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت

عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند
تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند
قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند

سخن از قدر تو گفتم چو دوانی ز آنرو

سخنانم همه در عالم بالا خوانند

در قتل سلطان ابوسعید گورگانی گفته است:

سلطان ابوسعید که در فر خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق چگونه گشته نگردد که گشته بود تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

صاحب کتاب شرح زندگانی جلال الدین دوانی مینویسد: گویند روزی در ایام بهار یکی از دوستان بر جلال الدین وارد شد و دید وی آب انار میگیرد - از روی مزاح گفت مولانا شما هم در این فصل بهار بیاض باده کلرننگ افتاده‌اید؟ جلال الدین نیز بی تأمل ظرفی که در آن آب انار بود بدست گرفت و بدست خود تعارف کرد و گفت:

بهار است و درکش می ارغوانی بفتوای ملا جلال دوانی
صاحبروضات الجنات دو بیت عربی ذیل را با نسبت داده و آقای دوانی هم آنرا نقل کرده است:

انی لاشکو خطوباً لا أعینها لیبراً الناس من عذری و من عذلی
كالشمع بیکى فلا تدرى أعبرته من حرقة النارا و من فرقة العسل (۱)
در سال فوتش اختلاف است و صاحب ریحانه الادب سالهای ۹۰۲ - ۹۰۷ -
۹۰۸ - ۹۱۸ - و ۹۲۸ نوشته و سالهای ۹۰۷ یا ۹۰۸ را رجحان داده است (۲)
اکنون که ترجمه علامه با آخر رسیده است. در ضمن مطالعه کتاب «مجالس النفائس» ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی دو حکایت شیرین بنظر رسید که نقل آنها

(۱) معنی: من شکایت دارم از حوادث و اتفاقاتی که نمیبینم آنها را تا اینکه مردم از عذرو ملامت من برکنار شوند - مانند شمع که میگرید و نمیداند که اشکش از سوزش آتش یا دوری از عسل است

(۲) مرحوم فرصت در آثار عجم و آقای ابن یوسف در جلد اول فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار و سامی در جلد سوم قاموس الاعلام چاپ اسلامبول و حاج خلیفه در جلد دوم کشف الظنون چاپ اسلامبول و آقای علی دوانی در شرح زندگانی علامه چاپ قم سال نهصد و هشت نوشته‌اند - اما خیر الدین زرگلی در جلد سوم «الاعلام» چاپ مصر و دانشمند معاصر شیخ آقا بزرك در جلد ششم «الذریعه» سال نهصد و هفت نوشته‌اند و مختار من بنده نگارنده همان نهصد و هشت است - اما در سال تولد علامه که هشتصد و سی است گویا اختلافی نباشد و بنابراین سنین عمرش هنگام فوت هفتاد و هشت یا هفتاد و نه سال بوده و چون در راه شیراز بدوان وفات یافته است جسدش را به دوان برده دفن کرده‌اند

در اینجا لازم بنظر آمد :

صاحب مجالس النفائس در ترجمه خواجه مقصود کازرونی مینویسد : در زمان سلطان یعقوب خان یکی از خطبای کازرون باو دعوی داشت، چون بمجلس دعوی در آمد خواجه مقصود چیزی بر کف دست خود نوشته بود، چون کف دست خود را در برابر آن خطیب داشت، در زمان خطیب افتاد و جان بجانان داد، حکام و قضاة و علماء که در مجلس حاضر بودند چون اینعمل از او مشاهده کردند از او بترسیدند و تعرضی باو نکردند، مگر مولانا جلال الدین دوانی صدیقی که از او نترسیده و از کمال صدیقیت خود سخن راست گفت و فتوی داد که او باین عمل واجب القتل گشته، زیرا که فرق نیست میان آنکه کسی دیگری بشمشیر بکشد یا به اسمی که تأثیر او مجرب باشد؛ چون خطیب بتأثیر اسم مجرب التائیر خواجه مقصود کشته گشته خواجه نیز واجب القتل است،

مولانا جلال الدین اگرچه فتوی بوجوب قتل خواجه نوشته ولیکن حکام از ترس خواجه را نکشته اند، ولیکن این فتوی سبب بقای عداوت میان مولانا و خواجه شده و دائم الاوقات هریک از ایشان برای آن دیگری عملی میکرده اند که سبب هلاک شود، تا روزی مولانا جلال الدین در مجلس درس بود و کسی را برسالت پیش خواجه فرستاده که خواجه باید که زحمت و رنج عبث نکشد، که بیشتر از یک سال عمر خواجه، مانده، بعد از آن روز درس چون یکسال تمام گشته خواجه هلاک گشته، و از اینجا قوت معرفت مولانا جلال الدین و مقدار کمال او معلوم میشود، و در همان صفحه (۳۰۹) ترجمه علامه را نگاشته است و پس از تمجید و تفخیم او مینوید و قتیکه علامه بیت ذیل را گفت :

درد خمار دارم و درمان من میست ایخواجه می زبهرمداوا حرام نیست

و مردم شنیدند ظریفی درمقابله این بیت گفت :

بهار است و درکش می ارغوانی بفتوای ملا جلال دوانی!

وهرجا که مطلع مولانا را مینوشتند این بیت ظریف نیز درپائین آن مینوشتند!

مولانا بهرجا که میرفت آن مطلع را با این بیت پر در و دیوارها نوشته میدید ،
میرنجید و میگفت: « بیتی بطریق ظرافت گفتیم آفت عرض مآشد و سبب بد نامی
گشت ومدتی شد که از آفت آن خلاصی نداریم »

مولانا چند رباعی در علم تصوف نظم فرموده ، و شرحی بر آن رباعیات نوشته ،
و آن کتاب مشهور است ، همچنین مثنوی بنام سلطان صاحبقران سلطان بایزید
گفته و چند بیت مطلع آن مثنوی اینست -
در تعریف کتاب :

دیم اندر مسارح انظار	عجیبی ز اختلاف لیل و نهار
آسمانی سفید نورانی	مشمول بر نجوم ظلمانی
وسط سطح او سراسر خط	خط او جمله منتهی بنقط

افسوس که صاحب کتاب بهمین سه بیت اکتفا کرده است و ایاتی را که بقول
خودش در وصف کتاب بوده نیاورده ، در جای دیگر هم ندیدم -

جلال الدین شیرازی = متوفی ۹۱۷ یا ۹۲۶

جلال الدین سید امیر عطاء الله بن امیر فضل الله حسینی دشتکی (۱) شیرازی -
از فضلاء و محدثین بزرگ و از معاصرین شاه اسمعیل صفوی سرسلسله سلاطین
صفویه (۹۰۶ - ۹۳۰) است که در مدرسه سلطانیه هرات تدریس میکرده - و مرجع

(۱) دشتک: Dushtak قصبه ایست در دهستان ابرج بخش اردکان شهرستان
شیراز که در ۹۳ کیلومتری خاواردکان و شانزده کیلومتری راه فرعی بلخان بخانی من
واقع شده - کوهستانی و هوایش معتدل و مالاریایی است - سکنه اش ۲۱۵۱ نفر فارسی
زبان و شیعی مذهب - آبش از چشمه قدمگاه - محصولش غله - برنج - - شغل اهالیش
زراعت - دبستان دارد - راهش چهار پارواست

همچنین دشتک نام دهی است از دهستان کواربخش سروستان شهرستان شیراز -
که در ۱۰۶ کیلومتری باختر سروستان و دو کیلومتری راه شوسه شیراز بغیر از آباد
بقیه در صفحه بعد

افاضل وملجاء ارامل بوده است - صاحب کتاب «امل آامل» ومولف «الذریعه» اورا شیعی مذهب دانسته‌اند - اما صاحب «روضات الجنات» باستناد مندرجات کتاب «روضه الاحباب» که از تالیفات جلال‌الدین است وی را سنی دانسته است - و عارا بمذهب او کار نیست، آنچه مسلم است ودانیم اینست که مردی دانشمند و موحد و مسلمان: مورد اعتماد امیرعلیشیرنوائی (متوفی ۹۰۶) وزیر و شاعر مشهور بوده است وشاید همین دلیل بر سنی بودن او باشد -

تالیفاتش ۱ - احوال اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام ۲ - الاربعون حدیثاً من احادیث سید المرسلین فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام ۳ - تحفة الاحباء ۴ - روضه الاحباب فی سیره النبی وآل و الاصحاب (در سه مجلد بفارسی و بدستور امیرعلیشیر پرداخته است) -

در سال وفاتش اختلاف است وصاحب ریحانة الادب در جلد دوم کتاب خود مینویسد: «وفات امیر عطاءالله بنوشته احمد رفعت در سال یکهزار تمام و بنوشته قاموس الاعلام در ۹۱۷ هجرت و ظاهر کشف الظنون تردید مابین یکهزار تمام و نهصد و بیست وشش است - لیکن معاصر بودن او با شاه اسمعیل اول (متوفی ۹۳۰ ظل) و عموزاده بودن امیر غیاث‌الدین منصور (متوفی ۹۴۸) ظ - م - ح - وتالیف یافتن کتاب روضه مذکور بامر امیرعلیشیر نوائی (متوفی ۹۰۶) ظو - چنانچه مذکور داشتیم مکذب وقوع وفات در سال هزارم میباشد - اینک یکی از دو عقیده

بقیه از صفحه قبل

واقع شده - هواش معتدل و مالازیائی - سکنه اش ۲۲۳ نفر فارسی زبان و شیعی مذهب .

آبش از رودخانه قره آغاج - محصولش: غله - برنج - حبوب - انجیر - شغل اهالی زراعت - راهش چهاربارواست

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد: دشتک نام یکی از محلات شیراز بوده و اینک آن محله را «لب آب» گویند و سادات دشتکی شیرازی و منتسب بمحله مزبور هستند و گفته فسائی در مورد شیرازی بودن سادات دشتکی صحیح است و مقبول نگارنده -

دیگر را تأیید مینماید که وفات او یا در سال ۹۱۷ ظی - د یا در ۹۲۶ ظ کو - بوده است - چنانچه تهل بودن نام پدر امیر عطاءالله که در قاموس الاعلام نوشته دور از صحت و مخالف کتب تراجم دیگر میباشد -

جلال الدین شیرازی زنده در ۷۶۴

امیر جلال الدین یحیی بن تاج الدین محمد بن حیدر الحسینی شیرازی - از فضلاء و لغویین قرن هشتم هجری است - مردی فاضل و لغوی بود ، و در مذهب سنت و جماعت بسیار متعصب و همواره با غلاة شیعه کشمکش داشت و بقتل آنها فتوی میداد ، بلکه با دست خود آنها را گردن میزد ؛ سال فوتش معلوم نیست ، علامه قزوینی در حاشیه شد الازار مینویسد :
 « ولی چون پدر صاحب ترجمه تاج الدین محمد بن حیدر چنانکه در ترجمه بلافاصله قبل گذشت در سنه ۷۶۴ وفات یافته و چون مؤلف تصریح کرده که صاحب ترجمه حاضر نایب مناب و جانشین پدر گردید پس واضح است که وفات وی بنحو قدر متیقن بعد از تاریخ مزبور یعنی بعد از ۷۶۴ بوده است -

مزارش در حوالی مسجد جامع عتیق است

تالیفاتش : ۱ - الاعجوبه ۲ - دلائل الحجی (۱) ۳ - الشیخ والشباب (۲)

جلال الدین شیرازی = متوفی ۷۴۴

مولانا جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس شیرازی - از مشاهیر اطباء و پی میر طریق تصوف بود ، و صوفیه را بطعام میخواند و بفارسی و عربی شعر میگفت مخصوصاً ملمعات را نیکو میسرود - برادرزاده فقیه نجم الدین محمود بن الیاس طیب بود - از اوست :

(۱) الحجی : بکسر هاء حطی در اول و فتح جیم عربی بمعنی عتل و زیر کی است

(۲) شد الازار چاپ طهران

شد روز جوانی. جبرالله غراك
 ای دهر هر آنکه دل بمهر تو نهاد
 واز اشعار عربی اوست:

انت طيب في الحقيقه ام انا؟
 خيالك في عيني اذا كنت نائما
 فحسد عيني القلب عند انتباهها
 فوادي نيران و عيني لجة
 لئن الف الايام بيني و بينكم

آمد شب پیری، انعم الله مساك
 اینست جزاش، احسن الله جزاك

تحيّرت حتّى لست ادرى معينا
 وفي القلب عند الانتباه توطنا
 ويغبط قلبي العين حين توسنا
 وقد اخذت قلبي و عيني مسكنا
 فلا اشتكى اليين الذي كان بيننا

بسال هفتصد و چهل و چهار در شیراز وفات یافت و در جوار قبر عمش
 مدفون شد. (۱)

جمال شیرازی = متولد ...

آقای جمال لو آف شیرازی-

نام و تخلصش جمال واز معاصرین است - شعر میگوید و شعر میبافد و در
 ادبیات فارسی و عربی دست دارد واز آزادیخواهان و جوانمردان فارس بشمار میرود-
 ذوقش سلیم و طبعش مستقیم است - نگارنده در شیراز و طهران بدیدار و مصاحبش
 نائل آمده و محظوظ شده است - از اوست:

غزل

بگردش چشمت ایجان عزم تسخیر جهان دارد
 که از مزگان و ابرو دائما تیرو کمان دارد
 نمیشاید خدنکت را نشانه بر دل کس
 بزن بر جان عاشق کاین تمنی را بجان دارد
 بیا با ما بگلشن تا که گل خوار و زبون گردد
 در ایندم کو چنین ناز از نیاز بلبلان دارد

ایات ذیل را در جنگ بین الملل اول (۱۳۳۳ - ۱۳۳۷) در روزهایی که شور وطن دوستی و دفاع از میهن عزیز در شیراز بعد کمال رسیده بود و شیرازیان در کار تهیه نظام ملّی و پوشیدن لباس سربازی و رفتن به برازجان برای جنگ با انگلیسیان بودند سرورده است و احساسات وطن دوستی خود را ابراز داشته و از عمل خائنین اظهار نفرت کرده است :

شکست پشت جنوب از تحمّلات عدو
بگو بحزب دهمکرات رستمان غیور!
پی ستیزه کشیده فراسیاب سپاه
کشیده تیغ تطاول بقتل ما ضحاک
شما بیاری ما گر چه حاضرید افسوس
شبان بخواب بجز استخوان نه بیند سک
دگر ز تیرو کمان رنجه کی شود صیاد
شد از تطاول دولت که گشته ملت فارس
بزیر بار اجانب شکست پشت شکیب
شراب اشک بصر شد کباب خون جگر
وزید باد مخالف درین چمن پژمرد
نه چاره ای نه پناهی نه ملجائی نه رهی!
نه چشم گریه، نه سینه، که ناله زار
کجاست نادر افشار و تیغ عالم سوز؟
رسول گفت که حب الوطن من الایمان
بکین کینه وران هم چو گلر خان خیزید
چو مرک راه وطن زندگی جاوید است

صبا برو بشمال و زبان حال بگو
مدر که بیژن مآشد بقعر چاه فرو
کجاست گیو و فرامرز و رستم و برزو؟
کجاست کاوه چه شد قارن و فریدون کو؟
که بعد مردن سهراب میرسد دارو!
چو میش ملت حیران و گرنک در پهلوی!
که با علوفه چوسگ رام میشود آهو!
اسیر در خم چو گان دشمنان چون گو!
بگل چو خر همه یکباره رفته تازانو!
بجام دائم از این و بکام دائم از او!
کل و شکوفه و ریحان و سنبل و نارو!
که بسته گشته بماراه چاره از هر سو
فشرده پنجه جهل و نفاق تنک گلو!
که آب رفته مگر باز آورد در جو
چو دوستدار وطن نیستید لآترجو
اگر بخنجر مژگان و صارم ابرو
اگر زره نبود باک نیست با کیسو

هر آن چمن که دهد باغبان ز خون آبش

عجب مدار که خاکش شود چو نافه بیو

قصیده‌ایست موشح بتاریخ که در رثاء آزادیخواهان فارس که در جنگ
بین الملل اول بدستور انگلیسان و بدست ایاری خیانت پیشه آنان شهید شده‌اند
سروده و نام آنان را تصریح کرده است :

بر مدار چرخ و وضع روزگار این هر دو نفرین

کز نخست این را جفا پیشه است و آنرا جور آئین!

آن نمیکردد مگر با ناکسان سقله همره

وین نمیوزد مگر با رهروان راه حق کین !

زین ز دلها خون روان گردیده تا گردیده است آن

ز آن بجائنها غصه توام بوده بس تا بوده است این !

از عتاب این نمانده يك گل اندر دهر ایمن

وز عناد آن نیابد یکنن اندر عمر تاملین !

زین دو بد عهد عداوت پیشه بیدادگر شد

هر کجا چشمیست خونین- هر کجا جانیست غمگین!

خاصه از داغ فداکاران راه ملک و ملت

آن دلیران کز شجاعت برده گوی از کیو و گر کین

وه که شد در عرصه شطرنج ایران مات از ایشان

هم رخ وهم بیدق وهم اسب و پیل و شاه و فرزین

نیز جان مردانه افشانند بر رغم رقیبان

تا بخون خود عروس ملک را بستند کابین

جان بی تحصیل استقلال دادند و بعالم

افتخار نام سرمد یافتند و عز و تمکین

وه از آن یکتا جوانمرد غیور با فتوت

کاو بد اول غوث دولت بار ملت باور دین

آنکه چون فرهاد با ابن عم دادش رضا خان (۱)

در بقای ملک خسرو شست دست از جان شیرین

نره شیر بیشه غیرت معاضد آنکه چون او

دهر جز مسعود خان ناکرده در صد قرن تکوین

این يك از دارفنا بردار زی دار بقا شد

و آن بزندان جان سپرداز زهر و بودش خشت بالین!

نازم آن دو نو نهال گلشن ایران که از رخ

در سپهر مجد این يك بد چو ماه و آن يك چوپروین

لوحش الله از حسنخان و برادرش آنکه گردون (۲)

بر جوانمردی این دو نوجوان بنموده تحسین

عهد بستند این دو برادر بهر ایران

سر دهند و خاک را از خون خود بخشند آزرین

لائق میدان جانبازی دو تن بین از شهیدان

کز نخستین دهرشان کرد از پی اینکار تعیین

گوهر بحر شہامت داد نایب میرزا که او

با اسد خان یافته از توپ رعد آسای تسکین!

وقت مرگ از باده حب الوطن این بود سر خوش

و آن شده در عشق آب و خاک سرخیل مجانبین

نامور حاجی امیرالملک میر ملک دانش

آنکه از مهر وطن بودش دلی چون بحر آگین

(۱) مراد یاور علیقلی خان بیسیان و بسرعمش سلطان علیرضا خان است

(۲) مقصود حسنخان و برادرش امامقلی خان است که آنها را سر بریدند

برای اطلاع بر احوال آنها بجلد اول فارس و جنگ بین الملل چاپ طهران تهنیف نگارنده

روزگار سفله‌اش آخر ز بیدار معاند
 کشت در چاه مذلت با رو صد خواری و توهین
 وارثان کشور جم حامیان ملک دارا
 بوده‌اند ایشان که در حفظ وطن دادند جان - هین
 یوسفی گر رفت کنعان در غمش بیت الحزن شد
 هجر نه یوسف کنون ابن ملک را کرده است تحزین
 وه که مردند وز مردن جاوردان گشتند زنده
 زندگان مر ده را دادند ازین دستور تلقین
 طائر ادواحشان پر زرد بشوق از محبس تن
 سوی جنات العلی بر شاخ طوبی هه‌چو شاهین
 ناگه از باد خزان پژمرد در گلزار ایران
 سوسن و سوری و سنبل - ارغوان ویاس و نسرین
 باغم اینگونه فرزندان ازین پس در توالد
 مادر گیتی عقیم آید سپهر پیر عنین
 یکجهان جان در غم این نه تن آزرده گشته
 روز و شب نالان چنان‌کندر فراق ویس - راهین
 نشکفد يك گل ز گلزار جهان کز جور گردون
 یکزمان بر شاخ ایمن ماند از آسیب گلچین
 گیر حرفی ز اول هر شعر و کن ترکیب مصرع
 تا کند آن مصرعت تاریخی از این قصه تمین
 بعد ترکیبش جمال از بهر این تاریخ گفتا
 باز از خون جوانان لعلگون روی وطن بین

این لغز را در وصف «سیل» گفته و چه نیکو گفته است :

مار بیدست و پا و بیجان چیست؟
 بختی هست خیره را ماند
 شاخها دارد از یمین و یسار
 نعره‌ها برکشد چورستم و هست
 وحشی و خیره گردد و حیرت ز
 نه پریشد ز کوه و دره و دشت
 نه بلیس است و کازگر ز فلک
 آتشست آن و آتش تر و خشک
 بس بناهای سخت محکم را
 یکی ضرب - سینه‌گاه ستیز
 دمن از او بتازگی ماند
 راغ از او بخرمّی باغیست
 نعمت يك قبیله آن بیمهر
 طیش صد کاروانش اندر جیب
 چاک از بیم او دل سهراب
 چون تهمتن بگاہ مانم پور
 گاه مهرش دلی بنرمی آب
 جسمش آماس کرده جای بجا
 از ملاقات او همه دد و دام
 زاهدی پارسا و محتاط است
 با سرو سینه رفته کز وحشت
 نکند در درون او تاثیر
 يك سرش باشد و هزاران چشم

که ز کوه آورد بصحرا رو
 که کفش بر لبست و چین بیرو
 که بر آهیخته است از هر سو
 همچو دیو سپید عربده جو
 که بو حشت درند خلقی از او
 نهراسد ز شهر و برزن و کو
 شهب ناقب است بر تن او
 دشمنست آن و خصم یار و عدو
 خرد سازد به نیروی بازو
 کند از بیخ ریشه بارو!
 چمنی پر ز لاله خود رو
 رشک فردوس از گل خوشبو
 نعمت يك عشیره آن بدخو
 عیش صد خانمانش در پهلو
 زار از سهم او تن برزو
 بر درد جامه و پریشد مو
 گاه کینش دلی بسختی رو
 بسکه خورده است صدمه در تک و پو
 مضطرب چون ز هول شیر آهو
 که تیمم کند بعین وضو
 تاب سیرش نمانده در زانو
 آه درویش و ذکر آهو
 فتنه انگیز تر ز صد جادو

یکدمش هست و صد هزاران دم
نسبت او بجنس آسایش
نه دمی لانه داشته در غار
میرود با هزار بیم و هراس

کزیش درتکند چون اردو
آتش و پنبه است و سنگ و سیو!
نه گهی خانه کرده در مشکو
تا بد آنجا که آمده است فرو

هست صد نامش اندرین نامه

گر تو خواهی ورا بیا و بجو

کلمه سیل بحساب ابجد با عدد صد مساویست -

جمالا کازرونی - متوفی ۰۰۰

صاحب فارسنامه ناصری در ترجمه اش فقط مینویسد: افضل شعراء بود و این

چند بیت از اوست

من واپس و کاروان پیش از من
گر از غم صد چو ماه کنعانم بود
آنکس که بدین جهان فرستادم
گوئی همه شیر درد و غم دادم

رفتند برادران و خویشانم
میگفتم من که پیر کنعانم
نهاد جوی خوشی در انبانم!
مادر که بلب نهاد پستانم

یارب تو بفضل خویشتن باری

زین ورطه هولناک برهانم

سال فوتش بدست نیامد

جمال الدین شیرازی = متوفی ۶۵۳

قاضی جمال الدین ابوبکر بن یوسف بن ابی نعیم مصری الاصل شیرازی

المحدث و المدفن .

قاضی القضاة فارس بود، و سالهای دراز امور شرعیه مسلمانان بدست و به -

فتوای او اداره و عقد و فصل میشد - با ابوبکر سعد زنگی معاصر بود و مقام قاضی -

الفضائی را از او داشت - نوشته اند چون از مصر بشیراز آمد مدتی در نهایت سختی

زندگی میکرد تا جائیکه قادر بتهیه لباس معمولی برای پوشش خود نبود و بناچار پیراهنی از کاغذ برای خود دوخته بود و با آن لباس عجیب بمدرسه نزد عمید الدین ابونصر^۱ سعد بن نصر افزری وزیر اتابک سعد رفت^۲ و چون افزری از درس و بحث فراغت یافت - در جمع حاضرین نظر افکند و در آن ازدحام دیده اش بمردی کاغذ پوش افتاد و متعجب شده او را طلبید و از طرز لباس و حالش جوینا شد - جمال الدین گفت : در مصر مرسوم است که چون مظلومی از احقاق حق خود مأیوس میشود لباس کاغذی میپوشد و مردم را بدآوری میخواهد؛ و من مردی زحمت کشیده و دانشمند هستم و برای اصلاح ظاهر حال خود بکشور شما آمده ام ولی تاکنون کسی مستفسر حالم نیامده، و چنان در تنگنای فقر و فاقه افتاده ام که ناگزیر برای اعاشه البسه و کتابهای خود را فروخته ام و هم اکنون روزگارم چنین است که می بینی .

عمید الدین چون اینرا بشنید از او تفقد کرد - و نزد اتابکش برد و حکایتش را بگفت و بدستور اتابک منصب قضاوت باو داد - و او هم با کمال صحت و دیانت بقضاوت پرداخت و نیز بتدریس علوم عصر مشغول شد و افاضل زمان در مجلس درسش حاضر میشدند و از حسن خلق و معلوماتش استفاده میکردند و یکی از شاگردانش که بحسن انشاء و روانی طبع شهرتی داشت قصیده ای در مدحش پرداخت که دو بیت از آن بنقل از شیراز نامه نوشته میشود:

بضاعتی المزحاة مولاى فاقبلن فان عزیز المصر بل واحد العصر
و اوف لنا کیل العنایة مفضالا یزد لك ربی بسطة الجاه والقدر

تألیفاتش : ۱- المحصل فی شرح المفصل ۲- المناهیج ۳- شرح مصابیح - ۴ شرح

مقامات حریری

در ماه شوال سال ششصد و پنجاه و سه در شیر از وفات یافت و بتصریح صاحب

شیراز نامه در مدرسه ای که خودبانی بود در بازار گیوه دوزان میانه شهر مدفون شد

جمال‌الدین شیرازی متولد ۱۲۹۵ متوفی ۱۳۷۷

مرحوم حاج میرزا جمال‌الدین محمد مجتهد محلاتی شیرازی فرزند میرزا محمد ابراهیم فرزند جمال‌الدین محمد حسین فرزند محمد علی فرزند، مولی‌صفی فرزند محمد خلیل فرزند محمد رفیعا فرزند مولی فضل‌الله فرزند خواجه نصیرالدین طوسی امامی

از فقهاء و مجتهدین و شعرا و خوشنویسان معاصر است؛ نسبش بچند واسطه بخواجه نصیرالدین طوسی میرسد

پدرش میرزا محمد ابراهیم در سال ۱۲۶۰ در محلات که از شهرهای عراق عجم است متولد شد پس از طی مدارج تحصیل بکاشان رفت و در حوزه درس مولی محمد نراقی حضور یافت، و پس از چندی باصفهان رفت و در حوزه درس حاج شیخ محمد باقر نجفی باکمال تحصیلات خود مشغول شد، در سال ۱۲۸۸ بعزم تشرف نجف اشرف وارد شیراز شد، و چون شیخ محمد حسین مجتهد محلاتی که پسر خاله او بود در شیراز سکونت داشت عزم رحیلش بدل باقامت شد و در شیراز ساکن و در مسجد کردها بوعظ و خطابه و تدریس و امامت مشغول شد تا سال ۱۳۱۴ که رخت بسرای دیگر کشید و در صفا تربت مدفون آمد. وی در شیراز ازدواج کرده بود و از او شش فرزند باقی ماند سه پسر و سه دختر

صاحب ترجمه پسر ارشد اوست، و دو پسر دیگرش را نام حاج میرزا جلال-

الدین و میرزا جمال‌الدین ملقب یافصح‌المتکلمین بوده‌اند

مترجم در سال هزار و دویست و نود و پنج در شیراز متولد شد - و مقدمات را در محضر پدر فرا گرفت و فقه و اصول و ریاضیات را در خدمت حاج سید محمد علی کازرونی (متوفی ۱۳۳۳) و حاج شیخ عبدالجبار و میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی و آقا محمد جواد طبیب تحصیل کرد و بدرجه اجتهاد رسید، و در تفسیر و ادبیات عرب متبحر شد و خط نسخ و نسخ تعلیق و ثلث را خوش نوشت و استادش در خط میرزا مهدی خوشنویس بود

متجاوز از شصت سال بجای پدر برمسند شرع نشست و بوعظ و خطابه و افامه نماز جماعت و تدریس تفسیر صافی و معالم الاصول و قوانین و شرح لمعه و ادبیات اشتغال داشت، بسیار زاهد و پرهیزگار بود و او را شاگردان زیادی بوده است، منجمله : حاج میرزا محمد تقی تاجر شیرازی مشهور به اسمعیل بیگ - حاج میرزا آقا جهرمی سید محمود دستغیب شیرازی - حاج شیخ محمد جعفر شاملی - حاج سید عبدالحسین دستغیب - میرزا محمد صادق و سایرین

بامداد روز چهارشنبه ششم ربیع الثانی سال هزار و سیصد و هفتاد و هفت بعد از ادای نماز صبح بعارضه سگته قلبی طائر روحش از تیره خاکدان سفلی باج علیین اعلی پرواز کرد، و در صحن سید میراحمد ۴ «شاه چراغ» در حجره مخصوص دفن شد، و در بسیاری از شهرهای ایران برای او مجلس ختم و فاتحه گذاشتند

تألیفاتش : ۱- رساله در مواعظ شافیه کافیه ۲- رساله تذکره علماء معاصر و دانشمندان یکصد سال قبل ۳- رساله در شرح حال استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی ۴- حواشی غیر مدونه بر کتب ادبی ۵- سفرنامه مکه و مدینه و سوریه ۶- شرح حال علماء محلاتی مقیم شیراز و زندگانی آنها در عرض یکصد سال - ۷- کتاب اربعین ۸- کتاب کشکول (حاوی مطالب سودمند) ۹- محاوره مترجم با مرحوم حاج محسن جبل عاملی ۱۰- دیوان اشعار فارسی و عربی (۱)

اکنون میپردازیم بنقل باره ای از اشعار عربی و فارسی او که در رساله «جمالیه» آمده است :

تاریخ قتل مرحوم حاج شیخعلی شیرازی معروف بحاج آقا اسکروچی :

لهفی علی الفاضل فخرالحکماء	نابغة الوقت قرین الحکماء (۲)
فقیه اهل العصر بالنصوص	قدارک الفحول بالخصوص
سلیل اهل المجد من اهل الوفا	قدکان حاسیاً لدین المصطفی

(۱) نقل بمعنی و اختصار از رساله جمالیه چاپ شیراز تألیف شاگرد مترجم آقای

حاج شیخ آقا شاملی

(۲) - کذافی الاصل

ذى النطق والبيان و الفصاحة
 قد بذل الجهد لنشر العدل
 العالم الجليل نور الاصفياء
 قتيل اهل الكفر والغوايه
 واقفه مولمة فجيعة
 يا اهل عرفان و فضل نوحوا

واربعاً اطرح و ارح بالرضى

على الاعلى مع الحق مضى

١٣٤٨

در مرثيه و ماده تاريخ مرحوم سيد احمد معين الاسلام فرزند سيد يوسف
 دشتكى (مقتول ١٣٢٦) گفته است.

لهفى على قره عين المصطفى
 السيد الجليل نور الاصفياء
 قتيل اهل البغى* والغوايه
 صلب منكوسا بباب المدرسه
 ثم اتوا بالنار لاحراق!
 فحرقوا سلالة الرسول
 وقذفوا الجثة قعر الجب!
 ثم الذين هم اولوا حمايه
 فجسرو النعش على الايادى
 قداقتدى المصاب بالحسين
 يارب فالعن ظالميه لعناً

سليل خير آلال من اهل الوفا
 اصبح مأخوذاً بايدى الادعيا
 شهيد قوم من ذوى النكايه
 اغواهم الشيطان اس الوسوسه!
 ذافعل قوم قائد النفاق
 وجددوا مصائب البتول
 ماذاك بدعاً عند اهل اللب
 قداخرجوا الطريح بالعنايه
 ذا مدفن له الى المعاد
 فى وقعة الطف بغير مين
 وادخلن نار الجحيم عذبا

قاك الجمال باكياً لما تصف

قد صارت التاريخ (مغفوراً) فقف

١٣٢٦

باید گفته شود که شهادت مرحوم سید احمد دشتکی چنانکه سابقاً ذیل ترجمه مرحوم شیخ محمد باقر اصطهباناتی در جلد اول این کتاب متذکر شدیم در ماه صفر سال ۱۳۲۶ واقع شده است - بنابراین کلمه «مغفور» ماده تاریخ قتل او میشود و همزه منون که در آخرین مصراع تاریخ فوق آمده است محسوب نیست زیرا که در صورت احتساب همزه مزبور عدد ۱۳۲۷ استخراج و تاریخ غلط میشود

تاریخ وفات مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی
لهفی علی ناشردین المصطفی
آخ له من بعد واحد طرح
اما من الصادق آية الوری
العابد الزاهد جعفر مضی

۱۳۵۸

یک عدد که از مصراع آخر کسر شود نتیجه ۱۳۵۸ خواهد بود

تاریخ فوت مرحوم میرزا محمد رضا دستغیب

وفاته فی سنة الستین
والالف روف المائة الثالثة
من بعد التسعه غیرمین
یتلوهما التاریخ ببدا الحادته

-۱۳۶۹-

ترجمه اشعار عربی که در مناجات و توسل بحضرت معبود سروده و دور مزارش

نوشته شده است:

الهی آمده سویت تهی دست	جمال‌الدین، چو از قید جهان رست
الهی بس مرا باشد بهانه	که رخ بنهادم بر این آستانه
بدر بار خلیفه زاده تو	بناه آورده این افتاده تو
الهی زاده موسی بن جعفر	شفیع آورده ام ای حی داور
الهی رخ نهادم چون بدین باب	زلطفت این پریشان را تو در باب
الهی جز گنه کاری ندارم	بجز عفوت مدد گاری ندارم
الهی در لحد چون بید لرزان	بو حشت خفته ام، زار و پریشان
الهی بر سیه روئی ببخشای	که از شرم گنه مانده است بر جای
الهی لطف او دستم نگیرد	که عذر این گناهان می پذیرد؟

الهی بنده بست ولیمم
 الهی گر ببخشی متقی را
 الهی چون تو غفار الذنوبی
 الهی گر ببخشی مؤمنان را
 ولی در سایه شاهی عظیم
 چه چاره بس بود مرد شقی را
 امید از رحمت دارم که چونی
 که گیر دوست جمع عاصیان را

(الخ)



مرحوم حاج میرزا جمال الدین مجتهد شیرازی

جمال الدین شیرازی = متوفی در حدود ۷۴۰

جمال الدین عبدالحمید بن عبدالرحمن بن عبدالحمید جیلومی شافعی شیرازی
 از فقهاء بزرگ قرن هشتم هجری است - و از زهاد و پرهیزگاران زمان

خود بوده -

صاحب شذرات الذهب در جلد ششم کتاب خود از قول اسنوی مینویسد که جمال الدین عبدالحمید از فقهاء و علماء بزرگ بود و کتاب حاوی صغیر در قزوین در خدمت پسر مصنف در عرض چهل روز خواند و بشیراز برگشت و کتاب « بحر » را که مختصر و اوضح از « الحاوی » و زیاده از آن مطالب دارد تصنیف کرد -
تالیفاتش : ۱ - البحر الصغیر ۲ - العجالة
در حدود هفتصد و سی در کوههای اطراف شیراز وفات یافت -

جمال الدین شیرازی = متوفی ۶۷۴

جمال الدین شیخ محمد بن ابی بکر بن محمد مقری کسائی شیرازی -
از علماء و فقهاء قرن هفتم هجری و از شاگردان قاضی امام الدین ابولقاسم عمر بن محمد بن علی بیضاوی (متوفی ۶۷۵) (۱) بوده و چند کتاب تالیف کرده است :
۱ - سیر القرائح فی الاحاجی ۲ - شرح القصيدة العمیديه ۳ - النجم فی الاصول
۴ - نور الهدی فی شرح مصابیح الدجی
در سال ششصد و هفتاد و چهار در شیراز وفات یافت و در سرای خود قرب دروازه کازرون مدفون شد (۲)

جمال الدین شیرازی = متوفی ...

صاحب نزهة الخواطر فقط چند کلمه راجع باو نوشته است و ترجمه اش در کتاب دیگر ندیدم -

« شیخ فاضل جمال الدین بن فتح الله بن صدر الدین شیعی شیرازی - از علماء مبرز است که در حکمت دست داشت و بهندوستان آمده وارد حیدرآباد شد و در آنجا متوطن گشت و بامر قطب شاه حیدرآبادی شرحی بر مصباح کفعمی که در

(۱) قاضی امام الدین بدر قاضی ناصر الدین عبدالله بیضاوی صاحب تفسیر مشهور

و کتاب نظام التواریخ است -

(۲) شدالاراز چاپ طهران

ادعیه است نوشت

مؤلف نزهة الخواطر سال فوتش را ذکر نکرده است -

جمال الدین شیرازی = زنده در ۱۰۳۲

میر جمال الدین عضدالدوله حسین بن فخرالدین حسن حسینی انجوی شیرازی از دانشمندان و لغت شناسان اواخر قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است -

پدرش از ارکان دولت دکن بود - علوم متداوله را در خدمت اساتید عصر بیاموخت و مقرب درگاه حسین نظام شاه صاحب احمدنگر شد و نظام شاه دختر او را مسمات « خدیجه » در سال ۹۶۹ بعقد خود در آورد - و مقام پدر زن خود را بالا برد و تا فوت نظام شاه با کمال عزت و احترام زیست، و چون پس از فوت نظام در سال ۹۷۲ پسرش مرتضی بن حسین بحری جانشین او شد ولی امور کشور بدست مادرش همایون بود، مادر شاه بر جمال الدین غضب کرده او را بزندان افگند اما بعداً که حل و فصل امور کشور بدست مرتضی افتاد او را از حبس نجات داد و زمام امور را باو سپرد، و خود بعیش و نوش اشتغال ورزید و پس از چندی از او رنجید و او را با دخترش خدیجه به رامپور تبعید کرد - و مدت زمانی در آن شهر اقامت داشت و آنگاه به آگره نزد سلطان جلال الدین اکبر بن همایون تیموری رفت و در دربار او مقرب گشت و منصب عالی یافت بطوریکه در اواخر عمر سلطان حقوق ماهانه کزافی میگرفت، و چون جهانگیر بن اکبر شاه بتخت سلطنت نشست بحقوق او بیفزود و او را والی بهار کرد و لقب عضدالدوله اش بخشود - تا بسال هزار و سی که بعلمت کبر سن رخصت کناره گیری از کار و گوشه گیری گرفت و در اکبر آباد ساکن شد و کتاب فرهنگ جهانگیری را که در لغت فارسی است پرداخت و بر جهانگیر عرضه داشت و تالیف کتاب مزبور در سال ۱۰۳۲ بود .

سال فوتش معلوم نشد و بظن غالب بعد از سال ۱۰۳۲ که سال تالیف فرهنگ

جهانگیری است دوسه سالی بیش در حیات نبوده - و در سلطنت جهانگیر (۱) وفات یافته است - (۲)

نگارنده گوید: فرهنگ جهانگیری از لغات معتبره زبان فارسی و دلیل لایح بر فضل مصنف آن است -

جمال الدین شیرازی = متوفی در حدود ۹۹۰

جمال الدین حنفی شیرازی

از علماء مشهور قرن دهم هجری است - و از شاگردان شیخ جلال الدین محمد علامه دوانی و با شاه اسمعیل صفوی معاصر بوده است - و چون شاه اسمعیل ظاهر شد وی از شیراز مهاجرت کرد و بمکه معظمه رفت و آداب حج بجای آورد، و از آنجا به هندوستان شتافت و صحبت شیخ رفیع الدین محدث و شیخ ابوالفتح را درک کرد و بکجرات رفت و در آگره سکونت اختیار کرد - از تالیفاتش حاشیه ایست که بر حاشیه قدیمه شرح تجرید علامه دوانی نوشته است -

در سال نهصد و نود و اند وفات یافت (۳)

(۱) فوت جهانگیر در سال ۱۰۳۶ بوده -

(۲) نزهة الخواطر - جلد پنجم - چاپ حیدر آباد دکن - نیز ترجمه اودر آئین اکبری و مائر الامراء آمده است -

(۳) نزهة الخواطر - جلد چهارم - اینکه مینویسد صاحب ترجمه در نهصد و نود و اند وفات یافته و از شاگردان علامه دوانی بوده بعید بنظر میآید - چون وفات جلال الدین علامه دوانی چنانکه گذشت در سال ۹۰۷ یا ۹۰۸ بوده و فاصله بین سال فوت صاحب ترجمه و فوت علامه قرب نود سال میشود - مگر اینکه تصور کنیم جمال الدین را عمری طولانی (بیش از صد سال) بوده است -

جمال‌الدین شیرازی = متوفی در اواخر قرن دهم هجری

جمال‌الدین حسین فخارشیرازی -

صاحب‌پیدایش خط و خطاطان مینویسد: جمال خط را خال بود و از وجودش انواع کمالات تراوش مینمود خاصه در خطوط ثلث و نسخ و حید زمان و سر آمد معاصرینش بود -

صاحب‌خط و خطاطان آورده‌است که کتابی دایره‌بربیانات حضرت علمی مرتضی در کتابخانه اسلامبول دیده شد که کاتبش جمال‌الدین حسین فخارشیرازی بوده ، و تاریخ اتمامش در سنه نهمصد و هفتاد رقم شده بود و بغایت قشنگ و با اسلوب نگاشته گردیده بود که بیننده را مجذوب خود میساخت تاریخ وفاتش اواخر قرن دهم هجری بوده است

جمال‌الدین کازرونی = متوفی ...

سید جمال‌الدین کازرونی

نامش را فقط در جلد سوم قاموس الاعلام دیده‌ام و مینویسد از سادات و افاضل علماء آندیار بوده و بیت ذیل را هم بنام او ضبط کرده است :

وصل تو داد وعده فردا ولی مرا
از ذوق وعده عمر بفردا نمیرسد
سال فوتش معلوم نشد

جمال‌الدین کازرونی = متوفی ۸۴۳

جمال‌الدین محمد بن عبدالله کازرونی مدنی

از دانشمندان قرن نهم هجری است و ریاست علماء شهر مدینه طیبه را داشت و قاضی و خطیب آن شهر بود ، از آنجا مکرر بقاهره رفت ، و پس از رفتن او دیگر کسی که از حیث فضل و دانش مانند او باشد در مدینه پیدا نشد .
در سال هشتصد و چهل و سه وفات یافت .

جمال الدین کازرونی = متوفی ...

میر جمال الدین کازرونی

از فضلاء و شعراء قرن دهم هجری است ، صاحب خیرالبیان مینویسد : از سادات عالیقدر است و بحلیه فضل و دانش آراسته و پیراسته و جامع الحیثیات است ، مدتها در شیراز بتحصیل علوم رسمیه پرداخته و ایامی باردوی همایون بسر برده بصحبت خان بلند مکان علیقلی خان رسید ؛ چون خان رفیع الشان را مرتبه اهلیت و ادراک بالاتر از رتبه دولت سکندری است و از حضور ارباب فضل و دانش واصحاب درک بینش بسیار مسرورند ، میر جمال الدین که قامت قابلیتش بطراز همصحبتی آن بلند رتبه سزاوار بود بخدمت آنحضرت توقف را بر تحصیل ترجیح داد و مقیم آن محفل فردوس مثال شد و همواره منظور نظر بوده رعایتهای لایق و احسانهای سزاوار مییافت ، و در ابرقوه املاک بهم رسانید ، اکثری اوقات در آنجا بسر میبرد و گاهی از جانب خان ثریا مکان اشاره میشد عزیمت اردوی معلی مینمود ، ومدتی چون عافیت انیس مجلس آن زبده خوانین بوده باز بمحل ومسکن خود معاودت میفرمود ، این ابیات از آن زبده الفضلاء والشعراء نوشته میشود :

دردی که زهجر تست بر جانم	جز وصل تو اش دوا نمیدانم
ای کرده بدشت غم گرفتارم	وی مانده بدرددل خروشانم (۱)
بیعارض تو چو شخص بیروحم	بی طلعت تو چو جسم بیجانم
بیروی تو گر نفس زدم یکدم	بالله کز آن نفس پشیمانم
این یکدو نفس که مانده از عمرم	باز آی که بیایت افشانم
ای آنکه بریدی از من و کردی	از سنگدلی اسیر هجرانم
هم بر سر دوستی و پیوندم	هم بر سر عهد خویش و پیمانم
ناصرح بزبان چه میدهی بدم؟	کین نشتر غم شکست در جانم
ای آنکه گران خریدیم اول	وز دست بداری آخر ارزانم
جز راه مودت نمی پویم	بیرون ز محبتت نمیدانم

دانم که نباشد اندرین هجران
در دیده نماند آبم وزین پس
از بس تلخی که بردم از کاوند (؟)
با آنکه گرفت غم در آغوشم
از ملک عدم چو آدم بیرون
آنکس که به اینجهان فرستادم
محروم ز بوستان نه چرخم
راهی نبود بیابغ فردوسم
هر شام و سحر ز ناله چون جغدم
تا اینکه میگوید :

گیرم که بفضل همچو مسعودم
بودم در شعر همچو خاقانی
سال فوتش بدست نیامد -

جناب شیرازی متولد ۱۲۹۷ شمسی

آقای عبدالحسین فرزند اسدالله شیرازی

از حالش جز این ندانم که سال تولد و نام او و پدر و اشعارش را در کتاب اسرار

خلقت دیده‌ام

مثنوی ذیل را در پاسخ عبدالحسین بهمنی سراینده اشعار « محاکمه باخدا »

سروده است

بیست از ادب چشم و بگشود لب
کز آن شعله در جان اخگر (۱) گرفت
سرود - آنچه در قوه عقل بود

یکی بهمنی نام - زاهل ادب
خدا را بچون و چرا - در گرفت!
پی پاسخ او خدا را ستود

(۱) مراد آقای سرهنك احمد اخگر است که جواب بهمنی را بنظم داده است و نام

آنها « بیچون نامه » گذاشته است -

در این رهگذر - پای عقل است لنگ
 که برتر از این گفتگوها خداست
 چه خود را نبینند - مخوانش تو کور
 خدا دیدن - از وی توقع مدار
 گل و خار - با هم درآمیختند
 چرا با گل تازه خارست جفت؟!
 که به به گل از خار بن شد پدید!
 پر از لوه لوه و در مکنون بود
 که ماند بگیتی - از او یادگار
 بناگه در آمد بدست جناب
 مرا کرد مجذوب و مفتون شعر
 که باشد مرا این نامه‌ها را مدیر

دریغا که با آنهمه وزن و سنگ
 خرد را - مگو ناقص و نارساست
 بود چشم - سرچشمه ضوه و نور
 بی دیدن خود - چوناید بکار
 بحکمت چو طرح جهان ریختند
 گل و خار چون بهمنی دید گفت:
 ولی اخگر این دید و هورا کشید
 پس آن نامه کش نام بیچون بود
 گروت از کف طبع و داد انتشار
 خوش آنروز کاین نامه مستطاب
 چوسر برزداخگر - ز کانون شعر
 حسین مطیعی (۲) - بمانادیر

جناب شمیرازی زنده در ۱۳۱۳

میرزا حسام‌الدین فرزند شیخ مهدی جناب
 فرصت مینویسد: ابا عن جد در جامع عتیق شیراز امام و بین‌الانام با احترام بوده
 مشارالیه گذشته از اینکه در فنون ادبیه قادر است، بعلم نجوم ماهر - چندی است
 که بسبب امراض مزمنه از پای در آمده لهذا از اشعارش چیزی بدست نیامد - جز این
 دو شعر که از آنجناب بخاطر دارم
 گفت پیغمبر با آواز جلی
 این معنی یافت برهانش جناب
 که ز نور واحد من با علی
 شد ز ابجد اسم هر دو منجلی
 سال فوتش بدست نیامد - بعد از سال ۱۳۱۳ بوده است

جنید شمیرازی متوفی در حدود سال ۸۰۰

جاج معین الدین ابوالقاسم جنید بن نجم الدین ابوالفتح محمود بن بهاء الدین ابوالمبارک محمد بن اسعد بن صدرالدین ابوالمعالی مظفر بن سعدالدین محمد بن زین الدین مظفر بن روزبهان بن طاهر عمری ربعی شیرازی از فضلاء و عرفا و نویسندگان و سخن سرایان و محدثین قرن هشتم هجری است. علت اشتها را و بعمری ظاهراً اینست که نسبت به خلیفه ثانی عمر بن الخطاب میرسیده و جد پنجم او شیخ زین الدین مظفر بن روز بهان نسب خود را به عمر میرسانیده است.

چنانکه از مندرجات تألیف نفیس جنید اعنی « شدالازار » دانسته میشود پدر و اجداد او همگی از دانشمندان و عرفای شیراز بوده اند - و جنید خود واعظ بوده و در مسجد جامع عتیق و عظم میکرده است - و شعر را نیکو میسروده ، مخصوصاً در غزل که زیاد از خواجه شیراز عقب نبوده است دانشمند معاصر استاد سعید نفیسی در مقدمه ای که بر دیوان صاحب ترجمه نوشته و در سال ۱۳۲۰ شمسی در طهران چاپ شده مرقوم داشته است:

« وی از خاندان معروفی از دانشمندان نامی شیراز بوده که از پایان سده ششم تا آغاز سده نهم مدت بیش از دوست سال در شیراز معروف بوده اند و هیچده تن از آنها زن و مرد در تاریخ معروفند و دانشمندان بزرگ از آن برخاسته اند - اما تاریخ درگذشتن او معلوم نیست، و اینکه برخی سال هفتصد و نود و یک را تاریخ مرگ او دانسته اند با اشتباه رفته اند و آن تاریخ مرگ همانم او و هم شهری او صدرالدین جنید بن فضل الله بن عبدالرحمن شیرازیست که ذکر او پس از این خواهد آمد - چنانکه لقب صدرالدین هم از اوست ، و فضل الله هم نام پدر او بوده و درست ترین تاریخ مرگ او همانست که مرحوم فرصت در آثار عجم نوشته و پس از هشتصد دانسته است زیرا که تا سال هفتصد و نود و یک که در حدود آن کتاب « شدالازار فی حظ الاوزار عن زوار المزار » را تألیف کرده و آخرین تاریخی که در آن آورده همان سال ۷۹۱ است زنده بوده، و چون در سال ۷۸۲ یعنی نه سال پیش از آنهم از مشاهیر شهر خود

بوده پیداست که در این زمان مردی کامل و یا پیرو یا نزدیک پیروی بوده است و همچنانکه مرحوم فرصت گفته میبایست در آغاز سده نهم و پس از سال هشتصد در گذشته باشد.

کتاب شد الازار او کتابیست در شرح حال بزرگانی که در شیراز در زمان او مدفون بوده اند، و آنرا بر هفت نوبت تقسیم کرده بدینگونه: روضة الکبیر: یعنی مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاد ضبی شیرازی و حوالی آن - مقبره الباهلیه و حوالی آن، مقبره سلم و حوالی آن، مشهدام کلثوم و شیرویه و حوالی آن - مقبره باغنویه و حوالی آن - مقابر جامع عتیق و حوالی آن - مقابر مصلی و حوالی آن و کتاب را بترجمه سعدی که در خاک مصلی مدفونست پایان رسانیده است.

استاد سعید نفیسی با زحمت و تحقیق و تفحص فراوان مقداری از اشعار جنید را بدست آورده و در کتاب سابق الذکر که بنام «دیوان قصائد و غزلیات معین الدین جنید شیرازی» میباشد چاپ کرده است و اینکار استاد درخور تحسین و تقدیس بی پایانست، که اشعار این مرد بزرگ را از دستبرد زمانه بوسیله تدوین و تنظیم و چاپ آن حفظ کرده است. و من هم ایبانی چند از آن را در اینجا نقل میکنم:

گر غم دنیا خوری بیمار گرداند ترا

ورروی اندر پی او خوار گرداند ترا!

عافیت مبخواهی از سودای فاسد در گذر

ورنه رنجی باشد آن کافکار گرداند ترا

گر چه سرمستی مدام از باده هستی ولی

تلخی جام اجل هشیار گرداند ترا

صبح پیروی چون دمید از خواب غفلت سر بر آر

ورنه اسرافیل خود بیدار گرداند ترا

کی روا باشد که شیطان از برای کام خویش

چون سگان اندر پی مردار گرداند ترا

عقل رخصت کی دهد کین نفس بدفرمای تو
 روز و شب در کوچه و بازار گرداند ترا
 آن مبادای زاهد نادان که ناگه حب جاه
 پای بند خرقه و دستار گرداند ترا
 از کف ساقی وحدت باده معنی بنوش
 بویک دم فارغ از پندار گرداند ترا
 در حریم کعبه مقصود اگر باشد رهت
 سعی کن تا محرم اسرار گرداند ترا
 گره تقوی روی هم عاقبت در دارخلد
 همنشین احمد مختار گرداند ترا
 همچو صدیق از بدانی معنی علم الیقین
 پیشوای زمره اخیار گرداند ترا
 در بجای آری برغبت چون عمر فرمان حق
 بر جهان فرمانده و سالار گرداند ترا
 در بیازی مال و سر در راه او عثمان صفت
 در دو عالم مظهر انوار گرداند ترا
 در گرم کوش و سخا و لطف در راه خدا
 تا رفیق حیدر کرار گرداند ترا
 از دل پاکان طلب گر همتی خواهی جنید
 تا سعادت مند و دولتیار گرداند ترا
 از خودی بگذر که خود بین از خدا دور افتد
 زارئی کن تا از خود بیزار گرداند ترا
 بر سر کوی تو هر دل که مقامست او را
 رغبت جنت فردوس حرامست او را

و آنکه بر درگه تو عشق قبولی دارد
 بیخت فرمان بر و اقبال غلامست او را
 سر و باقامت زیبای تو بر طرف چمن
 عجیبت از سر سودای قیامت او را
 خوان میارای که از عشق جمالت مهمان
 آنچنانست که فراغت ز طعامست او را
 صوفی خلوت اگر درد دلش گشت چراغ
 پرتوی از مه روی تو تمامست او را
 دل که او محرم سر حرم خاص تو گشت
 چه غم از سر زنش مردم عامست او را
 عشق را زاهد افسرده دل آسان پنداشت
 ای برادر تو طمع بین که چه خامست او را!
 صوفی از خرقه بشمینه به تنگ آمد باز
 نه عجب گر هوس باده جامست او را
 باکبازی و ره جنت و سالوس و نعم
 تا از این هر دو طرف میل کدامست او را
 نه کنونست جنید از میر سودای تو مست
 ز آنکه سر مست از این باده مدامست او را
 ساقیا موسم عیش است بده جام شراب
 که بر افکند عروس چمن از چهره نقاب
 دمدم بیک نفس میرسد از عالم جان
 که غنیمت شمر ایام گل و عهد شباب
 خیز و با سر دودی بر لب آبی بنشین
 که روان میگذرد عمر گرامی چون آب

در ده آنجام غم انجام که در ده کس نیست
 چون در این منزل ویران همه مستیم و خراب!
 اگر کاسه سر باد برد چون نرگس
 یکدم از کف نگذارم قدح باده ناب
 درس و دوری که مرا بود بهر شام و سحر
 درس عشقست کنون ای پسر و دور شراب
 بانگ قامت نکند سود کسی را که مدام
 کار با قامت شاهد بود و بانگ رباب
 ای جنید آنهمه تحصیل تو بی حاصل بود
 چکنم نیست ترا فائده سبق کتاب
 هر کس که با بلای خدا صبر کرده است
 از ساغر صفا می تحقیق خورده است
 و آنکس که در طریق توکل نداشت پای
 بیچاره پی بمنزل عرفان نبرده است
 زنهار در سپردن این دام گرم باش
 کز سیر باز ماند هر آنکس فسرده است
 از کار خیر باز ناستند بهیچ روی
 ثابت قدم که پای بمردی فشرده است
 در یک عمل که مرد بجای آورد ادب
 فاضل تر از عبادت هفتاد مرده است
 عصیان مدار خرد - که بگذرد معصیت
 پیش خدا بزرگ بود گر چه خرده است
 مسکین دلی که در طلب و مال و حب جاه
 جان عزیز خویش بسختی سپرده است!

ظالم که بار بر دل بیچارگان نهاد
 آن ظلم بر روان تن خویش کرده است
 هر کس که رفت وز و اثر خیر باز ماند
 کر بنگری ز روی حقیقت نمرده است
 تا دیده روزنامه اعمال خویش دید
 زنگ از رخس باشک ندامت سترده است
 کس را بهیچ باب محقق نمیشود
 سری که در مکان این هفت پرده است
 بیدار شو جنید غنیمت شمر حیات
 کانهاس عمر بر تو یکایک شمرده است
 تا بوی روح پرور او در مشام ماست
 انفاس نافه ختنی در کلام ماست
 هر مستی که در دو جهان میشود عیان
 چون نیک بنگری ز هوای مدام ماست
 ما را چه احتیاج بغمخانه - یا بجام
 کافلاک باره خانه و خورشید جام ماست
 تا گشته‌ایم حلقه بگوش وفای عشق
 همواره گوش هوش خرد بر پیام ماست
 زانگه که کوس هوش زدم بر فراز عشق
 آمد ندا که عالم و آدم بکام ماست
 کیوان که شاه مسند ایوان عزتست
 محتاج آستانه عالی مقام ماست
 دائم خطیب منبر نه پایه فلک
 با ساکنان قدس در اثبات نام ماست

مقبول کی بود که بیابد قبول ما
 کاقبال یار اوست که از جان غلام ماست
 ما را بآب و نان لثیمان چه حاجتست؟
 کین هفتخوان چرخ سراسر طعام ماست
 بی گوهران چگونه زبان آوری کنند
 با تیغ آبدار که اندر نیام ماست
 تا گشته ایم خاک ره عشق چون جنید
 شاه جهان گدای در احتشام ماست
 هر که بر ملک یقینش گذری افتاده است
 دو جهان در نظرش مختصری افتاده است
 همه اسباب جهان در نظر اهل خدای
 گاه بر کیست که در رهگذری افتاده است
 جهد کن تا بسلامت ببری بار یقین
 که درین مرحله بس بار خری افتاده است
 پای در کوی محبت بادب می نه از آن
 که بهر گام درین راه سری افتاده است
 یارب این باده که آورده درین مجلس ما
 هر دم از مستی او شور و شری افتاده است
 آخر این شعله جانسوز خود از سینه کیست ؟
 که چنین گرم بهر خشک و تری افتاده است
 چشم اعمی خبر از نور ندارد ورنه
 عکس خورشید بهر بام و دری افتاده است
 تا ترا دیده بینا نبود فائده نیست
 پیش پای تو چه سود از گهری افتاده است

یارب این فرّ سعادت ز کجا یافت جنید
مگر از لطف تو بروی نظری افتاده است؟

سالها خاک ره عشق بمژگان رفتیم
تا شبی در حرم وصل تو خوشدل خفتم

اشک خون بر رخ ما گشت روان بسیاری
تا بالماس بیان گوهر معنی سفتیم

سروری میطلبی خاک ره یاران باش
با تو ما این سخن از عالم یاری گفتیم

سخن داهردانست که گر نشناسیم
جای آنست که از مقصد خود دور افتیم

این سعادت هم از آنست که در مکتب عشق
هر چه استاد خرد گفت بجان پذیرفتیم

مهر سلطان بقا - در دل ما منزل ساخت
که بجاروب فنا صحن فضایش رفتیم

طاق گشتیم ز لذات جهان همچو جنید

تا با امروز که با شاهد معنی جفتیم

چه می بود این که مستان را بیک ره بیخبر کردی؟

چه نقلست این که مجلس را سراسر پرشکر کردی؟

چه نامست این که چون خواندی مرا از خود بدر بردی

چه قولست این که چون گفتمی مرا زیر و زبر کردی

چه بوست این نمیدانم که باد صبح میآرد

هزاران جان فدا بادا بکوبش چون گذر کردی

چه خورشید است این یارب که چون تابان شد از مشرق

پسان ذره در مهرش مرا بی پا و سر کردی

بدل جو یای آن شمعم که از یک تابش نورش
 درون خلوت جانم هزاران شعله بر کردی
 توئی شیرین که با جانها سخن در پرده میگوئی
 بسی فرهاد را پویان بهر کوه و کمر کردی
 بگو ای اشک تر دامن دمی ز آلودگی بامن
 که جیب آستینم را بخون دیده تر کردی
 بنای عقل و تمکین را بهر وجهی که بنهادم
 ز بنیادش بر افگندی و بنیادش دگر کردی!
 بیوی آنکه چون ساغر لبم بر لب نهی - باری
 مرا زین غصه ای ساقی - بسی خون در جگر کردی!
 بهشت عدن میجستم ز غیرت بانگ برهن زد
 که ای نادان درین حضرت سؤال مختصر کردی
 نعیم روضه را قدری نباشد بیوصال ما
 تو چون دون همتی از ما تمنّا اینقدر کردی
 جنید این رمز مشکل را کسی معنی نمیداند
 ز جیب غیب ناگه تو سر این سر بدر کردی
 در خاتمه قصیده غرّای ذیل را که از حیث مضمون شبیه قصائد شیخ شیراز
 سعدی است نقل میکنیم :
 روزی بزیر خاک تن ما نهان شود
 و آنها که کرده ایم یکایک عیان شود
 یا رب بفضل خویش ببخشای بنده را
 آندم که عازم سفر آن جهان شود
 بیچاره آدمی که اگر خود هزار سال
 مهلت بیابد از اجل و کامران شود

هم عاقبت چو نوبت رفتن بدو رسد
 با صد هزار زحمت از این جا، روان شود
 فریاد از آن زمان، که تن نازنین ما
 بر بستر هوان فتد، و ناتوان شود
 و اصحاب را چو واقعه ما خبر کنند
 هر دم کسی برسم عیادت دوان شود
 آن کس که مشفقست و دلش مهربان ما
 در جستن دوا بدر این و آن شود
 آنکه که چشم بر رخ ما افکند طیب
 در حال ما چو فکر کند بد گمان شود
 گوید فلان شراب طلب کن که سودتست
 ما را بدین امید بسی زر زیان شود
 شاید که یک دو روز بود مانده عمر ما
 و آن یک دو روز در سر این سوزیان شود
 و آن رنج در وجود بنوعی اثر کند
 کز لاغری بسان یکی ریسمان شود!
 یاران و دوستان همه در فکر عاقبت
 کاحوال بر چگونه و کار از چه سان شود؟
 تا آنزمان که چهره بگردد ز حال خویش
 و آن رنگ ارغوانی ما زعفران شود
 در ورطه هلاک فتد کشتی وجود
 نیز از عمل بماند - و بی بادبان شود
 آمد شد ملائکه در وقت قبض روح
 چون بنگریم دیده ما خونفشان شود

باشد که در کشیدن آن جام زهرناک
 شیرینی شهادت‌مان در دهان شود
 یا رب مدد ببخش که ما را در آن زمان
 قول زبان موافق صدق جنان شود
 ایمان ما ز غارت شیطان نگاهدار
 تا از عذاب و خشم تو جان در امان شود
 فی‌الجمله جسم و روح ز هم مفترق شوند
 مرغ از قفس پی‌برد - و با آشیان شود
 جان از بود پلید - رود بر زمین فرود
 و در پاک بود - بر زبر آسمان شود
 آوازه در سرای در افتد - که خواجه مُرد
 و از بام و زیر خانه پر آه و فغان شود
 و از یک طرف غلام بگیرد بهایهای
 و از یکطرف کنیزک زاری کنان شود
 در یتیم و گوهر یکدانه را زاشک
 جزع دو دیده بر ز عقیق یمان شود
 تابوت و پنبه و کفن آرند و مرده شوی
 و آواز ذاکران زکران تا کران شود
 آرند نعلش ما بلب گور و هر که هست
 بعد از نماز باز سوی خان و مان شود
 هر کس رود بمصلحت خویش و جسم ما
 محبوس و مستمند در آن خاکدان شود
 پس منکر و نکیر بپرسند حال ما
 وین جمله حکمها ز بی امتحان شود

گر کرده ایم خیر و نماز و خلاف نفس
 آن خاکدان تیره بما گلسستان شود
 و در جرم بود و معصیت و فسق کار ما
 آتش فتد در آن لحد و بردخان شود
 یک هفته یا دو هفته کما بیش صبح و شام
 با گریه دوست همدم و همداستان شود
 حلوا سه چار صحن شب جمعه چند بار
 بهر ریابخانه هر گور خوان شود
 وان همسر عزیز چو از عده دست داشت
 خواهد که پای بسته عقد فلان شود!
 میراث گیر کم خرد آید بجستجوی
 بس گفتگوی بر سر باغ و دکان شود
 نامی ز ما بماند و اجزای ما تمام
 در زیر خاک باغم و حسرت نهان شود
 وانگه که چند سال برین حال بگذرد
 آن ناتمام کم شود - و بی نشان شود
 و آن صورت لطیف شود جمله ریز ریز
 و آن جسم زورمند کفی استخوان شود
 و آن استخوان بخاک مبدل شود دگر
 و آن خاک تیره نیز با آخر چنان شود
 کز خاک گور خانه ما خشتها زنند
 و آن خشت و خاک دستخوش گل گران شود
 دوران روزگار بما بگذرد بسی
 گاهی شود بهار و دگر که خیزان شود

تا روز رستخیز که اصناف خلق را
 تنها ز بهر عرض قرین روان شود
 حکم خدای عزوجل کائنات را
 در فصل هر قضیه بکلی ضمان شود
 از گفته و شنیده و از کردهای ما
 در موقف محاسبه يك يك بیان شود
 میزان عدل نصب کنند از برای خاق
 یکسر سبک بر آید و یکسر گران شود
 هر کس نگه کنند بدو نیک خویش را
 آنجا غمین یکی و یکی شادمان شود
 بندند باز بر سر دوزخ پل صراط
 هر کس کز و گذشت مقیم جنان شود
 و آنکس که از صراط بلغزید پای او
 در خواری و عذاب ابد جاودان شود
 اشار را حرارت دوزخ کند زیان
 احرار را عنایت حق ساینان شود
 بس روی همچو ماه ز خجالت شود سیاه
 بس قد همچو تیر ز هیبت کمان شود
 بسیار بینوا که را از علو قدر
 عشرت سرای جنت اعلی مکان شود
 بس پیر مستمند که در گلشن مراد
 بوی بهشت بشنود و نو جوان شود
 مسکین اسیر نفس و هوی کاندران مقام
 با صد هزار غصه قرین هوان شود

نزلی که از برای مطیعان کشد خدای
 عاصی چگونگی در خور آن نزل و خوان شود؟
 خرم دلی که در حرم آباد امن و عیش
 حق را بخوان لطف و کرم میهمان شود
 اینکار دولت است ندانند کسی یقین
 تا حق کرا بخلد برین میزبان شود
 یا رب جنید را سخنی ده که سالها
 ماند میان خلق چو او از میان شود
 بروی در عنایت و توفیق بر گشای
 تا روز و شب ملازم این آستان شود
 او را بضاعت عملی نیست تا بدان
 شایسته قبول در آستان شود
 لیکن امیدوار بانعام عام تست
 کوراچنین معامله از رایگان شود
 چنانکه گفته شد جنید در حدود سال هشتصد در شیراز وفات یافته و ظاهراً
 مزارش در صحن مسجد حاج باقر در محله سردزک واقع شده است.

جنید شیرازی = متوفی ۷۹۱

صدرالدین شیخ الاسلام جنید بن فضل الله بن عبدالرحمن شیرازی -
 از اکابر صوفیه قرن هشتم هجری است -
 مدتی بر ریاضت و تصفیه باطن اشتغال داشته و بزیارت مکه معظمه رفته پس
 از انجام مناسک حج بشیراز برگشت - و بتالیف پرداخت -
 تالیفاتش : ۱ - ذیل المعارف فی ترجمه العوارف ۲ - شرح احادیث نبویه

موسوم بنقاواة الاخبار

در سال هفتصد ونود و يك در شیراز بدرود زندگی گفت -

جواد بواناتی = متوفی ۰۰۰

مرحوم سید جواد بواناتی مدیر روزنامه آفاق منطبعة شیراز از نویسندگان معاصر است - که روزنامه خود را در سال ۱۳۲۷ تاسیس کرده بود -
سال فوتش بدست نیامد -

جواد دارابی = متولد ۱۳۰۹

آقای شیخ محمد جواد بن میرزا محمد رضا فقیه دارابی از فقهاء معاصر است ، و اورا تالیفاتی بشرح ذیل میباشد ، که اغلب آنها چاپ شده است -

- ۱ - المنظومة الكسائیه (چاپ شده) ۲ النجمة فی صلاة الجمعة (چاپ شده)
- ۳ - ایقاظ الهمجه (چاپ شده) ۴ - حرمة حلق اللحية (چاپ شده)
- ۵ - حذف الشعور ۶ - زینب بیگم (چاپ شده) ۷ - زندگانی احمد شاه چراغ
- ۸ - درر الفرائد ۹ - عصم العفائف ۱۰ - كشف المقنعه ۱۱ - كلمة الحق
- ۱۲ - مروارید غلطان (چاپ شده) و غیر اینها - (۱)

(۱) اعلام الشیعه - معلوم نیست که صاحب ترجمه تا این زمان زنده است یا وفات یافته ؟ صاحب اعلام الشیعه فقط سال تولد اورا که ۱۳۰۹ بوده ضبط کرده است -
و چون حیات و ممات او بر نگارنده مجهول بوده است بمصداق «تفالوا بالخیر تجدوه» بامید حیاتش قبل از اسمش کلمه « آقا » گذاشته ام -

جواد شیرازی = متولد ۱۲۴۸ متوفی ۱۳۴۲

مرحوم محمد جواد طیب و حکیم شیرازی -

از اطباء و حکماء معاصر است؛ در سال هزار و دویست و چهل و هشت متولد شد، و از کودکی شروع به تحصیل علم و دانش کرد و بتمام علوم عصر خود مخصوصاً طب و فلسفه دست یافت، و سرآمد دانشمندان عصر خود شد - معلوم نیست که اساتید او در حکمت و طب و ریاضیات چه کسان بوده‌اند؛ اما منقول را در محضر حاج شیخ مهدی مجتهد کجوری آموخته است - زبان فرانسه را خوب میدانست و طب و ریاضیات را تدریس میکرد، و بسیاری از فضلاء آن زمان از شاگردان او بوده‌اند منجمله استاد نگارنده مرحوم میرزا محمد صادق فسائی - و مرحوم حاج میرزا جمال‌الدین مجتهد محلاتی شیرازی و سایرین -

میرزا محمد صادق فسائی از او بسیار یاد میکرد و بفضل و دانشش میستود و از جمله میگفت او را تالیفی بود ککشکول مانند که جامع تمام علوم متداوله عصر اعم از منقول و معقول و ریاضیات و ادبیات و طب میبود و از سوء اتفاق فرزندی بیسواد و نا اهل داشت که سخت از او ناراضی بود، ودلی خونین داشت، روزی که مشغول تدریس بود راجع بمهمی با او پرخاش کرد، و در ضمن گفتگو روی بمن (که از شاگردان خوب او بودم) کرده گفت: صادق بمن الهام شده است که پس از مرگم این پسر ناخلف تمام کتابهای مرا که بخون جگر تهیه کرده‌ام وزنی میفروشد و چون خریدار که بقال یا عطاری است از حیث وزن باد اعتراض میکند این کتاب را (کتاب سابق الذکر مولفه خودش) هم در ترازو روی کتابها میگذارد و میگوید اینهم برای 'سرکش'

مرحوم فسائی میگفت پس از فوتش من خواستم کتابهایش را از پسرش خریداری کنم، واز چنك آن نااهل بیرون آمدم، حاضر بفروش نشد ولی پس از اندك زمان آنها را در ترازو گذاشت و بهیای بخش فروخت؛ و آن کتاب که تالیف پدرش

بود نیز روی آنها گذاشت! و گفته پدرش مصداق پیدا کرد -

باری صاحب ترجمه بسال هزار و سیصد و سی و دو در شیراز وفات یافت -

جواد شیرازی = متوفی ۱۲۵۷

مولی محمد جواد شیرازی -

از فقهاء قرن سیزدهم هجری است، او را تالیفی است بنام «الکواکب المضيئه للشیعة المرضیه» که در علم کلام و تاریخ و حدیث و فقه و حکمت و مناظره و در رد نواصب نوشته شده است -

در سال هزار و دوست و پنجاه هفت وفات یافت (۱)

جواد شیرازی = متوفی ۱۳۱۸ شمسی

مرحوم محمد، جواد شیرازی معروف بکمپانی و متخلص بجواد فرزند علی محمد - از شعراء معاصر و از دوستان نگارنده این اوراق بود - بعضی از غزلیاتش در روزنامه آدمیت چاپ شده است - مشاراًلیه در تجارتخانه مرحوم حاج - عبدالرحمن کمپانی و پس از فوت او در تجارتخانه مرحوم محمد حسین کمپانی مستخدم بود، و نیز مغازه بلور فروشی در بازار و کیل شیراز داشت - مردی متدین و خوش صحبت بود و در ادبیات فارسی دست داشت - ماده تاریخ را نیکو میساخت - در سال هزار و سیصد و هیجده شمسی در شیراز وفات یافت -

قصیده ذیل را بطریق لغز در وصف کتاب سروده است و در شماره دوم سال اول (۱۳۰۵ شمسی) روزنامه آدمیت منطبقه شیراز درج شده است -

چیست آن جسمی که بیجان هم نفس باشد بتن؟

میزند بی پا قدم در راه آداب و سنن

نیست جنس انس اما انس انسانی باوست
 نیست جن اما نهان معنی در او چون جان بتن
 صامت و آواز نطق او فتاده در جهان
 جامد و آثار روح او دمیده در بدن!
 بزم آرای محبتان رزم انگیز یلان
 مایهٔ صلح و سلامت باعث جنک و فتن!
 طاقت مشتی ندارد لیک گردد روبرو
 بکتنه با صد هزاران لشکر شمشیر زن!
 مونس ارباب عرفان همدم اصحاب حال
 راحت افزای دل و جان دافع حزن و محن
 هست آن نعم الرفیق بی مشقت در سفر
 هست آن نعم الشفیق بی تکلف در وطن
 دست آنرا نیست لیکن دست دارد در ضمیر
 بی زبان باشد ولی از هر زبان گوید سخن!
 میزند بیدست و پا در هر مقامی دست و پا
 بیسر او را سرفرازی هست در هر انجمن
 چشم او را نیست لیکن نیک و بد بیند بسی
 بیدل است اما ز دل ظاهر کند سر و علن
 میکند عنوان زهر علمی ولی باشد خموش!
 خویش با خویشست و بیگانه ز خود بیخوبستن!
 جان از او دارد فرح تن را ز وی باشد نشاط
 عقل را از وی سرور و جهل را از وی حزن
 ره بسوی آسمان از وی برند اهل نجوم
 بر زمین افتاده قادر نیست بر برخاستن!

نی بود مخلوق و نی خالق گرامی رابط است
 در میان خالق و مخلوق مانند رسن
 دم زند از کفر و از ایمان و از توحید و شرک
 لاجرم هم ممتحن میباشد و هم ممتحن
 ده سه را دو هفت بشمر يك سه میافزا بر آن
 تا شوند از نام او آگاه ارباب فطن (۱)
 اینغزل در شماره پانزدهم سال ۱۳۰۵ روزنامه آدمیت شیراز چاپ شده است
 همچو منصور مهبای سردار شدیم!
 تا که در قید غم عشق گرفتار شدیم
 محرم خلوت جان واقف اسرار شدیم
 مادر اول چو ملك عقل مجرد بودیم
 تابع نفس چو گشتیم گرفتار شدیم
 در ره کعبه مقصود که نامش عشق است
 خرقة زهد فگندیم و سبکبار شدیم
 از پی دیدن حق دم ز انا الحق نرزه
 همچو منصور مهبای سردار شدیم!
 رشته الفت جان راز جهان بگسستیم
 راحت از صحبت این خلق جفا کار شدیم
 نقد مهر و هنر و صدق کساد است امروز!
 با چنین مایه پستی سوی بازار شدیم!
 خانه هستی ما گشته خراب از بنیاد
 ما در اندیشه نقش در و دیوار شدیم!

(۱) ده سه میشود سی ضرب در دو هفت که چهارده است مساویست با ۴۲۰
 باضافه عدد سه ۴۲۳ مساویست با عدد ۴۲۳ که کتاب است بحساب ابجد

غافل از عشق گر امروز بختند - فردا
گریه دارد - که چرا منکر آثار شدیم

روز و شب پرورش نفس دهیم و چو جواد

بخیالیم که از عشق هوا دار شدیم

ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا سید محمد متخلص بشیوا:

میرزا سید محمد شاعر شیوا بیان

آن که لطف طبعش از حسن تخلص بد عیان

مژده وصل لقای حق چو بشنید از اجل

کرد جان تسلیم جانان شد سوی جنت روان

در ره علم و ادب بنمود سر عمر عزیز

یادگار از هر کمالی ماند از او در جهان

عصر روز پنجشنبه چارم از ماه سوم

زین سپنجی دار شد سوی بهشت جاودان

از پی تاریخ فوتش زد رقم کلک جواد

باد عالی حشر شیوا با محمد در جنان

۱۳۴۶

ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا ابراهیم دشتی متخلص بصدیق که بر حسب

خواهش نگارنده سروده است:

گشت در جنت فردوس مقیم

داشت با صدق لسان قلب سلیم

باشدش منزلت و جاه عظیم

شهرسواری بد دانا و علیم

بسوی هشت جنان با تکریم

رفت زین دار فنا ابراهیم

شد صدیقی که در آئین و داد

رفت در خلد و بر صدیقان

بود دشتی و بمیدان ادب

رفت در هفت و ده از عین دوم

کرد چون رادر ضا زاده خلیل (۱)
 رکن زاده که صدیقی ز صدیق
 لوحه قبر و مزارش ترمیم
 بود و شد از غم او دل بدونیم
 خواست تاریخ و را گفت جواد
 رفت زین دار فنا ابراهیم
 ۱۳۴۲

استقبال از غزل مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره - نقل از شماره دوم سال
 دوم ۲۸ مرداد ۱۳۰۶ روزنامه آدمیت منطبقه شیراز
 عزم کردم که ز مسجد بروم جانب دیر
 نرسد آفت تأخیر بدین نیت خیر
 رفت دینم ز کف از بس که ریا کرد فقیه
 تا دلی هست بجا روی کنم جانب دیر!
 داشتم چشم وفا داری و یاری از یار
 دیدم آزار بحدی که ندیدم از غیر!
 گیرم انگشتی آورد بکف اهرمنی
 کی سلیمان شود و فهم کند منطق طیر؟
 هر کسی سالک راهی بود از روی هوی
 بنده پیر مغانم که بحق دارد سیر
 نیست در مدرسه چون اهل دلی باز جواد
 تا دلی هست بجا روی کنم جانب دیر
 در عرصه هفت اقلیم زخمش طلب انگیزم
 تا در خم زلف یار دست طرب آویزم

(۱) مراد مرحوم محمد خلیل فرزند مرحوم حاج محمد رضا تاجر بهبهانی مقیم
 شیراز است که جوانی تحصیل کرده و صفا پیشه و سخی الطبع بود و در چهل سالگی در حدود
 سال ۱۳۳۰ شمسی در طهران فوت شد

باید که سبک سازم تن راز گران جانی
 تا سوی دیار یار رخس طلب انگیزم
 دربتکده راهم نیست در کعبه مقام نیست
 چون رهن می گلگون شد خرقه پرهیزم
 در صحبت خضر عشق اسکندر ایسام
 دارای غم عشقم، دارای همه چیزم
 ای یوسف مصر حسن تا چند زلیخا وار
 در رهگذر هجرت بنشینم و بر خیزم
 از عشق تو شیرین لب، خواهم که دهد ایزد
 یا همت فرهادی، یا دولت پرویزم
 با غمزه ز مستی دوش چشم سیهت میگفت
 در فتنه و خونریزی من زاده چنگیزم
 از زهر فراق تو تلخست بسی کام
 گر وصل لبب یابم در کام شکر ریزم
 گرمحو و فنا شرط است در عشق تو من گشتم
 بالای سیاهی نیست رنگی که بیامیزم
 چون چاره جواد اینست از بهر رضای دوست
 خاک ره دشمن را ناچار بسر ریزم
 طرح غزل سعدی فرمود وحید عصر (۱)
 شادم که مدد بنمود این طبع غم انگیزم

(۱) مراد شاعر توانا و ادیب معاصر مرحوم وحید دستگردی مدیر مجله ادبی
 ارمغان است و اینغزل از شماره اول سال چهاردهم (فروردین ۱۳۱۲ شمسی) مجله
 ارمغان نقل شده است

جوادی شیرازی = متولد در حدود ۱۲۹۰ شمسی

آقای حسن جوادی مدیر روزنامه «دوست ملت» منطبعه شیراز

در حدود سال ۱۲۹۰ شمسی متولد شد - و پس از تحصیلات غیر منظم در هیجده سالگی بآبادان رفت و در شرکت نفت بجنوب بخدمت مشغول شد - ولی چون احساسات وطن دوسنی شدید داشت مظالم شرکت نفت نسبت بکارگران را دیدن نتوانست و در تاسیس اولین اتحادیه کارگران شرکت نفت شرکت کرد و پس از اعتصاب کارگران در اردیبهشت ۱۳۰۸ شمسی دیگر توقف در آبادان راصلاح ندانست و متواری شد - و پس از ختم غائله چند سال در ساختمان راه آهن و فرهنگ خوزستان کار کرد - و در راه تعمیم زبان فارسی بین اعراب بسیار کوشید -

آقای جوادی تجارب زیادی آموخته و با آنکه تحصیلات عالی نکرده است بعلمت مطالعه زیاد صاحب اطلاعات و معلومات فراوان شده و در سخنرانی دست دارد - و در اجتماعات نطقهای مهیج میکند و نامه «دوست ملت» را هفته‌ای يك شماره نشر میدهد (۱)

صاحب کتاب «شیراز امروز» مینویسد: برای اطلاع از تاریخ صحیح تولد جوادی بایشان مراجعه نمودم آهی کشید و گفت: «وقتی چنان ما دچار بحران مالی شدیم قرآن خانوادگی که تاریخ تولد همگی پشت آن نوشته شده بود بواسطه جلد مذهبی که داشت ببهای نان گرم رفت» (۲)

تالیفاتش: ۱ - اومانیزم و ادبیات فارسی ۲ - متشابهات تاریخی (در دو جلد) ۳ - هزارویکمین فامیل ۴ - يك تحلیل علمی از فاجعه کربلا - تاکنون

(۱) نقل بمعنی از شیراز امروز (۲) سال تولد او از روی مطالب متن کتاب

شیراز امروز حدس زده شده زیرا که مینویسد « بیست و دو سال قبل یعنی در سن هیجده سالگی در آبادان وارد خدمت شرکت نفت شد » و چون شیراز امروز در ۱۳۳۱ شمسی چاپ شده بنا بر این ۲۲ + ۱۸ + ۶ = ۴۶ پس در سال ۱۳۳۶ چهار و شش سال داشته است و تولد او در حدود ۱۲۹۰ خواهد بود -

فقط جلد اول متشابهاات تاریخی در ۱۳۳۶ شمسی در شیراز چاپ شده است

جوشن شیرازی = متوفی ۱۳۱۲

حاج شیخ مجدالدین فرزند شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز -
مردی دانشمند بود و در شاعری متوسط و جوشن تخلص میکرد - بخيال
کیمیاگری افتاد و آنچه داشت در اینراه صرف کرد، و چون نتیجه نگرفت همواره
دلی شکسته و خاطری آزرده داشت تابسال هزار و سیصد و دوازده که رخت بسرای
دیگر کشید و در دارالاسلم شیراز بیمارید و از اندوه رنج بیهوده بیاسود -
از اوست :

حبشی زاده بدنبال غزالی از بی صید آهوی خوش خط و خالی توولی رم نکنی (۱)

جهان شیرازی = متوفای ...

جهان خاتون فاضله و شاعره شیرازی -

از زنان دانشمند قرن هشتم هجری و از معاصرین خواجه حافظ و شیخ
جمال الدین ابواسحق اینجو (۷۴۳-۷۵۸) بود که محاسن ظاهری را با فضائل باطنی
آراسته و مجلس خود را بوجود شعراء و ظرفاء و اهل حال آراسته بود -
شوهرش امین الدین جهرمی ندیم شیخ ابواسحق بوده و باینمناسبت جهان خاتون نیز
بدر بارشاه آمد و شد داشته است - و از اینروی بدینان و شوخ طبعان امثال عیید زاکانی
(متوفی ۷۷۲) در باره اش ظن ترداهنی و بیعتی برده اند، و عیید او را هجو کرده است
سال فوتش معلوم نشد - ایسات ذیل از اوست (۲)

(۱) اشعه شعاعیه

(۲) اشعار فوق از ترجمه جهان خاتون بقلم دوست دانشمند آقای گلچین معانی
از شماره ۱۸۷۶ روزنامه ملی پارس منطبقه شیراز نقل شده و آقای گلچین معانی مرقوم
داشته اند « نگارنده مقدار کمی از آثار او را برور ایام از جنگها و مجموعه های
که سال از جمله مجموعه ای که در سال ۸۲۱ هجری قمری و قریب زمان وی نوشته
شده است بدست آورده ام »

بیا بنشین مرو در خواب امشب
 بساز از روی یاری با غریبان
 چو چشم خویشتن خوش باش با ما
 بیادم بر مده چون خاک کویت
 چرا ما را چنین میداری ای دوست
 مرو از ییشم ای سرو سمنبر
 دل ما را دمی دریاب امشب
 چو عمر از پیش ما مشتاب امشب
 چو زلف خود مرو در تاب امشب
 بزنی بر آتش عشق آب امشب
 ز آب دیده در غرقاب امشب
 مران از چشم ما خوناب امشب

مرا کام از جهان باری بر آید

گرت بینم دمی در خواب امشب

بوی مهرت بمشام من شیدا نرسد
 گنج وصل تو بهر بی سرو پا نرسد
 حاکمی گر بکشی بنده ام از بنوازی
 منع در مصلحت شاه - گدا را نرسد
 راستی سرو سهی گر چه بقدر مینازد
 لیک با قد تو اش دعوی بالا نرسد
 من بیدل چکنم چون ز تو دور افتادم؟
 آه اگر وامق بیچاره بعدرا نرسد
 تا کیم وعده فردا دهی ، امروز بده
 کام بیچاره مبادا که بفردا نرسد
 تمنای سر زلف تو جان داد دلم
 آه اگر دست من و دل بتمنا نرسد
 نیست آگاهی از احوال جهانم که جهان
 آخر الامر بوصل تو رسد یا نرسد؟

نادیده مثل رویت ای نور هر دو دیده
 با ما چرا بکینی ای یار برگزیده
 هر بد که گفت دشمن در شان من شنیدی
 یارب که مدعی را با دا زبان بریده
 از شرم رنگ و رویت وز رشک قامت تو
 گل در عرق نشسته، سرو چمن خمیده
 هر دم ز درد عشقت، بینی هزار عاشق
 از شوق دست بر سر، صد پیرهن دریده
 ای پادشاه خوبان، آخر عنایتی کن
 چون گشتم از دل و جان، هندوی زر خریده
 گفتمی بدرد هجران صبری بکن نگارا
 صبر از تو چون توان کرد ای نور هر دو دیده؟
 ای از جمال رویت، مه روشنی ربوده
 چشمی چو چشم مستت، چشم جهان ندیده

جهانگیر شیرازی - متولد ۱۲۹۴ مقتول ۱۳۲۶

مرحوم میرزا جهانگیر خان شیرازی متخلص بجهانگیر مدیر روزنامه صور
 اسرافیل منطبعه طهران ۱۲۹۴
 در سال هزار و دویست و نود چهار در شیراز متولد شد - و در آن شهر
 تحصیل علم و معرفت کرد -
 خلتی حسن و خلتی نیکو داشت - ادبیات فارسی و عربی مخصوصاً علم
 نقد الشعر و عروض و قافیه را خوب آموخته بود، شعر کم میگفت ولی بد نمیگفت -
 در نویسندگی و آزادیخواهی شهره آفاق بود، تا آنجا که سردر راه افکار بلند خویش و
 مبارزه با شهریار مستبدی مانند محمد علی میرزا قاجار داد و مردانه از مرگ نهر اسپد

فرصت مینویسد: «در ریاضی و نجوم ریاضتی کشیده - و در قرب این زمان (حدود سال ۱۳۱۳) نزد این فقیر مؤلف دوره‌ای منطق دیده و خوب فهمیده خط را نیز خوب مینویسد و شعر را نیکو میگوید تخلص باسم میکند»

در اوان جوانی از طرف حسینقلی خان نظام السلطنه والی فارس حکومت بندرلنگه باد و گذار شد - و قرب سالی در آن بندر بود - و بشیر از برگشت و دست ارادت باقا محمد کاظم اصفهانی معروف به «قلاب دوز» که از مرشدان صوفیه بود بداد، و پس از چندی بظهران و از آنجا حسب الاشاره نظام السلطنه بقزوین رفت و همینکه ندای آزادی و مشروطه از ایران بلند شد بطهران شتافت. و امتیاز روزنامه صور اسرافیل را گرفت و با کمک قلمی مرحوم میرزا علی اکبر دهنخدا (متوفی ۱۳۳۴ شمسی) و مدد مالی مرحوم میرزا قاسم خان تبریزی معروف بصور اسرافیل سی و دو شماره منتشر ساخت - و در آن نامه بی پروا از مظالم درباریان و فساد اوضاع اجتماعی ایران سخن گفت - و شهر باروقت اعنی محمد علی میرزا را چنانکه بود بجهانیان معرفی کرد و در راه مشروطه ایران از جانبازی دریغ نفرمود و زبان حالش گویای اینمقال بود :-

نکته ها چون تیغ بر آنست تیز گر نداری تو سپرواپس گریز

پیش این شمشیر بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا

بالجماله شاه قهار غدار از نیشته‌های حقیقت شعار و گفته‌های بلاغت دثار او که بی پروا از بن دندان و صمیم قلب گفته و نوشته میشد بخشم اندر شد و دستور دستگیری او را داد، و در اواخر ماه جمادی الثانی سال هزار و سیصد و بیست و شش ^{۱۳۲۲} مقارن بتوپ بستن مجلس شورای ملی در باغشاه طهران شهیدش کردند و در آنوقت سی و سه سال داشت - و قبرش در پشت باغشاه طهران است -

برای نمونه یکی از مقاله‌های او را که در شماره سی و یکم مورخ یازدهم جمادی الاولی سال ۱۳۲۶ نامه صور اسرافیل درج شده است و شاید همین مقاله باعث قتل او شده باشد در اینجا نقل میکنیم :-

بلای ناکهانی!

چه انقلابی! چه اختلاطی! چه شوری! چه غوغائی!
آیا قیامت قیام کرده است؟ آیا صاعقه از آسمان نازل شده است؟ آیا
کوه دماوند تجدید آتش فشانی میکند؟ آیا قشون دشمن مارا غافلگیر کرده است؟
هیچکس نمیفهمد، هیچکس نمیداند، همه کس در حیرت است همه کس مات و
مبهوت است -

چندین دسته سوار عصر چنگیز در دوره تربیت - تفنگها را بحالت حاضر باش
سردست گرفته بی محابا بهر طرف شهر میدوانند! چندین فرقه سرباز دوره ساتراپها
با پاچه‌های ورمالیده در عهد کنستی تومیون بی اراده بهر سمت شلیک میکنند! يك
طرف درشکه و کالسکه‌ها بسرعت برق در حرکت و اطفال صغیر و پیرمردان و
زنان را زیر پا میگیرد! يك طرف بچه‌های معصوم مانند صرعی از مدرسه‌های خود
بیرون آمده ملجاء و ملاذ عاری یعنی دامان مادر خود را میطلبند - يك سمت زنهای
بدبخت بتجسس اولاد و برادر و شوهرهای عزیز خود تقریباً عریان و برهنه از خانه‌ها
بیرون آمده در کوچه‌های شهر ضجه میکشند! داکین بسرعتی هر چه تمامتر
بسته میشود - همه جا ناله است - همه جا فریاد است، همه جا چپاول است! همه
جا غارتست! همه جا پر از عربده، نعره، تهدید و تخویف است -

حقیقت چیست؟ واقع امر کدام است؟

چهار پنج ساعت بعد يك دستخط آفتاب نقطه ملوکانه تقریباً باین مضمون
جواب همه سؤالات را میدهد:

« جناب اشرف مشیر السلطنه چون هوای طهران گرم و تحملش بر ما سخت
بود از اینرو بباغشاه حرکت فرمودیم - پنجشنبه ۴ جمادی الاولی عمارت باغشاه »
یعنی يك پادشاه رعیت پرور در مهد تمدن دنیا در قرن بیستم به یکصد قدمی
شهر حرکت میکند!

عجباً!! این چه پلٹیکمی است؟ این چه حسن سیاستی است؟! این چه

رعیت نوازی و جذب قلوبی است؟ آیا در این موقع نهضت ملوکانه بهتر نبود که صدای تحسین و هورای ملت از دو طرف خیابان با آسمان بلند باشد؟ آیا نیکوتر نبود که دسته‌های گل حاکی از شاه پرستی ایرانیان معبر اتومبیل پادشاه رعیت خواه را بتلون بوقلمون نماید! آیا ملت ایران واقعاً از يك پادشاه مشروطه طلب خیر خواه ملت متنفر است؟ آیا ایرانی با این قدرت تمدن و دقت اخلاق امروز مائل بهرج و مرج است؟ آیا ملت میخواهد در اینموقع باریک بواسطه بی نظمی و بی ترتیبی در میدگی قلب پادشاه- بدبختی وطن خود را مهمه و زبان اجانب را بروی خود دراز کند؟

نه، هیچیک اینها نیست، پس چرا اعلیحضرت شاه برای نهضتی با این اختصار باین انقلاب و آشوب راضی میشود؟ و چرا برای حرکتی باین ایجاز، باین بیم و هراس عمومی تن میدهد؟ وجود دوسه نفر روسی نژاد در دربار پادشاه ایران و تصرف تام آنها در خیالات و افکار ملوکانه همه این مطالب را بطور وضوح آشکار میکند. همانطور که دولت روس گدوی مملکت ما را بدست گرفته و با فشارهای غیر عادلانه از هر تنفسی که مایه حیات ما باشد جلو گیری میکند و از هر وسیله مشروعی که ضامن ثروت و بقا و حیات ایران باشد بطرق غیر مشروع ممانعت مینماید، همانطور هم بتوسط چند نفر از منفورین ملت خود زمام اختیار دربار دولت ایران را در کف جور خود گرفته و از هر رانه مودت و دقیقه وداد و وفای بین دولت و ملت ایران جلو گیری مینماید- تمام حواس این چند نفر درباری که دستورهای مخصوص از مواقع خاص دارند وعده‌ای از خائنان مملکت ایران را هم برای کار چاقی تدا بپرسوه خود زیر دست گرفته اند معطوف است باینکه همه رفتار دوستانه دولت را در نظر ملت در لباس ضدیت و معادات جلوه داده و همان طور حرکات شاه پرستانه ملت را در چشم دولت بصورت دشمنی و عداوت تصویر کنند! و البته در اینصورت که اعلیحضرت همایونی باب معاشرت را (که آنها ناشی از اشتباه کاری همان چند نفر است) بروی خود بسته و با همان چند نفر خائن و

حامیان آنها پیوسته اند نفوذ هر خیالی بی اصل و تغییر هر حقیقتی بمجاز در قلبشان کمال سهولت را دارد، و با بقای حالت حاضره راه تمام امیدهای اصلاحی بروی ملت و دولت بسته است، و هیچوقت نمیتوان امیدوار بود که این دو قوه باهم موافق شده و برای سدّ مخاطرات مملکت و جلوگیری از مفاسد و اصلاح خرابیها کوشش کنند - مقصود از اجتماع امرا و سران قوم در این چند روزه آخری در منزل حضرت اشرف عضدالملک و هجوم پنجاه هزار نفر جمعیت اصلاح طلب بمعاونت و معاضدت ایشان همین تصفیۀ دربار بود که بعدها شخص اعلیحضرت با همان فطرت خداداد و جبلت خالی از شوائب ارباب غرض در حرکات ملت مشاهده کرده و ملت نیز قلب صافی شاهنشاه خود را بی وساطت ابرهای مظلم خیالات مغرضین به بیند - و بی شبهه همان دستخط انجم نقطه همایونی در طرد و تبعید شش نفر از خائنین درباری برای قطع و فصل این اختلافات و خاتمه گذاشتن باین مغایرت های دولت و ملت کافی بود - اگر بیک روز فاصله شاپشال یهودی که یک نفر از شش نفر تبعید - شدگان مندرجۀ در دستخط بود با شمشیر کشیده در آن غوغای غیرمنتظر در رکاب اعلیحضرت حرکت نمینمود - و اگر امیر بهادر ننگ که روز قبل بعد از طرد از دربار بسفارت روس پناهنده شده دعوی تابعیت روس میکرد، دومرتبه از سفارت بیاغشاه عودت نمیفرمود! و اگر دوازده روز بعد بر خلاف تمام قوانین دنیا و برخلاف قانون اساسی مملکت (که بامضای سلطنت حاضره موشح و سه نوبت قسم اعلیحضرت موکداست) جلال الدوله و اعلاء الدوله و سردار منصور در باغشاه توقیف نمیشدند - با اینهمه در صورتیکه دولت زودتر باحرای دستخط چند روز پیش خود پرداخته و اطراف خود را از دست نشاندۀهای روس خلوت کند میتواند بتوسط عقلای قوم و مصلحین ملت قلب ملت را بزودی نسبت بشخص اعلیحضرت مصفی تر از آب کوثر و راستگوتر از صبح نخست کرد - ولی در صورت استدامۀ بر اعمال مبالغه و مخالف با عهد و دستخطها ناچار هوای مملکت روز بروز مظلم تر و اسباب انقلابات حاضرت رو خرابی واضمحلال ملک نزدیکتر خواهد شد - در آن صورت نمیدانم و هیچکس نمیتواند حدس بزند

که حال شخص معظم پادشاه چه خواهد بود؟ و چگونه در این ملک بفرایند
سلطنت خواهد فرمود - انتہاء -

اشعار ذیل از اوست :

غزل :

چشم جان بیند اگر شاهد افلاکی را خاک بر سر کند این کالبد خاکی را
گندم خال و خم زلف بهشتی ردئی دانه و دام شد این آدم افلاکی را
شادی از مطیلبی رو بدر باده فروش که بیک جرعه کند چاره غمناکی را
در همه عمر ز میخانه منہ پای برون تا توانی مده از دست می تاکی را
زاهد از آب خرابات همان به که نخورد حیف ناپاک خورد آب بدین پاکی را!
به ترشردئی و تلخی ز لب شیرینش شور چون کم شود آخر دل تریاکی را
ترکتازی نه روا بود بما دلشدگان ترک من ترک کن این شیوه بیباکی را
آتش و آب دل و دیده ز عشق رخ دوست داد بر باد بیکباره تن خاکی را

وہم اورا ست نور اللہ مرقدہ :

نرگس مست تو با سرمہ بر آمیخته بود

خون خلقی ہمہ بیجرم و گنہ ریخته بود

سر زلفین چلیپای تو میسود بخاک

بلکہ دلہای اسیران بخود آویخته بود؟

دل سنگین تو آیدوست نشاید دل گفت

کاش معمار ازل خاک ترا بیخته بود

شد جهانگیر بیک لحظہ اسیر نگہش

بسکہ افسون ہی تسخیر وی انگیزتہ بود

ماز ازل بادہ خوار و بادہ پرستیم پیرو پیرمغان ز روز الستیم

سبجہ و سجادہ رهن بادہ نہادیم ز آنچه تعلق پذیر بود برستیم

تا شده پیوند تار مهر تو از جان رشته مهر جهانیان بگسستیم
رباعی:

یارِی که آنیس من و دلجوی منست دیدم نظرش ز بام بر سوی منست
گفتا که چه خواهی که بیالا نگری؟ گفتم مه نو - گفت که ابروی منست
رباعی :

در بند امیر آسیائی عجب است گردنده چو آسمان بهر روز شبست
گر نیست چو آسمان چرا از هر سو در آن رشحات آب چون ذو ذنبست (۱)
پس از شهادت میرزا جهانگیر خان کمر حوم علی اکبر دهن خدا که تحت تعقیب
بود و بیم آن داشت که همان معامله ای که محمد علی میرزا با سایر آزادیخواهان کرد
با او نیز بکند، بهر نهجی بود باروپا رفت (یا بقول خودش او را تبعید کردند) و در
ایورتن سوئیس اقامت گزید - و چند شماره از صور اسرافیل در آنجا نشر داد، و بنا
بخوابی که دیده بود اشعار ذیل را که بهترین طرز سروده شده و در حقیقت نمونه
دلکش بدیعی از سبک جدید است با مراعات وزن و قافیه - در مرثیه آن مرحوم گفت
و در شماره اول صور اسرافیل منطبقه ایورتن درج کرد و بعداً پروفیسور پروین انگلیسی
آنها در کتاب ادبیات جدید ایران چاپ کرد و ما هم در اینجا میآوریم :

وصیت نامه دوست یگانه من - هدیه برادری بیوفا به پیشگاه آن روح اقدس اعلی:

ای مرغ سحر چو این شب تار بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخه روح بخش اسحار رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار محبوبة نیلگون عماری
یزدان بکمال شد نمودار و اهریمن زشتخو حصاری

یاد آر ز شمع مرده - یاد آر

(۱) برای اطلاع کامل بر احوال صاحب ترجمه بمنابع ذیل حیات یحیی - تاریخ
مشروطه تألیف کسروی - زندگانی ملک المتکلمین - اشعه شماعیه - آثار عجم - مخصوصاً
تاریخ جرائد و مجلات ایران جلد سوم چاپ طهران از صفحه ۱۲۹ تا ۱۶۷ که جامع اقوال
مختلفه است و کافی و مشبع نوشته شده مراجعه شود -

ای مونس بوسف اندرین بند
 دل پر زشعف لب از شکرخند
 رفتی بر یار خویش و پیوند
 زان کو همه شام با تو - یکچند
 تعبیر عیان چو شد ترا خواب
 محسود عدو بسکام اصحاب
 آزادتر از نسیم و مهتاب
 در آرزوی وصال احباب

اختر بسحر شمرده - یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم
 دز سنبل و سوری و سپر غم
 گل سرخ و برخ عرق ز شبنم
 زان نو گل پیشرس که در غم
 ای بلبیل مستمند مسکین
 آفاق - نگارخانه چین
 تو ذاده ز کف قرار و تمکین
 نا داده بنار شوق تسکین

از سردی دی فسرده - یاد آر

ای همره تیه پور عمران
 و آنشاهد نغز بزم عرفان
 وز مذبح زر چو شد بکیوان
 زان کو بگناه قوم نادان
 بگذشت چو این سنین معدود
 بنمود چو وعد خویش مشهود
 هر صبح شمیم عنبر و عود
 در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده - یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آزاد
 وز طاعت بندگان خود شاد
 نه رسم ارم - نه اسم شداد (۱)
 زان کس که ز نوک تیغ جلاز
 ای کودک دوره طلامی
 بگرفت ز سر خدا - خدایمی
 گل بست زبان ژاژخانی
 مأخوذ بجرم حق ستایمی

پیمانان وصل خورده - یاد آر

(۱) کنایه از باغشاه و محمدعلی میرزاست که بی شباهت بیباغ ارم و شداد سلطان

ستمگار آشوری نبوده است

جهانگیر قشقائی = متولد ۱۲۴۳ متوفی ۱۲۲۸

مرحوم جهانگیرخان فرزند محمد خان قشقائی (۱)

از اعظام علماء و حکماء قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است - اوایل عمر را بتحصیل کمال و شغل زراعت گذرانید - و در چهل سالگی باصفهان رفت، و خود را مہمبای تحصیل علم یافت و مشغول شد و حکمت الهی را در حوزه درس علامه شیخ محمد رضا قمشہای و فقه و اصول را در محضر شیخ محمد حسن نجفی آموخت - و چندان کوشید تا جامع العقول والمنقول شد -

مخصوصاً در فلسفه و حکمت و کشف معضلات این علم بمقامی ارجمند رسید و از اطراف و اکناف ایران برای استفاده از محضر درسش باصفهان آمدند - و بساط افادہ را بگسترده و در مدرسہ صدر مدت چهل سال بتدریس علوم متداولہ عصر از فقه و اصول و ریاضیات و حکمت مشغول بود و بسیار کسان را تربیت کرد و با همه فضل و دانش کہ او را بود مادام العمر از زی خود خارج نشد و عمامہ بسر نگذاشت و جز بہنگام امامت باقی اوقات را کلاه پوستی بسر داشت -

مرحوم فرصت در مقدمہ دبستان الفرصہ مینویسد : جناب جهانگیر خان را مفصل درک فیض خدمت نمودم - برای عبرت شما میگویم این مرد بزرگوار ترک قشقائی و از طائفہ درشولی است - سواد فارسی پیدا کرده باصفهان آمدہ پاکی فطرت او را واداشته بتحصیل پیش علماء آنجا درس خواندہ رفتہ رفتہ حکمت را نزد آقا رضای قمشہای تحصیل نمودہ - شخصی است عالم - فقیہ - حکیم - ارب - ارب - حلیم - بردبار - محبوب - صاحب اخلاق حمیدہ و صفات پسندیدہ - عجب اینکہ خود فرمود قرب چهل سال است متوطن اصہانم هنوز لباس خود را تغییر ندادہ باہمان قبای راستہ وزیرجامہ گشادہ، ملکئی و کلاه پوست - عمامہ اختیار ننمودہ - چون بخدمتش رسیدم بسیار اظہار مہربانی کرد بالینکہ مرا ہم نمیشناخت - او را دیدم

(۱) قشقائی - طائفہ است اصلاً ترک نوادکہ از ترکستان بفارس آمدہ و قرنہاست کہ در این استان سکونت دارند و امروز دیگر ایرانی شناختہ میشوند -

بحری مواج - از هر دری که سخن میراندم جواب میفرمود - قدری از قیامت صحبت داشتیم - پاره‌ای از تجرد نفس سخن گفتیم - مشکلاتی پرسیدم همه را جواب مطابق واقع داد - در این اثناء طلبه‌ای مرا میشناخت، بگوشش سخنی گفت گویا مرا معرفی کرد - اظهار محبت را از سر نمود - و بر مهربانی افزود - اذان مغرب را گفتند از جنای برخاست و شال کمر خود را دور سر بست و مرا فرمود که شما بنشین چند دقیقه کاری دارم میروم زود مراجعت میکنم، تشریف برد - از آن طلبه پرسیدم که کجا رفتند؟ گفت جماعتی التماس کرده‌اند که شبها امامت کند در طاق بزرگ همین مدرسه شال کمر را حین نماز بدور سر میبپیچد چون فارغ شد باز میکند - باری پس از ساعتی تشریف آورد - باز صحبتها کردیم - مرخص شده رفتیم - مجلس دیگر بخدمتش مشرف شدم - انتهی کلامه

جهانگیر خان در عمر خود ازدواج نکرد و هیچگاه بدین خیال نیفتاد - وی شرحی بر نهج البلاغه نوشته است و طبع شعر نیز داشته ولی اشعارش را در جایی ندیدم - ترجمه‌اش در « تاریخ النجف و الحیره » تالیف سید عبدالحجه بلاغی و شمس التواریخ و فوائد الرضویه و فارسنامه ناصری و تاریخ اصفهان و دبستان الفرصه و تذکره القبور و تذکره الحکماء و جلد اول اعلام الشیعه آمده است -

در شب یکشنبه سیزدهم رمضان سال هزار و سیصد و بیست و هشت در هشتاد و پنج سالگی در اصفهان وفات یافت و در قبرستان تخت فولاد مدفون شد -

جهان نما شیرازی = متولد ...

آقای محمد حسین جهان نما مدیر روزنامه ملی جهان نما فرزند مرحوم شیخ محمد هادی - ذوالانوار فرزند میرزا محمد علی مجتهد نوری الاصل شیرازی از نویسندگان معاصر و از دوستان نگارنده است - مردی شریف و محبوب و درویش مسلک است -

در سال ۱۳۰۳ شمسی امتیاز روزنامه «جهان نما» را گرفته است و تا این زمان (سال ۱۳۳۸ شمسی) سی و شش سال است که مرتباً نشر میشود - و هم او را

مطبعه‌ای بنام جهان نماست که در سال ۱۳۱۸ شمسی تأسیس کرده است -
 خدمات فرهنگی آقای جهان نما بقارس در درجه اول و بایران در درجه ثانی
 قابل انکار نیست - خدایش عمری طولانی و توفیق خدمت بخلق عنایت فرماید -



آقای محمد حسین جهان نما

چوبك بوشهری = متولد ۱۳۹۵ شمسی

آقای محمد صادق چوبك فرزند آقای محمد اسمعیل تاجر بوشهری فرزند حاج علی

از نویسندگان با ذوق معاصر است -

در سال ۱۳۹۵ شمسی در بوشهر متولد شده - تحصیلات ابتدائی را در بوشهر
 بانجام رسانیده و با پدر بشیراز رفته است و در شیراز نیز به تحصیل مشغول بوده
 سپس برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و دوره کالج امریکائی طهران را
 پایان رسانیده است - زبان انگلیسی را خوب آموخته و در ادبیات فارسی و انگلیسی
 مهارتی یافته است - حکایات و داستانهای اجتماعی معتبر و مفیدی بسبک جدید
 « نول » مینویسد و در آن کلمات عادی روزانه بکار میرود و بسیار مطلوب واقع
 شده و تا کنون چند جلد از آنها مکتوب طبع شده است :

تالیفاتش: ۱ - خیمه شب بازی - ۲ - عنتری که لوطیش مرده بود (بانگلیسی نیز ترجمه شده) (۱) - ۳ - آرمک چوبی (ترجمه از انگلیسی) -
 آقای چوبك فعلا رئیس کتابخانه شرکت ملی نفت است و ضمناً بخدمات ادبی خود ادامه میدهد - مردی خوش خلق و متصف بصفات حسنه و خوش مشرب و با محبت است - و از خوردن گوشت اجتناب میورزد -

برای بدست دادن سبك نویسندگی مشارالیه قسمتی را از «چراغ آخر» که در شماره سوم دوره چهارم سال ۱۳۳۱ مجله ادبی سخن چاپ شده در اینجا عینا نقل میکنیم:

«کشتی تازه لنگر برداشته و راه دریا را پیش گرفته بود، اما هنوز صدای پیوسته دندان قرچه جرتقیلها که مدتی پیش از کار افتاده بودند تو گوش جواد مانده بود و درونش را میخورد - کشتی بخود میلرزید - صدای کشدار جهنمی آتسخانه و موتور لرزش دردناکی در تن کشتی انداخته بود - تخته‌های کف کشتی زیربایش مورمور میکرد؛ گوئی پایش خواب رفته بود - او با سفر دریا آشنا بود - ولی آنچه در این سفر آزارش میداد گروه بسیزی از مسافرین جورواجور و زوار بی بند و باری بودند که بلیت درجه سه داشتند و روی سطحه پهلوی او جا گرفته بودند -

اگر وضعیت بهتر بود، او هم دست کم بلیط درجه دوئی میگرفت و میرفت توی يك اتاق کوچک که حمام و روشویی و تختخواب پاکیزه داشته باشد - و در را روی خودش میبست و از دریچه کوچک گردی که در چسبان کیپی داشت تو دریا نگاه میکرد - اما اکنون که او هم رو سطحه جاداشت ناچار بود دست کم از بوشهر تا بصره با صد جور آدم همنشین و دمخور باشد و تو روی آنها نگاه کند -
 مسافرین درجه يك و دو در اتاق‌های خودجا گرفته بودند و گروهی از آنها که

(۱) کتاب عنتری که لوطیش مرده بود آقای پیتراوری Peter—avery محصل ادبیات و تاریخ فارسی - بانگلیسی ترجمه کرده و مقدمه‌ای در ترجمه نویسنده بر آن افزوده است

کاری نداشتند روی نردهٔ عرشه خم شده بودند و بمسافرین درجه سه و دریا نگاه میکردند. مسافرین درجه سه گله بگله روی سطحه کشتی جا گرفته بودند. هر که هرچه داشت زیر بایش گسترده و نشسته بود. از دم پله ورودی همینطور مردم نشسته بودند تا دور انبار بزرگ و پای پلگانی که بعرشه و اتاقهای درجه يك و دو میرفت، و همه جا پر بود از زوار و مسافرین ایرانی و هندی و افغانی و عرب و سیاه و سفید و زن و مرد و بچه که توهم وول میزدند. میان آنها بازرگانان دم و دستگاہ دار هم بودند که مسافرت روی سطحه را بر اتاق ترجیح میدادند.

اینها روی جاجیم های قشقائی و خورجین های پرریمان خود لم داده و دارای قبل منقل مفصل بودند و غلیان بلور میکشیدند. میان مسافرین گدا و درویش و بیمار و سید و قاجاقچی نیز زیاد بود که همه در کنار هم میزیستند و حریم هر يك همان تکه فرش یا گونی و بار و بنه ای بود که رویش نشسته پایش تکیه داده بود.

آنها تکیه با هم آشنا شده بودند با هم میگفتند و میخندیدند و برای هم تکه (۱) میگرفتند و چیز بهم تعارف میکردند. و آنها تکیه هنوز همدیگر را نمیشناختند پی بهانه میگشتند تا با هم آشنا شوند. بیخودی تور و بهم لبخند میزدند و خواهان آشنائی هم میبودند. چپق و غلیان و باسلق و جوز قند و ماهی موتو (۲) و خرما و انجیر خشک بهم تعارف میکردند، در این سفر دراز گوئی آشنائی هم نشینان اجباری بود و خواه و ناخواه با هم بودند و چاره ای نداشتند. هر کس برای خود کاری میکرد، یکی فرش میگسترده، یکی غلیان چاق میکرد، یکی رو منقل سفری خوراک می پخت، یکی ماهی سرخ میکرد، یکی آتش چرخان میچرخانید - سماور ها میجوشید و پریموس ها صدا میکرد - شوق سفر و مخصوصاً در زائرین ذوق زیارت همه را بهم

(۱) تکه: بکسر اول که تای قرشت است در اصطلاح اهالی فارس بمعنی لقمه

غذاست -

(۲) موتو: بضم میم و تای منقوطة نام ماهی های خیلی کوچک و خرد است در خلیج فارس که در بنادر جنوب آنها را با دام صید و نمک سود میکنند و در آفتاب خشک کرده میخورند و آنها را که کمی درشت تراست «حشینه» گویند. و آنها را پس از خشک کردن در آسیا نرم کرده بگاومیدهند.

نزدیک کرده و ذوق زدگی و سبکسری بچگانه‌ای در آنها پدید آورده بود
 جواد تنها بود - میخواست بکلکته برود درس بخواند - سالی دو بار این
 راه را میرفت و از این رو با کشتی و مسافرین جور واجور آن آشنا بود - میدانست
 چگونه از آنها دوری بجوید و چگونه با آنها آشنا شود - اما این بار ناچار کشتی
 به بحرین و قطر هم میرفت و از آنجا بسوی هندوستان روانه میشد

بنا بر این چند روز زیاد تر رو دریا میماند - اما او خوشش میآمد - کشتی
 بکراست میرفت ببصره و از آنجا برمیگشت بکویت و از آنجا ببحرین و سپس بقطر
 و از آنجا بکراست میرفت بکراچی - و از کراچی با ترن میرفت بکلکته ، اکنون
 نیز روی سطحه کنار زده برای خود جا گرفته بود - تختخواب سفری خود را زده
 بود و چمدانش را پهلوی آن گذاشته بود و ایستاده بمسافرین نگاه میکرد - هوای
 دریا اعصابش را نرم و آرام ساخته بود - از مسافرین دلش زده بود

برگشت و روی زده خم شد و بدور نمای مه آلود بوشهر نگاه کرد -

بوشهر پس پس میرفت و از دریا فرار میکرد - برجهای عمارت دریا بیگی و خانه
 های بلند کنار دریا جاهای خود را عوض میکردند - زمین و خانه ها و آسمان و
 نخلها کج و کوله میشد و تمام بندر فرار میکرد - یادش آمد، چقدر کنار این دریا
 بازی کرده و از آن ماهی گرفته - چقدر «لوت» و «گل بگیر شده» بازی کرده،
 هر اندازه بندر تند تر از پیش چشم او میگریخت دل بستگی او بآن دیار که در آنجا
 بدنیا آمده بود بیشتر میشد

بیش از همه چهره زار و بیمار مادرش که هم اکنون در پشت آن دیوارها
 بود، جلوش بود - پیش خودش گفت: «این پیره زن ازدوری من خیلی رنج میبیره،
 با این ناخوشی که داره خیال نمیکنم امساله را بآخر برسونه - کاش بیچاره زودتر
 بمیره و راحت بشه - چشمش داره کور میشه - منم که هنوز دوسال دیگه کاردارم -
 نمیدونم آخرش چه جور میشه»، جواد لاغر و درشت چشم و زردمبو و بیست و
 پنجساله بود - پوزه باریک و پیشانی پهن بر آمده ای داشت، استخوان گونه هایش
 زیر چشمانش بیرون زده بود - الخ

چوبك بوشهری = متولد ۰۰۰

آقای محمدعلی چوبك مدیر نامه هفتگی « سنگلاخ » فرزند مرحوم عبدالرضا فرزند حاج علی بوشهری از نویسندگان معاصر است ، چند سال در بوشهر نامه هفتگی « سنگلاخ » را نشر میداد ، و فعلا تعطیل شده و خود بشیراز رفته در آنجا اقامت اختیار کرده است -

چوبینه آواده ای = متولد ۱۳۰۶ شمسی

آقای جلال چوبینه آواده ای - از نویسندگان با ذوق معاصر است ، در سال هزار و سیصد و شش در آواده متولد شده - پدرش اهل هنر و نقاشی و چیت ساز بوده است و باینمناسبت خانوادش میل داشته اند که او هم نقاشی شود و از اینراه اعاشه کند - اما چوبینه پس از طی دوره تحصیلات ابتدائی و سه سال اول متوسطه شغل معلمی را اختیار کرد ، و بشیراز رفت در دانشسرای مقدماتی نام نوشت ، و دوره کامل متوسطه را در آنجا پایان رسانید و از طرف وزارت فرهنگ بسمت دبیری دبیرستان سعدی آواده و ریاست کارگزینی فرهنگ آنشهر منصوب شد و بمولد خود رفته بکار پرداخت - در سال ۱۳۲۹ شمسی بشیراز منتقل و دبیرادیات دبیرستانهای آنشهر شد - چوبینه از کودکی ذوق نویسندگی داشته است و از سال ۱۳۳۰ شمسی نویسندگی را آغاز کرد و ابتداء سردبیر روزنامه « مشعل فارس » منطبعه شیراز شد و چهارسال دراستکمال آن جریده کوشید تا آنرا بمقام ارجمندی از حیث مندرجات و کثرت انتشار رسانید -

پس از تعطیل روزنامه مزبور نیز بخدمات مطبوعاتی خود ادامه داده است و مقالاتش در روزنامهی شیراز درج میشود - کلیه نوشته هایش بر اساس حقایق زندگی مردم و خود اوست -

در سال ۱۳۳۴ شمسی اولین قالی فروز بنام «هوش» چاپ و نشر شد - و آنچه تاکنون چاپ نشده بشرح ذیل است :

- ۱- آجازه نشین ها ۲- تاریخ آباده ۳- دو دسته چک ۴- تنگ -
- چوبینه در سال ۱۳۲۶ شمسی ازدواج کرده است و فعلا دارای دو فرزند پسر و دختر میباشد که تحصیل میکنند.



آقای جلال چوبینه

چهره نگار کازرونی = متولد ۱۳۷۲ متوفی ۱۳۳۶

مرحوم میرزا حسن چهره نگار کازرونی معروف به کاسباشی و متفلسفان به کتاب از غویب افغانگان و شعراء معاصر است، که در فن عکاسی نیز مهارتی بسزاداشت، و هم اکنون عکسهای را که او در پنجاه سال پیش گرفته است مانند نمونه مشق خطاطان مشهور دست بدست میگردد.

در سال هزار و دو بیست و هفتاد و دو در کازرون متولد شد، و هم در آنجا تحصیل سواد فارسی و دانش کرد و در پانزده سالگی با پدر بیوشهر رفت و مشغول تجارت شد، و در آن بندر فن صحافی بیاموخت و بیحرین رفته در اداره پست آنجا مشغول شد، از بحرین به هندوستان شتافت و بیست سال در بندر بمبئی اقامت کرد و چون خط نسخ و خوش مینوشت چند کتاب فارسی و عربی را بخط خود نوشت و چاپ کرد، ضمناً در انجمن علمی فارسیان مشغول تدریس فارسی شد و در خارج نیز بافسران انگلیسی زبان فارسی را میآموخت، و فن عکاسی را بنحو اکمل فرا گرفت، در سال هزار و سیصد و دوازده بیوشهر برگشت و از آنجا بکازرون رفت، دو سال در کازرون اقامت داشت و مجدداً به بمبئی رفت و لوازم فن عکاسی را تهیه کرده بعراق عرب رفت و سالی در اماکن مشرفه توقف کرد و در هزار و سیصد و هفده بشیراز رفت و بیست سال در شیراز ساکن بود تا دوازده بیست و ششم رمضان سال هزار و سیصد و سی و شش که در شصت و چهار سالگی در شیراز دارفانی را بدرود گفت -

چهره نگار بزبانهای عربی و اردو مسلط و بزبان انگلیسی آشنا بود - و او را تالیفی مفید در دستور زبان فارسی است بنام «قانون سخن» که در سال ۱۳۳۵ در شیراز بسرمایه مرحوم محمد رضا هزار شیرازی چاپ شده و اکنون نایابست
گاهگاه شعری میگفته است و چند غزل از او در آخر قانون سخن چاپ شده که در آخر ترجمه اش میآوریم -

مرحوم میرزا احسن راسه برادر بنامهای میرزا محمد تقی - میرزا محمد رحیم و میرزا فتح الله بود که دو نفر اخیر از کازرون بشیراز رفته و در آنجا سکونت اختیار کرده بکار عکاسی مشغول بودند و میرزا محمد تقی در بو شهر بخرید و فروش کتاب و اشیاء عتیقه مشغول بود و هم او را سه پسر بنامهای: حبیب الله - نصر الله و مسیح بود، و پسر ارشدش حبیب الله چهره نگار از هنر نقاشی نیز بهرمند بود و از او «تابلوی» زیبا بنام «مادروطن» باقی مانده است که سابقاً در بمبئی چاپ شده مشارالیه در حدود سال هزار و سیصد و بیست شمسی در شیراز وفات یافت و سومین

فرزندش مسیح چهره نگار نیز در حدود سال ۱۳۳۰ شمسی در اهواز بسن شباب دیده از دنیا فرو بست -

در سفر اخیر شیرازم که پس از سی سال دوری و مهاجوری از یاران قدیم بدان شهر رفته بودم، دوست عزیزم میرزا نصرالله چهره نگار (دومین فرزند صاحب ترجمه) بدیدنم آمد و دیده‌ام بتجدید دیدارش روشن کرد، و از معاشرت خودم سرورم ساخت، و مصاحبتش ایام جوانی و یاران جانی گذشته‌ام را بخاطر آورد، و روزی در یکی از باغهای «مسجد بردی» میزبان من بود و در آن گلستان روح افزا لب سرچشمه‌ای و طرف جوئی و نم اشکی و با خود گفتگوئی داشتیم، و در حزن جانفزائی فرو رفته بودیم و زبان حالمان گویای اینمقال بود:

بیاد رفتگان و دوستداران	موافق کرد با ابر بهاران
چو نالان آیدت آب روان بیش	مدد بخشش ز آب دیده خویش
مده جام می و پای گل از دست	ولی غافل مشو از چرخ بدمست

همان چرخ غدار که جمدار که یاران و دوستان قدیم صمیم آدمیت را بزیر خاک تیره کشیده و جای آنان در آن بوستان سبزه رویانیده بود:

چنان بیرحم زد زخم جدائی که گوئی خود نبوده است آشنائی
از خوانندگان کتاب پوزش میخواهم که عنان خامه از کف بدر رفت، و غم

رفتگان مرا از مطلب دور ساخت -

خلاصه از مردان این خانواده شریف که تمام آنها از اخلاق حسنه مهر و محبت و صفا و صفوت و بایرداری در دوستی و پافشاری در وطن دوستی و آزادیخواهی بهر مند بودند و همه نسبت بنگارنده کمال محبت و مؤدت و الفت را داشتند جز پنج تن که آقایان نصرالله چهره نگار فرزند میرزا حسن و روح الله فرزند میرزا محمد رحیم و بهرام و بهمن پسران مرحوم میرزا فتح الله و جلال ستودگان فرزند مرحوم سیدجواد ستودگان (خواهرزاده میرزا حسن که از آزادیخواهان مشهور

بود) کس باقی نمانده است ، همه رفتند و نام نیک خود را باقی گذاشتند ، رحمة الله
 علیهم اجمعین - اکنون میپردازیم بنقل پاره ای از اشعار میرزا حسن کاتب:
 اولم بود گمان شهر نظام است اینجا
 تیر و شمشیر ابر صید حرام است اینجا
 آخرم گشت عیان جور و جفاهای زمان
 بر من دلشده امروز تمام است اینجا
 بیخبر مرغ دل وحشیم اندرین شهر
 آشیان کرد و ندانست که دام است اینجا
 ز آتش مهر بتان سوختم و در عجبم
 کین چه سود است که ناپخته و خام است اینجا
 من اگر عاشق و گر باده پرستم نه عجب
 آنکه چون من نبود گوی کدام است اینجا ؟
 ملك آراسته و بزم پر از عیش و طرب
 ساقیانش مدم (۱) و شرب مدام است اینجا
 زود ازین شهر برو زاهد احوال از آنک
 گردش سبجه نه - بل گردش جام است اینجا
 کاتب از گردش گردون غم بیهوده مغخور
 خوش بیاسای که معشوق بکام است اینجا
 از بسکه توامان بخیالم تالم است
 نه طاقت بیان و نه تاب تکلم است
 گریان دو دیده از غم و خندان دولب زشوق
 چون شمع کو بعین بکی در تبسم است

(۱) مدم : همان کلمه Madam انگلیسی است که بمعنی خانم میباشد -

دیدم قمر بعقرب زلفش - گریستم
 گفتم که وقت باران در فصل کژدم است
 خوبان در آسمان نکوئی ستاده اند
 یارم خدا گواست که خود ماه انجم است
 چونان دلم خیال دو چشمش ببر کشید
 گفتمی که پوستی و میانش دو بادم است (۱)
 بنهادم چنان بلطافت سر خیال
 گوئی که بستم خز و سنجاب و قاقم است
 از بس بعاشقی شده ای شهره نزد من
 عشاق را همیشه هوای تعلم است
 اینطرفه حالتیست که جای اقامتم
 نه مصرونه حجاز و نه طهران و نه قم است!
 بشهر بمبئی آن يك بمال مینازد
 دگر بحشمت و جاه و جلال مینازد
 یکی بگاری و اسب و یکی بخانه و باغ
 یکی بمنصب و مال و منال مینازد
 یکی بدرهم معدوده ای که داده به بنك
 ز بازمانده - بحسن مال مینازد
 یکی ز فرط کرم الحق اینکه جا دارد
 بچود و بخشش و دست نوال مینازد
 یکی ز کثرت بخل آنکه جمع کرده بحرص
 بچند درهم پر اختلال مینازد

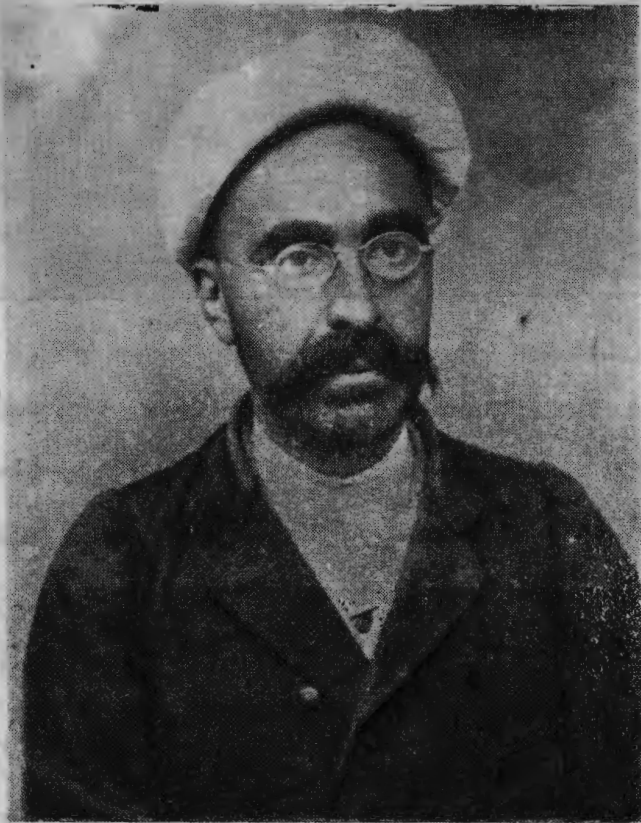
(۱) ضرورت شعری بادم را «بادم» کرده است

- یکی ز کثرت ادراک عور میگردد
 یکی ز فرط خری بر جلال مینازد
 یکی بکودنی و ابلهی خود مغرور
 یکی بفهم و شعور و کمال مینازد
 یکی بحکمت وطب و یکی باسطرلاب
 یکی بعلم نجوم و هلال مینازد
 یکی برمل و بجفر و یکی بجغرافی
 یکی بهیئات و اعداد سال مینازد
 یکی بفقہ و اصول و شرایع و منطق
 بصرف و نحو و بعلم رجال مینازد
 یکی بانکه امام جماعتست و رئیس
 بعدل خویشتن از اعتدال مینازد
 یکی بزهد و ورع يك بدین و دینداری
 یکی بوعده یوم الوصال مینازد
 یکی بسرو قدی و بمه رخساری
 اگر چه نبودش از احتمال مینازد
 یکی بزلف سیاه و بروی همچون ماه
 بلعل دلکش و بر خط و خال مینازد
 یکی بانکه منم نانی مه کنعان
 چنانکه دلبر من ، بر جمال مینازد
 یکی بنطق و سخندانی و بحرافی
 یکی بطبع و بحسن مقال مینازد
 یکی بعاشقی و والهی و شیدائی
 مدام او پامید وصال مینازد

یکی به لیت و لعل امید وصل نگار
 یکی چو من بخیال محال مینازد!
 مگر که کاتب مسکین ز جمله محروم است
 جز آنکه بر کرم ذوالجلال مینازد
 خال مشکین بر رخس عاشق گدازی میکند
 همچو شبرنگی که در مهتاب بازی میکند
 زلف او گوئی سیه ماریست کز گرمای مهر
 دائما در پیچ و تابش چاره سازی میکند
 ترك مستش غارت دل کرد از مژگان تیر
 آری، آری، ترك مست این ترکنازی میکند
 در حدیث زلف او دور و تسلسل شد عیان
 لاجرم طومار عشاقش درازی میکند
 مطرب بزم محبت ساز از يك پرده زد
 مختلف آنرا عراقی و حجازی میکند
 کاتب از اقبال الناس علی دین الملوك
 اقتدا بر ناصرالدین شاه غازی میکند
 چون ز خاک در گه شه باشدش کحل البصر
 زین سبب بر دیگران کردن فرازی میکند
 قطعه ذیل را مرحوم حاج فصیح الملک شوریده در رثاء و ماده تاریخ فوت
 صاحب ترجمه سروده است :

غیرگیتی آفرین یکتا خدای دادگر
 اندر این بیدادگر کیتی نماند بر قرار
 از قضا و از قدر هیچ آدمی را چاره نیست
 نی گزیر است از قضا و نی گریز است از قدر

نوش عیش اینجهان نیش است و نیشی دلشکاف
 شهدجام این فلک زهر است وزهری جان شکر
 آوخ از عکاسباشی قدوه اهل یقین
 آن حسن خلق و حسن خوان ادیب نیک فر
 اینهمه صورت بیست خود نشد صورت پرست
 خامه اش صورت نگار و دیده اش معنی نگر
 جمع با هم داشت حب دین و رحم دل که بود
 هم رحیمان را برادر هم حسیبان را پدر



مرحوم میرزا حسن چهره نگار کازرونی

تصویر چند تن از خانواده چهره نگار



از راست بچپ - صف ایستاده - نفر اول : آقای نصرالله چهره نگار - نفر
 چهارم : مرحوم سید محمد ستودگان
 از راست بچپ صف اول نشسته : نفر اول : مرحوم میرزا محمد زحیم چهره نگار -
 نفر سوم : مرحوم سید جواد ستودگان
 از راست بچپ صف دوم نشسته : نفر پنجم : مرحوم میرزا فتح الله چهره نگار
 مرحومان : محمدعلی بامداد (رئیس معارف وقت) و شیخ عبدالکریم سعادت
 و شیخ محمد تقی معرفت و حاج عبدالجلیل تاجر اردو آبادی و محمد رضا ابوالاحرار
 و آقایان مهدی صدرزاده و احمد نادری نیز در این عکس دیده میشوند -

ماتم ایندوست جان دوستداری را چو من
 چون نسوزاند که در سنگ سیه دارد اثر
 من دلی شوریده تر دارم همی از نام خویش
 خاطری زین ماتم از زلف بتان آشفته تر
 در سه روزه سفر کرد و ز کوثر آب خورد
 روزه آری مردمان را می نشاید در سفر
 چون هزار و سیصد و سی شش از هجرت برفت
 زینجهان پر خطر رفت آن جواد ذوالخطر
 هم ز نو در سال تاریخش فصیح الملك گفت :
 وای زین عکاسباشی نکته دان با هنر
 - ۱۳۳۶ -

حاجب مرودشتی متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا حیدرعلی مرودشتی متخلص بحاجب فرزند میرزا جعفر
 از اهالی قریه کناره از قراء مرودشت فارس بود - و همینکه بسن رشد رسید
 با پدرش بشیراز رفت و علوم ادبی و نقاشی را در آنجا آموخت و از شیراز بخورموج
 (مرکز دشتی) رفت و ندیم محمد خان دشتی شاعر و ادیب و ضابط دشتی شد و
 سالی چند با او جلیس و انیس بود و راه و رسم شاعری را از او آموخت - و چون
 دشتی در سال ۱۲۹۸ وفات یافت بشیراز برگشت و از راه نقاشی و قلمدان سازی
 اعاشه میکرد - ضمناً در سلك دراویش ذهبی منسلک گشت و کسوت فقر پوشید و در
 اواسط عمر با پدر بطهران رفت و در آنجا رحل اقامت افکند - و در خیابان جلیل
 آباد طهران در سرای معروف به «قنبر سیلو» بسر میبرد و قصائدی میگفت و
 میرزا علی اصغر خان اتابیک و کامران میرزا نایب السلطنه فرزند ناصرالدین شاه قاجار
 باو ادرات داشتند و مساعدت مالی میکردند
 اهالی طهران نیز مجالست آن پیر روشن ضمیر و درویش پاک طینت را که

صلح کل با همگی شیخ و برهنمن داشت غنیمت میدانستند و پروانه وار گرد شمع وجودش میگشتند و منتخب اشعارش را بنام « دیوان حاجب شیرازی » مکرر چاپ کرده اند، ولی ناقص و مغلوط - حاجب خط شکسته و نسخ تعلیق را نیکو مینوشته و چنانکه گفته شد در نقاشی و قلمدان سازی نیز مهارتی داشته است و قصیده و غزل را خوب میپرداخته

حاجب در سال هزار و سیصد و سی و چهار در طهران وفات یافت و در صحن امامزاده زید مدفون شد (۱) - از او ست :

غزلیات :

در عدم آینه بوم روی یار خویش را
 دادمی در جان و دل منزل نگار خویش را
 خویش را کردم بصورت چون گدا زانو و فزود
 بختم از شاهان بمعنی اعتبار خویش را
 در حریم یار نپسندم شود محرم رقیب
 کی دهد صیاد بر دشمن شکار خویش را؛
 ساقیا در آب بسته آتش سیال ریز
 بشکنم تا از یکی ساغر خمار خویش را
 شاهباز عالم قدسم نیم زین خاکدان
 آشنا زین پس کنم دارد دیار خویش را
 آستین از پیش اشک دیده بر گیرم اگر
 رشک جیحون میکنم از خون کنار خویش را
 در شعار جنگ و قتل هستند مردم روز و شب؛
 لیک من صلح و صفا کردم شعار خویش را

(۱) نقل بمعنی از مدینه الادب و اشعه شعاعیه

لوک مست سر قطارم، باردار و خوار خوار
 ز آن نهادم در کف جانان مهار خویش را
 هر بهاری را خزانی هست حاجب در قفا
 من بعالم بی خزان بینم بهار خویش را
 عصر شیخوخت افضل باشد از عهد شباب
 تا بنخم چندی نماند صاف کی گردد شراب؛
 ای که چون کف الخضیبت کف بود رنگین ز خون
 چون ز خون دختر رز نبودت کفها خضاب؛
 از گدایان در میخانه یاری میطلب
 تا دهندت تخت کاووس، افسر افزاسیاب
 از جناب مستطابی همت و غیرت منخواه
 ز آنکه امروز است هر رذلی جناب مستطاب؛
 مملکت ویران شود چون دادرس در مملکت نیست
 و ربود یکتن نه شیخ از او کند تمکین نه شاب
 از مناجات تو زاهد در خرابات مغان
 این خرابات نیست کآبادست در وی هر خراب
 پشت لب چون بر طوطی، عارضت منقار کبک
 لب چنان خون کبوتر، زلف چون پر غراب
 موی مشکین را نقاب روی رنگین کرده ای
 دیده ایم ابر سیه گسردد حجاب آفتاب
 مدعی از دور نا حق خود نمائی میکند
 آب بنماید بلی در دیده کج بین سراب؛
 روز و شب خورشید و مه از شرم نور عارضت
 این توارت بالغمام و آن توارت بالحجاب

بر زمین بخرام ای شمس حقیقت کآسمان
 گوید از رشك و حسد یالیتنی کنتُ تراب
 نیستی در عین هستی هستی اندر نیستی
 آنه امر عظیم - هـذه شئی عجاب!
 نامه چون صبح صادق هست حاجب را بشب
 خامه اندروی دوان چونانکه اندرجوشهاب
 هر آنکه واقف دم نیست بیشك آدم نیست
 نه آدمست هر آنکس که واقف دم نیست
 ز جسم رائحه روح میکن استشمام
 چه حاصل است ز روحی که او مجسم نیست
 بروب خانه دل پاک از محبت غیر
 درین حرم بخدا غیر دوست محرم نیست
 ز دست پیر ستان بادهای که قطره او
 بحوض کوثر و در چاه ژرف زمزم نیست
 قسم بذره کاخ رفیع حضرت تو
 که با عریش جلال تو عرش اعظم نیست
 علم بعلمی و از عالم اعلمی جانانا
 چو تو بعلم و عمل عالمی بعالم نیست
 تراز هفت خط جام جم کند آگاه
 که ملک فقر کم از هفت کشور جم نیست
 قدم ز ملک قدم در حدیث بنه کز تو
 کسی بشهر قدم یکقدم مقدم نیست

پیش کلب تو چون لابه کرد شیر فلک
 از آنکه شیر فلک همچو او معلم نیست
 ز بانگ توپ و تفنگم گرفت دل حاجب
 بیا که غیر تو کس صلح را مصمم نیست
 مرا که دل حرم خاص جاودانه تست
 مرا ز خویش چو بیگانگان مران ایندوست
 کسی که پا بسر فرقدان نهاد از فخر
 بر استان که سر او بر آستانه تست
 بخلق سایه فکن ای همای فرخ فال
 که پر ز وهم وز اندیشه آشیانه تست
 بحق راستروان و بصدق پاکدلان
 که پاکتر ز همه گوهر یگانه تست
 ز مژه تیر بر ابروی چون کمان داری
 بیا که سینۀ ما بهترین نشانه تست

سخن ز وصف لب لعل او بگو حاجب

چرا که این سبب عمر جاودانه تست

آنجا که هست بوی تو باد بهار چیست ؟

و آنجا که هست موی تو مشک تبار چیست ؟

زلف و رخ تو معنی لیل و نهار ماست

با بودن تو گردش لیل و نهار چیست ؟

باز آو پا بدیده خونبار ما گذار

تا گویمت که سرو چه - وجویبار چیست !

ما اختیار در کف جانان نهاده ایم

مختار چونکه یار بود - اختیار چیست ؟

شد بی حجاب شاهد ما روبرو بما

باز این بلای هجر و غم انتظار چیست ؟

خواهی اگر ز حال دل ما شوی خبر

از لاله پرس کاین جگر داغدار چیست

ما روزگار را بغم یار طی کنیم
 تا در دل این غمست غم روزگار چیست؟
 ما در وصال بیخبریم از غم فراق
 تا باده در سبوست بلای خمار چیست؟
 حاجب چو وصل یار میسر بود ترا
 این آه و ناله و فزع و انکسار چیست؟
 خود را ز قید هستی آزاد کرده باید
 زین خوبتر بنائی آباد کرده باید
 ویران شده است ایران از ظلم و جور عدوان
 بازش ز عدل و احسان آباد کرده باید
 از دست رفت کشور - درهم شکست لشکر
 از شاه و از رعیت فریاد کرده باید
 معزول گشت فرعون مقتول گشت هامان (۱)
 نمرود را ز حسرت شداد کرده باید
 ای شیخ مستبد کیش مشروطه باش - درویش
 یک ملت از خود ای شیخ دلشاد کرده باید
 علم و بیان عروسیست خوش با جهیز و حکمت
 خود را بحجله طبع داماد کرده باید
 توب شریطنل ار کرد بنیاد عدل ویران
 محکمتر از نخستین آباد کرده باید
 درمدرسی که اوزین یک عمر کرده تدریس (کذا)
 شاگرد شو که خود را استاد کرده باید

(۱) منظورش از فرعون محمد علی میرزا قاجار شهریار مستبد ایران و از هامان امین السلطان است که کشته شد

در صبحگاه بکوشید گر ضال ذال گردد (۱)

از يك سخن جهانی ارشاد کرده باید
حاجب بگو به پرویز رو با شکر در آویز
مست از وصال شیرین فرهاد کرده باید

پیر مغان بر در میخانه دوش	داد بشارت که خم آمد بجوش
درد کشان راز کرم صبحدم	داد صلا - مغنچه میفروش
نوش کن آن باده که آید زچرخ	بانك هنیئاً لك و آواز نوش
عاشقی و مفلسی ارهست عیب	از چه پسندید بخود عیب پوش؟
خرقه که رهن می صافی نشد	وای بدان خرقة و آن خرقة پوش
هوش فزا لقمه بیهوش نیست	ای دو جهان برخی یکگذره هوش
صبح دوم صبحك الله گفت	کرد خردس سحر از دل خروش
غنچه چوبشکفت و گل آمد بیار	بلبل شیدا ننشیند خموش
از سخط و قهر توشد نوش نیش	وز کرم و لطف تو شدنیش نوش
رستم جان سرخه غم را شکست	خون سیاوش غم آمد بجوش
شد علم نصرمن الله بلند	مژده فتح و ظفر آمد بگوش
سرخط آزادی آزادگان	آورد از عرش الهی سروش
تا بسحر دوش اناالحق زدیم	مرغ حق آنگونه که حق گفت دوش

کوشش حاجب پی توقیر تست

تا بتوانی تو هم ایجان بگوش

(۱) این مصراع مغشوش است و در نسخه چاپ تهران دیوان حاجب باین شکل آمده
«در صبحگاه بکوشید گر ذال ذال گردد» - که البته غلط است و بیمعنی - و قطعاً کلمه اول
ضاد است و منظور گوینده اینست که و قتیکه صبح نماز میخوانید سعی کنید که ضال (ولا الضالین)
ذال نشود - چون از يك سخن میتوان جهانی را ارشاد یا گمراه کرد

پیش قندت ای بت شیرین بیان
 در دورخ خوب تو پیداستی
 سبزه خط تو گرو برده است
 در رخت از خون شهیدان عشق
 در غم هجران تو عینین من
 عقل ندارد خبر از سر عشق
 اینکه بس بیخبری عالم انسانی را

کرده بر خویش روا خصلت حیوانی را
 کیست آنکس که ب حیوان کند اثبات شرف
 آنکه دارد صفت خاصه رحمانی را
 حسن و قبح همه کس بنگرو خاموش نشین
 رو - ز آینه پیاموز - تو حیرانی را
 اگر امروز ز سلطان و ز شاهت خبر است
 بگدائی بخری حشمت سلطانی را
 نفسی نفس دغا پیشه - اگر رام کنی
 عین رحمانی و بندی دم شیطانی را
 مدعی نقص کمالات مرا گفت چه باک
 اهرمن خیره شود صنعت یزدانی را
 ای که در عالم جسمی بحقیقت پا بست
 جسم هائل نشود باطن نورانی را
 نیمشب بارخ چون روز چو روشن گذری
 نور باران کنی از رخ شب ظلمانی را
 دل در آن شور که من در قفس سینه تنگ
 شرمگین کرده ز خود یوسف زندانی را

زاهد این حيله و طامات و خرافات بنه
 مرد دانا نخرد سکه نادانی را
 گر نهی پا بسر چرخ - باین حسن و جمال
 چرخ - نور و حمل آرد صف قربانی را
 صلح کل باش و دل از سوسه جنگ بشوی
 تا چو دیوان نکنی خدمت دیوانی را
 از پی نزع کلاح (۱) آمر کل فرمان داد
 کیست گردن ننهد - حکم جهانبانی را؟
 داغ را بخته بسوزم جگر ای بخته خام
 تا تو زینت نکنی صفحه پیشانی را
 حاجب از پرده اوهام برون مینه گام
 تا بداند همه کس معنی روحانی را

حاجت شیرازی متوفی ۱۱۸۵

یادگار شیرازی متخلص بحاجت

از شعراء قرن دوازدهم هجری است - نامش یادگار و تخلصش حاجت بوده
 و در «بیان محمود» تک بیتهای ذیل بنام او ثبت شده است:
 بهیچ جا نشود شادمان دل عاشق
 یکیست باغ و قفس مرغ رشته برپا را

بیش ازین نتوان شنیدن ناله زار مرا
 یا رها کن یا بکش مرغ گرفتار مرا

(۱) کلاح: بفتح اول بمعنی ترشروئی است و بضم اول بمعنی خشکسالی و در اینجا

گویا معنی اول منظور است



در دیار عشق اگر نقصی بود اینست و بس
کاشنائی نیست با هم ناله و تاثیر را



نه هوای کعبه باشد نه سرکنش ما را
که زیاد برده عشقت غم خوب و زشت ما را



از بسکه بسایه تو نالید
صد بار زمین بر آسمان رفت



ایدل علاج عشق هم از عشق کن طلب
مشکل گشای کار تو جز مشکل تونیست!



تو هم در آینه حیران حسن خویشتی
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است



خمخانه چون ز باده تهی گشت توبه کرد
حاجت اگر گذشت ز صہبا چنان گذشت



دیگر مگو که زاهد ما را گذشت نیست
نگذشت اگر چه از سر دنیا ز دین گذشت!



دلَم ز کوتہی روز وصل آگہ بود
کہ قصہ شب ہجران بروز ہجران گفت

مرا بمرحله ای بار در گل افتاده است
که بار بر سر هم تا بمنزل افتاده است

نماند ناز شیرین بی خریدار
اگر خسرو نباشد کوهکن هست

اجل را بی سبب خلافت نکردند
علاج درد هجران - آفریدند

احوال تو آنکه پرسد از من
از نیست سراغ هست گیرد !

سخت محتاج دل پند پذیری شده ام
چند خجالت کشم از روی نصیحت گر خویش

تو از قلم به بیرحمی مثل خواهی شدن ورنه
من آن روزی که عاشق میشدم انکار خود کردم؟

گر يك شب وصال بروز آورم رواست
بسیار روز هجر تو را شام کرده ام

مگر بیرون فند سوزد درون از سینه چاکم
وگر نه کیست افروزد چراغی بر سر خاکم

بی تو محالست دل تن بتسلی دهد

کودک بد خو بجز گریه نیاموخته

چنان میریزد از چاک دلم خون

که گوئی شیشه صبا شکسته!

میکشد جذبه جان باختنش جانب شمع

تتوان گفت پروانه که بی پروائی

حاجت از معاصرین آذر صاحب تذکره آتشکده بوده در سال هزار و صد

و هشتاد و پنج در مراجعت از زیارت کعبه در گذشته است و هدایت پس از ذکر

اینمطلب اشعار ذیل را بنام او ثبت کرده است :

رباعی در مدح درویش مجید طالقانی خوشنویس معروف :

ای گشته مثل بخوشنویسی ز نخست

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد

مفتاح خزائن هنر خامه تست

ننوشته شکسته را کسی چون تودرست

ما را همه روزه یار و محرم غم تست

بیغم نبود دمی ، اگر دل ، دل ماست

همصحبت و همنشین و همدم غم تست

بی ما نبود دمی ، اگر غم غم تست

در این دیار که نام و نشان ز درمان نیست

نمانده قوت پرواز در پرم ورنه

هزار درد بدنبال یکدل افتاده است

قفس شکسته و صیاد غافل افتاده است

حاجی شیرازی متوفی ...

ملا حاجی شیرازی معروف بعرب

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، نصرآبادی مینویسد : تحصیل پاره‌ای از علوم در شیراز کرده باصفهان آمده . او هم برفاقت بعضی عزیزان از مخصوصان عالی حضرت لطف‌علی بیگ بوده ، چنانچه شبها هم آنجا می‌خوانید و صحبت‌های لطیف داشته میشد ، بعد از آن ارادهٔ هندوستان کرده در آنجا فوت شد . گاهی شعر میگفت و این دو بیت از او است :

ز شست صاف که جست این خدنگ کز لب زخم

صدای جستن خون بانگ آفرین دارد

شد حبابی و مرا یاد از کلاه فقر داد

آبرویی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند !

حاذق جهرمی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم میرزا شکرالله طیب فرزند عبدالله جهرمی -

صاحب کتاب «شهرستان جهرم» مینویسد : بتأسی از پدران خود که همه طیب بوده‌اند بشغل طبابت اشتغال داشته است ، در آغاز جوانی برای تکمیل تحصیلات طبی بشیراز مسافرت نمود و با مرحوم دکتر محمد علی دانشور نزد مرحوم دکتر حیدر میرزا و دکتر کاربادامه تحصیل برداخته و در مریضخانهٔ خیریه حیدریه فارس بکارآموزی اشتغال داشته است ، مرحوم حاذق علاوه بر طبابت در ادبیات عربی و فارسی و علوم متداول زمان دست داشته و قریحهٔ سزشاری در سرودن انواع شعر از غزل و قصیده و قطعه و مثنوی داشته است ،

هم او مینویسد : با آنکه شغل اصلی وی طبابت بوده نه تنها از فقراء حق‌العلاج نمیگرفته بلکه تا آنجا که مقدور داشته کمک مالی برای تهیه غذا و

دوا بآنان میکرده است ،

تالیقاتش : ۱- تجوید قرآن با ذکر موارد اختلاف قراء سبعة ۲ - دیوان اشعار ۳ - رساله در علوم فیزیک و شیمی ۴ - رساله در فن عروض و بدیع ۵ - یاداشتهای مختلف

حاذق در ماه صفر هزار و سیصد و سی و هفت بمرض انفلوانزا وفات یافت و در بقهه امامزاده اسمعیل واقع در محله صحرا مدفون شد - از اوست :

از خویش پرستی همه دان هیچمدان شد وز ترک خودی هیچ همدان شد
آن بود عزازیل که ابلیس لعین گشت وین طائر فر بود که فخر همدان شد
خطاب بمولی صدرا حکیم شیرازی

صدرا جاهت گرفته باج از گردون داده بفضیلت خراج افلاطون
در حلقه تحقیق نیامد چون تو یک سر ز گریبان طبیعت بیرون

حاذقی جهرمی = متولد ...

آقای حاج ابوالفضل حاذقی فرزند مرحوم میرزا شکرالله طیب فرزند عبدالله جهرمی - از فضلاء و خطباء و نویسندگان معاصر است

در جهرم متولد شده و علوم قدیمه را در آن شهر آموخته است و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته ، و در دانشکده ، در رشته علم حقوق تحصیل کرده و لیسانسه شده است ضمناً زبانهای عربی - فرانسه و انگلیسی را بخوبی آموخته و بهر سه زبان تکلم میکند

حاذقی چند سال در مدارس جهرم و شیراز بکار تدریس اشتغال داشته است و از دوره چهاردهم تا شانزدهم دوره تقنینیه از طرف اهالی جرم بنمابندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده و در این سه دوره که وکیل بوده نسبت بموکلین خود خدماتی انجام داده که از جمله تأسیس شرکت آبیاری جهرم بوده است ،

صاحب ترجمه چند سال قبل بعنوان امیر الحجاج بمکه معظمه مشرف شده و کلمه « حاج » را بر نام خود افزوده است و چندین سال است که عضویت انجمن تسلیحات اخلاقی را (که یکی از مسالك تصوف اروپائی است) پذیرفته و از طرف انجمن مزبور بتمام نقاط اروپای مرکزی و غربی و افریقای شمالی مسافرت کرده نیز به هندوستان و پاکستان رفته است.

چندی از طرف دولت سمت مستشار فرهنگی ایران در افغانستان داشته است وی مردی فعال - متدین - درویش مسلک، خوشرو و زود آشنا و مهربانست . چند سال سردبیری روزنامه کوشش و مجله اسلام را داشته و کتاب جامعی درباره « حقوق زن در اسلام » تالیف کرده است - (۱)

حافظ شیرازی = متولد ۷۲۸ متوفی ۷۹۲

شمس‌الدین محمد بن شیخ کمال‌الدین معروف به خواجه حافظ - و خواجه شیراز و لسان‌الغیب

مشهور آفاقت ، و مستغنی از ترجمه حال و تمجید و تفخیم بنده و امثال ولی چاره نیست جز اینکه چند کلمه از احوال و بیتی چند از اشعار در بار آن عارف ربانی و رند صمدانی که بیشک یکی از بزرگترین عرفاء سرزمین ایران و بطور قطع و یقین اشعر شعراء فارسی زبان قرن هشتم هجری است بطور ایجاز بنگارد - و ما حاصل تحقیقات دانشمندان گذشته و حال را در آن بگنجاند -

حافظ با سلاطین آل مظفر و شیخ ابواسحق و شاه شجاع معاصر بوده و آنان را مدح گفته است -

صاحب مجالس المؤمنین مینویسد : « حافظ عارف شیراز سردفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز و دیوان او لسان‌الغیب و صحت ایمانش میرا از عیب

(۱) نقل بمعنی از کتاب شهرستان چهارم و اطلاعات شخصی

و ریب است «

شاه نعمه الله ولی و شاه داعی الی الله و شیخ کمال الدین خجندی و سید شریف علامه جرجانی که همگی در آسمان علم و معرفت ستارگانی درخشان بوده اند و بعدا عالی مراتب فقر و عرفان و تهذیب اخلاق رسیده اند با او هم مصرا ند و چنانکه مشهور است سید شریف جرجانی و ابو عبدالله قوام الدین از اساتید او بوده و خواجه شیراز در محضر این دو تلمذ کرده است -

قرآن مجید را با چهارده قراءت حافظ بوده و بهمین مناسبت تخلص خود را حافظ قرار داده است - و خود گفته است :

عشقت رسد بفریادگر خود بسان حافظ قرآن زبر بهعوانی با چارده روایت (۱)
حافظ علاوه بر داشتن مقام منبع عرفانی و فصاحت و بلاغت و سخن سنجی و سخن سرائی - دانشمندی بتمام معنی کلمه بوده و شرحی بر تفسیر کشف نوشته که از میان رفته است -

خواجه بزرگ عارفی و ارسته از قیود زخارف دنیوی و شاعری ملهم و مؤید بتائیدات الهی است و دیوانش را بحق « لسان الغیب » خوانده اند - و با آنکه در اصول دین مبین اسلام ثابت العقیده بوده از زرق و ریا و خودنماییهای فقهاء ظاهر الصلاح و علماء سوء عصر خود سخت متاثر و متاثری بوده و در اشعار خود بیمحابا بآننان تاخته است و فرموده :

(۱) قرآن مجید را هفت قاری بوده است که مسلمین را بآنها اعتماد کامل است و نام آنها چنین است : ۱- نافع بن رویم ۲- یزید بن القعقاع (در مدینه) ۳- عبدالله ابن کثیر (در مکه) ۴- ابو عمرو بن العلاء ۵- یعقوب الحضرمی (در بصره) ۶- عاصم بن ابی النجود ۷- حمزة بن حبیب الزیات (در کوفه) و هر کدام از این هفت نفر دو راوی داشته اند - و منظور خواجه از چهارده روایت همین راویان است که از هفت قاری روایت کرده اند

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
یا :

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند
یا :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

مرحوم میرزا محمد علامه قزوینی در مقدمه کتاب «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» جلد اول تاریخ عصر حافظ تالیف دانشمند فقید دکتر قاسم غنی صورت بحثی را که بین علامه مذکور و دکتر غنی راجع بزرگترین شاعر ایران پیش آمده و جوابی را که علامه باین سؤال دکتر غنی زاده مرقوم داشته است که نقل آن در اینجا لازم بنظر میآید. چون علامه قزوینی با دلائل و براهین مشبع ثابت کرده است که خواجه شیراز اشعر شعراء یا بعبادت فارسی بزرگترین شاعر ایران تا زماننا هذاست و اینمطلب تازگی دارد. و شاید از فضلاء قوم بسیار کسان باشند که رودکی یا فردوسی یا سعدی یا مولوی را بزرگترین شاعر ایران زمین تا این زمان بدانند و گفته علامه فقید را قبول نداشته باشند، یا مثل بنده نگارنده مولوی و حافظ و سعدی را در یک ردیف و هر سه را بزرگترین شاعر ایران تا عصر ما تصور کنند. و بگویند اینها حال سه گل معطر خوشبو را دارند که هر کدام جداگانه از خود بوئی ساطع مینمایند که با هر مشامی ملائم و با هر ذوقی سازگار است.

بهر حال چون من بنده را بمراتب فضل و دانش و ذوق و فهم علامه قزوینی اعتقادی کامل است و احتمال میدهم که قضاوت او در مورد خواجه شیراز مقرون بصحت و حقیقت باشد لهذا قسمتی از گفته او را عیناً نقل میکنم و قضاوت آنرا بعهده خوانندگان کتاب میگذارم :

..... باز آقای دکتر غنی بکنج کلاهی خود ادامه داده گفتند : اگر

فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواهیم از هر يك از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط یک نفر نه بیشتر - انتخاب کرده مجسمه او را بریزیم و در مرکز باغ هاید پارک (۱) در شهر لندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر را مابین این شش نفر (۲) مذکور که بعقیده شما (و بعقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد؟

جواب دادم: بعقیده اینجانب که باز گمان میکنم مطابق عقیده اکثریت عظیمه فضلالی ایرانی و وهمچنین فضلالی غیر ایرانی که یا فارسی میدانسته‌اند یا بواسطه ترجمه های خارجی با اشعار حافظ آشنائی پیدا کرده‌اند باشد - مابین جمیع شعراء درجه اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشان را خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعراء محول میکنم - بدون هیچ استثناء آن کسیکه اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع مزایای صوری و حقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصیح‌های اولین و آخرین و املح شعراء متقدمین و متاخرین است و نسبت بکلیه ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشانست نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعر عرب گوید: -

هی الشمس حسناً و النساء کواکب
اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

« بدون هیچ تردید و تأمل خواجه شمس الحق و الملة والدين محمد حافظ شیرازی

-
- (۱) هاید پارک: از باغهای معروف لندن است، و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر و در قسمت غربی لندن واقع شده است
- (۲) این شش نفر چنانکه خود علامه در صفحه قبل کتاب تصریح فرموده عبارت از فردوسی - خیام - انوری - مولوی معنوی - شیخ سعدی و حافظ است - و علامه عقیده دارد که باید ناصر خسرو علوی را هم بآنها افزود.

قدس سره العزیز است که شعراء در عذوبت و لطافت و طراوت و سلامت و ملاحات و انسجام و مطبوعی و بی تکلفی بتصریح شاعر بزرگ قریب العصر با او جامی در بهارستان قریب بسرحد اعجاز است - و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایه مباحثات نوع بشر است - و فی الحقیقه اگر هر چند گاهی در طی قرون و ادوار و تعاقب دهور و اعصار یکی از این وجودهای خارق العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی اند از کتم عدم بعرضه وجود قدم نهادهندی و این دنیای تاریک زشت را بظهور سراسر سرور و حبور خود مزین و منور نساختندی و بافکار و اقوال و افعال و رفتار و کردار و گفتار خود نوع ضعیف انسان را مایه سلوتی و اسوتی فراهم نساختندی هر آینه مرد خردمند را از زندگی در این غمگده خراب آباد و معاشرت با ابناء لثام اوغاد این گندید پیر عروس هزار داماد بکلی ننگ و عار بودی - و عدم هزار بار او را از این وجود خوشتر نمودی و نوع بشر را از آلام و مصائب این دار پرمحن و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی بدست نبودی - آقای دکتر غنی یا از بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت باین جانب یا در اثر توافق سلیقه طرفین در اینگونه مسائل جمیع آراء و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعراء و تفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحفاظت خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند و در کلیه مطالب مذکوره صریحاً و اوضحاً نه از باب مجامله و مماشاة دیدم که با من بکلی توافق عقیده دارند الخ»

خواجه شیراز با امیر تیمور گورگانی نیز معاصر بود و شجاع شیرازی در رساله «انیس الناس» که بنام مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ نوشته است حکایت ذیل را نقل میکند :

«در زمان نزول ریایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانیان امیر تیمور گورگان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعریکی از ارباب تاهل بود و خانه ای داشت از جمله او از آن جمله مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله کردند - در اثناء این حال بد پناه بامیر مذکور

برد و اظهار افلاس و بیچیزی نمود - امیر مشارالیه فرمود نه تو گفته‌ای:-
اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کسی که سمرقند و بخارا را بیک خال بخشد مفلس نباشد - حافظ گفت: از
این بخشند گیها مفلسم - پس آنحضرت بسبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع
فرمود و مشارالیه خلاص گشت

دولتشاه سمرقندی که کتاب تذکره شعراء خود را بسال هشتصد ونود و دو
(۸۹۲) پایان رسانیده درباره حافظ مینویسد: ذکر محرم راز حضرت بی نیاز
خواجه حافظ شبراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه - نادره زمان و اعجوبه جهان
بوده و سخن او را حالانیت که در حوزه طاق بشری درنیاید - همانا واردات
غیبی است - و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن
او بی تکلف است و ساده - اما در حقائق و معارف دادمعانی داده و فضل و کمال او بی نهایت
است - و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن
مشار الیه است - گنجور حقائق الاسرار سید قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ بودی
و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسخنان
حافظ ارادتی مالا کلام است - و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است
در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز - مشارالیه بوده اما از غایت همت
بدنیای دون سرفرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید:

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری

یک بوسه نذر حافظ بشمینه پوش کن

و همواره حافظ بدر ویشان و عارفان صحبت داشتی و احياناً بصحبت حکام و
صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با
همه کس خوش بر آمدی - و او را باصناف سخنوری التفات نیست ، الا غزلیات و بعد
از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند الخ
آذر بیگدلی « در آتشکده » آورده است:

خواجه شمس الدین محمد حافظ نظر بکمالات معنوی شاعری دون مرتبه

ایشانست ، ایبات دلکس و اشعار خوش آنجناب بمذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق موافق و کلام ایشان را حالتی است که در گفتار هیچیک از استادان نیست و بکلام هیچکس مشتبه نمیشود همانا واردات غیبی است - باینجهت از بزرگان « لسان الغیب » لقب یافته - غرض عارفی گفته که شیخ سعدی سالک مجذوب و خواجه مشارالیه مجذوب سالک است - گویند شاه قاسم انوار که از بزرگان و اکابر آن سلسله علیه است معتقد کلام ایشان بوده و اکثر اوقات بصحبت دیوان خواجه حافظ بسر میبرده سخنانش از تکلفات خالی و ایبات دلایزش عالی است. ریاضات کشیده تامی از ساغر مراد چشیده - در زمان آل مظفر بوده مطلقاً اعتنائی بزخارف دنیوی نکرده با درویشان مصاحب و بلباس فقر متلبس بوده - آذر در اینجاملقات او را با امیر تیمور گورکانی چنانکه گذشت نقل کرده است و سپس مینویسد :

سلطان احمد جلایر نظر بفرط اخلاص مکرر از بغداد خواهش ادراک صحبت خواجه کرده و از او التماس رفتن بغداد کرده و خواجه نظر بهمت بلند درویشی بر نان خشکی قناعت کرده از شیراز حرکت نکرده - از فنون شعر میل کلی بغزل سرایی داشته، هر چند ارباب تذکره از جناب خواجه بعلمت اینکه تمام کلام ایشان را منتخب میدانستند و فی الحقیقه چنانست، انتخابی نکرده اما کمترین بی ادبی کرده چند بیتى بعنوان تیمن و تبرک از کلام معجز نظام ایشان در این رساله قلمی داشت - وفات خواجه در سنه ۸۹۱ (۱) در محروسه شیراز بوده و در مصالای خارج شهر مدفون شده سال وفاتش را «خاک مصلی» یافته اند.

خواجه بعکس سعدی بگردش و سیاحت اقطار جهان نپرداخته است و تقریباً تمام عمر خود را در شیراز گذرانیده و چنانکه مشهور است و نوشته اند فقط سفری بجزیره هرمز و یکبار هم بیزد رفته است و از بعضی از اشعار او مفهوم میشود که باصفهان هم مسافرت کرده است -

اما دیوان او : قطعاً و تحقیقاً در حیات خود بجمع و ترتیب و تدوین اشعارش

(۱) قطعاً سال ۸۹۱ غلطی است که کاتب آتشکده مرتکب شده و صحیح آن

۷۹۱ میباشد - «خاک مصلی» هم ۷۹۱ میشود

نپرداخته و چنانکه مشهور است پس از وفاتش محمد گلندام نام که در مجلس درس قوام‌الدین با او هم‌درس و دوست بوده (۱) یا دیگری از شاگردان قوام‌الدین اشعارش را مدون و از روی حروف تهجی (چنانکه امروز معمول است) منظم ساخته است -

چنانکه گفتم خواجه شیراز از توصیف امثال من مستغنی است و تا امروز که قرب ششصدسال از وفاتش گذشته است کمتر کتاب‌فارسی است که در آن نامی از او نیامده باشد - و محققین و فضلاء و ادباء و عرفاء ترجمه و جزئیات زندگی‌اش را بتفصیل نگاشته‌اند و اشعارش را بزبانهای زنده دنیا ترجمه کرده‌اند -

بنابر این جولان من بنده در این وادی بیش از این سزاوار نیست و اینک محض تبرک و تیمن ایباتی چند از دیوانش را زینت بخش کتاب خود می‌سازم :
و چون هم علامه قزوینی و دکتر غنی هم مرحوم سید محمد قدسی حسینی (از فضلاء و شعراء معاصر شیراز و شوهر خواهر فرصت) نسخه‌های قدیم دیوان حافظ را بدست آورده و با دقت و رنج فراوان تصحیح و چاپ کرده‌اند و بعقیده نگارنده بطور قطع یقین و باضرس قاطع نمیتوان گفت که حقیقه کدام يك از این ایبات از آن حافظ بوده و ناچار بایستی شعری را که بمیرزا عبدالوهاب نشاط یا وصال شیرازی یا صباي کاشانی نسبت داده‌اند و قتیکه از او پرسیده بودند که آیا در بیت کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز - باشد که باز بینیم دیدار آشنا را - نشستگان صحیح است یا شکستگان ؟

جواب داده بود : بعضی نشسته خوانند برخی شکسته گویند - چون خواجه نیست حاضر معذور دار مارا - تکرار کنیم و از این مرحله پریچ و خم بگذریم - و مادر نقل ایبات ذیل - حافظ تصحیح قزوینی و غنی زاده را اصل قرار داده اختلاف آن را با دیوان حافظ تصحیح قدسی و حافظ خطی نسخه کتابخانه مجلس در حاشیه نقل کرده‌ایم :

غزلیات :

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
 بیاز باده که بنیاد عمر بر باد است
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 چکویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
 سروش عالم غییم چه مزده ها داد است
 که ای باند نظر شاهباز سدره نشین
 نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
 ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتاد است ؟
 نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل آر
 که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 که این لطیفه عشقم (۱) ز رهروی یاد است (۲)
 رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
 که بر من و تو در اختیار نگشاد است
 معجز درستی عهد از جهان سست نهاد
 که این عجز عروس هزار داماد است


(۱) لطیفه نغم - حافظ قدسی - لطیفه عشقم: حافظ خطی شماره ۹۶۵ کتابخانه

مجلس تاریخ کتابت ۸۵۸ قمری

(۲) قافیه تکرار شده و اینگونه تکرار در دیوان حافظ زیاد دیده میشود و علت شاید این باشد که حافظ چندبیت با یک قافیه گفته است که یکی را انتخاب کند و اولین کاتب دیوان همه را نوشته است -

نشان عهد و وفانیت در تبسم گل
 بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
 حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
 قبول خاطر و لطف سخن خدا دار است
 روضه خلد برین خلوت درویشانست
 مایه محترمی خدمت درویشانست
 کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد
 فتح آن در نظر رحمت (۱) درویشانست
 قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
 منظری از چمن نزهت درویشانست
 آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
 کیمیایست که در صحبت درویشانست
 آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
 کبریایست که در حشمت درویشانست
 دولتی را که نباشد غم ز آسیب زوال
 بی تکلف بشنو دولت درویشانست
 خسروان قبله حاجات جهانند ولی
 سبیش بندگی حضرت درویشانست
 روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
 مظهرش آینه طلعت درویشانست (۲)
 از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی
 از ازل تا بابد فرصت درویشانست

(۱) حافظ قدسی: همت - ولی در حافظ خطی مجلس هم « نظر رحمت » آمده

(۲) حافظ خطی: چهره بخت که دل میبرد از شاه و گدا  منظرش آینه طلعت

ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا
 سرو زر در کنف همت درویشانست
 گنج قارون که فرو میشود (۱) از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
 حافظ ار آب حیات ازلی (۲) میخواهی
 منبعش خاک در خلوت درویشانست
 من غلام نظر آصف عهدم کورا (۳)
 صورت خواجگی وسیرت درویشانست
 عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد
 عارف از خنده می (۴) در طمع خام افتاد
 حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد
 این همه نقش در آئینه اوهام افتاد
 این همه عکس می و نقش نگارین (۵) که نمود
 یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 کز (۶) کجا سر غمش در دهن عام افتاد؟

(۱) قدسی : میرود

(۲) « : ابدی

(۳) « : بنده آصف عهدیم که در سلطنتش - درحافظ قدسی این بیت هست

که درقزوینی و غنی زاده نیامده - ای دل اینجا بادب باش که سلطانی عشق ✨ موجب
 بندگی حضرت درویشانست -

(۴) قدسی : پرتومی

(۵) : نقش مخالف

(۶) : از کجا

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
 اینهم از عهد ازل (۱) حاصل فرجام افتاد!
 چکند کز پی دوران نرود چون پرگار
 هر که در دایره گردش ایام افتاد
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
 آن شدای خواجه که در صومه بازم بینی
 کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
 کآنکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
 این گدا بین که چه (۲) شایسته انعام افتاد
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد!
 هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
 وانکه این کار ندانست در انکار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
 دلق ما بود که در خانه خمار بماند (۳)

(۱) قدسی : از روز ازل

(۲) قدسی : این گدا بین که شایسته انعام افتاد - و بدیهی است که کلمه (چه)

از آن ساقط شده -

(۳) قدسی : خرقة ماست که در خانه خمار بماند

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند (۱)
 هر می لعل کز آن دست بلورین ستم (۲)
 آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
 جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت
 جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند (۳)
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
 شیوه تو (۴) نشدش حاصل و بیمار بماند
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 یادگاری که درین گنبد دوار بماند
 داشتیم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
 خرقة رهن می و مطرب شد و زنار بماند
 بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
 که حدیثش همه جا در (۵) در و دیوار بماند
 بتماشاگاه زلفش دل حافظ روزی
 شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

-
- (۱) قدسی : خرقة پوشان همگی مست گذشنند و گذشت - قصه ماست که در هر سر بازار بماند
- (۲) قدسی : هر می لعل کز آن جام بلورین ستم
- (۳) « : جز دلم کوز ازل تا ابد عاشق اوست - جاودان کس نشنیدیم که درین کار بماند
- (۴) قدسی : شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند
- (۵) « : بر در دیوار بماند

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
 بنهان خورید باره که تعزیر (۱) میکنند
 ناموسی عشق و رونق عشاق میبرند
 عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
 باطل (۲) در این خیال که اکسیر میکنند
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوبید
 مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
 تشویش وقت پیرمغان میدهند باز
 این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
 صد ملک دل بنیم نظر میتوان خرید
 خوبان در این معامله تقصیر میکنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب
 تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
 قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
 قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
 فی الجمله (۳) اعتماد بر ثبات دهر
 کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند

(۱) قدسی : تکفیر میکنند۔ چون کلمه تکفیر بمعنی نسبت کفر بکسی دادن صحیح نیست و در لغات معتبره عربی مانند قاموس نیامده بعلاوه میخوارگی در شرع انور فسق است نه کفر لهذا همان کلمه تعزیر که بمعنی تادیب میباشد صحیح است و مولف فرهنگ آنندراج ذیل کلمه « تعزیر » همین بیت را شاهد آورده است معذک در نسخه خطی حافظ مجلس تکفیر آمده -
 (۲) قدسی : غافل
 (۳) « : بالجمله

میخور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
اگر (۱) نه عقل بمستی فرو کشد لنگر
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک
گذار بر ظلمات است خضر راهی کو (۳)
دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن
طیب عشق منم باده خور (۵) که این معجون
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد !
چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد
که کس نبود که دستی ازین و غا ببرد (۲)
مباد کآتش محرومی آب ما ببرد
که جان زمرگ به بیماری صبا ببرد (۴)
فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت

مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از آن چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست

روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم (۷)

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

(۱) قدسی : و گر

(۲) « : فغان که با همه کس نرد کینه باخت فلک • کسی نبود که دستی از

این دغا ببرد

(۳) قدسی : راهی جو

(۴) « : بدانداری صبا ببرد

(۵) « : باده ده

(۶) « : که از این

(۷) « : کجا بودم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخنه بند تنم

اگر ز خون دلم بری شوق (۱) میآید

عجب مدار که همدرد نافه (۲) ختمم

طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا وهستی حافظ زبیش او برداز

که با وجود تو کس نشنود زمن که منم (۳)

رفتم بیباغ صبحدمی تا چنم گلی (۴) آمد بگوش ناگهم آواز بلبل

مسکین چومن بعشق گلی گشته مبتلی و اندر چمن فکنده ز قریاد غلغلی

میگشتم اندر آن چمن و باغ دمدم میکردم اندر ان گل و بلبل تاملی

گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق آنرا تفضلی نه و این را تبدلی (۵)

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی

بس گل شگفته میشود این باغ را ولی کس بی بلای (۶) خار نچیده است از او گلی

حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ

دارد هزار عیب و ندار تفضلی!

ای بی خبر بگوش که صاحب خبر شوی تاراهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق هان ای پسر بگوش که روزی پدر شوی

(۱) قدسی : عشق

(۲) « : آهوی

(۳) در حافظ قدسی این بیت آمده که در حافظ قزوینی و غنی زاده نیست :

مرا که منظر جور است مسکن ماوا چرا بکوی خراباتیان بود وطنم؟

(۴) قدسی : رفتم بیباغ تا که بچینم سحر گلی

(۵) « : گل یار خار گشته و بلبل قرین عشق ✨ آنرا تغییری نه و این را تبدلی

(۶) « : کس بیجفای خار

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
 خواب و خورت ز مرتبه خویش دور داز آنکه رسی بخویش که بیخواب و خورشوی (۱)
 گر نور عشق حق بدل و جانت ارفتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
 یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی
 از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چوبی پاوسر شوی
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین بس شکمی نماند که صاحب نظر شوی
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
 گر در سرت هوای وصالست حافظا
 باید که خاک در گه اهل هنر شوی

مثنوی جانگداز ذیل در حافظ قدسی ۴۴ بیت است و در حافظ قزوینی و
 غنی زاده ۲۹ بیت ضمناً در مضامین ایات نیز با هم اختلاف فراوان دارند - بنا بر
 این ما در اول ۲۹ بیت قزوینی را مینویسیم و بقیه را از حافظ قدسی نقل میکنیم و موارد
 اختلاف را در حاشیه متذکر میشویم -

الا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین (۲) آشنائی
 دو تنها و دوسر گردان دو بیکس (۳) دو دامت (۴) کمین از پیش و از پس
 بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بچوئیم ار توانیم
 که می بینم که این دشت مشوش چرا گاهی ندارد خرم (۵) و خوش
 که خواهد شد بگوئید ای رفیقان (۶) رفیق بیکسان یار غریبان

(۱) قدسی : خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کردی آن دم رسی بدوست که بیخواب
 و خورشوی

(۲) قدسی : بسیار

(۳) « : سرگردان بیکس

(۴) « : دو دام اندر کمین

(۵) « : ایمن و خوش

(۶) « : ای حبیبان

مگر خضر مبارك پي در آيد	ز يمن همتش كاري گشايد (۱)
مگر وقت وفا پروردن آمد	كه فالم لا تذرني فرداً آمد (۲)
چنينم هست ياد از پير دانا	فراوشم نشد هر گز همانا (۳)
كه روزي (۴) رهروي در سرزميني	بلطفش گفت رندي ره نشيني (۵)
كه اي سالك چه در انبانه داري؟	بيا دامي بنه گر دانه داري
جوابش داد گفتا دام (۶) دارم	ولي سيمرغ ميبايد شكارم
بگفتا چون بدست آري نشانش؟	كه از ما بي نشاست (۷) آشيانش
چو آن سرو روان شد كارواني	چو شاخ سرو ميكن ديده باني (۸)
مده جام مي و ياي گل از دست	ولي غافل مباح از دهر سرمست (۹)
لب سرچشمه اي و طرف جوني	نم اشكي و با خود گفتگويي
نياز من چه وزن آرد بدین ساز	كه خورشيد غني شد كيسه پر داز
بياد رفتگان و دوستداران	موافق گرد با ابر بهاران
چنان بيرحم زد تيغ جدائي	كه گويي خود نبود است آشنائي

(۱) قدسی : این ره سر آید

(۲) اشاره بآیه مبارکه سوره انبیاست که از قول زکریا بدرگاه الهی عرض

میکند « رب لا تذرني فرداً وانت خير الوارثين »

(۳) قدسی : این بیت در حافظ قدسی نیست - و در حافظ قزوینی و غنی نیز در

حاشیه آمده است که این بیت فقط در نسخه ق بوده و چون بسیارست است قطعا از حافظ نیست و الحاقی است -

(۴) قدسی : شنیدم رهروی

(۵) « رندخوشه چینی

(۶) « جوابش داد کآری دانه دارم

(۷) « که او خود بی نشانت آشيانش

(۸) « زملك ديده ميكن پاسباني

(۹) « ولي غافل مشو از چرخ بد مست

چونالان آمدت (۱) آب روان پیش
 نکرد آن همدم دیرین مدارا
 مگر خضر مبارک پی تواند
 تو گوهر بین و ازخر مهره بگذر
 چو من ماهی کلک آرم بتحریر
 روان را با خرد درهم سرشتم (۳)
 فرح بخشی درین ترکیب پیدا است
 بیا و ز نکهت این طیب امید (۶)
 که این نافه ز چین جیب حور است
 رفیقان قدر یکدیگر بدانید
 مقالات نصیحت گو همین است

مثنوی حافظ قزوینی در اینجا تمام شد و بقیه از حافظ قدسی نقل میشود:

بگفتا گرچه این امر محال است
 ولی تا جان بود در تن بکوشم
 بر اینگونه دمد این عشق در دل
 چرا با بخت چندین میستیزم !
 ولیکن ناامیدی هم وبال است
 بود کز جام او یکجرعه نوشم
 هر آنکس را که گشت این کام حاصل
 چرا از طالع خود میگریزم؟

(۱) قدسی: آبدت

(۲) قدسی: ز آب

(۳) قدسی : درهم سرشتم

(۴) « : گشتند

(۵) « : که شعر نغز مغز جان اشیا است

(۶) « : بیاور نکهتی زان

(۷) « : نه زان آهو

(۸) « : که تا در وادی هجران نمایند

درین حالمدارایست درخور
 که گرمیم هم اندر راه میرم
 بمرگم بر سر بالین نشینند
 که ایشان یکدیگر رایاد گارند
 مراد بنده را چاره تو دانی
 ازاین انده بر آور شادی من
 نمیکنجد در این جا این حکایت
 که صدمن خون مظلومان بیک جو
 بدامن کودکان آتش فروزند
 تعالی الله چه استغناست اینجا!

مرا بگذشت آب فرقت از سر
 هم اکنون راه شهر دوست گیرم
 غریبانی که حالمد را بینند
 غریبان را غریبان یار آرند
 خدایا چاره بیچارگانسی
 چنان کز شب بر آری روز روشن
 ز هجرانت بسی دارم شکایت
 در این وادی بیانگ چنگ بشنو
 پر جبریل را اینجا بسوزند
 سخن گفتن کرا یاراست اینجا؟

برو حافظ درین معرض مزین دم

سخن کوتاه کن والله اعلم

رباعیات:

جز نقش تو در نظر نیامد ما را

جز کوی تو رهگذر نیامد ما را

خواب ارچه خوش آمد همه رادر عهدت (۱)

حقا که بچشم در نیامد ما را

بر گیر شراب طرب انگیز و بیا

پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا

مشنو سخن خصم که بنشین و مرو

بشنو ز من این نکته که برخیز و بیا (۲)

(۱) قدسی: خوش آمده خواب جمله رادر دیده

(۲) قدسی: بشنو زمن ای نگار برخیز و بیا

روزی که فلك از تو بریده است مرا
 کس با لب پر خنده ندیده است مرا
 چندان غم هجر (۱) تو بر دل دارم
 من دامنم و آنکه آفریده است مرا

گفتم که مگر باتفاق اصحاب
 در موسم گل ترک کنم باده ناب
 بلبل ز چمن نعره زنان داد جواب
 کای بیخبران فصل گل و ترک شراب؟!

می نوش که عمر جاودانی اینست
 خاصیت روزگار فانی اینست
 هنگام گل و لاله و یاران سر مست
 خوش باش دمی که زندگانی اینست

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
 وز بستر عافیت برون خواهم خفت
 باور نکنی خیال خود را بفرست
 تا در نگری که بی تو چون خواهم خفت

در سنبلش آویختم از روی نیاز
 گفتم من سودا زده را کار بساز (۲)

(۱) قدسی: هجران

(۲) - قدسی: چاره بساز

گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

با شاهد شوخ سنگ و با بربط و نی
کنجی و فراغتی و یک شیشه می (۱)
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی
منت نبریم یک جو از حاتم طی

☆ ❁ ☆

گر همچو من افتاده این دام شوی
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
ای بس که خراب باده و جام شوی
با ما منشین اگر نه بد نام شوی

کل را دیدم نشسته بر تخت شهی
من طفلم و بیگنه مرا میسوزند
گفتا بشنو راستی از مرد رهی
ای وای بتو که پیری و پر گنهی

گل گفت اگر دستگهی داشتمی
بابی گنهی مرا چنین میسوزند
بگریختمی اگر رهی داشتمی
ای وای بهن گر گنهی داشتمی

حافظ ورق سخن سرائی طی کن
خاموش نشین که وقت خاموشی تست
وین خامه تزویر و ریائی پی کن
دم درکش و جام عیش را پر می کن

بر ضمیر منیر خوانندگان این اوراق پوشیده نیست که انتخاب اشعار خواجه
شیراز امری بس دشوار است، زیرا که در دیوان حافظ غزل یا بیتی که خالی از
فصاحت و بلاغت یا عاری از حکمت و معرفت باشد شاذ است. اینست که انتخاب چند
غزل یا رباعی (مخصوصاً غزل) شاید ترجیح بلا مرجح شمرده شود. ولی از آنجائی
که ذوق اشخاص مختلف است و بگفته عامه «هر دلی نگاری را می پسندد»

دانشمندانی بوده اند که بسلیقه خودغزلیاتی از دیوان مزبور برگزیده و چاپ کرده اند. مانند مرحوم محمدعلی فروغی رئیس الوزراء سابق ایران که «زبده حافظ» را نوشته است و قبل از او ناصرالدین شاه قاجار از حافظ و سعدی و مولوی اشعاری را انتخاب و بخط خوش کلمه چاپ کرده است.

در سال فوت حافظ اختلاف است و سالهای هفتصد و نور و یک و هفتصد و نور دو و هفتصد و نور و چهار نوشته اند ولی پس از تحقیق لازم نگارنده سال هفتصد و نور دو را اصح دانسته است.

سال تولدش را هم بعضی هفتصد و بیست و برخی هفتصد و بیست و هشت گفته اند و مدت عمرش را شصت و چهار سال دانسته اند و چون تقریباً مسلم است که در ۷۹۲ وفات یافته. بنا بر این اگر شصت و چهار سال عمر کرده باشد سال تولدش هفتصد و بیست و هشت میشود.



مرقد خواجه حافظ شیرازی در شیراز

مرقد منورش درخارج‌شهر شیراز زیارتگاه خاص وعام است ، و چندین بار بامر شاه اسمعیل صفوی و کریم‌خان زند وشعاع السلطنه فرزند مظفرالدین‌شاه قاجار بنیاد و مرمت شده است و در سالهای اخیر نیز از طرف دولت ایران تعمیر کلی شده و تغییر شکل یافته است و بنائی با سلوب معماری جدید بر تربتش ساخته‌اند -

حافظ‌الصحه بوشهری = متوفی در حدود ۱۳۱۰ شمسی

مرحوم سید عبدالرضا طیب بوشهری ملقب بحافظ‌الصحه -

از اطباء حاذق معاصر است ، و در طب قدیم و جدید مهارت داشت - تحصیلات مذهبی نیز داشت و بزبانهای عربی و انگلیسی آشنا بود ، و زبان انگلیسی را پیش خود آموخته بود و با این زبان مینوشت و تکلم میکرد -

سالهای دراز خود و دو پسرش مرحوم سید صالح طیب و آقای سیدجعفر طیب در بوشهر طبابت میکردند ، و اهالی بوشهر ایمان کامل بطبابت و باصطلاح عامه «نفس» صاحب ترجمه داشتند - مردی بسیار مهربان و نوع دوست و خوش اخلاق بود ، و اغلب فقراء مریض را مجانی معالجه میکرد و داروی آنها را نیز خود بلاعوض میداد - دو فرزندش نیز همانند او بودند ، پسر کهنترش سیدجعفر طیب (نام خانوادگیش طیب است) هم اکنون در بوشهر اقامت دارد و بطبابت مشغول است سال فوت حافظ‌الصحه را تحقیقاً ندانستیم ، از بعض بوشهریان شنیدم که در حدود سال هزار سیصد و ده شمسی وفات یافته است - رحمة الله علیه وعلی سیرته

حامد اصطهباناتی = متوفی ...

از شعراء قرن سیزدهم هجری است

صاحب‌الذریعه در جلد نهم کتاب خود مینویسد:

دیوانش مشتمل بر غزلیات و قصائد فارسی است ، و در آن شاهزاده ابوالفتح -

میرزا فرزند فتحعلی‌شاه را مدح کرده ، و یکی از قصائد او در تهنیت علامه دهر حاج

میرزا باباست در ۱۲۶۴ موقعی که از بنای حمامی در اصطهبانات فراغت یافته است -
وقصیده دیگر در بنای مدرسه اوست - و در آن بایه را لعن کرده و ناصرالدین
شاه را ستوده است -

نسخه‌ای از این دیوان نزد سید آقا شوشتری در نجف موجود است -
متأسفم که آقای بزرگ طهرانی مؤلف دانشمند «الذریعه» حتی یک بیت هم از این
شاعر نقل نکرده است که در اینجا بنویسم و ترجمه او هم در کتاب دیگر ندیدم - از
مطالب فوق معلوم میشود که حامد در قرن سیزدهم هجری میزیسته است ولی سال فوتش
معلوم نشد -



مرحوم سید محمد شریف تقوی مجتهد وکی

(مربوط بمفخه ۳۶)

حامد بهبهانی = متوفی ...

صاحب تذکره «روز روشن» مینویسد : ملا حامد بهبهانی محمود بسخرانی
وشیرین بیانی است - از اوست :

باشد عذاب روز قیامت - بالای جان اما به محنت شب هجران نمیرسد !

ما عذر اینک که چرا بیتو زنده مانده ایم خواهیم خواست از تو اگر عمر امان دهد
آذر در آتشکده خود نامی از او برده و مینویسد: از اهل بهبهانست این یک
شعر از او ملاحظه شد آنگاه بیت فوق را (ما عذر اینک که ...) آورده است -

ایات ذیل نیز در مجله ادبی ارمغان بنام «حامدی بهبهانی» ضبط شده
است و بظن غالب از صاحب ترجمه است :

ای فروغ رخت آینه جان را جوهر وی غبار قدمت دیده دل را زیور
منظر دیده من - وادی ایمن گردد آتش روی تو هر گه - که در آرم بنظر
شوق بر همزن هنگامه صبرم گردید پنجه آری نبرد خس ز هجوم صرصر
حسن زد تکیه بر اورنگ کمال آنساعت که نهادند ترا افسر خوبی بر سر

ریخت آب رخ خورشید در آنروز بخاک

که سر از آتش رخسار تو زد سبزه تر

سال فوتش معلوم نشد

حامد شیرازی = متوفی ...

سید محمد علی فرزند میر محمد مؤمن حسینی حسنی حمزوی شیرازی -

با نصر آبادی معاصر بوده است و مرقد مطهر میر سید علی بن موسی بن جعفر علیه السلام

را متولی - از شاگردان شاه ابوالولی بوده است و بفارسی و عربی شعر میگفته -

از اوست -

چون بفکر حق کنم رنگین ریاض خامه را

از گل خورشید سازم مهر عنوان نامه را

صفحه کاغذ ز مهر و مه رسد بهر رقم
 چون مزین سازم از تشریف نامش نامه را
 بر سرم جوشند از خیل ملک پروانه وار
 گرم سازم چون بذکر حمد حق هنگامه را
 از ادای حمد او گر لفظ مضمون قاصر است
 کوتاهی نقصی نباشد قدر صاحب جامه را
 خامه از توحید ذات کی تواند دم زدن
 حد اوصاف نباشد مرزبان خامه را

روحي فداك اى شه معراج اصطفا
 قد كفت فى الوجود دهوراً لك البقا
 حكم قضا و كلك قدر در كفت ز حق
 قد فوضت يدك اموراً باسرها
 حجت بود حديث تو نزد حكيم عقل
 من قال بالخلاف على الله افتري
 ذرات كائنات بفضل تو شاهدند
 من ان فى يدك لقد سبح الحصى
 شرعش چو قلب عرش بود قهرمان شرع
 من شرعه استفيدعن العرش فاستوى

نشان حسن ازل از سراغ نتوان یافت
 كه آفتاب بنور چراغ نتوان یافت
 صفا ز باده نیفزود طبع روشن را
 كز آب روشنی در چراغ نتوان یافت



گر همه خون شده دل کآب رخ تاثیر است
 ور همه خاک شود دست که دامن گیر است
 با همه قید علائق دلم از خویش رود
 همچو آبست روان دائم و در زنجیر است



غم فزود از گلرخان خاری مرا از فلک این بود غمخواری مرا!
 دست گیری نیست در عالم مگر رعشه گیرد دست از یاری مرا



مردمان را شود از سرمه گر آواز خموش
 سرمه را چشم سخن گوی تو آواز کند
 سال فوتش بدست نیامد -

حامد فسائی متولد ۱۲۸۰ شمسی (۱)

آقای محمد کریم شاعر فسائی متخلص بحامد - فرزند احمد
 از شعراء معاصر است، ترجمه‌های که برای نگارنده فرستاده است با مراعات
 اختصار عیناً نقل میشود: شغل خراز و زارع و از نژاد علماء و فقهاء شهرستان
 فسا هستم و در ۱۲۸۰ شمسی متولد شده‌ام، و بدون هیچگونه تحصیلات قدیمه و
 جدیده قریب بیست هزار بیت در زندگی خود تاکنون سروده که پانزده هزار آن
 قریباً بنام «عشقنامه» در توحید و مدیحه پیغمبر اکرم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله
 و علی مرتضی علیه السلام و جانشینان برحقش جمع آوری نموده - پنجاه هزار بیت آن
 سیاسی و بنام «هوسنامه» که فعلاً چندان علاقه و اقدامی جهت طبع آن ندارم -
 سروده - مرام و مسلک فقیر مسلمان شیعه اثنی عشری و در طریقت پیرو طریقه حقه

نعمت‌اللهی پیرو قطب‌الاقطاب جناب آقای حاج محمدحسن صالح‌عایشاه گنابادی «در سال ۱۳۳۲ (شمسی) برای طبع و نشر آثار خود عازم تهران گردیده - کلیه ابیات و اشعار در تهران مفقود گردید - مدت چهل روز در تهران سرگردان بود تا اینکه بوسیله نمودن آگهی های زیاد و گفتار آقای صبحی وسیله رادیو و دوندگی های بیحساب پیدا گردید - که دیگر موفق بطبع و نشر آن نگردیده ، و فعلاً مشغول غلط گیری و نشر آن هستم - تا خدا چه خواهد - آثار حقیر اغلب اوقات در جرائد فارس و مجلات کانون شعراء تهران و کتاب اسرار خلقت و کتاب گلزار ادب مشاهده میفرمائید - نمونه ای از اشعار خود بنظر مبارک تقدیم میدارم :
نگارندهم عیناً بخوانندگان محترم تقدیم و قضاوت در باره آنها را بخودشان واگذار میکنم :

پنهان ز دیدگان بشر چون پری شدم
در کوه رفته همدم کبک دری شدم
جان داده هر زمان که بیک محضری شدم
سرگشته هم ز مستمع و منبری شدم
بعضی شکسته، چون صنم آذری شدم
از کفر و دین گذشته، کنون بکسری شدم
در لفظ عام هتهم از کافری شدم !!
بر هر چه غیر عشق بود - مفتری شدم !
در خانه اش ز پیر مغان رهبری شدم
داده نشان یار و منش مشتری شدم !
از ماسوی و کون و مکان مدفوری شدم !
در دل گشاد حکمت - و در شاعری شدم
گفتم بمفلسان - هله من گوهری شدم !
هر دم بین بیخمت بد خود جری شدم

از اجتماع و مردم دنیا بری شدم
از باغ و سنبل و گل و بلبل گذشته ام
از مردم دورنگ و دوروجان بلب رسید
از قیل و قال و اعظ شهر آمدم ملول
جمعی مرا چو بت پیرسند از هوس
با هیچکس دلم نپذیرد بجز خدای
با اینکه کفر و دین نشناسم بغیر عشق
مذهب بغیر عشق ندانم بروزگار
پرسیدم از مکان نگارم ز هر کسی
سوداگران عشق ، بیبازار معرفت
عزالت گزین بخانه جانان شدم ز عشق
جانانه داد طبع روانی و گفت نغز
دامن نمود پر ز گهر ز آب دیده ام
جانان زد اعتراض چو با جان خریدمش

دل چون سپند بر سر آتش نهاد و رفت از بزم عاشقان جهان مجهری شدم

با اینکه زهر هجر چشاند به حامدش

شیرین بکام خلق جهان شکری شدم

گرچه در قهرم کنون - یکر روز دارا میشوم

در جهان چون آفتابی آشکارا میشوم

گو که در بحر حقیقت چون کفم در چنک باد

عاقبت در زمانی سنک خارا میشوم!

بر سرم چرخ و فلک گردد اگر چون آسیا

زیر سنک آسیائی من مهرا میشوم

همچو کوهی من نگهبانم زمین و آسمان

کی لکدکوب مخالف همچو صحرا میشوم

گرچه گرد آلود ننگ و نام باشم در جهان

از بد و نیک جهان آخر مهرا میشوم

همچو منصوری اگر بر دار آویزم کنند

من انا الحق گو - ز دل - با صوت غرامیشوم

دشمن ار تیر ملامت میزند بر سینهام

دانم از یار است و با دشمن مدارا میشوم

باشد این گفتار نغمه ماندنی و خواندنی

تا ابد در بزم رندان مجلس آرا میشوم

عاشق صدر جهان گردیده حامد از ازل

خودنمائی نیست دارد - در بخارا میشوم

مثنوی ذیل را در جواب عبدالحسین بهمنی شاعر گفته است و در کتاب «اسرار

خلقت» چاپ شده:

ز بیچون نامه سرهنک اخگر جهان گردیده، پر از مشک و عنبر

ز بیچون نامه سرهنک اخگر

هر آنکس ، شد مطیع حی داور
 خدا اورا شود همواره رهبر
 عزیزم بهمنی ، زین قصه بگذر
 که باشی نکته سنج و نکته پرور
 بجای آنکه گوئی - شکر داور
 که هرکس بشنود ، گردد مکدر
 وگر عقلت شود صدره فروتر
 که سرها ، در تحیر مانده زین در
 چه میدانی؟ ز حکمت، خیر یا شر
 که ترسم قهر او سوزد ترا پر
 وگر نه سفتمی صد گنج گوهر
 بود کافی بیسان نغز اخگر

بلی گردد مطاع خلق عالم
 بلی هرکس که بوید راه دادار
 ادبیا! بهمنی ، این نکته بگذار
 شگفت آید مرا از چون تو شخصی
 بجای آنکه بوئی راه ایزد
 گذاری پایۀ گستاخی آنجای
 ادبیا! کی بری پی بر حقائق
 مکن چون و چرا ز اسرار مخفی
 اگر او خار با گل آشنا کرد
 مشو گستاخ چون پروانه با شمع
 مرا زین بیش یارای سخن نیست
 پی اقعاع و رفع اشتباهت

جسورانه اگر حامد سخن راند

چو عذر آورد ، بر جریش تو منگر

حبیب شیرازی = متولد ۱۲۸۲ متوفی ۱۳۵۷

مرحوم شیخعلی مجتهد ایبوردی (۱) شیرازی متخلص بحیب فرزند حبیب الله

فرزند عبدالله فرزند اسمعیل -

از فضلاء و شعراء و مجتهدین معاصر است - در سال ۱۲۸۲ در قریه لاله گون

سرحد چهار دانگه متولد شد - پس از تحصیل سواد خواندن و نوشتن در چهارده

سالگی بقصد تحصیل بشیراز رفت ، و در محله سنگ سیاه بر عموزاده اش حاج

عبدالله تاجر ایبوردی وارد شد ، و بتشویق حاج عبد الله بخواندن مقدمات عربی

(۱) طایفه ایبوردی - مسقط الرأس اینطائفه در خراسان بوده ، و در سلطنت نادر

شاه افشار یکمده از آنها بشیراز آمده و در این شهر سکونت اختیار کرده اند و در این

زمان محله ای مخصوص خود دارند - و شیرازها آنها را «اپنالو» و «بلوردی» خوانند -

مشغول شد - ابتدا، در حوزه درس حاج شیخ عبد الجبار مجتهد جهرمی و سپس در خدمت شیخ محمد حسین مجتهد محلاتی فقه و اصول و تفسیر را آموخت - در شانزده سالگی دختر حاج عبد الله را بحباله نکاح خود در آورد ، و بیست و چهار ساله بود که برای تکمیل تحصیلات دینی و اخذ جواز اجتهاد بعراق عرب رفت، و بسامره وارد شد و در محضر درس حاج میرزا حسن مجد د شیرازی حضور یافت و تا سال ۱۳۱۲ که مجد حیات داشت در خدمت او بود و استفادہ میکرد و اجازه گرفت ، پس از فوت آن مرحوم بنجف رفت و مدتی در حوزه درس آخوند مولى محمد کاظم مجتهد خراسانی معلومات خوزرا که فقه و اصول و منطق و تفسیر و حکمت الهی و غیر اینها بود بوجه اتم و اکمل بیابان رسانید ، و حسب الامر آخوند مذکور برای ترویج مشروطه ایران بشیراز برگشت ، و مردم شیراز از او استقبال شایان کردند ، و فتوای آخوند را که مبنی بر تقویت و سعی در راه استقرار مشروطه بود بمردم ابلاغ کرد و پذیرفتند و هر کس باندازه توانائی خود در اینراه کوشید ؛ و چون مشروطه خواهان غلبه کردند و مجلس شورای ملی افتتاح شد اهالی شیراز او را بوکالت انتخاب کردند و بطهران رفت ، و پس از پایان دوره مجلس بشیراز برگشت -

ایبوردی خط نسخ و شکسته را خوش مینوشت ، و چند جلد قرآن مجید بخط خوش نسخ و همچنین قطعاتی بخط شکسته نوشته است -
 بمناسبت نام پدرش که حبيب الله بوده تخلص خود را حبيب اختیار کرده است شعر را خوب میسروده ، ولی بیشتر اشعارش از میان رفته است ، قسمتی از اشعارش که از دستبرد زمانه محفوظ ماند ؛ و متضمن مدح ائمه اطهار و مثنویات اخلاقی است - برادزش آقای نصر الله قهرمانی مدین کرده است و مرحوم آقا داداش اردیلبی مؤسس کتابفروشی احمدی آنرا بنام « کنز النصایح » یا « گنج سعادت » بسال ۱۳۲۵ شمسی در شیراز چاپ کرده است - و مطالب مندرجه در این ترجمه هم از دیباچه دیوان مزبور اقتباس شده است -

مرحوم ابیوردی تألیفاتی هم داشته است و برادرش در مقدمه دیوان او مینویسد:
 «چندین کتاب عربی در فقه و اصول و حکمت و معانی و منطق و رساله در قوانین
 و احکامات شرعیه تألیف فرموده» و جای تأسف است که لا اقل اسم تألیفات او را
 ننوشته است، نگارنده رساله‌ای از او دیده است بنام «دزد بگیر» که سابقاً در
 شیراز چاپ شده و در دو طائفه بهائیه است - از اوست:

غزلیات:

گوش من همچو دل دلبر من سنگین است
 بنصیحت نه من و یار مرا تمکین است
 گوئی آئین نبود دیدن رخسار نکو
 چکنم یار خطا کار و دلم بیدین است
 حرف ناصح که مرو در طلب خوب رخان
 تلخ در کام من و پیش کسان شیرین است
 دل خطاهست که بوید ره چین از پی مشک
 چون اسپرست بمشکی که در او صد چین است
 مشک تاتار ز هرتار دو صد بار فشانند
 آن نسیمی که سر زلف تو اش بالین است
 مطلب سرخی رخساره و اقبال سفید
 زین سیه خیمه که باخون دو برش رنگین است
 پیش هر کس که کنم شکوه زجورت، گوید:
 عشق را کیفر ایام دو صد چندین است!
 خلق گویند که ایام بهارست و نشاط
 غم بیهوده مخور موسم فروردین است
 بهمه کس بنمودم رخ ماهت گفتم
 آنکه در سپنه من غصه پرورد این است

ای حیب آه از این خال لبش- سوخت مرا
 آفت جان و دل و غارت عقل و دین است
 نه بکنج لب کوثر نه لب آب حیات
 اینچنین نکنه که در کنج لب شیرین است
 وه چه خوش است و دلنشین ناز تو و نیاز من
 رازنپهان ممکن که هست راز تو دلنواز من
 همدم هر غم دمی ، ساز بسوز من نظر
 کز همه سوز من بود ساز تو چاره ساز من
 بسته دو صد گروه را هر گرهی- فغان چکرد
 سلسله دراز تو با دل عشق باز من
 تیغ بکشتم کشد ، ابروی تو دلی بود
 مایه حرص و آز تو آرزوی دراز من
 بود نه سایبان مرا منزل و نی مکان که داد
 سایه سرو ناز تو بر همه امتیاز من
 هست در آتش اینقدر بوته دل که زر مهر
 می نربود گاز تو ای بت سر فراز من
 کعبه آرزو بود طاق دو ابرویت مرا
 هر طرفی جواز تو هست بر او نماز من
 آه بیباغ وصل تو می نگذاشت یکزمان
 نرکس نیم باز تو ریشه کند پیاز من
 چونکه فگندی از دو رخ برقع زلف عنبرین
 طلعت مه طراز تو گشت جگر گداز من
 بخت دراهم و کلاف ایمه مصر کی دهد
 دامن پاکباز تو بر کف دست باز من

مرغ دلم شکار کرد آهوی چشمت ای حبيب
 دیده فتنه ساز تو ، خود شده شاهباز من
 در عقبه دلم دود، کوچه بکوچه کو بکو
 سيل سرشك من رود ، دجله بدجله جو بجو
 آبله کرده پای دل بسکه دویده هرطرف
 در پی لعبتان شهر ، کوچه بکوچه سو بسو
 روز ازل سیاه و تار بافت گلیم بخت من
 دست سپهر نیلگون تار بتار و پویو
 آتش طبع سرکشت سرد نشد ز سيل اشك
 طبع سرشته کی شود ، حال بحال و خو بخو
 آه از این عجز دهر ، بین که چگونه دمبدم
 تازه هوس چسان رود ، جفت بجفت وشو بشو
 غیر غم فراق تو ، هیچ نیابی ایصنم
 گر بشکافی این دلم ، لای بلای ، وتو بتو
 خفته میان کیسویت ، هر شکنی هزار دل
 لای بلای و تو بتو ، طره بطره ، مو بمو
 در همه گلستان دهر نیست گلی چه روی تو
 يك بيك آزموده ام ، رنگ برنگ و بو ببو
 خضر ندیده جز لب ، آب حیات در جهان
 کشته تمام آبها ، چشمه بچشمه ، جو بجو
 نارك چشمت از حبيب ريخته خوندل ولی
 آه که سخت منکر است ، چهره بچهره روبرو
 در لقب آية الله گفته است :

ای ز عنوان آية الله شاد زین لقب بر بفل افکنده باد
 آية الله را بچندین چیز در کلام مجید نام نهاد

سگ اصحاب كهف پاك نژاد
 شپش است، و ضفارع است و جراد
 آن لعین شقی ذی الاوتاد
 رو بخوان تا كه نيك گيری یاد
 تا ز مردم بر افكند بنياد
 چون بلای نمود و آفت عاد
 رو پيرس این لقب بتوزچه داد؟

شتر صالح و حمار عزیز
 خون، و طوفان، وحیة تسعی
 تن مردار و جیفه فرعون
 تسعه آیات بینات خدا
 جز از این هر بلا كه شد نازل
 نام آن آیت است در قرآن
 آنكسی كه ترا نهاد لقب

تو یقین نیز از این بلیاتی

كز پی شر بجان خلق فناد!

مثنوی در وصف فارس و شیراز گوید:

كه یارب نه بیند هرگز زیان
 زهی مرحبا آن خجسته گروه
 زهی آبشار گزین قلات
 سه نهر از فراز سپهر برین
 برون آید از گرمسیرش رطب
 دهد باغ لیمو ز مینو نشان
 ز شکر بسی بهتر او را ثمر
 ربود است لیموی جهرم سبق
 نظیرش نیابد كس اندر جهان
 ابر دشت مرغاب با آب و جاه
 دهد از عرقهای مهر و نشان
 زهی تنك چوگان و كوه گلو
 ز بند عضد صد هزار آفرین
 چو سد سکندر بود سرفراز
 كه همواره بوده است زبب زمین

زهی ملك شیراز و شیرازیان
 زهی دار علم و معارف پزده
 زهی لاله کون آن سه رشته قنات
 تو گوئی همیریزد اندر زمین
 چو نوشین لب دلبر نوش لب
 بهنگام بشكوفه بوستان
 همانا بود نخل او نیشکر
 ز پستان جانان بگاہ عرق
 نعیم جهانست شعب بوان
 زهی بقعه قبر سیروس شاه
 کلابی كه آید ز میمندشان
 زهی نقش شاپور و تمثال او
 زهی رود كر، دجله دومین
 گذشته بر او سالیان دراز
 زهی مرودشت، ستخر گزین

دراو نقش تیر و کمان و کمند
 ز خفتان و از خود و برگستوان
 همانا نشان دارد این سرزمین
 ز کاووس و کیخسرو تاجدار
 ز سهراب و گشتاسب - اسفندیار
 ز گیو و فربرز و رهام گرد
 ز کوبال و از نیزه های بلند
 ز تیر و ز زوبین و گرز گران
 ز گودرز و هشتاد پور گزین
 ز رستم که بد پهلوان نامدار
 ز دارا و از بهمن تاجدار
 دلاور جوانان با دستبرد



الا تا که شب هست دنبال روز
 الا تا که گل روید از گلستان
 ز خورتا که روزان فروزان بود
 همه خطه فارس آباد باد
 همه مردمش خوشدل و کامیاب
 همایون بود کشور ملک جم
 مبادا ترش غیر لیمویشان
 نینند آشفتمگی در جهان
 همیشه ز تلخی جدا کامشان
 نینند از ترشروئی گزند
 نینند همی پایشان کند و بند
 ز شوری نینند هرگز زیان
 نینند نیشی ز خار جهان
 الا تا که مهر است گیتی فروز
 الا تا شکوفه دهد بوستان
 ز بعد شبان تا که روزان بود
 دل مردمانش همه شاد باد
 چو بانوی مهر و چو شیخ و چو شاب
 خجسته بود روزگار عجم
 سیه غیر مو های مهر و ایشان
 بجز زلف آشفته دلبران
 جز از باده کهنه در جامشان
 جز از غمزه مهرخ دلپسند
 جز از بند گیسوی همچون کمند
 بجز شور سودای عشق بتان
 جز از نیش مژگان گل پیکران

حبیبش دعائی نداند سزا

مگردشمنش را دهد حق جزا

در ماه رجب سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت در شیراز وفات یافت -

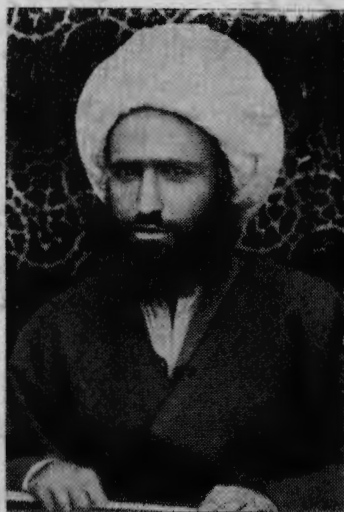
و شعاع الملك سرود :

فیلسوف زمانه شیخ علی	شیعه خالص علی ولی
سر تفسیر علم الاسماء	خوانده بد از مدرس ازلی
آیه ارجعی الی ربک	چون بگوش آمدش بصوت علی
رخت بر بست از این سرای دودر	همچو خورشید بی حلال و حلی
چون روانش بعالم ملکوت	بشنید ارجعی بصوت جلی
آن وجودی که بیعدم باشد	کیست جز ذات پاک لم یزلی ؟

گفت تاریخ او شعاع الملك

وای از مرک حاج شیخ علی

-۱۳۵۲-



مرحوم شیخعلی مجتهد ایوردی

حبيب شيرازى = متوفى ۰۰۰۰

خواجه حبيب شيرازى -

صاحب قاموس الاعلام فقط نامى از او برده و بيت ذيل را هم از او دانسته است
تا شنيدى كه مرا ميل بجاي دگرست هر زمان با منت از مهر وفای دگر است
سال فوتش معلوم نشد

حبيب شيرازى = متوفى ۰۰۰۰

نام و تخلصش حبيب است، از شعراء قرن سيزدهم هجرى است و با محمود
ميرزا صاحب «بيان محمود» معاصر و منشى حسينعلى ميرزا فرزند فتحعليشاه قاجار
بوده است از اوست:

بغير از دوست دستى بر همه عالم بر افشانم

كه از عالم توانم بگذرم وز دوست توانم

جمال يوسفى با تست ليكن من ز خود حيران

كه چون يوسف چرا در بند آنچه ز نخدانم

حبيب از پيش دلدارى چه باك از درد دلدارى؟

من از اين درد درمانم - كه ممكن نيست درمانم

سال فوتش معلوم نشد

حبيب الله شيرازى = متوفى ۹۹۴

حبيب الله باغنوى اشعري شافعى شيرازى معروف بمولى ميرزاجان

از ادباء و مؤلفين قرن دهم هجرى است - بامولى عبدالله يزدى و مقدس اردبيلى
معاصر بود و هر سه در خدمت جمال الدين محمود شاگرد علامه روانى تلمذ
ميكردند منتهى مولى عبدالله فلسفه، و اردبيلى فقه، و حبيب الله ادبيات فارسى و عربى
ميا موخت -

تالیفاتش : ۱- حاشیه بر حاشیه میرسید شریف بر لوامع الاسرار ۲- حاشیه بر مختصر عضدی ۳- حاشیه بر دو حاشیه خطائی بر مطول -

در سال نهصد و نود و چهار وفات یافت (۱)

حبيب الله شيرازى = متوفى ۱۰۱۴

حبيب الله شافعى قادري شيرازى -

از شیراز بزیارت بیت الله رفت و از آنجا بمصر شد و در جامع ازهر در مجلس درس شیخ الاسلام الشمس الرملی حضور بهم رسانید و فقه و نحو و کلام و معانی و منطق بیاموخت و آنگاه وارد طریقه قادریه شد و ببغداد رفته چندى مجاور مزار شیخ عبدالقادر کیلانی گشت و چون در بغداد بواسطه زیاد بودن شیعیان ناراحت بود بصره رفت و گوشه گیری اختیار کرده روزگار را بعبادت و تقوی و ذکر و فکر و پذیرائی از فقراء و امر بمعروف و نهی از منکر میگذرانید تا بسال هزار و چهارده که در بصره وفات یافت (۲)

حجاب شيرازى متولد ۱۲۲۴ متوفى ۱۳۰۴

حاج محمد مهدى شيرازى متخلص بحجاب فرزند محمد تقى فرزند حاج صالح بازرگان.

مدتی بکسب علم و کمال کوشید تا اینکه خط تعلیق را خوش نوشت و علوم عصر خود را مخصوصاً حکمت الهی نیک آموخت و آنگاه پی سپر طریق عرفان شد و دست ارادت بمیرزا ابوالقاسم سکوت داد و بتزکیه نفس پرداخت و سیر در آفاق را بهندوستان شتافت و پس از سیر و کسب علم و معرفت بشیراز بر گشت و چون گنجی در کنج ازوا بیارمید تا سال هزار و سیصد و چهار که ندای ارجعی شنید و پی سپر عالم باقی شد و در دارالسلام مدفون گشت و پسرش محمد تقی

۱- هدیه الاحباب قمی - روضات الجنات - کشف الظنون - انت نامه دهخدا،

۲- خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادى عشر چاپ مصر - تالیف مولی محمد محبی

متخلص به سحاب تاریخ فوتش را سرود و در آخر چنین گفت :
 چو کرد عزم حریم وصال گفت سحاب حجاب پرده برافکنند و بی حجاب برفت
 (۱۳۰۴)

اشعار ذیل از اوست :

غزل :

برده بیکسوی از این رو نما	وین رخ تابنده زهر سو نما
ای که ز ما روی نهان کرده ای	روی نما - جان بستان رو نما
زرق و ورع شیده کرامت بسوز	یک نگه از نرگس جادو نما
تا شکنند رونق محراب شیخ	ای بت ما گوشه ابرو نما
نافه‌ای از مشک بر افشان بروی	عالم ازین رائحه پر بو نما
تا که باین رو نفتد چشم بد	برده رخساره - ز گیسو نما
آینه رازنک حجابست و بس	رنک بیر ز آینه واو نما
تاتو حجابا بحجاب اندری	پاس خود از طعنه بد گو نما

طوق بگردن همه شب در طلب

ناله قمری زن و کو کو نما

آهین دل بین که سختی سنگ ازوی وام خواهد!

سخت تر ز آندل دل من کز چنین دل کام خواهد!

آن بت جادو که صدوحشی بموئی وام سازد!

سادگی بین از دلم کاو را بافسون رام خواهد!

دشمن جان خوانمش هر کو که با او راز گوید

وین عجب کز هر که بینم دل از او پیغام خواهد!

ساعش در پرده دیدم آتشم سر تا بیازد

جرأت دل بین کزین ساعد بعشرت جام خواهد!

دام اگر این زلف مشکین - دانه گراین خال مسکین

مرغ جانهای مکرمانه جوید دام خواهد

گر بمیل دل دلم سوزی بسوز انسان که خواهی
هرچه سوزی بیش بیش اوخویشتن را خام خواهد
منکه از تمجید و اکرام کسان بودم ملالت
بین دلم با صد تمنی ز آن دهان دشنام خواهد!
چونکه جان دادم بحسرت حاجبش جان خواست از من
می ندانستم زمن این رشوه بیهنگام خواهد
دیده را دل رهنمون شد تا که خورش کرد از غم
حالی از این خدمت از دل دیده خون انعام خواهد
جز در آن زنجیر مواز هیچ ره آرام نبود
اضطراب دل حجاب اینست کو آرام خواهد
جان بتنگ آمد مرا از ایندل بیمار بدخو
هر نفس جوید بهانه هر دم از من کام خواهد
شب بیاد روی او پیوسته از من روز جوید
روز موی اندیشد و هر لحظه از من شام خواهد
دی بدل گفتم حدیثی از غم بادام چشمش
طفل وش پیوسته نالد از من آن بادام خواهد
عادت عشاق چیست - صحبت غم داشتن
آنکه بهر موی او گمشده دلپاسنی است
تاکه خم آرد ز غم قامت آزادگان
چشمش از آنسوی من بیند و زد دنگاه
حلقه ماتم زدن ماتم هم داشتن
کی بخیال آیدش یکدل کم داشتن
داده برخ زلف را صورت خم داشتن
کآمه خوی غزال دیدن و رم داشتن



کران شد بار - و ره دشوار - و درپا خار و حیرانم
که دست خسته میگیرد - که دیگر رفت نتوانم
به پیری - ز اشک خونین پای تا سر گشته پنهانم
بدم یک خوشه مروارید و اینک شاخ مرجانم

زیاد چشم او- در چشم خلق از لاغری شخصم
 چنان آید که پندارند مردم موی مژگانم
 زدل بریان و از خون باده دارم عیش پنهان بین
 که اندر کنج خلوت کرده تنها عشق مهمانم
 زگفت دلنشین با آنکه دارم چون کمان قامت
 حجاب از شست خوبان گوئی امشب زاست پیکانم
 ...

جان بیر تو با ختم بهتر از این نبرد کس زنده جاودان شدم بهتر از این نبرد کس
 زاد زهرچرو صبر و غم- وصل و مراد و خرمی شهید زهر جان گزا- بهتر از این نخورد کس
 ...

فتنه جوئی که بغون اینهمه مشتاق آید آه اگر در دلش اندیشه عشاق آید
 تندخو عربده جو تیر فکن خنجر زن کس ندیدیم چو او مجمع اخلاق آید
 طاق افتاده به پیراهن ابروی تو خال هر که ز آن جفت رهد بسته این طاق آید
 جز عتاب تو که جان سوزد و جان بخشد باز زهر قاتل نشنیدیم که تریاق آید
 دفتر عشق زهر ریخت حجاب آه که نیست کس بشیراز - که شیرازة اوراق آید
 ...

ای میرشکار افکن- دارم دل و دین و جان یک تیر نگاه انداز- این یک دوسه با هم زن

حجاب شیرازی = متوفی ۱۳۶۹

فتحعلی شیرازی متخلص به حجاب فرزند نجل جعفر.
 خط نسخ تعلیق بسیار خوش مینوشت (۱) و گاهگاه شعری میگفت - از

او ست :

به تیغم از بزنی از تو کسی برم امید که هست کشته تیغ تو زنده جاوید
 کست درست نیارست دید پرده مبند بس است حاجب خورشید تو بر تو خورشید

۱- دو نمونه از خط نسخ تعلیق او در کتابخانه شاهنشاهی موجود است- الدریمه جلد

نهم- لغت نامه دهخدا

ز عشق زلف سیاه تو نیز نپسبندم
 بخویشتن که شوم روز حشر نامه سفید
 مگر بسایه سر و قدت شوم قانع
 مرا که کرده تهیدست روزگار چو بید
 ز عکس روی تو و مستی دو چشم تو کرد
 سکندر آینه را و شراب را جمشید

گمان مبر که حجاب از ز غصه خاک شود

برد غبار وی از دامن تو دست امید

دز سال هزار و دویست و شصت و نه در شیراز وفات یافت و در حرم شاه

چراغ مدفون شد -

حجت مرودشتی = متولد ۱۲۶۲ شمسی

آقای شیخ اسدالله حجت فرزند حاج شیخ ابوتراب مجتهد مرودشتی -

از شعراء معاصر است - در سال هزار و دویست و شصت و دو شمسی متولد شده و در مدارس قدیمه آن شهر تحصیل کرده سواد فارسی و مقدمات عربی را آموخته است - وهم اکنون بکاز زراعت مشغول است - دیوان اشعارش شامل هفت هزار بیت است و البته در میان این هفت هزار بیت اشعار خوب هم پیدا میشود -

بیتی چند از غزل او:

دل زارم چو بیند نفسی جانان را
 بفدایش زره صدق نماید جانرا
 برهش ارزش جان چیست؟ ندارد مقدار
 برد بایست بسر مرحله ایمانرا
 من از آن روز که دلیر طلبی بگزیدم
 شد شعارم که گروگان کثمت ایمانرا
 ای حبیبازره لطف طیبیم بفرست
 که شوم راحت و جویم هم از او در مانرا
 با خیال احد هر کس که زندگویی امید
 آخر الامر زمینان برد از چو گانرا
 کس نباشد چو من او کشته زهجران فراق
 بین چسان میبرم این بارغم حرمانرا

بسکه بردم تعب و درد تو مردم ایدوست

کن نگاهی ز کرم عاشق سرگردان را

مطالع برخی از غزلیات او

ای که تو داری زمانهان رخ زیبا واضح و فاش است روی خوب تو بر ما

.

دیر گاهی شد که مهجورم ز دیدار حبیب مدتی شد خود بیالینم نیامد آن طیب

.

چون ز جانان هست ما را هر چه پیش آید خوش است

راحت جانست ما را هر چه پیش آید خوشست

در جهان سود و زیان فقر و غنا شادی و غم

جمله یکسانست ما را هر چه پیش آید خوشست

..*

مستی چشم تو دل را مست و هم شیدا کند

همچو مستان شهر جانرا او پر از غوغا کند

چشم مستت از نگاهی ملک دل سازد خراب

هر کجارو کرد بیشک فتنه ها بر پا کند



آقای شیخ اسدالله حجت مرودشتی

حدائق شیرازی - متولد ۱۲۹۱ متوفی ۱۳۶۲

مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق مجتهد : شیرازی فرزند شیخ ابوالحسن کازرونی بحرانی.

از علماء و دانشمندان مشهور معاصر بود - در سال هزار دویست و نود و یک در شیراز متولد شد و پس از تحصیل مقدمات در مدرسه حکیم بفقہ و اصول پرداخت - آنگاه بعراق عرب رفت و در حوزه درس حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی به تکمیل تحصیلات خود مشغول گشت - پس از فوت مجدد بکربلا رفت و در محضر درس سید اسمعیل صدر اصفهانی حضور یافت کذا که از درس مرحوم آخوندمولی محمد کاظم مجتهد خراسانی نیز استفاده کرد - مقدمات و حکمت الهی را از مرحوم شیخ احمد شیرازی در نجف آموخت و در سال هزار و سیصد و هیجده (۱۳۱۸) بشیراز برگشت - و برای تکمیل معقول بحوزه درس مرحوم حاج سیدعلی حکیم کازرونی رفت و بدین علم نیز دست یافت - علم حدیث را هم قبلا در عراق عرب در خدمت مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد نوری آموخته و از او اجازه گرفته بود - پس از ورود بشیراز و تکمیل معقول - مدرسه مقیمیه را که از مدارس قدیم شیراز بود مرمت کرد و در مدرسه منصوریه مشغول تدریس شد و پس از چندی برای سیر و سیاحت بمصر رفت و در مراجعت مقداری کتب اجتماعی و علمی حدید با خود آورد و در شیراز نشر داد و بدین وسیله چشم و گوش طلاب علوم دینیہ را باز و آنها را بتحصیل علوم جدیدہ تشویق کرد - و همت خود را بتعمیر مدارس و مساجد قدیمہ گماشت و مدرسه حکیم و مسجد عتیق را عمادت کرد و حرم سید علاء الدین حسین را نیز مرمت نمود - و البته تعمیرات بوسیله تشویق اهالی بعمل آمد والا خودش مردی درویش و تهی دست و بی اعتنا بمال دنیا بود و قدرت کمک مالی نداشت -

مرحوم حدائق تا آخرین روز حیات خود در مدرسه منصوریه تدریس می کرد و بافاده و افاضه مشغول بود - نگارنده در شیراز خدمتش رسیده و از محضرش

استفاده کرده است. و او را فرزندی دانشمند است بنام ضیاءالدین ابن یوسف که ترجمه‌اش خواهد آمد -

حدائق در ماه شوال هزار و سیصد و شصت و دو مطابق مهرماه ۱۳۲۲ شمسی لیک حق را اجابت گفت -



از راست بچپ نشسته نفر دوم : مرحوم فقیر اصطهباناتی نفر سیم : مرحوم
محل علی بامداد - نفر چهارم : مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق -
ایستاده نفر دوم از طرف راست مرحوم حاج آقا مجتهد شیرازی -

حدائق شیرازی = متولد ۱۳۲۳

آقای حاج شیخ ضیاء الدین حدائق مجتهد شیرازی مشهور بابن یوسف فرزند مرحوم حاج شیخ یوسف حدائق فرزند شیخ ابوالحسن کازرونی بحرانی - از نویسندگان و محققین و مجتهدین معاصر است، و نسبت باین بنده نگارنده لطف و مرحمت دارد و تا سال ۱۳۰۷ شمسی که فقیر در شیراز بود مرتباً او را در کتابخانه آدمیت زیارت و از محضرش استفاده میکرد - با آنکه در آن ایام در مرحله شباب میبود و بتحصيل مقدمات مشغول - باز کمال فراست و کیاست را داشت و بقول شیخ اجل :

بالای سرش ز هوشمندی عینتافت ستاره بلندی

بالجمله : مقدمات علوم و ادبیات پارسی و تازی را در مدارس جدیده «رحمت» و «شعاعیه» و در مدرسه قدیم «منصوریه» و هم در محضر پدر بزرگوارش آموخت ،

در سال ۱۳۴۵ برای تکمیل تحصیلات خود باصفهان و قم و طهران و مشهد مسافرت کرد ، و از هر خرمن خوشه یا خرمنی یافت ، تا در آخر که طهران را برای استکمال بر دیگر نقاط رجحان داد و مدت پانزده سال در آن شهر بزرگ از محضر درس فحول علماء و فضلا استفاده شایان برد و جامع معقول و منقول شد ، آنگاه در امتحانات عمومی وزارت معارف شرکت جست - و چون بنحواتم و احسن از عهده امتحان بر آمد بمقام مدرسی رسید و از دانشگاه طهران نیز شهادت نامه لیسانس در علوم معقوله دریافت کرد - و مدتی در مدرسه عالی سپهسار و مدرسه خان مروی بتدریس و افاده مشغول بود ، از آن پس بعراق عرب رفت و در آنجا نیز پس از امتحان از علماء عتبات اجازه اجتهاد گرفت و بشیراز برگشت - و هم اکنون در شیراز مقیم است و اوقات شریف را بمطالعه و تحقیق در آثار دانشمندان قدیم و راهنمایی مردم صرف میکنند - و نتیجه زحمات چندین ساله خود را بصورت

کتاب تقدیم ابنه نوع میفرماید.
 تالیفاتش: ۱- رساله نهج البلاغه چیست؟ (چاپ شده) ۲- فهرست کتب خطی
 مدرسه عالی سپهسالار دو دو مجلد (چاپ شده) ۳- فهرست کتب خطی ادبی
 کتابخانه مجلس شورای ملی (چاپ شده) ۴- گمشده‌ها (در مصاریمی که مثل سایر
 شده است) ۵- النظائر والمقتبسات - و غیر اینها.
 و کاهگاہ شعری میسر آید.



آقای ضیاءالدین حدائق - ابن یوسف مجتهد شیرازی

رباعیات ذیل از او ست :

دیدار تو ای دوست مرا جان بخشد گفتار روانبخش تو ایمان بخشد
شایسته ز چون توئی بود آیت حسن کایمان و روان ز روی احسان بخشد



من از دل و جان طالب دیدار توام آشفته و مدهوش ز رفتار توام
با اینهمه بندگی و عجزی که مراست از چیست که محروم ز دیدار توام؟

حسام‌الدین شیرازی = زنده در ۱۳۱۴

مرخوم میرزا حسام‌الدین ملقب بمسیح‌الملک و مشارالدوله فرزند حاج
میرزا محمد حکیمباشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طیب.

از دانشمندان و اطباء حاذق قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری
و پدر آقای رضا حکمت سردار فاخر است. فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد:
والد ماجدش در تربیت و تعلیم علوم و تهذیب اخلاق او باقصی الغایه کوشیده در
سن صباوت محسود اقران گردید. پس بطیب خاطر بدار الخلافه طهران رفته
تکمیل مراتب علوم خصوصاً علم طب و تشریح نموده و زبان فرانسه را بوجه کمال
آموخته. کتب طب جدید را کراراً از حذائق اطباء استفاده و استعلام نمود و مدت‌ها
کتب طب قدیم و جدید را بافاده متعلمان القا فرموده. طبیبی حاذق و حکیمی
ناطق گشته. رتبه خود را از طبابت بالا برده. باعتماد مردمان خردمند عاقبت
اندیش انشاءالله تعالی یکی از رجال خدمتگزار دولت علیه شده، خدمات بزرگ از
او بظهور خواهد رسید. اکنون که سنین عمرش از سی و اند بگذشته در خدمت
اولیای دولت قاهره اعتباری تمام و احترامی مالا کلام بهم رسانیده. منظور نظر
اعلیحضرت شاهنشاهی اطال الله تعالی عمره گشته و در دار الخلافه طهران خانه
عالی و عمارات فراهم آورده. محل مشاوره اعیان رجال دولت ابد مدت است.
سال فوتش معلوم نشد. در سال ۱۳۱۳ حیات داشته است.

حسام الدین شیرازی = متوفی ۱۰۰۰

مرحوم دکتر حسام الدین شیرازی ملقب به حسام الاطباء فرزند مرحوم مهدی نقیب الممالک فرزند حاج میرزا احمد فرزند درریش حسن از اطباء و آزادی خواهان معاصر است ، وی پدر آقای بهاء الدین حسامزاده بازارگاد دانشمند معاصر میباشد -

مرحوم دکتر حسام الدین از اطباء مشهور شیراز بود ، در یجفک بین الملل اول لباس نظام ملی پوشید و مانند سایر آزادی خواهان وطن دوست علیه استعمار طلبان قیام و اقدام کرد -
سل فوتش را ندانستیم -



مرحوم دکتر حسام الدین حسام الاطباء

حسام الدین فالی = متولد ۱۳۱۶

آقای سید حسام الدین مجتهد فالی فرزند مرحوم سید محمد فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر مجتهد فال اسیری -

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، و از خانواده علم و دانش ، در سال هزار و سیصد و شانزده در شیراز متولد شده ، و پس از تحصیل مقدمات ، چندی در محضر مرحوم میرزا محمد صادق بتکمیل تحصیلات خود پرداخته و سپس بنجف اشرف رفته است و در خدمت مرحوم سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی و شیخ ضیاء الدین عراقی و شیخ محمد کاظم شیرازی تحصیل کرده و بدرجه رفیع اجتهاد رسیده است ، در سال ۱۳۰۵ شمسی بشیراز برگشته است و در مسجد جامع و کیل باقاعه نماز جماعت مشغول شده ، و در تعمیر و مرمت مسجد مزبور و سایر مساجد شیراز سعی وافی بجای آورده است .

در زمان مرحوم رضا شاه پهلوی بعلمت مخالفت با پاره ای اقدامات دولت وقت که بمعقیده ایشان خلاف شرع انور بوده به مشهد رضا تبعید شده و دو سال در آنجا بوده است -

هم اکنون در شیراز بتدریس در حسینیه قوام مشغول میباشد - و او را تألیفی است بنام « تعلیمات قرآن » -

آقای حسام الدین از فقهاء پرهیزگار و بی اعتنا بمال و منال دنیاست و تاکنون دارای خانه شخصی نیست و آنچه بعنوانین مذهبی باو داده میشود صرف فقراء و اهل استحقاق میکند و خود با کمال قناعت بزندگانی پر افتخار خود ادامه میدهد - (۱)

حسرت شیرازی = متولد ۱۲۵۳ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم میرزا محمد باقر شیرازی متخلص بحسرت فرزند میرزا محمد علی معروف به «معلم» -

در سال ۱۲۵۳ در شیراز متولد شد - و پس از تحصیل مقدمات بادییات فارسی و تازی و حکمت الهی و نقاشی و مجسمه سازی پرداخت و در اندک زمان در فنون شعر و نقاشی و ساختن مجسمه مهارتی پیدا کرد ، و در نقاشی مرحوم فرصتی از شاگردان او بود ، و در آثار عجم از او یاد کرده میگوید :

«میرزا باقر خلف مرحوم میرزا محمد علی معلم است و برادر علامه العلماء (۱) در نقاشی و ساختن مجسمه صورت و گل مسلم است و بر همکنان مقدم - در شعر حسرت تخلص مینماید»

حسرت در زمان ناصر الدین شاه قاجار بطهران رفت و در آنجا يك پرده نقاشی که عبارت از مجلس جنگ رستم با افراسیاب بود ، پرداخت و فوق العاده مورد توجه شاه قرار گرفت و برای او مستمری معین کرد - و چون شاه اشعارش را پسندید او را مورد ملاحظت قرار داد و پیشنهاد کرد که تخلص خود را «غازی» قرار دهد - و بهمین مناسبت پاره ای از اشعارش را با تخلص غازی سروده است - پس از چندی اقامت در طهران بشیراز برگشت و در گوشه آنرا آرمید تا سال هزار و سیصد و سی و سه که بسن هشتاد بسرای جاویدشتافت و در دارالسلام شیراز مدفون شد -

او را يك پسر و يك دختر بود که دختر در حیات خودش فوت شد و پسرش بنام محمد جعفر متخلص به «سرود» از شعراء معاصر و در قید حیات است ، و ترجمه اش ذیل کلمه «سرود شیرازی» خواهد آمد - از اوست :

(۱) مرحوم آقامیرزا احمد علامه العلماء برادر کهنتر حسرت و از فضلا. معروف عصر خود بود شعر عربی و فارسی را نیکو میسرود و متأسف هستیم که اشعار او را بدست نیاوردیم -

قصیده :

چو دوش گشت تهنی از شعاع شید شفق
 چه نقشه‌ها که ز هر سوز انجم آمد باز
 ز باد بانی دانش بقلزم تخییل
 سبّاح عقل بیحر تفکر از هر سو
 بموج لجه جهلم فگند قایق عقل
 زموج وسوسه ملاح هش مرا چون دید
 بدستگیری دانش یکیم راه نمود
 بشرح موجز مکتوبشان بکلك و مداد
 ولی یکیم از او عقده‌ای ز دل نگشود
 جدا ز زانوی غم چون شدم سرفکرت
 سرود هاتف غیمیم بگوش هوش نهان
 سریر عرش شهنشاه هل انی تاجی
 تبارک الله از آن قادری که در ترکیب

تغزل و گریز بمدح حضرت رسول ﷺ

ایماه کج کلاه من - ای سرو سیمبر
 بر سر کجا نهاده مه آسمان کلاه؟
 دلرا خلاص از شکن طره تو نیست
 رفتی و از نظر نرود عارضت بلی
 چون خامه را مجال بیان فراق تو
 ز انجام این چکامه بمقطع مگر شود
 در مدح خواجه دو سرا ختم انبیاء

وی پیش دل دو صدر هم از جان عزیز تر
 یا سرو بوستان بمیان بسته کی کمر؟
 نبود بمور در لگن - آری - ره سفر
 ماند بکاروان بمنازل - بجا شرر
 زین بیش نیست - به که کنم قصه مختصر
 آغاز مطلع نوی - از چامه دیگر
 بدر دجی - حبیب خدا - شاه بحر و بر

(۱) - رق: بفتح والكسر وتشدید ثانی بوست تنك از آهو و جز آن که بروی نویسند و منه قوله تعالی فی رق مشهور - و صحیفه روشن و تنك از هر چیزی ضد غلیظ - فرهنگ اندراج - چلد دوم صفحه ۲۰۸ چاپ لکنهو

شاهی که از ازل پی خدمتگزاریش بست از مجره تنگ فلك بر میان کمر
 باستقبال غزل خواجه شیراز « به ژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم »
 سروده است .

صبا خواهد که برهاند ز قید نافه چینم
 شمیمی عنبر افشان آورد ز آن زلف بر چینم
 ترش ابرو نشینی - تلخ گوئی - تند برخیزی
 بیغما تا بری با شور و غوغا - جان شیرینم
 ز بیداد غمت با کس نشاید ماجرا گفتن
 که بر رخ مینویسد قصه دل - اشک خونینم
 ندارم شکوه از جور و جفای باغبان با گل
 ز بس شرمنده از بلبل ز دست جور گاه چینم
 یهود و کبر و ترسا و مسلمان آدمم آخر
 یکی پرسد ازین کافر دلان تا بر چه آئینم ؟

☆.☆

به پیری پی کوزکی شکرین لب
 مهی کز شهاب افق چرخ دارد
 شبه گون در لعل دارد چو بسد (۱)
 بچشمش که در قصد دراج دلها
 بتیغ کج ابروانش که از او
 که بادام و عناب چشم و دهانش
 چو طفلان برم تا کی رنج مکتب ؟
 دوات و قلم بهر مشقش مرتب
 بر الماس سایه بدفع مرکب
 قوی پنجه بازیست خونریز مخلص (۲)
 کف از خون عشاق دارد مخضب
 دوائیست درد مرا بس مجرب

(۱) بسد : بضم باء و سین مشدده بمعنی مرجان است

(۲) مخلص : بکسر میم و سکون خاء و فتح لام - چنگال مرغان

حسن اردکانی - متوفی ۱۴۱۵

شیخ حسن بن ابراهیم بن محتشم اردکانی

از زهاد و فقهاء عصر خود و استاد سید محمد کاظم مجتهد یزدی طباطبائی بود و کتاب « شرح العینیة الحمیریة » از تالیفات اوست - در سال هزار و سیصد و پانزده وفات یافت

حسن ابرقوئی = متوفی ...

شیخ محمد حسن بن اسمعیل قاضی ابرقوئی

از فقهاء و قضات و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ، و از اعقاب شاه اسمعیل صفوی بود ، گفته اند : پنجاه و یک نسخه قرآن مجید را بدست خود نوشت ، شغل قضاوت در احفاد او باقی بوده است چنانکه پسرش شیخ محمد اسمعیل (متوفی ۱۳۱۰) که جانشین او شد همچنین شیخ محمد علی نواده اش (متوفی ۱۳۳۷) نیز بقضاوت اشتغال داشته اند (۱)

حسن برازجانی = متوفی ...

مرحوم حاج سید محمد حسن مجتهد برازجانی

از علماء مشهور و مجتهدین و خوشنویسان معاصر است - و پدر مرحوم سید محمد رضا مساوات آزادبخواه مشهور مدیر روزنامه مساوات میباشد - صاحب کتاب تاریخ و جغرافیای برازجان مینویسد : « از فحول علماء و مجتهدین اعلم و طراز اول جنوب بوده که علاوه بر درجه اجتهادیکه داشتند دارای زهد و تقوی ، فضائل و کمالات بسیاری نیز بودند ، معظم له مردی بود مدبر و سانس و نسبت بمقتضیات محیط میتوان آن مرحوم را یک نفر نابغه معرفی نمود ، خانه این شخصیت برجسته روحانی از نظر نفوذ و اهمیتی که در دوره زندگانی سراسر افتخار خود کسب کرده بود ، بست عمومی برازجان و مضافات شده بود ،

وبزرگان آنحدود درهنکام پیش آمد مهمات امور بانجا آمده در پناه این روحانی بزرگ و جلیل القدر بانجام مهمات خود موفق میشدند - الخ

آقای فراشبندی در جای دیگر کتاب خود مینویسد : مرحوم حاج سید محمد حسن مجتهد از خوشنویسان عصر خود بوده و خط شکسته و نسخ و نسخ تعلیق را بسیار خوب مینوشته است

سال فوتش بدست نیامد

حسنی بر از جانی = متوفی ۰۰۰

مرحوم شیخ حسن بر از جانی معروف به شیخ میرزا از فقهاء و ادباء معاصر است ، و آقای شیخ عبدالله دشتی نماینده دوره نوزدهم مجلس شورای ملی را پدر - صاحب تاریخ و جغرافیای بر از جان مینویسد :

« در کسب کمالات علمیه رنج فراوان کشیده بود ، و در فنون ادب و اکثر علوم قدیمه تبحر و احاطه کاملی داشت ، مردی بود خلیق و مهربان و متواضع و نیک محضر و مآرام که در قید حیات بود بافاده و استفاده خلق مشغول و مردم را براه حق و حقیقت راهنمایی میفرمود ، علاوه بر این خانه اش مرکز تحصیل علوم قدیمه بود .

سال فوتش معلوم نشد

حسنی بوشهری - متوفی ۱۲۶۱

شیخ حسن بن شیخ حسین بن شیخ محمد بن احمد بن ابراهیم آل عصفورا مامی اخباری بوشهری درازی الاصل بحرانی -

از مشاهیر فقهاء اخباری مشرب بوشهر بود که پس از فوت پدر ببوشهر و شیراز رفت و چندی در شیراز بود و سپس ببوشهر برگشت - و در آن بندر متوطن شد و مرجع اخباریین و امام جماعت و قاضی و مفتی آنها بود - و او را تالیفاتی

بشرح ذیل است :

- ۱- الفوائد ۲ - رساله عملیه در عبادات ۳ - شرح منظومه پدرش که « شارحة الصدور » نام داشته است ۴ - مناسك الحج
- در سال هزار و دویست و شصت و يك در بوشهر فوت شد (۱)

حسین بو شهری = متوفی ۰۰۰

سیدحسن بن سیدمحمدعلی بوشهری نجفی -

از فقهاء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است - که مدت پنجسال در خدمت حاج میرزا حسن مجدّد شیرازی در سامره مشغول تحصیل بوده سپس به نجف و بوشهر و شیراز رفته و در آنجا (گویا شیراز) سکونت اختیار کرده است
سال فوتش معلوم نشد (۲)

حسین خشتی = متوفی ۱۳۵۵

مرحوم سیدمحمد حسن بن سید غلامرضا بن سیدحسن موسوی خشتی (۳) -

(۱) اعلام الشیعه

(۲) اعلام الشیعه

(۲) خشت : Khesht نام یکی از بخشهای چهار گانه شهرستان کازرون است ، در جنوب باختری شهرستان واقع شده ، هوایش گرم و آب زراعتی و مشروبش از رودخانه زهره و شاپور و چشمه سارها و قنات و چاه تامین میشود -
محصولش : غله - خرما - تنباکو - برنج - پنبه و کمی کنجد است - شغل اهالی :
زراعت - باغبانی - قالی و شال بافی است و زبانشان فارسی لری و ترکی - مذهبشان شیعه دوازده امامی است -
این بخش از سه دهستان بنامهای خشت - ماهور میلانی و کمارج تشکیل یافته و مجموع قراء و قصبات آن پنجاه و هشت و نفوسش در حدود چهارده هزار و ششصد (۱۴۶۰۰) نفر است -

بقیه در صفحه بعد

از فقهاء معاصر بود که در نجف از محضر درس مرحوم آخوندمولی محمد کاظم خراسانی استفاده کرد و عاقبت در سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج در نجف وفات یافت (۱)

حسن شیرازی = متوفی ۹۵۶

شیخ حسن بن محمود انصاری شیرازی-

از فضلا و خوشنویسان قرن دهم هجری است، در شیراز متولد شد و هم در آنجا تحصیل کرد، و در زمان شاه طهماسب صفوی بحدیث رفت و در حجاز علم حدیث بیاموخت، پس رهسپار هندوستان گشت، و در ایام مظفر شاه حلیم کجراتی وارد کجرات شد و خدمت علماء عصر رسید و از محضر آنان استفاده برد و در شهر اکره اقامت گزید - تا روز چهارم رجب سال نهصد و پنجاه و شش که در اکره وفات یافت-

بقیه از صفحه قبل

خشت : نام دهستان حومه بخش شهرستان کازرون است ، و در جنوب خاوری بخش بین کنلهای ملو در شمال ورودک در جنوب واقع شده رودخانه شاهپور از وسط و رودخانه دالکی از جنوب آن جاریست - و راه شوسه شیراز بیوشهر از وسط دهستان کشیده شده ، هوایش گرم و مالاریائی و آب مشروب و زراعتش از رودخانه شاهپور و چشمه و چاه تامین میشود -

محصولاتش : غله - خرما - برنج تنباکو - پنبه - کنجد - شغل اهالیش : زراعت باغبانی - زبانشان فارسی لری و مذهبشان شیعه امامی است از ۲۸ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل یافته و در حدود هشت هزار و پانصد نفر جمعیت داد - قراء مهمه آن عبارتست از خشت (که مرکز دهستانست) کنار تخته - گوری گاه - خواجه جمالی - بورکی بالا نعمت آباد -

خشت : مرکز دهستان خشت بخش شهرستان کازرون است - در هفت کیلو متری شمال باختری کنار تخته و خاور کوه تکاب واقع شده - در جلگه واقع و هوایش گرم است - عده سکنه اش ۱۵۰۸ نفر فارسی زبان و شیعه مذهب میباشند - محصولاتش : غله - خرما - برنج - پنبه - شغل مردمش : زراعت و کسب است - دبستان و راه فرعی دارد -

(۱) اعلام الشیعه

شیخ زین الدین خوافی (متوفی ۹۴۰) در مدح صاحب ترجمه گفته است:
 هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود
 جامع المعقول و المنقول مولانا حسن (۱)

حسن شیرازی = متوفی ۲۷۲

حسن بن عثمان بن حماد بن حسان بن عبدالرحمن بن یزید قاضی ابوحسان
 زیادی شیرازی-

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد: از فضلا و بارعین و ثقات و محدثین
 عصر خود و از قضات ممالک شرقی اسلامی زمان متوکل عباسی بود و کتاب تاریخی
 تالیف کرده بود-

محمد بن ادریس شافعی و اسمعیل بن علیہ و وکیع بن جراح از شاگردان او
 بوده‌اند و جماعتی از او روایت کرده‌اند- در سال دویست و هفتاد و دو بعالم
 باقی شتافت-

حسن فسائی = متولد ۱۱۸۰ متوفی ۱۲۴۷

میرزا حسن بن میرزا مجدالدین محمد بن سید علیخان کبیر بن نظام‌الدین احمد
 فسائی دشتکی شیرازی-

فرزند ارجمندش حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامه ناصری مینویسد: در
 سال هزار و صد و هشتاد متولد شده، بعد از یکسال والد ماجدش برحمت ایزدی
 پیوست و در حمایت برادر بزرگوارش قدوة اعظام و اسوه افایم میرزا جانی طاب
 ثراه که شرح حالش در ذکر محله بازار مرغ گذشت تربیت شده کمالات لایق را
 آموخته خط نسخ تملیق را خوب مینوشت و از املاک موروثه خود زندگانی کرده
 عموم عمر خود را در محال بلوک فسا بسر رسانید و در سال هزار و دویست و سی

وهفت برحمت ایزدی پیوست و در قبر والد ماجدش در بقعه مشهوره ببقعه میرزا واقع در قریه ونیز علیای فسا مدفون گشت -

حسن فسائی = متولد ۱۲۲۷ متوفی ۱۳۱۶

مرحوم حاج میرزا حسن حسنی فرزند میرزا حسن فسائی فرزند میرزا مجدالدین محمد فرزند سیدعلیخان کبیر فرزند نظام الدین احمد فسائی دشتکی شیرازی نسبش بچند واسطه بعلامه میر غیاث الدین منصور دشتکی (متوفی ۹۴۸) فرزند میر صدرالدین سیدالحکماء (مقتول ۹۰۳) میرسد

صاحب ترجمه از دانشمندان و نویسندگان زبردست و مورخین دانا و اطباء حاذاق قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است که در فنون علم ادب و حکمت الهی و ریاضیات و طب متبحر بود و کتاب «فارسانامه ناصری» او که حاوی احوال سلاطین و وزراء و بعضی از علماء و حکماء و هم جغرافی فارس است دلیل بارزی بر مراتب فضل و دانش و احاطه او بر علوم و فنون عصر خود میباشد و نیز اورا تفسیری بر قرآن مجید است که بتفسیر «حسن» موسوم و حقیقه تفسیری حسن است

اشعارش متوسط است و گاهی خوب میسروده - ترجمه خود را در فارسنامه ناصری بتفصیل نگاشته است و ما بطریق ایجاز در اینجانب نقل میکنیم:

«سالها در شیراز در خدمت جناب مجتهد الزمانی میرزا ابوالحسن خان مجتهد پسر عم خود علوم متداوله مقدماتیه را استفاده نموده مطالب شرح هدایت میدیدی و شرح تجرید و معالم الاصول بانتهی رسانیدم و در خدمت فاضل کامل میرزا نجل علی مشهور بواحدالعین مسائل کتاب مفاتیح فقه مرحوم ملا محسن فیض را استدراک نمودم و برای تکمیل آنچه را دریافت کرده بودم باصفهان رفته چندی توقف کرده عود بشیراز نمودم و از خدمت حجة الاسلامی حاجی شیخ مهدی کجوری مقاصد

کتاب ریاضیه مانند خلاصه حساب، و فارسی، هیئات و شرح جفمینی و شرح ملا عبدالعلی بیرجندی بر بیست باب اسطرلاب و کتاب تحریر اقلیدس بانتهی رسانید باز شروع در تکمیل فقه و اصول نمودم و در خدمت جناب افادت انتساب میرزا سید علی نیاز تخلص مطالب کتب متداوله علم طب مانند: شرح نفیس و شرح اسباب و شرح تشریح قرشی بر تشریح قانون و کلیات و جزئیات و معالجات کتاب قانون شیخ ابوعلی باندازه طاقت استفاده نموده مدتها در خدمت جالینوس زمان حاجی میرزا بابا حکیمباشی اصفهانی طریق صواب در معالجات امراض جزئیه و شخصیه را بیاموختم - پس محکمه طبایتم در شیراز رواج گرفته محسودا مائل شدم و در عصر هر روزه دانستیهای خود را خاطر نشان طلاب علوم مینمودم و در سال ۱۲۷۹ بظهران رفته سالی توقف نموده در سال هشتم بالثمام عتبه علیه رضویه علی صاحبها الف السلام و تحیه مشرف گشته از طریق یزدعود بشیراز نموده مشغول بمعالجه مرضی و تدریس شدم -

و در ماه شعبان سال ۱۳۸۳ در بلده بهبهان از ملاعلی اصغر خوشنویس خواهش نوشتن کلام الله مجید نموده شروع در نوشتن فرمود پس کتاب تفسیر مجمع البیان و تفسیر بیضاوی و تفسیر صافی و تفسیر وجیز که معروف ترین تفاسیرند حاضر داشت عبارت آنها را مختصر کرده با یکدیگر الفت داده در غره رمضان این سال متعلقات تفسیریه سوره مبارکه الحمد را در حاشیه صفحه آن نگاشتیم و تفصیل آن مؤلفات بر این وجه است که مشکلات اعرابی و صرفی و اشتقاقی و اختلاف قراءات و سند اختلاف میان هفت نفر قاری که هویک مرضی خاطر عموم مسلمانانند مانند ابن کثیر مکی و نافع مدنی و عاصم و حمزه کوفی و کسائی کوفی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی - و بعد از اختلاف قراءات بیان صنایع معانی و بیانی و بدیعی بعد حل مشکلات کلامیه ردأ علی الأشاعره و المعتزله و بعد نزول آیات در شأن اهل بیت طاهرین علیهم السلام باجماع مسلمانان - و چنانکه نگاشتیم در روز غره رمضان شروع در نوشتن حواشی بر کلام الله مجید شده در روز هشتم ربیع دوم سنه هزار

و دوست هشتاد و چهار بتوفیق ایزد متعال بانجام رسانیدم - و هیچ روزی را در سفر و حضر تعطیل ناکرده - اگرچه دوسه سطری نوشته شد - و در سال هشتاد و شش از طریق بهبهان و شوشتر و کرمانشاهان بعتبات عالیات مشرف گشته از طریق کرمانشاهان و اصفهان عود بشیراز نمودم و در سال هشتاد و هفت از طریق دریا بمکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده لوازم حج و عمره و زیارات آستانه خاتم انبیاء و ائمه بقیع بعمل آورده از طریق دریا عود بشیراز نمودم و در شهر ربیع اول سال هشتاد و نه آقا میرزا علی خلف غفران مآب حاجی میرزا ابراهیم مجتهد طباطبائی راه وفات یافت در اینجا مطالبی راجع بموقوفات مدرسه منصوریه شیراز نوشته است. و بعد مینویسد :

چون در سالهای گذشته نواحی و جوانب فارس را سیاحت کرد و نقشه آنها را پراکنده نگاشته بودم در سال نود و پنج آن پراکنده ها را جمع نموده صفحه بزرگی که گنجایش تمام آنها را داشته باشد ساخته تمام مملکت فارس را بوجه کمال کشیده انفاذ پیشگاه اعلیحضرت همایونی اطال الله عمره (مقصود ناصرالدین شاه است) داشتم و تمام علمای فرنگی و ایرانی تصدیق بر صحت خطوط طولیه و عرضیه درجات و دقائق و سایر اجزا نموده از لحاظ انور اعلیحضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه گذشته مورد تحسین ملوکانه گشتم -

و اکنون که سال بسیصد و چهار رسیده خاطر فاترم از اشتغال آنچه را دانسته بودم رنجیده، مدتهاست گنج قناعت از کنج خانه دیده آسایشی دارم و نگارنده این فارسنامه ناصری را چهار نفر پسر است اول و دوم آنها جنابان مستطابان عالمان فاضلان حاجی میرزا سیدعلی و میرزا جواد حفظهما الله تعالی در سال هزار و دوست و هفتاد و هفتاد و سه در شیراز متولد شده اند - از اول عمر تاکنون جز تحصیل کمالات علمیه شغلی را اختیار نکرده اند - و بر اقران خود فائق آمده اند و در سال ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ از شیراز ببلده بهبهان رفته در خدمت جناب مستطاب علامه زمان و بطلمیوس اوان استاد علوم ماضیه میرزا محمدعلی اصفهانی مشهور

بقائنی تحصیل مراتب علوم و هیئات و هندسه و نجوم و حساب نموده سر آمد جماعت طلبه فارسی شدند و میرزا سیدعلی در سال ۹۶ بمکه معظمه و مدینه طیبه مشرف گشته لوازم حج و عمره و التثام آستانه مبارکه نبویه و ائمه بقیع صلوات الله علیهم را بعمل آورده از طریق دریا برفت و از راه بر نجد بعراق عرب آمده عتبات عالیات را التثام نمود...

پسر سیم و چهارم مؤلف این فارسنامه ناصری است: میرزا سید محمد و میرزا احمد در ماه ربیع دوم و جمادی اول سال ۱۲۹۶ و ۱۳۰۱ در شیراز متولد گشته یکی در مکتب خانه نشسته و دیگری تازه لب از شیر مادر شسته است و مادر این دو نفر صبیبه مرضیه مرخوم حاجی ملا آقا بابا تاجر شیرازی است اللهم احفظهم و بلغ مناهم و وفقهم لما تحب و رضاه بجاه محمد و آله الاتقیاء.

نگارنده گوید حاج میرزا حسن علاوه بر مطالب فوق یک مثنوی نیز در شرح حال خود گفته است که در آن از امراض گوناگون پیری شکایت کرده و ذیلا نقل میشود:-

پس از هفت و سی کآمدم در وجود
که فرمود مادر بمن ای حسن
بجائی که وا پس نیاید دگر
غمم داد و بی غمگسارم بهشت
بیادش حسن گفتمت ای پسر
بنامش بمانی از او یسار گار
برفت از برم مادرش باز ماند
چو ده سال بگذشت هم رفت او
پیرورد و فرمودیم لایبری
که سبک بروئید و اجیت دمید
مرا بر تو نبود دگر مهر و خشم

ز هجرت هزار و دو صد رفته بود
خجسته شبی گشت میلاد من
برفت از برم آنکه بودت پدر
سه ماهست بابت شد اندر بهشت
تورا چون حسن بود نام پدر
حسن بود نام و پسندیده کار
چو مادر مرا مهر بر دل نشانند
توجه نمود او مرا مو بمو
پس از مرگش آمد برادر مرا
چو ده سال دیگر درازا کشید
برادر بمن گفت کی نور چشم

بهر کار خواهی قدم پیش نه
 ز هر کار دانش شدم اختیار
 ز دانشوران - دانش آموختم
 بشصت و سه عمرم کنون در رسید
 ز اندام من گردش هور و ماه
 نه نوشیدنی نوش جانم شود
 اگر خوردنی گرم و تر باشدم
 بروزار بود گرم و خشکم غذا
 دو روزم غذا گر بود سرد و تر
 اگر سرد و خشک آورم بر زبان
 شفتن چو از گوش و هوشم بشد
 دو چشم از بلورست و دندان ز سنگ
 برومندی سینه زافیون بود
 نفس سرد و اندام گشته چو یخ
 بود زور زانو مرا از عصا
 دماهیل من چون بواسیر شد
 دو کف و مفاصل ز سر تابه پی
 چو یخ گیاهی بر آرم زجا
 ز اندام من زور بگریخته
 پس از آنچه دوران من برده است
 چه سودار کنم، بر جوانی فسوس
 بود توشه ام کم سفر بس دراز
 ز هر سو در چاره را بسته ام

دو پارا بچشم بد اندیش نه
 که دانش ز یزدان بود استوار
 بخاطر همه دانش اندوختم
 طبیعت ز تدبیر دم در کشید
 نمودند نیروی اعضا تیباه
 نه از خوردنیها توانم شود
 ز اورام نقرس حذر باشدم
 بحمای غب - شب شوم مبتلی
 ز لیشر غس و فالجم در خطر
 شقاق و جرب آیدم ناگهان
 طنین ردی میخ گوشم بشد
 مرا درد نقرس نموده است لنگ
 نشاط دل و جان ز معجون بود
 نشینم پس ز انوان چون ملخ
 نهوض کمر شد ز برش عصا (۱)
 بواسیر خواهد - نواسیر - شد!
 بلرزد چو عربان - بشب های دی
 بقوز و بقیله - شوم مبتلی
 چو بگریخته - سستی انگیخته
 يك انبان پر استخوان مانده است!
 که شد روز عاجم شب آبنوس
 همه راه پر از نشیب و فراز
 در خانه توبه!؟ شسته ام

بشبا اتوب الیهم فروز
 تو هم رحمت بر غضب سابقست
 نپرسد کست - کز همه بر تری
 بدوزخ بسوزانیم - لایقم
 دگر باره قهار - فرموده ای
 ندانم - کدامش پسندیده ای ؟
 همه ترس زاهد - ز قهاریت !
 برین اعتقاد - بود اعتماد

من استغفر الله گویم - بروز
 خدایا گر این توبه نالایقست
 بسوزانیم - در بهشتم بری
 بآمرزشت در رجا و انقم
 تو خود را بغفار بستوده ای
 دو نام گرامی بخود داده ای
 امید گنه کار و غفاریت
 بمیزان بر آمد همین اعتقاد

در توصیف شیراز گفته است :

وصف او بیحد و بی اندازه است
 هر چه آرم باز گویم قاصر م
 میوزد گرما شود ز و پایمال
 یخ نبندد جز سه روزی یا چهار
 فرخورشیدی کند آنرا تباه
 گشت مرداد و دیش - اردی بهشت
 پس بگو او را بهشت دو بهین
 گر کسی باشد بود نار و ترنج
 و ر کسی لب را گزد تبخاله است
 و ر کسی افغان کند باشد هزار
 و ر خروشد کس بود چنگ و رباب

فارس را شیراز چون شیرازه است
 وصف او را من نتانم آورم
 در تموزش دم بدم باد شمال
 در زمستانش سراسر چون بهار
 برف اگر بارد نماند هیچگاه
 چون در او سرما و گرما پانهدشت
 درد و رنج میرمی در او مین
 سرخ رو یا زرد رو از درد و رنج
 باشد او کس داغ بردل لاله است
 نیست کس گریبان مگر ابر بهار
 گر بجوشد کس بود خم شراب



چو سماور شدم از هجر عزیزان بمثل

دل پر از آتش و از دیده روان سیلابم

رباعی:

سالیست که من بوسه بیایت نزدم دستی بسر زلف رسایت نزدم
 فالی که بر آید از توام کام مراد از دفتر روی دلگشایست نزدم
 در سال هزار و سیصد و شانزده بسن هفتاد و نه در شیراز وفات یافت و در جواد
 مقبره جدش میرغیاث الدین منصور مدفون شد -

حسنعلی شیرازی = متوفی ۱۲۲۵

میرزا حسنعلی طیب و حکیم شیرازی فرزند حاج آقاسی بیگ.
 نواب در تذکره دلگشا مینویسد: کتب حکماء مشاء را در خدمت او استفاده
 کرده ام - مردی دانشمند و طیبی حاذق بوده و مستعدین برای استفاده از محضرش
 از راه های دور بشیراز میآمده اند -
 تالیفاتش : ۱- حاشیه بر شرح مولانا قطب الدین شیرازی بر قانون ابوعلی سینا
 ۲- حاشیه بر شرح قرشی -

در سال هزار و دو بیست و بیست و پنج فوت شده است

حسین ابرقوئی متوفی بهمد ۱۳۱۰

سید حسین ابرقوئی -

از ابرقو بنجف رفت و چند سال در خدمت علماء عصر خود تحصیل کرد تا
 اینکه در علوم مذهبی متبحر شد و در ۱۲۹۵ با چندتن از دوستان دانشمند خود
 مانند شیخ محمدعلی ثقه الاسلام بن شیخ محمدباقر اصفهانی و سید میرزا محمد مهدی بن
 محمدصادق گلستانه باصفهان رفت و در آنجا بتدریس و ارشاد و امامت پرداخت تا بعد
 سال ۱۳۱۰ که وفات یافت - (۱)

حسین ارسنجانی = زنده در ۱۳۱۳

حاج مولی محمد حسین فرزند مولی علی عسکر ارسنجانی -

فرصت در آثار عجم مینویسد: در خط نسخ مانند پدر خوشنویس بود و در شیراز متوطن - سال فوتش معلوم نیست - در هزار و سیصد و سیزده زنده بوده است .

حسین اصطهباناتی متوفی بعد ۱۲۹۲

شیخ حسین بن محمد یوسف اصطهباناتی -

صاحب اعلام الشیعه مینویسد : عالمی فاضل بود و کتاب «شواهد» تألیف عینی را بخط خود نوشته بود و تاریخ کتابت آن ۱۲۹۲ بود ظاهراً وفاتش بعد این این سال بوده است -

حسین برازجانی = متوفی ۰۰۰

مرحوم شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی معروف بمجاهد -

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، که طرف اعتماد عموم اهالی دشتی و دشتستان و بنادر جنوب و مردم را باو اعتماد و اعتقاد خاص بود - و در جنگ بین الملل اول چون انگلیسها بوشهر را تصرف و با تنگستانیان آغاز جنگ و محاصمت کردند آن مرحوم اعلان جهاد داد و مرحوم رئیسعلی دلواری بمتابعت حکم او با انگلیسان جنگید تا شهید شد - و من بنده شرح مجاهدات این عالم جلیل را در جلد اول کتاب فارس و جنگ بین الملل آورده ام - مرحوم شیخ محمد حسین چند سال اواخر عمر را در طهران بسربرد و هم در آن شهر وفات یافت -
سال فوتش معلوم نشد -



(مرحوم شیخ محمد حسین مجتهد برازجانی)

حسین بهبهانی = متوفی ۱۳۲۴

مرحوم شیخ حسین بن مولی غلامعلی بهبهانی-

از علماء و فقهاء قرن چهاردهم هجری است. و پدرش افضل شاگردان مرحوم

زین العابدین مجتهد مازندرانی در کربلا بود-

خودش نیز از فضلاء مشهور و از شاگردان مازندرانی مذکور میبود. و بعداً

به بندر معشور رفت و در آنجا ساکن و مرجع امور ناس شد. تا بسال هزار و سیصد

سی و چهار که وفات یافت-

او را فرزندی بنام شیخ جواد است که داماد مرحوم میرزا حبیب الله رشتی

است (۱)-

حسین بهبهانی = متولد ۱۲۱۵ مقتول ۱۳۰۰

سید حسین بن سید ابراهیم بن سید حسین بن زین العابدین بن علی بن علی اصغر بن علی اکبر بن علی معروف بسیاه پوش بهبهانی ، در سال هزار و دوست و پانزده در بهبهان متولد شد - مقدمات علوم عصر را در آن شهر آموخت ، پس بنجف مهاجرت کرد و در مجلس درس شیخ مرتضی انصاری حضور یافت و مدتی در خدمتش تحصیل کرد تا از او اجازه گرفت و بکربلا رفت و بتدریس مشغول شد و عدّه زیادی را بکمال رسانید و در مسجدی که قرب حرم حضرت ابی الفضل عباس علیه السلام بود امامت میکرد -

در سال هزار و سیصد بمکه معظمه رفت و چون از کار حج بیت الله فراغت یافت و اراده مراجعت بکربلا نمود در منزل « بئر الدرویش » شبانگاه برای حاجتی ازخیمه بیرون شد ناگاه عربی بی انصاف ضربه ای بسر او زد که در اثر آن جان بداد - و جسدش را بمدینه نقل دادند و در بقعش دفن کردند، و او را تألیفاتی بوده که از میان رفته است (۱) -

حسین بهبهانی = متوفی ۱۳۱۰

شیخ حسین بهبهانی -

صاحب اعلام الشیعه مینویسد : مردی عالم و جلیل و پرهیزگار و زاهد بود و در محضر مجدد شیرازی تحصیل میکرد و از شاگردان فاضل او بود - همچنین از حوزه درس آقا سید محمد اصفهانی نیز استفاده کرد - قوی البنیه و سالم بود و پیاده بزیارت نجف و کربلا میرفت -

در پانزدهم محرم سال هزار و سیصد و ده بمرض وبا در سامره در گذشت و در همانجا مدفون شد -

حسین زرقانی = متوفی در حدود ۱۳۰۱

شیخ حسین زرقانی -

اعلام الشیعه مینویسد : از مردم زرقین از نواحی شیراز بود که باتفاق شیخ میرزا ابو القاسم نوری نمارستانی بعراق عرب آمد و بسامره رفت و سالهای دراز در حوزه درس مجدد شیرازی و سید محمد اصفهانی تحصیل میکرد و در نهایت زهد و تقوی بود ، و دوستی و دشمنی او منحصرأ در راه خدا و برای او بود و در این عقیده سخت ثابت مینمود ، حسینیه ای در ساهره بنا کرد و قبل از اتمام بنای آن در حدود سال ۱۳۰۱ در چاه آن بنا افتاده وفات یافت- و چون سرچاه مزبور باز بود معلوم نشد که اتفاقاً در چاه افتاده یا دشمنانش عهداً او را انداخته اند - پس از فوت در زاویه صحن شریف نزدیک سرداب دفن شد -

حسین شیرازی = متوفی قبل از ۱۳۱۰

شیخ میرزا محمد حسین بن آصفی شیرازی -

در اعلام الشیعه آمده : عالمی کامل و جلیل بود ؛ و در اوائل حال در مشهد رضا علیه السلام سکونت داشت و مقدمات علوم را در آنجا آموخت و بعراق عرب مهاجرت کرد و بسامره رفت و در حوزه درس مجدد شیرازی حضور یافت و استفاده کرد و با شیخ جعفر کجوری در بحث و فحوص شرکت داشت و با میرزا اسمعیل شیرازی پسر عم جناب میرزا دوستی صمیم و یار ندیم بود بطوریکه چون میرزا اسمعیل در ۱۳۰۵ وفات یافت فوق العاده اندوهناک شد و در نزدیکی مزار او در نجف سکونت اختیار کرد تا اینکه بیش از سال هزار و سیصد و ده وفات یافت -

و پدرش آصفی از معمرین زمان بود که قریب صد و پنجاه سال عمر کرده و زمان نادر شاه افشار (متوفی ۱۱۶۰) را دریافته بود -

حسین شیرازی = متولد ۱۳۵۱ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ حسین شیخ الاسلام شیرازی فرزند حاج شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام فرزند شیخ محمد حسین شیخ الاسلام از فقهاء معاصر است - در سال ۱۲۵۱ متولد شد، و پس از تحصیل مقدمات در محضر پدرش و حاج شیخ مهدی کجوری و آخوند مولی محمد علی محلاتی فقه و اصول و تفسیر و حدیث را بیاموخت، و با پدر بمکه مشرف شد، و از حجاز بعراق عرب رفت، پس از زیارت اماکن مشرفه بشیراز برگشت و بارث لقب شیخ الاسلامی یافت - تا سال هزار و سیصد و سیزده که فارسنامه ناصری چاپ شده در قید حیات بوده است و بگفته فسائی بنشر مسائل علمیه و احکام دینیه و انجام مهمات جزئیه و کلیه شرعیه و تدریس کتب تفسیر و فقه اشتغال داشته است

حسین شیرازی = زنده در ۱۳۸۱

شیخ محمد حسین بن علیمراد شیرازی از زمره عرفاء و حکماء قرن سیزدهم هجری است، و از شاگردان حکیم علی بن جمشید نوری و مولی اسمعیل خواجوی اصفهانی بود، و او را تالیفی است بنام «شرح و تفسیر سوره جمعه» که آنرا بسال ۱۲۸۱ نوشته است و بنا براین در اینسال زنده و فوتش بعد از آن بوده است (۱)

حسین شیرازی = متوفی ۱۳۳۹

مرحوم شیخ محمد حسین بن میرزا خلیل الله بن شیخ اسدالله بن شیخ محمد علی بن شیخ مفید شیرازی از فقهاء و فضلاء معاصر است - قبل از سال ۱۳۰۰ بعراق عرب رفت، و صباحی چند درس امره بود، آنگاه بنجف رفت و در خدمت مرحومین آخوند مولی محمد

کاظم مجتهد خراسانی و سید محمد کاظم مجتهد یزدی و غیرهما تحصیل کرد، و بمقامات عالیہ فضل و دانش رسید و بشیراز برگشت و در مدرسه «قوام» بتدریس پرداخت، در سال ۱۳۳۷ بار دیگر بعراق عرب و سامره رفت و در مدرسه مجدد شیرازی مشغول تدریس شد، تا در هشتم ذیقعده سال هزار و سیصد و سی و نه که دور از خانواده خود وفات یافت و برحسب وصیتش در رواق شریف مدفون گشت

تالیفاتش: ۱- رساله فی عدم وجوب الاجتهاد علی جمیع المتکلفین عیناً ولو فی عصر خال من المجتهدین ۲- رساله فی لغات القرآن (۱)

حسین شیرازی = متولد ۱۲۴۷ - متوفی در حدود ۱۳۰۰

شیخ محمد حسین بن مولی محمد علی بن احمد شیرازی معروف بمحلاتی از فقهاء و فضلاء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است. صاحب اعلام الشیعه مینویسد: از برادرانش میرزا ابراهیم و میرزا محسن از حیث سن بزرگتر بود. و در نجف مدتی در خدمت مجدد شیرازی تحصیل میگرد و چون مرحوم میرزا بسامره رفت (۱۲۹۱) وی باو ملحق نشد بلکه بشیراز برگشت و در آنجا بامور شرعیہ پرداخت و مرجع عام شد و بسیار مورد وثوق خاص و عام بود چون مردی بود متقی و صاحب محاسن اخلاقی - در سال هزار و سیصد و اندر شیراز وفات یافت

حسین شیرازی = متولد ۱۳۱۰

آقای سید حسین بن سید هدایه الله بن سید عنایه الله بن اسمعیل بن هدایه الله بن عنایه الله حسینی شیرازی معروف بدست غیب صاحب اعلام الشیعه مینویسد: از اجلاء سادات شیراز مشهور بمنصوری است که از اولاد زید شهید هستند - پدرش از اجله شاگردان مجدد شیرازی و از علماء بزرگ بود که در سال ۱۳۱۹ فوت شد - و ما در کتاب «هدیه الرازی» از او مفصلاً ذکر کرده ایم - و از او چند فرزند دانشمند و خطیب و شریف باقی مانده که از جمله صاحب ترجمه است که در سال ۱۳۱۰ متولد شده و مقدمات و فقه و اصول را نزد افاضل علماء آموخته است و هم اکنون

از علماء مشهور شیراز است که در مسجد « حاج میرزا کریم » اقامه جماعت میکند و او را بسری بنام آقا سید مهدی است که در سال ۱۳۴۵ متولد شده و فعلاً در نجف مشغول تحصیل است - در اینجا صاحب اعلام الشیعه مندرجات صفحه ۴۵۰ آثار عجم را که متضمن ترجمه این خانواده است با نظر شک و تردید مینگرد و میگوید مترجم له البته نسبت بنسب خود دانانتر از دیگرانست

حسینی شیرازی = متوفی ۱۰۱۸

شیخ حسین بن حسن شیرازی

صاحب نزهه الخواطر مینویسد: از علماء منزوی و پرهیزگار عصر خود بوده و تحصیلات خود را در خدمت مفتی ابی الفتح بن عبدالغفور تهبانیسری و سایرین بیابان رسانیده است - مردی دانشمند و خوش خط و نویسنده و بارع بوده - پدرش در زمان اسکندر بن بهلول لودی از شیراز بهند آمده و در آنجا متوطن شده است شیخ حسین هشت روز باقیمانده از ماه ربیع الثانی سال هزار و هجده در اکبر آباد وفات یافت و همانجا مدفون شد

حسینی بلیانی = متوفی ...

سید عبدالله حسینی بلیانی معروف به « شاه ملاحسینی »

از منجمین قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است. کتاب « جهات الرمل » را بفارسی در سال ۹۸۶ تالیف کرده است، و در بمبئی چاپ شده و بتقلید حاج خلیفه صاحب « کشف الظنون » نام آنرا « جهان رمل » طبع کرده اند، و این معنی را صاحب ریحانة الادب در جلد دوم کتاب خود تصریح و « جهات الرمل » بودن نام کتاب را ثابت کرده است

سال فوتش بدست نیامد - بعید نیست که در اواخر قرن دهم هجری بسرای دیگر رفته باشد

حسینی شیرازی = متولد ۱۱۸۴ متوفی ۱۲۴۹

حاج محمد حسین بن حاج محمد حسن بن معصوم قزوینی الاصل شیرازی الممسکن
والمدفن -

پدرش قزوینی بود و بکر بلا رفت و حاج محمد حسین در آن شهر مقدس متولد
شد و تحصیل کرد و بشیراز رفت و سکونت اختیار کرد و تحصیلات خود را در
شیراز ادامه داده تکمیل کرد - وی شاعری توانا و عارفی بینا بود و دست ارادت
بعارف ربانی حاج میرزا ابوالقاسم سکوت داده و خود نیز اهل طریقت را
پیشوا بود -

و او را پنج مثنوی است بنام خمسه حسینی که مشتمل بر مطالب عرفانی است
و اسامی مثنویات خمسه او : اشتر نامه - الهی نامه - مهر و ماه - و امق و عذرا ، و
وصف الحال است و در حدود چهل هزار بیت میباشد و بگفته آقای ابن یوسف
نسخه کامل و نفیس آن در کتابخانه ملی ملک خراسانی در طهران موجود است -
و کتابهای يك و دو سه آن در سال ۱۳۲۴-۱۳۲۸ در شیراز چاپ شده - و کتاب
دیگر حسینی شرحی است بفارسی بر دفاتر ششگانه مثنوی مولوی که آنهم با سه
کتاب سابق الذکر در شیراز چاپ شده است و دیوان قصائد و غزلیاتش مقفود شده - (۱).
ایات ذیل از الهی نامه است :

شنیدم ز پیری که شد سائلی	بدر گاه دانای صاحب دلی
وز و خواست کو خواهد از کبریا	که سازد روا کام آن بینوا
دهد هر چه مقصود جانش بود	مراد دل نا توانش بود
بدو گفت دانای روشن روان	که واگو مراد دل ناتوان
بگفتا ندارد مرادی دلم	جز این زانکه بسرشته آب و کلم
که آزادم از بینوائی کند	خلاصم ز درد جدائی کند

۱- يك نسخه خطی اشتر نامه و دو نسخه الهی نامه او بترتیب ذیل شماره ۸۸۹

۸۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است

دهد خانه و دولت و مکنتم
 دهد چون نهد خوان جود و کرم
 بدل شاد کامی بجان خرمی
 دهد مسکنی غیرت گلشنم
 بعقد من آرد پری پیکری
 که رویش بود رشک گلبرگ تر
 کنیزان مشکینه مو بخشدم
 که هر يك بود در ضیا گستری
 دهد اسب و کاه و خر و استرم
 پرندم دهد جامه و پرنیان
 نشانند بتخت شهنشاهیم
 بمهر ضمیرم ضیائی دهد
 چراغ فضیلت بیفروزدم
 زند را بت فضل اندر جهان
 ز نظم و ز نثرم جهان پر کند
 زاوصاف ز شتم مخلصی کند
 برد کبر و نخوت برون از سرم
 دل تیرام را کند رهبری
 چو تابد ز برج سعادت مهم
 چو دانستم آنرا که دانستن است
 چو میلم زدانش به بینش کشد
 نهم رخت بیرون ازین نه طبق
 ز سفلی چوره سوی علوی برم
 چو جان راه کوی سلامت گرفت

کند فارغ از ذلت و محنتم
 برای گرفتار رنج و الم
 بصحت فزونی بعلت کمی
 که گلشن برد رشک بر مسکنم
 بعارض بهشتی بلب کوثری
 که لعش بود غیرت نیشکر
 غلامان آینه رو بخشدم
 به از آفتاب و مه و مشتری
 نچندان که آید بوهم اندرم
 هم استبرق و عبقری حسان
 بفرمان یود ماه تا ماهیم
 که پرتو بهر تیره رائی دهد
 علوم لدنی بیاموزدم
 چنان کافکند سایه بر آسمان
 جهانرا پر از گوهر و در کند
 باخلاق نیکم محلی کند
 فرزند ز صدق و صفا بیکرم
 ز بد گوهری سوی نیک اختری
 ز اسرار پنهان کند آگه
 نماید مرا آنچه آن دید نیست
 بجان آفرین ز آفرینش کشد
 شوم فانی از خویش و باقی بحق
 از او رو باعلی الرقیق آورم
 دل از فاستقم استقامت گرفت

نهم رو بمنزله عام باز
 در آیم بدير و روم در حرم
 بود کردگار جهاندار من
 چو افروخت بزم وجود مرا
 کز او بهره گیرند پیر و جوان
 همین است مقصود جان و دلم
 بخندید و گفتا که سهلست این
 چو جان دادان هم تواند دهد
 برو-دل چونکه با ما است
 رسید آنچه مقصود آن خسته بود

بآن خسته چون دل در آن بسته بود
 تو افزونتری بارها ز آن امیر
 ز هجران مکن تیز تر آتشم
 بمسکین مفتون حیران خویش
 مرا راحت جان مفتون توئی
 نخواهد ز تو گر همه یاد تست !
 ولی با تو یاد تو هیچست هیچ
 ولی با تو از یاد تو منفعل
 نخواهد دلم گر همه بود خویش
 نه مسجد بکار من آید نه دیر
 هوادار جان فگار منی
 چو شد یار بیگانه ز آن غیر به

حسینی در سال هزار و دوست و چهل و نه در شیراز وفات یافت

حسینی شیرازی متوفی ۱۳۷۶

مرحوم حاج سید نورالدین مجتهد حسینی هاشمی شیرازی فرزند مرحوم میرزا ابوطالب مجتهد فرزند محمد هاشم حسینی -

از مجتهدین و دانشمندان و خطباء و نویسندگان روشن بین و روشن فکر معاصر است ، مقدمات و فقه و اصول را در شیراز تحصیل کرد و برای تکمیل تحصیلات دینی بعراق عرب رفت و مدتی در نجف اشرف باستکمال پرداخت و مرحومان سید محمد کاظم طباطبائی بزوی و شریعت اصفهانی و میرزا محمد تقی مجتهد شیرازی که از مجتهدین طراز اول آن زمان بودند اجتهاد او را تصدیق کردند -

در سال ۱۳۴۲ که پدر بزرگوارش در شیراز وفات یافت ، صاحب ترجمه به شیراز برگشت ؛ و نگارنده این اوراق در بدو ورود سعادت صحبت ایشان را درک کرد و در مسجد و کیل برای استماع مواظب آن مرحوم حضور مییافت - و در مسافرت‌های که بطهران میکرد نیز خدمتش میرسید و اظهار لطف بی پایان میفرمود - این مرد بزرگ علاوه بر داشتن مقام رفیع اجتهاد بزبانهای انگلیسی و فرانسه آشنا بود و در امور اجتماعی و حکمت عملی نیز بد طولی داشت و در شیراز برای خدمت به مشهربان خود حزب و جمعیتی بنام « حزب نور » تاسیس کرد که دارای چند روزنامه بود و بسیاری از اهالی شیراز در آن حزب عضو بودند و خدماتی انجام میدادند منجمله در مرض آنفلوآنزا و حصبه عمومی که در شیراز وقوع یافت بوسیله مؤسسه خیریه بیماران فقیر که تحت نظر ایشان تشکیل یافته بود جان عده زیادی را از مرگ نجات بخشید و بنا بر مندرجات « سالنامه برادران » طبق احصائیه متجاوز از نه هزار نفر مریض بی بضاعت با گواهی طبیب از مرض حصبه شفا داده شدند -

مرحوم سید نورالدین شخصاً تا نیمه‌های شب باتفاق یک نفر طبیب در تمام شهر شیراز گردش میکرد و بر بالین مبتلایان حاضر میشد و بمعالجه و دازن غذا و دوا به آنها اقدام میکرد -

اینگونه مساعدت و فداکاری نسبت به مردم از آنمردم بسیار دیده شده که شرح يك يك آنها موجب اطناب کلام میشود، همیتقدر میگوئیم که این مرد دانشمند در تمام عمر چنانکه شایسته نایب امام است به وظایف دینی و وطنی خود از حیث راهنمایی و کمک بخلق و تقویت دولت و حفظ استقلال و امنیت کشور عمل کرد و همواره آیه شریفه « ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جاد لهم بالتي هي احسن » را در نظر داشت و بدان عمل میکرد - و در حقیقت تمام عمر شریف را صرف خدمت بنوع و جهاد بایندینان و گمراهان و مفسدین و ریاکاران و گندم نمایان جو فروش کرد تا در بهمن ماه سال هزار و سیصد و سی و پنج شمسی (مطابق ماه رجب ۱۳۷۶) که از این دنیای فانی بمرض سکت قلبی چشم فرو بست و بحکم آیه شریفه « یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية » لبیک حق را اجابت گفت و از جام وصل جانان سیراب و کامیاب شد - رحمة الله علیه رحمة واسعة -

صاحب ترجمه با آنکه اوقات شبانه روزی خود را وقف درس و بحث و خدمت عامه کرده بود، باز دست از تألیفات مفیده نکشیده و در این راه نیز توفیق یافته و قرب سی جلد کتاب تألیف کرده است که اسامی آنها یکبار در نظر است ذیلامینگاریم:

- ۱- اسلام و جهان امروز ۲- اصل الاصول (در دو مجلد) ۳ - تفسیر قرآن مجید ۴- حاشیه بر عروة الوثقی ۵ - حکمت الهی ۶- سیاست اسلام ۷- علم خطابه و منبر ۸- علم رجال و درایه ۹- علم کلام ۱۰- مثنوی ۱۱ - نقاشی و غیر اینها -

ابیات ذیل را آقای احمد حشمت زاده شاعر معاصر در رنانه او سروده است:

فغان که سید و سالار شرع نور الدین

که جز برادر ، او را بدهر نیست قرین

یگانه مهر درخشان چرخ فضل که بود
 بیحر تقوی دُری گران بها و نمین
 بدش فصاحب سبحان و حکمت لقمان
 چو ابن مقله جهانگیر با خط شیرین
 بزهد زاده ادهم ، بعلم تلامه
 چو بوعلی همه با فکر بکر و رای متین
 فقیه و مجتهد و سیس و علیم و بصیر
 مالک خصال و نکو خوی و باوقار و امین
 برفت ناگه از این دهر بی ثبات برون
 مکان نمود بعزت بطرف خلد برین
 چو نور دین ز جهان رفت لاجرم رو کن
 بسوی ثانی او در زمانه صدر الدین (۱)
 بیا و نکمت جان بخش گل بجوز گلاب
 کنون که دست اجل شد ز باغ جان گلچین
 نخست تسلیت از جان و دل بگویی و سپس
 بین معاینه استاد علم و حق و یقین
 که نور دین ز میان رفت و صدر دین او را
 بدین و دانش و تقوی شده است جای گزین
 خدش حفظ کند از سوانح ایام
 که بر مقام برادر شده است جای نشین
 بی سلامتی صدر دین و دانش و زهد
 چو من دعا بنمودم - فرشته گفت آمین

(۱) مراد آقای سید صدر الدین مجتهد حسینی هاشمی شیرازی برادر کهنتر صاحب ترجمه است که بلافاصله ترجمه اش خواهد آمد.

بشمسی و قمری سال و ماه تاریخش

بگفت: احمد دلخسته با دلی غمگین

چو پنج گشت فزون بر هزار و سیصد و سی

بماه بهمن شد نور دین بخلد برین

هزار و سیصد و هفتاد و شش بمه رجب

زدیده گشت نهان نور دین بزیر زمین



مرحوم سید نورالدین حسینی هاشمی مجتهد شیرازی

حسینی شیرازی متولد ۱۳۲۱

آقای حاج سید صدرالدین حسینی هاشمی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم سید

ابوطالب مجتهد فرزند محمد هاشم حسینی -

از فقهاء و مجتهدین و شعراء معاصر و برادر کهنتر حاج سید نورالدین مجتهد

است - در ماه ذیحجه سال هزار و سیصد و بیست و یک در شیراز متولد شده است

و پس از تحصیل مقدمات برای تکمیل معلومات خود به نجف اشرف رفته و در

محاضر مجتهدین ایرانی مقیم آن شهر اعلیٰ مرحومان : شیرازی - عراقی - نائینی و اصفهانی حضور یافته و سالی چند بتحصیل فقه و اصول و سایر علوم مشغول بوده است تا بمقام رفیع اجتهاد رسیده و از علماء سابق الذکر تصدیق گرفته بشیراز مراجعت کرده است -

چون در سال ۱۳۴۷ دولت برادر مهترش مرحوم سید نورالدین را بععلل سیاسی بطهران تبعید کرد، صاحب ترجمه بخرم شهر رفت و در عرض پانزده روز که در آن بندر بود بهواداری از برادر و جوه اهالی را برانگیخت که نسبت بعمل بیمورد دولت وقت ابراز انزجار کنند و آنها نیز که بمرحوم سید نورالدین ارادت داشتند مبارزت با اقداماتی کردند، و تلگرافهایی بطهران مخابره و درخواست عودت پیشوای مذهبی خود کردند و دولت از اینعمل نگران شد و در بیست و ششم ذی حجه ۱۳۴۷ مترجم را توقیف کرد و چون مردم شوریدند تحت الحفظ باهوازش فرستادند و هفت ماه در آنجا تحت نظر بود و در پانزدهم شعبان ۱۳۴۸ روانه طهرانش کردند و چهار ماه در طهران در خانه مرحوم حاج امام جمعه مجتهد خوئی مسکن داشت و تحت نظر بود، تا در ذیحجه همان سال که برحسب تقاضای خودش بامر رضاشاه پهلوی بمشهد مقدس رفت و قرب چهار ماه در آنجا بود و در مسجد گوهرشاد اقامه نماز میکرد -

در ماه ربیع الثانی بشیراز رفت و اهالی از او استقبال شایان کردند و مشغول تمشیت امور شرعیه و ترویج دین مبین اسلام شد -

در سال ۱۳۷۶ که برادرش (حاج سید نورالدین) برحمت ایزدی پیوست جمعیتی بنام « جمعیت انصار » تاسیس کرد که تاکنون برقرار است -

در تعلیقه‌ای که اخیراً بافتخار نگارنده مرقوم فرموده است چنین مینگارد: « در سنه ۱۳۶۷ بعد از بیست سال تمام دوباره بایتمه عراق در مراجعت از

حج تجدید عهد کردم، و اینک در زوایه انزوا و در کنج عزلت نشسته بعبارۀ آخری در کتابخانه نشسته و در بروی جهانیان بسته و رشته ارتباط از بیگانه و خویش گسسته، بخاطر نویسندگی زندگی میکنم، یکدوره دائره المعارف در بیست جلد

بنام «مجموعه الاشتات» در هر فنی که دانسته‌ام و توانسته‌ام فراهم کرده‌ام. نیز در رقیمه مزبوره مرقوم داشته‌ام که در ترجمه مرحوم میرزا ابوطالب مجتهد (پدر ایشان) که در جلد اول کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس آمده است نقائصی وجود دارد از قبیل سال فوت آن مرحوم که ۱۳۴۲ بوده و در آنجا ۱۳۴۵ ضبط شده است. نیز اجازه اجتهاد او از جانب مرحوم سید اسماعیل صدر صادر شده و در ترجمه سید حسن صدر نوشته شده. جواب عرض کردم که من شرح حال او را از جلد اول کتاب «اعلام الشیعه» نقل کرده‌ام و در حاشیه کلمه «اعلام الشیعه» را نوشته‌ام که با کمال تأسف در چاپ ساقط شده است و فاضل معاصر آقای آقا بزرگ طهرانی مؤلف کتاب مزبور سال فوتش را در حدود ۱۳۴۵ ثبت کرده است و من هم همینطور نوشته‌ام که «در حدود» نیز در مطبعه ساقط شده است و هم صاحب اعلام الشیعه استاد مجاز او را سید حسن صدر دانسته است.

و عین عبارت اعلام الشیعه چنین است:

«تشریف الی سامراء او آخر عصر السید المجدد والشیرازی (حاج میرزا محمد حسن شیرازی معروف بمیرزای شیرازی و مجدد شیرازی) و بعد وفاة المجدد اتصل بآیة الله السید اسماعیل الصدر و ذهب معه الی کربلا، ولم یطل حتی رجوع الی شیراز و كانت اجازة روايته عن شیخنا العلامة النوری و عن سیدنا الحسن الصدر... و توفی حدود ۱۳۴۵»

اشتباه چاپی دیگر هم در صفحه ۱۳۴ جلد اول کتاب آمده که در اینجاست تصحیح میشود و آن سال فوت میرزای شیرازی است که من ۱۳۱۲ نوشته‌ام و حر و فچین ۱۳۱۶ چیده است و من هم متوجه این غلط نشده‌ام، مالکین کتاب اصلاح فرمایند. از مترجم له بسیار ممنون هستم که اشتباهات مذکور را یاد آور شده اند، و ای کاش دیگر خوانندگان کتاب نیز هر گونه اشتباهی بنظرشان میرسد بمن بنده مرقوم میداشتند که مورد استفاده قرار گیرد.

بالجمله صاحب ترجمه طبع شعر نیز دارد، و گاهگاه ابیاتی سروده و میسر آید که بیستی چند از آن را در اینجا می آوریم:

در ایام تبعید بپهران و سکونت در خانه حاج امام جمعه خوئی رحمة الله
علیه سروده است:

امامی آر که به ری جان و دل ز من خستند

ز جاج قلب بسنگ فراق بشکستند

بجبل دوستی و از نشاط بزم امام

شکسته های دل خسته مرا بستند

بانس مجلسشان هستم ، و ز مجلسیان

خسبر ندارم هشیار یا چو من مستند

اگر هو است معطر کنی بنکته طبع

دماغ مجلسیان چون بیزم بنشستند

ز شیخ سعدی ما گیر اینغزل دستور

« درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند »

هم اوراست از قصیده ای :

باز رخس طبع من رو کرد سوی کوی یار

تا که گیرد بهره ای از عطر موی مشکبار

چون نسیم صبح بیرون شد ز تاریکی شب

تا که گیرد رشحه ای از گل میان مرغزار

هر زمانه میکند آهنگ یاری دلپذیر

نیست بهر باد در جائی محلی و قرار

گاه سودای نجف ، گاهی به یثرب میرود

گاه می گوید عهد ، که شه دلدل سوار

کیاه رو سوی عراق و گاه رو سوی حجاز

گاه میگوید حسن ، گاهی حسین گلعدار

گاه در بغداد و گاهی در خراسانست او
 هر زمان آید ز جانی با دو چشم اشکبار
 این زمان مولود ختم انبیا و مرسلین
 احمد مرسل شفیع انس و جان روز شمار
 پادشاهی را که تورا و انجیل و زبور
 هم بقرآن مدح او حضرت پروردگار
 مدح او کرده خداوند جلیل اندر کتاب
 کی تواند کرد ممکن مدح او را - زینم بار!
 صد هزاران یوسف صدیق او را در رکاب
 صف زده چون خادمان او قطار اندر قطار
 هست جبریل امینش خادمی در بندگی
 همچو خادم ایستاده منتظر از بهر کار
 حق تعالی بهر ذاتش طینت آدم سرشت
 از وجودش نوح در کشتی هدی امیدوار
 نور او چون جلوه گر آمد به ابراهیم شد
 آتش نمرود ، در آنروز بهرش مرغزار
 بود اسمعیل معدوم الاثر گراو نبود
 پای موسی مانده در گل بود تا روز شمار
 بهر پیغام آوری عیسی بفرمان آمده
 تا که گوید آمدم ایندم صاحب با اختیار
 صدر دین چون حب او در قلب دارد زین سبب
 هر زمان آید ز کامش این دررها شاهوار



آقای سید صدرالدین حسینی هاشمی مجتهد شیرازی

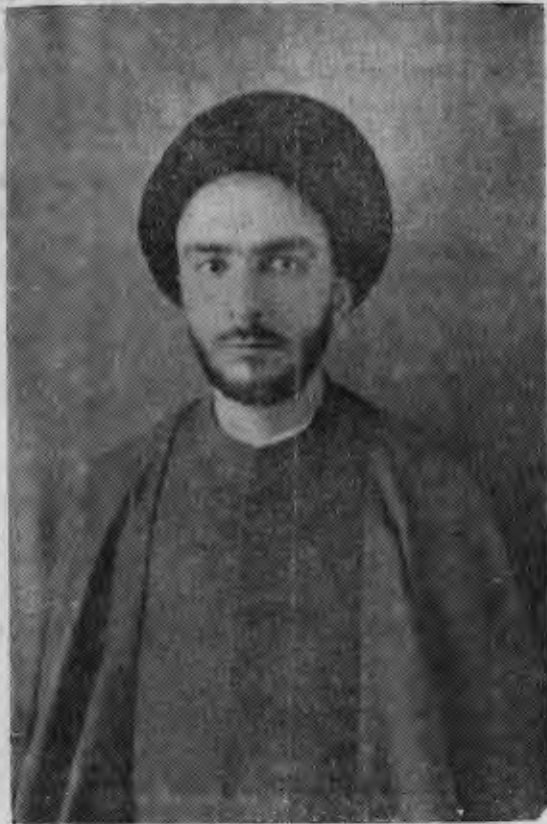
حسینی شیرازی = متولد در ۱۳۰۳ شمسی

آقای علاء الدین سید ابوالقاسم صدرالدینی حسینی هاشمی مجتهد شیرازی
فرزند آقای سید صدرالدین مجتهد فرزند مرحوم سید ابوطالب مجتهد فرزند سید
عجل هاشم -

از فقهاء و دانشمندان معاصر است، در سال هزار و سیصد و سه شمسی در
خانواده فضل و تقوی متولد شده است و بتدریج مراتب علم و دانش را پیموده، بجامع
علوم جدید و قدیمه گشته است - پس از تحصیل مقدمات و فقه و اصول و منطق و
فلسفه و کلام برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و در مهر ماه سال ۱۳۳۲
شمسی باخذ دانشنامه های دانشکده معقول و منقول و دانشسرای عالی توفیق یافته
است - نیز در هفتصد و شصت و ششمین جلسه شورای عالی فرهنگ در بیست و دوم
بهمن ماه ۱۳۲۹ شمسی مرتبه اجتهاد او مورد تصدیق شورای عالی قرار گرفته
است - و هم اکنون در دانشکده ادبیات شیراز مشغول تدریس ادبیات

عربی میباشد.

- تالیفاتش : ۱- ادب الادیب (در مرداد ماه ۱۳۳۵ شمسی در شیراز چاپ شده)
 ۲- تجوید القرآن (قسمتی از آن در مجله ادبیات شیراز چاپ شده)
 ۳- ترجمه کتاب نفس اشارات ۴- تفسیر سورة البقره (قسمتی از آن در مجله دانشکده ادبیات شیراز چاپ شده)
 ۵- مکالمه شخص طبیعی با داعیان الهی
 ۶- وظیفه بشری- و غیر اینها.
- آقای صدرالدینی با آنکه هنوز بهار جوانی را طی نکرده و بخزان زندگی نرسیده است از دانشمندان عصر ما محسوب میشود- و امید چنانست که در آتیه بوسیله تعلیمات جفیده و تالیفات منیفه خود منشاء خدعات بزرگ نسبت بهم وطنان خویش شود-



آقای سید ابوالقاسم صدرالدینی مجتهد شیرازی

حسینی شیرازی = متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای سید صدرالدین شیرازی مشهور به سید جمال الدین و مکنی به ابوعلی
فرزند سید صدرالدین مجتهد حسینی هاشمی فرزند مرحوم میرزا ابوطالب
مجتهد فرزند قلم‌هاشم -

از فضلاء و وعاظ و امام جماعت معاصر است - در سال هزار و سیصد و چهار
شمسی در خانواده دانش و تقوی متولد شد - و مقدمات را در مدرسه خان شیراز
و دوره دبیرستان قسمت ادبی و طبیعی را در دبیرستان شاپور تحصیل کرده دیپلم
گرفت و آنگاه برای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت و در دانشکده حقوق قسمت
قضایی و در دانشکده معقول و منقول قسمت منقول را فرا گرفت و در قضا و فقه و
اصول لیسانسیه شد - و هم اکنون در طهران مقیم است و دوره دکترارا مشغول
تحصیل - ضمناً در مسجد فاطمیه واقع در محله عربهای طهران باقامه نماز جماعت
و موعظه و انجام وظائف شرعیه اشتغال دارد - و فقه و اصول تدریس میکند -



آقای ابوعلی صدرالدین حسینی هاشمی شیرازی

- تالیفاتش : ۱- تفسیر سوره یوسف ۲- قصص و تواریخ قرآن مجید
 ۳- مشعل نجات (در علوم مختلفه و کشکول مانند است) -
 آقای صدرالدین با آنکه هنوز جوانست مدارج عالیه فضل و دانش را طی
 کرده و جوانی پرهیزگار و صاحب مزایای اخلاقی و حسن معاشرت و بسیار مودب
 است - در اوائل جوانی ازدواج کرده وهم اکنون دارای چهار فرزند (دو پسر و
 دو دختر) است که تحصیل میکنند - خدایش سلامت دارد و موفق فرماید -

حسینی شیرازی = متولد ۱۲۹۱ شمسی

آقای حاج سید محمد حسینی مجتهد فرزند سید میرعلی شیرازی -
 از فقهاء و فضلاء و خوشنویسان معاصر است - علوم منقوله را در شیراز در
 محضر درس آقای شیخ بهاء الدین مجتهد محلاتی آه وخته و مدت دوازده سال نیز
 در نجف تحصیل کرده و از شاگردان مرحوم شیخ محمد کاظم مجتهد شیرازی بوده و
 از ایشان اجازه اجتهاد گرفته است و بشیراز برگشته وهم اکنون در مدرسه مقیمه
 مشغول تدریس است ، خط نسخ تعلیق را بسیار خوش مینویسد -

حسینی شیرازی = متوفی ۰۰۰۰

میرزا محمود حسینی شیرازی -
 پدر مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی است ، خط نسخ تعلیق را
 خوش مینوشته -
 سال فوتش معلوم نشد -

حشمت زرقانی = متوفی ۰۰۰۰

میرزا حاج بابا زرقانی متخلص بحشمت -

در جوانی بشیراز رفت ، و در راه تحصیل علم رنجها برد ، و در انشاء مهارتی یافت ، و منشی سلطان اویس میرزا والی فارس (متوفی ۱۳۰۹) فرزند فرهاد میرزا معتمد الدوله شد ، خط شکسته را بسیار خوش مینوشت و شعر را بد نمیگفت -
از اوست :

دلبر دشمن نواز بر سر ناز است جان بکف عاشقان ز بهر نیاز است
پیکر محمود خاک گشت و هنوزش دیده بگردش بجستجوی ایاز است
قصه زلفت بشب تمام نگردد زانکه شبان کوته است و قصه دراز است

من و صحن چمن امروز و گل و مطرب و می

هم بفردا گرمش هست ز عصیانم بیش

زاهد از کوچه ما بگذر و افسانه مگوی

که ز غوغای سگان باک ندارد درویش

واعظ و سبحة و مسجد ، من و دیر و زنتار

تا در آخر چه شود کار و چه آید در پیش

سال فوتش بدست نیامد -

حشمت شیرازی = متوفی ۱۴۴۰ شمسی

مرحوم میرزا عبدالرحیم لواف (شعر باف) متخلص بحشمت -

از شعراء خوب و قصیده سرایان کم نظیر معاصر بود - که عمزی طولانی

یافت - و در اشعار خود هیچگاه کسی را مدح یا قدح نکرد و او را اشعار نغز بسیار

بود که از راه تسامح و درویشی همت بر جمع و تدوینش نگمارد -

نگارنده در شیراز محضرش را درك کرده و از گفته‌های سوزمندش استفاده برده است -

حشمت در بدیهه سرائی تسلطی داشت - و او را فرزندی بنام احمد حشمت زاده است که او نیز شاعر است ماهر و ترجمه‌اش گذشت -
صاحب کتاب «شهر شیراز» وفاتش را در صد و چهار سالگی در مرداد ماه هزار و سیصد و سی ششمی نوشته است - از اوست :

قصائد :

ایخواجه تا کی و چند با بست حرص وهوی
بگذر ز خواهش نفس بردار بند ز پا
بر گیر دل ز هوس ایخواجه نیم نفس
بگریز از همه کس خود را رسان بخدا
تا چند غصه و رنج داری تو از پی گنج؟
خود این سرای سپنج نابود هست و هبا
در این جهان دورنگ نبود مجال درنگ
ای اهل دانش و هنگ تا چند خبط و خطا!
از این سرای غرور راهی است تالب گور
آن مشکل و دور نزدیک گشته بما
کن فکر زاد سفر کز این سرای دو در
باید نمود گذر بیگفت و چون و چرا
چون مرگ هست یقین مسپار جز ره دین
زیرا که نیست جز این ز آنخوف هیچ رجا
دین چیست؟ صحبت پیر - آن پیر پاک ضمیر
بی شبه و مثل و نظیر در خلق ارض و سما

جانى بصورت تن - روحى مثال بدن

دانای سر و علن دارای مهر و وفا

از يك كلام مليح وز يك نبيان فصیح

صد مرده را چو مسیح جان بخش و روح فزا

از شك و شائبه دور سر تا قدم همه نور

دائم بحال حضور اندر خفا و ملا

گفتار او همه جان معنی روح روان

در آشکار و نهان بر خلق راهنما

در اسم و رسم کریم در طبع و خوی حلیم

با خاص و عام رحیم بی شید و ذریق و ریا (۱)

با جمله خلق رؤف با اهل فقر عطوف

ماهی بری ز خسوف مهري بنور و ضیا

صاحب مقام رضا - سر حلقه عرفا

سلطان فقر و فنا منصور دار بقا

استاد مکتب عشق دانای مطلب عشق

ساقی مشرب عشق سرمست جام ولا

حشمت توهم ز وفا از روی صدق و صفا

در حلقه عرفا کن جان خویش فدا

قصیده ناتمام ذیل را در نگرهش دنیای دون و خلق نااهلش سروده است :

دلا بر گیر از دنیا دل و اهل چو انعامش

که عاهش هست چون انعام و خاصش بدتر از عاهش

(۱) گویا اشاره به مرحوم میرزا عبدالکریم منصور علی است که از مشایخ طریقت

سلسله صفی علیشاهی نعمه‌اللهی و از معاصرین بود -

چو بندی دل تو بر این دیولاخ و خلق چون دیوش
 چه داری چشم انعام از گروه همچو انعامش !
 مجو آسودگی و راحت از دهر و شب و روزش
 که شامش را نباشد بام و بامش هست چون شامش !
 نه واقف هیچکس گردیده از عنوان و بنیانش
 نه آگه هیچکس گردیده از پایان و فرجامش
 برین ویران سرای بی سرو بن چند بندی دل
 که کس نادیده آغاز و نخواهد دید انجامش
 بجز نامی نمانده در زمانه از کی و تختش
 بجز اسمی نمانده در میانه از جسم و جامش
 جهان خود دام ابلیس است و نعمتهای اودانه
 طمع از دانه اش بر دار و ایمن باش از دامش
 بزی دیگت طمع ای خام بر خوان جهان تاکی؟
 بکش دندان حرص از بخته‌ای از بخته و خامش
 بشو دست و دل و کام و دهان از عیش و نوش او
 که نوشش نیش و سودش سوک و ناکامی بود گاهش !
 بکسب ننگ و نام اندر زمانه چند میکوشی
 که نامش بدتر از ننگ و ننگش بهتر از نامش !

غزل

مهم ز آن نرکس فتان جادو	هزاران فتنه انگیزد ز هر سو
بپیش چشم بی آهوی آنشوخ	ز خجالت خیره ماند چشم آبرو
ز طاق آسمان افتد مه نو	اگر ماهم نماید طاق ابرو
مهی دارم که از چرخ نکویی	تتایید است خورشیدی به از او

شود گر سرو با قدش برابر
 گریزد ماه از میزان بعقرب
 شود مه بارخش گره‌م ترازو
 زند پهلوی بسلطانی عالم
 در آید سرو از بالا پهلوی
 لب و دندان آنشوخ شکراب
 گدائی را که بنشانند پهلوی
 شکسته قدر لعل و نرخ لوه لوه

بیا حشمت از این دار مکافات

بیدخواهان خود هم باش نیکو

هر که را با صنمی نیست سری
 چشم از هر دو جهان دوخت چوباز
 در سرش نیست ز دانش اثری
 پای کویان ز لحد برخیزم
 هر که انکار پریرویان کرد
 گر که بگشود برویت نظری
 ز آدمیت نشنیده خبری
 ز آذمیت بر سر خاکم گذری

قطعه ذیل را در شکایت از اوضاع زمان شغل خود گفته است:

ای آنکه بکسب فضل کوشی
 ز نهار میند دل بدانش
 کاین دوره دون نواز ظالم
 هر رنج که بردم و نمودم
 در سجع و ملائمت و ایهام
 دادند مرا بعکس پاداش
 اکنون پی کسب لقمه نمان
 چون شعر نمی‌خرند ناچار
 بشنو زمن این کلام شافی
 بیموده مکن تو سعی وافی
 اندر فن شعر موشکافی
 در رفت و روی و در قوافی
 کردند ز من نکو تلافی
 با طبع روان چو آب صافی
 قانع شده ام بشعر بسافی

این قطعه دلکش است حشمت

اندر حق اهل شعر کافی

رباعیات :

گویند مغور می که بشرع است حرام این قول صحیح است ولی بهر عوام
میخوردن خاصان چه زیبایی دارد؟ با پختگی تمام ای زاهد خام

آنان که مدام در غم خویشند
چون کرم بریشم همه بر خویش تنند
من بنده آن قوم که اندر ره دوست
از خویش گذشته اند و بی خویشند

o

گر چه ما کمتر از گدای رهیم بی نیاز از هزار پادشیم
گاه بر آسمان سر افرازم بر زمین گاه کم ز خاک رهیم
هم ز فیض گدائی در دوست شاه بی تخت و افسر و کلیم
از صفای ضمیر و پرتو عشق نور بخش جمال مهر و مهیم
عشق چون آفتاب و ما ذره عشق چون کهربا و ما چو کلیم
خانه دل چو گشت منزل دوست فارغ از مسجد و ز خانقاهیم
گر دو عالم عوض دهند به ما یکسر موی دوست را ندهیم
نه بفکر سریم و نه دستار نه بقید عمامه و کلیم
باک از رنگ و کید و شید و ریا فارغ از دلق ارزق و سیم

حشمتا باغ خلد قسمت ماست

گر چه از فرق تا قدم گنیم

حقائق خورموجی = متوفی ...

مرحوم میرزا علی خان حقائق فرزند جعفر خان حقائق نگار خورموجی -
از شعرا و نویسندگان معاصر است که غزل را نیکو میسروده - از اوست

دل مگر ز نادر گیسویش بدوش افتاده دید

کز سر شب تا سحر که ناله چون ناقوس کرد

گفتمش دیوانه گشتم از غمت خندید و گفت

چند وقتی باید ای مجنون تو را محبوس کرد

درد عاشق راهمی دلدار میسازد دوا

این مداوا کی توان در نزد جالینوس کرد

سال فوتش معلوم نشد - در هزار و سیصد و سیزده (۱۳۱۳) زنده بوده (۱) -

حقایق نگار خورموجی = متوفی ۱۳۰۱

مرحوم حاج میرزا جعفر خان حقایق نگار خورموجی فرزند میرزا محمد خان

فرزند میرزا ابوالحسن خان فرزند میرزا محمد بیگ فرزند میرزا علی بیگ فرزند حاج

میرزا حسین فرزند حاج میرزا علی فرزند حاج میرزا حسین خورموجی (۱)

۱- آثار عجم - ریحانة الادب جلد اول

۲- خورموج khormuj نام یکی از یخشهای هفتگانه شهرستان بوشهر است و

حدود آن از شمال بخش اهرم از باختر و جنوب خلیج فارس - از جنوب خاوری بخش کنگان

از خاور شهرستان فیروز آباد میباشد - محصولاتش: غله - خرما - تنباکو - جزئی برنج -

شغل اهالیش زراعت - باغبانی - کسب و در قسمت های ساحلی خلیج صید مروارید و

باربری دریاست -

صنعت آنها: عبا و گلیم بافی است - زبان اهالی فارسی و در سواحل خلیج بحرایی

هم آشنا هستند - مذهبشان تشیع - مجموع قراء و قصبات آن ۱۶۰ قطعه و نفوسش در حدود

چهل و چهار هزار نفر است -

مرکز بخش آن قصبه خورموج است که در ۸۲ کیلومتری جنوب خاوری بوشهر

و ۲۸ کیلومتری جنوب اهرم و ۱۳۷ کیلومتری شمال باختری کنگان کنار راه عمومی

کنگان بوشهر واقع شده - هوایش گرم و آب مشروبش از قنات و چاه است - سکنه قصبه مطابق

آخرین آمار ۲۶۷۷ نفر است - شغل اهالیش: زراعت - پلهوری - و صنعت دستی آنها عبا

بافی میباشد - زبانشان فارسی و مذهب تشیع است - در حدود ۱۴ باب دکان و یک دبستان

دارد - و ادارات دولتی - بخشداری - پست - ژاندرمری - بهداری - دخانیات - دارائی و

آمار دارد -

از مورخین و نویسندگان قرن سیزدهم هجری است - که در خورموج مرکز دشتی متولد شده و بشیراز و طهران رفته و مورد تقدیر و محبت ناصر الدین شاه قاجار واقع شده است -

حقایق نگار را تالیفی بنام « حقایق الاخبار ناصری » در ذکر تاریخ قاجاریه تا سال ۱۲۸۴ است - و او تنها کسی است که شهادت میرزا تقی خان امیر کبیر را بامر ناصرالدین شاه بدست حاج علی خان حاجب الدوله در روز هیجدهم ربیع الاول سال ۱۲۶۸ صریحاً نگاشته است - و از سطوت و غضب شاه مستبد معاصر اندیشه بخود راه نداده است -

و تألیف دیگر او کتاب « آثار جعفری » است که مشتمل بر جغرافی و تاریخ مختصر ایران و بعضی ممالک اروپاییست و این هر دو در طهران در حیات خودش چاپ شده -

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد: اجداد حقایق نگار همگی در قریه خورموج متوطن و بضابطی و کلاتری این ناحیه بر قرار بوده اند - خورموج در دوازده فرسخی بوشهر است و دو بیست در خانه دارد - محل خلن دشتی خانه عالی و حمامی شایسته در سال ۱۲۷۰ و اند در آنجا ساخته است حاجی خان در سال ۱۲۵۰ و اند بقهر و غلبه خورموج را از دست اجداد میرزا جعفر گرفت -

و پس از او محل خان پسرش جانشین او شد - نیز کتابی بنام « نزهة الاخبار » از تالیفات او دانسته است -

حقایق نگار در سال هزار و سیصد و یک در عراق عرب وفات یافته است -

حقیقی شیرازی متولد ...

آقای محمد رضا حقیقی شیرازی.

از فضلا معاصر است - از جوانی وارد خدمت معارف شده ، مدتی در مدارس شیراز شغل شریف معلمی را داشت و از آن پس بازرس و رئیس بازرسی اداره فرهنگ فارس شد - چند سال معاونت اداره فرهنگ فارس و چند بار کفالت آن آن اداره را داشته است - وقتی هم ریاست اوقاف فارس را تصدی کرده -

آقای حقیقی در تاسیس مدارس شیراز و اصلاحات آنها و حسن جریان امور
تعلیم و تربیت خدمات گرانبهایی انجام داده است - و زبانهای عربی و فرانسه و
انگلیسی را میداند و از مترجمین زبردست است بسیاری از مقالات پیرائده خارجه
را ترجمه کرده و برای درج بجزرائد شیراز داده است -
چندین کتاب نیز ترجمه کرده که تاکنون یکی از آنها چاپ شده است
در چند انجمن علمی و ادبی عضو است فعلا در دانشکده ادبیات شیراز
مشغول تدریس زبان فرانسه است - (۱)



آقای حاج سید محمد حسینی مجتهد شیرازی

مربوط به صفحه ۲۷۹

۱- اقتباس از کتاب «شهر شیراز» در اینجا باید از نویسنده فاضل معاصر آقای علمینی
بهر روزی مؤلف کتاب قدری دوستانه گفتم که چرا اسمی تالیفات صاحبان ترجمه را
نوشته است مثلا در ترجمه حقیقی نوشته است «چندین کتاب را ترجمه کرده اند که تا
کنون یکی از آنها چاپ شده است» خوب بود لاقلا نام کتابی را که چاپ شده است می
نوشت که خوانندگان دست کم اسم آن کتاب را بدانند - آقای به روزی در مورد تالیفات
سایر معاصرین نیز این مسامحه یا کم لطفی را روا داشته است -

حكاك شیرازی = متولد ۱۳۱۰ متوفی ۱۳۹۰

حاج میرزا حسین حكاك باشی شیرازی-

صاحب المائز والائار مینویسد: از شیراز بآذربایجان رفت، و چهل سال در آنجا متوطن بود (۱) در خط نسخ تعلیق و تقلید و نقل و حکایت خطوط و حكاك خوانم و عمل نقاری و کتیبه نگاری و سجع مهر و طغری سازی و ترکیب بندی یگانه عصر و اعجوبه دهر بود-

مهر مهر آثار اعلی حضرت اقدس شهریار معدلت مدار (۲) و خوانم غالب رجال دولت و اعیان مملکت و جمیع سکه های تبریز از سر پنجه آن استاد بزرگوار صادر گردیده، جمیع حكاكها و نقارها و خطاطها را در قدرت و مهارت او حیرت است و بلقب حكاك باشیگری بموجب فرمان مهر لمعان از جانب دولت ابدتو امان مفتخر بود-

همانا در هزار و دو بیست و نود هجری بسن هشتاد سالگی در تبریز رحلت نمود. برادرش حاج میرزا حسن حكاك مقیم دارالعلم شیراز نیز در این هنرها همه برابر برادر بود-

حکمت بوشهری - متولد ۱۳۷۹ شمسی

آقای علی محمد بوشهری مدیر روزنامه آشتی فرزند مرحوم میرزا جواد ناظم الحکماء طبیب کازرونی

از شعراء معاصر است - پدرش از دانشمندان نامور بود و ترجمه اش در این کتاب آمده است-

-
- ۱- معلوم نیست در کدام شهر آذربایجان متوطن بوده؟ اما بقاعده تسمیه جزء بکل ظاهراً مقصود اعتماد السلطنه شهر تبریز (که مرکز آذربایجانست) بوده
 - ۲- بظن غالب مقصود ناصرالدین شاه قاجار است

ابیات ذیل که در جواب بهمنی گفته در کتاب «اسرار خلقت» منطبقه طهران چاپ شده است- اشعار دیگرش بدست نیامد -

ز من ای پیک بر گو بهمنی را	فروهل این غرور و تو سنی را
بود منزلگه تو خلوت دل	مبارک بر تو باد ایدوست منزل
در این خلوت سرای خالی از غیر	همی مینوش باوردی کش دیر
بسیر نقش گیتی شاد و خوشباش	مکن چون و چرا- در کار نقاش
اگر نطق و قلم دادت خداوند	مجو مافوق ادراک خود آوند
تو گوئی از چه خلقت کرده ابلیس	که بندد پیش ایمان سد تلخیص
«چه میشد گر نبودی شام تاریک»	چرا باشد یکی بد- دیگری نیک»
تو گوئی از چه جمعی بی نیازند	گروهی بینوا- در سوز و سازند!
دخالت در امور کبریائی	بسی کردی و در کار خدائی!
یدینسان تا کشودی لب بگفتار	پیاسخ ساختی جمعی گرفتار
کنون ای شمع جمع بزم عرفان	ز من بنیوش سرکار «یزدان»
چو نفس سرکش اول آفریدند	خرد با او به یکجا در دمیدند
همان اهریمن نفس است شیطان	جز او دیوی نیامیزد بانسان
تترسد زاهرمن مرد خردمند	نیفتد بخرد از ابلیس در بند
وگر نبود کسی را عقل همدم	نشاید گفتنش- ز اولاد آدم
که فرق آدم و حیوان دو چیز است	یکی نطق و دیگری عقل و تمیز است

تا اینکه میگوید:

کنون ما را ز تحقیق آگهی نیست

فضولی جز اصول ابله-نی نیست

همان را کز برایش دل بسوزد

توانا گر شود آتش فرورد!

مراد ما سخن های کهن نیست

بهر افسانه ای منظور معنی است

چو ما بسیار کس زا دند و رفتند
 بجز افسانه ای - دیگر نگفتند !
 نبرده قصه ها را تا به انجام
 که نو شانند اجل نا که یکی جام
 چه بودی گر که در اسرار دادار
 نمی را ندیم اینسان خیره گفتار
 بد و نیکی که ما هر گز ندانیم
 نمی گفتیم دانیم و توانیم
 در این دریای اخضر بی شماره
 بود اجرام و خورشید و ستاره
 مشیت را اصول اعتراضی
 نمیکردیم و خود گردیم قاضی

حکمت شیرازی - متولد ...

آقای رضا حکمت ملقب به « فاخر السلطنه » و « سردار فاخر » فرزند
 مرحوم حاج میرزا حسام الدین ملقب به مسیح الملک و مشاد الدوله فرزند حاج میرزا محمد
 حکیم باشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طبیب شیرازی..

میرزا محمد حکیم باشی را سه پسر بود ۱ - حاج میرزا حسام الدین (پدر
 صاحب ترجمه) ۲ - میرزا احمد علی حشمة الممالک (پدر آقای علی اصغر حکمت)
 ۳ - حاج میرزا ابراهیم معروف بحاج مجتهد (پدر آقای مرتضی حکمت نماینده فسا
 در مجلس شورای ملی)

مرحوم میرزا حسام الدین که پدر صاحب ترجمه است ادبیات فارسی و عربی
 و زبان فرانسه و علم طب قدیم و جدید را در شیراز در خدمت پدرش آموخته
 است و برای تکمیل طب بطهران رفته و بمدرسه دار الفنون (که در آن وقت
 مهمترین مدارس ایران و دانشگاه کوچکی بوده) وارد شده و دوره طب جدید را

بیابان رسانیده است و در طهران متوطن شده -

چون سلطان وقت (ناصرالدین شاه قاجار) در موقع امتحان سال دردارالفنون حضور داشته است و میرزا حسام‌الدین جوانی مہذب و عالم با اصول علم طب تشخیص میدهد پس از پایان تحصیلاتش او را منظور نظر قرار داده و بدربار میبرد و مدتی طبیب مخصوص بوده است - بعداً برای تکمیل طب جدید بااروپا می‌رود و دو سال در اروپا (گویا فرانسه) مشغول تحصیل بوده و در مراجعت بطهران بمکه معظمه مشرف و پس از انجام مراسم حج وارد طهران میشود و پس از ورود بطهران مقداری اراضی که در میدان مجلس شورای ملی بوده خریداری میکند و در این زمین چندین باب خانه و باغ می‌سازد و جزء اعیان و محترمین طهران شمرده میشود -

در طهران ازدواج میکند و خداوند باو دو پسر عطا می‌فرماید که یکی را نظام الدین خان و دیگری را میرزا رضا خان مینامد - نظام الدین خان که بعدها ملقب به «مشارالدوله» شد در کار دولت بود و بمقامات عالیہ وزارت و حکومت رسید و در دورہ سوم تقنینیہ نیز از طرف اہالی فارس نمایندہ مجلس شد - مردی بسیار نجیب و شریف و درستکار و نوع دوست بود و در سال ہزار و سیصد و پانزده شمسی در حالی کہ وزیر پست و تلگراف بود دارفانی را وداع گفت -

اما آقای رضا حکمت دومین فرزند مرحوم میرزا حسام‌الدین نخست در طهران در مدرسہ علمیه مشغول تحصیل شدہ سپس بشیراز رفته و ادبیات فارسی و عربی و مقدمات علوم قدیمہ و زبان فرانسه را نزد معلم خصوصی آموخته است -

آقای حکمت خط شکستہ را خوش مینویسد و زبان فرانسه را خوب آموخته است و دارای صفات حسنہ آزادبخواہی و وطن دوستی و لطف و محبت با عموم افراد بشر و صفا و یکرنگی با یاران و آشنایانست و در سخاوت و بذل و بخشش و کمک بہ بینوایان بی اختیار و ضرب المثل و در دوستی بسیار پایدار و از دروغ و تذبذب متنفر است - در سال ہزار و سیصد و سی و چہار کہ بعلت حدوث جنک بین المللی اول و تصرف بوشہر بدست انگلیسہا - آزادبخواہان فارس در شیراز علیہ

بیگانگان قیام و اقداماتی کردند.

آقای حکمت نیز که از احزاب قدیم و عضو هیئت مدیره کمیته مرکزی حزب دمکرات فارس میبود بکمک آنان شتافت و از بذل مال و فداکاری در راه پیشرفت مقاصد مشروعه آنان و مرام خویش مضایقه نفرمود - تا اینکه آزادی خواهان مغلوب دسائس بیگانه پرستان و بیگانگان شدند و یاور علیقی خان و سلطان غلامرضا خان پسیان و سایر صاحبمنصبان زاندارمری در راه وطن شهید گشتند (۱) و دشمن قصد جان او کرد ناچار از شیراز بیرون رفت و خود را به کمارج که ملک او و دارای قلاع محکمی بود رسانید و هشت ماه در مقابل قوای فرمانفرماوالی فارس مقاومت کرد و چندین بار باقشون اعزامی آنها مردانه جنگید و یاور فتح‌الملک که در آن وقت رئیس قشون بیگانگان بود اعلانی چاپ کرده و منتشر ساخت و مبلغی معتنی به برای گرفتاری او انعام معین کرد - بدیهی است که هیچ ایرانی بااعلان او اعتنا نکرد و سردار فاخر پس از چندی از بیراهه خود را بچاک بختیاری رسانید و از آنجا بطهران و از آنجا برای تکمیل تحصیلات خود بارو با رفت - هم اکنون اعلان چاپی فتح‌الملک راجع بوعده پرداخت وجه بکسی که سردار فاخر را گرفته و تسلیم کند در دست نگارنده این اوراق است -

سردار فاخر پس از تکمیل تحصیلات خود در اروپا و مراجعت بطهران وارد خدمت دولت و مامور تاسیس اداره کل آمار شد و آن اداره را تاسیس و مرتب کرد - و خود مدتی ریاست آنرا داشت و اولین بار دودوره چهارم تقنینیه از طرف اهالی آبادیه بوکالت مجلس شورای ملی انتخاب شد - و از آنزمان بیش از پیش در خانه اش بروی هموطنان و بی پناهان باز گشت - و تاکنون حوایج مشروعه ناس بویژه اهالی پارس را با طیب خاطر و صمیم قلب انجام داده و میدهد و در سیاست

۱- برای اطلاع بروقایع ناگوار مزبور رجوع شود به جلد اول کتاب فارس و

جنگ بین الملل چاپ طهران

۲- رجوع شود بصفحه ۱۸۲ جلد دوم فارس و جنگ بین الملل چاپ طهران

همواره جنبه اعتدال و عدم افراط و تفریط را ملحوظ داشته است و در دوره های چهارم - پنجم - هفتم - چهاردهم - پانزدهم - شانزدهم - هیجدهم و هم اکنون که دوره نوزدهم است از طرف مردم فارس سمت نمایندگی مجلس را داشته و با آنکه چندین بار از جانب مقامات عالیه کشور پیشنهاد قبول رئیس الوزرائی بوی شده است نپذیرفته و حتی یکبار فرمان نخست وزیری او نیز صادر شده و قبول نکرده است. اما چون حسن تدبیر و نوع دوستی او بر دست و دشمن و مؤلف و مخالف آشکار و مبرهن گشته است لهذا از دوره پانزدهم تقنینیه نمایندگان مجلس باتفاق آراء او را بر ریاست خود برگزیده اند و از آن زمان تاکنون که دوره نوزدهم است ریاست مجلس شورای ملی را دارد.



آقای رضا حکمت سردار فاخر رئیس مجلس شورای ملی

آقای حکمت دختری از خانواده علم و سیادت یعنی مرحوم حاج سیدعلی مذهب الدوله فرزند حاج میرزا حسن طیب فسائی مؤلف کتاب «فارسانه ناصری» بعقد نکاح آوروه و از او پسری بنام عماد حکمت دارد که پس از تحصیل کافی در ایران بفرانسه و امریکا رفته و دیپلم دکتری در طبابت (شغل شریف اجدادی خود) را گرفته است و مشارالیه علاوه بر مقام دکتری دارای هنرهای است از قبیل خوش نویسی (مخصوصاً در نسخ تعلیق) و احاطه در فنون شعر و شاعری و زبانهای عربی - انگلیسی - و فرانسه و در تهذیب اخلاق و مدارای باخلاق اشبه ناس پدیر بزرگوار خویش است و مدتی معاونت وزارت بهداشتی را داشت که شخصاً استعفا داد و هم اکنون یکی از نظار سازمان برنامه است - مکرر از او منتخب اشعارش را خواستم یا از راه فروتنی و خفص جناح یا کم لطفی نداد که کتاب خود را بدان زینت دهیم -

حکمت شیرازی = متولد ۱۳۱۰

آقای علی اصغر حکمت فرزند مرحوم میرزا احمد علیخان حشمة الممالک فرزند حاج میرزا محمد حکیمباشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طیب شیرازی - از نویسندگان فاضل و خطباء و شعراء معاصر است - در سال هزار و سیصد و ده در شیراز متولد شد، و ادبیات فارسی و عربی و علوم ریاضی و طبیعی را در مدرسه منصوریه شیراز آموخت و برای تکمیل تحصیلاتش بطهران رفت؛ و ضمن آموختن علوم قدیمه از معقول و منقول در مدرسه امریکائیهای طهران نیز دوره متوسطه را مطالعه کرد و بیایان رسانید -

در سال ۱۳۳۷ وارد خدمت وزارت معارف شد، و ادارات مختلفه آن وزارت را سالها متصدی بود و اصلاحاتی کرد در ۱۳۴۶ به وزارت دادگستری انتقال یافت و بمنظور مطالعه در امور قضائی باروپا رفت و مدت سه سال در لندن و پاریس بتکمیل علوم جدید و بسط اطلاعات علمی و فلسفی و ادبی اشتغال داشت - و موفق بدریافت درجه لیسانس از دانشگاه سوربن شد. و در زبانهای فرانسه و انگلیسی متبحر و استاد گشت - پس بطهران برگشت و در ۱۳۵۲ بکفالت وزارت فرهنگ

منصوب شد، و پس از چندی چون خدماتش مورد قبول شهریار وقت (مرحوم رضا شاه پهلوی) واقع شد، در سوم اسفندماه ۱۳۱۳ شمسی منصب وزارت فرهنگ را یافت، و چندین سال درین مقام باقی بود. بعداً هم مناصب عالیه دیگر از قبیل وزارت کشور - وزارت بهداری - وزارت دادگستری - ریاست دانشگاه طهران - کرسی استادی ادبیات در دانشگاه طهران - عضویت فرهنگستان ایران - سفارت کبرای ایران در هندوستان - وزارت امور خارجه ایران یافته است.

صاحب ترجمه دارای استعداد و هوش و قوه تفهم و تفهیم فوق العاده میباشد و در زبان های فارسی و عربی و انگلیسی ید طولی دارد، و از نویسندگان عالی مقام است که خامه او بکلمات و اصطلاحات غلط و نامأنوس مدعیان نویسندگی تازه کار آلوده نشده است و درصحت انشاء و سلاست بیان در عداد نویسندگان مسلم معدود این عصر شمرده میشود.

حکمت در نطق و خطابه نیز دست دارد، و مطالب را بوقت سخن بهترین وجه میبردازد و در مستمع اثری شکفت انگیز تولید میکند. شعر را کم میگوید و بدنی گوید، و اشعارش اغلب مثنوی و اجتماعی و مفید است.

تالیفاتش: آنچه را در خاطره است در اینجا میآورم:

- ۱- امثال قرآن مجید ۲- پارسی نغز (مجموعه ایست از منتخبات پارسی گویندگان دیرین که با بهترین خط نسخ تعلیق یعنی خط آقای ابراهیم بوذوی خوشنویس معروف معاصر در طهران گراور و چاپ شده است) ۳- پنج حکایت از شکسپیر (دو جلد) ۴- از سعدی تاجامی (ترجمه جلد سوم دوره تاریخ ادبیات فارسی پروفسور برون انگلیسی) ۵- امین و مأمون (از سلسله روایات اسلامی جرجی زیدان - ترجمه از عربی) ۶- تصحیح و تحشیه تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار خواجه رشیدالدین میبدی معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری (جلد اول) ۷- دوستداران وطن (در سال ۱۳۲۸ در شیراز چاپ شده)
- ۸- تقویم معارف از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۷ شمسی ۹- جام جهان نما (تاریخ مفصل عالم) ۱۰- رساله قضایای عامه (در علوم طبیعی - ترجمه از انگلیسی) ۱۱- رساله

- درباب امیرعلیشیر نوائی ۱۲- رساله در باب ایران در فرهنگ جهان ۱۳- خطابه در باره شعر معاصر ۱۴- رستاخیز تالیف کنت تولستوی دانشمند روسی (ترجمه)
- ۱۵- راه زندگانی تالیف نیکولا حداد مصری (ترجمه از عربی) ۱۶- شرح حال و منتخب اشعار مولانا عبدالرحمن جامی ۱۷- مطالعاتی در باب اشعار حافظ
- ۱۸- مطالعه تطبیقی ره‌و‌وزولیت با لیلی و مجنون نظامی -
- ۱۹- مجموعه یاداشتهای علمی و ادبی (در چند جلد) ۲۰- مقدمه و تحشیه بر کتاب مجالس النفائس امیرعلیشیر نوائی (در ۱۳۲۳ شمسی در طهران چاپ شده)
- ۲۱- مجله تعلیم و تربیت (مجله رسمی وزارت معارف که از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ شمسی در طهران چاپ شده است) ۲۰- رساله در احوال «انر» پراشگفتی ۲۲- نقش فارسی بر احجار هند ۲۳- شکوتیا یا انگشتی گم شده -
- کتابها و رساله‌های فوق (باستثناء جام جهان نما و قضایای عامه) کلا چاپ شده است - ممکن است دارای تألیفات و تراجم دیگر هم باشد که تاکنون بنظر نگارنده این سطور نرسیده است -

از اوست :

بسقف معبدی دیدم نوشته	که گیتی را یکی باشد فرشته
بهر سوی جهان بر دارد آواز	همیگوید بصبح و شام این راز
که ای نسل بشر، بگشای دیده	که در عالم سه چیز است آفریده
یکی نیک و یکی بد باشد اینکار	یکی نی خوب و نی بد شد پدیدار
هر آنکس را که دانش رهنمونست	شناسد این سه را، داند که چونست
چو داند نیک و بد را مرد دانا	ز من ایمن بماند او همانا
و گر از جاهلی آن را نداند	تنش را قهر من در خون نشاند
کنم زارش گرش صد برکت باشد	که پاداش جهالت، هر گت باشد

بگیتی رامش تن چند جوئی ؟ اگر دانش طلب کردی نکوئی
 ز سحر آمیزی این عالم دون بود خود رامش تن نعل دارون
 گرت دانش نباشد، تن چه سودت ؟ که با حیوان ز دانش فرق بودت
 بگیتی لذت تن جوید ار کس
 نشانش آیت « بل هم اضل » بس

پند صدف :

یکی پند نغز از صدف دار گوش نگر تا کهر را که تابان کند
 چو گوهر کن آویزه گوش هوش شنیدم درون صدف جا گرفت
 صدف چون بدریای عمان کند تن نرم آن جانور شد فگار
 همان لحظه عقد کهر بسته شد لعابی تنیدش هم از جان خویش
 گرفتش به بر با تن ریش ریش یکی در درخشنده، چون آفتاب
 پدیدار شد ز آن مبارک لعاب از آن کشت لؤلؤی لالا پدید
 بلطفش صدف چون بجان پرورید درخشان دری زیب دهبیم شاه
 شد آن دانه رمل زشت سیاه دل تیره دشمن نابکار
 کسی کز محبت کمر بست تنگ شود از دوستی لؤلؤ شاهوار
 تواند کهر ساخت از تیره سنگ

چو کرمی تواند بر آرد کهر

نگر کآدمی تا چه دارد هنر

در این کهنه گیتی ، یکی پند نو در این کهنه گیتی ، یکی پند نو
 بیک گوشه گاو آهنی کهنه بود که فرسوده زین دیر ، دیرینه بود
 بیفکنده اش مور یانه ز پای فرو مانده در کنج دهقان سرای
 بسان دل جاهلان پر ز زنگ ز زنگش دگر گونه گردیده رنگ
 یکی روز گاو آهنی صیقلی فروزان چو دانا بروشدلی

شنیدم که چون میشد از طرف دشت
 بگفتش که چون بهره شد ز آسمان
 بگفتا از آن شد تنم تا بناک
 بگوهر اگر تیره کون آهnm
 ز خاک سیه زر سرخ آورم
 تو تن پروری پیشه کردی بکوی
 مرا پیشه در دهر تا بندگی است
 تو نیز ای پسر نقد حکمت بیاب

که گردون ز جان زنگ بزدا بدت

دو صد روشنائی ببخشایدت

غزلیات او :

کرد ایزد تا بنای روز و شب
 که بیاد روی ، و گه در بند موی
 میروند این کاروان سال و ماه
 می نوردد پهن دشت عمر را
 قیصر از روم و نجاشی از حبش
 بر دل از بام دورنگ این سرای
 جان تبه شد در غم لیل و نهار

بر تن تو رخت و بخت و فرهی

بر تن عالم ، قبای روز و شب

هر چند همه بی سر و پائی هنرهاست
 صد خرمن پندار ، بیک لحظه بسوزد
 آن پرده سرخی که کشد چرخ بهر شام
 در دامن گردون بنگر ، گوهر انجم

آراسته از زیب هنر ، پا و سر ماست
 آن شعله سوزان که به آه سحر ماست
 عکسی است که بر روی شفق از جگر ماست
 در دانه اشکی است که در چشم تر ماست

آن نفعه جان بخش که آید ز دم صبح بوی نفس یار ز گل خوبتر ماست
هستی است یکی بنهر خروشان و در آن بحر

مانند حبیبی فلک اندر نظر ماست

هر چند که افتاده گدائیم بر آن در صد شاه ستاده بغلامی بدر ماست

حکمت ز ازل زنده بعشق است که جسمش

ترکیب غباریست که در رهگذر ماست

غزل ذیل را که نامش «گوهر اشک» گذاشته است، در بهمن ماه ۱۳۳۵

شمسی در هندوستان بیاد ایران سروده و برای آقای شرقی مدیر نامه پارس فرستاده

و در روزنامه پارس چاپ شده است:

دل ما بشام زلفت، ز سحر خیر ندارد

شب محنت غریبان، بجهان سحر ندارد

بدیار هند جانم بقفس درون چو طوطی

همه دشت پر ز شکر، چکند که پر ندارد

نکند سخن برهن، ندهد ز عشق پندم

که بجان درد مندم، سخنش اثر ندارد:

من و آه پر شراری، که جهان بسوخت آری

نفسم بسینه باری بجز ار شرر ندارد

چو روان رهنوردم بدیار نیستی شد

هم از آن وطن هوای سفر دگر ندارد

همه باغبان ز اول گل صورت تو میکاشت

که بگلستان در آخر، ز تو خوبتر ندارد

ز تو نامه ای و از ما دو هزار دامن اشک

ز بی نثار چشمم به از این گهر ندارد

دل حکمت پریشان، بخدا برد غم جان

که ز لطفهای پنهان، دگری خبر ندارد

مقدم نوروز

هزار گونه گل از طرف مرغزار آمد

بیارمی ، که بهار آمد و هزار بر آمد

بنفشه بین و شکوفه ، بیمن مقدم نوروز

بجو بیار دمید و به شاخسار بر آمد

ز هجر آن رخ گلگون و داغ ایندل خونین

هزار ناله زارم ، بلاله زار بر آمد

حدیث با سر زلفت که بود کام دل من

هزار شکر بلطف شبان تار بر آمد

شب سیاه بر آمد بعاشقان سیه روز

چو آفتاب بفرّ جبین یار بر آمد

بر آمد ابر و بیامد بهار و رفت زمستان

ز مرغ بانگ بر آمد ، که وقت کار بر آمد

بگو بدوست که گر کار زار و خصم قوی شد

مدار غم ، که تهمتن بکار زار بر آمد

به پشت گوی که پالان نهند خیل یهودان

که مرد راه ، چو عیسای خرسوار بر آمد

بنوش آب چو آتش که خاک گشت گلستان

بر اسب باده ، سلیمان نو بهار بر آمد

بخاک ، رایت منکوس زادگان امیه

فروفتاد . چو حیدر بذو الفقار بر آمد

بیک نگاه توانی مرا ز غم برهانی

مکن دریغ که جانم ز انتظار بر آمد

در فروردین ماه ۱۳۳۸ شمسی که ایام نوروز با ماه رمضان تصادف کرده

بود با استقبال غزل خواجه شیراز سروده است :

عید است و یار در بر و گلها بشاخسار

داریم می بجام و نداریم انتظار

در فصل گل چو باز بشد، کار دل ز دست

شاید مدد کند، دم پاکان روزه دار

افطار ما از آن لب شهت است، گر چه نیست

صوم وصال روزی ما طالبان یار

آن نقد جان که موهبت دست جود اوست

چون سازیش بغمزه آن ساقیان نثار ؟

آن خسروی که رنج خود و خیر خلق خواست

باشد بروز حادثه حقش نگاهدار

جام مرصعت ندهد زیب، زانکه نیست

پند منت بکوش به اردر شاهوار

شاید پسند خلق کریم تو او فتد

این قلب ما که پاکتر است از زر عیار

ای شیخ، روز حشر سبق میبرد بصدق

از سبحة تو خرقة رند شراب خوار

حکمت چو ماه روزه بفصل گل آمده است

افطار کن ز می که بکام تو رفت کار

غزلی است عارفانه :

باد صفت ز خاک ما - تا تو عبور کرده ای

آب حیات داده ای - آتش طور کرده ای

تا که فروغی از رخت ؛ تافت چو مهر ز آسمان

روی زمین ز روی خود، آبت نور کرده ای

از دم روح پرورت ، خاک گرفته زندگی
 با تن مرده ای جهان ، نغمه صور کرده ای
 شاد ، دل از جفای تو ، جنت ما لقای تو
 در دل پر ز سوز ما ، ساز سرور کرده ای
 شور بیای کرده ای ، از لب همچو شکر
 ساز بدست مطربان ، نغمه شور کرده ای
 همت مادرین سرا ، سوی قصور دیده ای
 وعده بماندر آن سرا ، گیسوی حور کرده ای!
 تنگ بمان جهان شده ، صبر ز دل نهان شده
 سرّ خدا عیان شده ، تا تو ظهور کرده ای
 کرده بدورت عاشقان ، جام وصال بر زهی
 حکمت بینوا ز در ، بهر چه دور کرده ای؟

قطعه

شنیدم اوستادی را که میگفت .
 جهان باشد بنزد مرد دانسا
 خرد در پهنه این ژرف دریا
 ترا از عقل کوتاه ریسما نیست
 من سر گشته ، اندر ساحل بحر
 پی يك نقطه سرگردان چوپرگار
 پیمودم کرانه ، تا کرانه
 نصیب من صدف بشکسته ای بود!
 مرا شد دفتر دانش پریشان
 مبادا کز جهالت زورق وهم
 بشاگردان خود ، رازی نهانی
 یکی دریا مثل ، در بیکرانی
 کند که لنگری ، که بادبانی
 بکف - تا عمق این دریا بدانی
 طلب کردم بسی - در معانی
 بماندم زین محیط جاودانی
 بدست عجز و پای نا توانی
 از این دریا بدان گوهر فشانی
 چو اوراق گل از باد خزانی
 درین دریای بی پایان برانی

نشانی در نیابی از تک او وگر یابی بود در بی نشانی
مرا اندر زمین، از راز گردون
سخن باشد، چو وحی آسمانی
رباعی :

در بر تو آفتاب اظلال مبین
تا چند اسیر ماضی و استقبال
در هندسه نقطه بین و اشکال مبین
زین هر دو جز این پکنفس حال مبین



آقای علی اصغر حکمت

حکمت شیرازی = متولد ۱۳۱۶

آقای حسنعلی حکمت فرزند مرحوم میرزا احمد علیخان حشمت الممالک فرزند حاج میرزا محمد حکیمباشی فرزند حاج میرزا علی اکبر طیب شیرازی صاحب امتیاز و مدیر جرائد «فارسنامه» و «آئینه فارس» و سردبیر روزنامه «گفتار راست» - از فضلاء و نویسندگان و روشنفکران معاصر است، و آقای علی اصغر حکمت (سالف الترجمه) را برادر کهنتر و این بنده نگارنده را دوست دیرین.

چون آقای سید نورالدین گلستانه در سال ۱۳۰۱ شمسی امتیاز روزنامه «گفتار راست» را گرفت، آقای حکمت مدیر مسئول و نویسنده آن شد و چهار سال متوالی آن را اداره میکرد، و این روزنامه از جرائد بسیار خوب و مفید شیراز بود که بقطع بزرگ در چهار صفحه، با چاپ سنگی نشر مییافت.

در سال ۱۳۰۳ شخصاً امتیاز «فارسنامه» گرفت و چند شماره نشر داد، همچنین در ۱۳۰۵ صاحب امتیاز و مدیر نامه «آئینه فارس» شد، و در نامه های مزبور مرتباً با خرافات و اوهام و بیدادگران مبارزه میکرد.

حکمت از ملاکین فارس است، و نیز در اداره ثبت اسناد خدمت میکرد، فعلاً گویا از کار دولت دست کشیده و بازنشسته شده - و در طهران سکونت اختیار کرده و بکار زراعت پرداخته است.

او را برادری کهنتر بنام دکتر محمدعلی حکمت است که در پاریس تحصیل کرده و استاد دانشگاه است - مردی دانشمند و جوانمرد است و خدمت نوع را دامن همت بر کمر استوار دارد.

حکمت شیرازی = متولد در حدود ۱۳۰۰

آقای دکتر حیدرعلی حکمت شیرازی فرزند مرحوم غلامحسین فرزند زین العابدین فرزند محمدصادق -

از اطباء و جراحان حاذق معاصر است ، در حدود هزار و سیصد در شیراز متولد شده و پس از آموختن مقدمات ، ذوق فطری او را بتحصیل زبان انگلیسی و علم طب شائق آمده است و در خدمت چند نفر از اطباء انگلیسی که در شیراز بوده اند منجمله دکتر اسکات اسکاتلندی چند سال بفرافرفتن طب و تشریح و جراحی و دارو سازی مشغول بوده است - و آنگاه در مطب شخصی مشغول طبابت شده و سالهای دراز در شیراز و چندی هم در بوشهر و عراق عرب بمعالجه بیماران مشغول بوده است تا در سال ۱۳۰۸ شمسی که وارد خدمت وزارت بهداشتی شده و بطم ان رفته است ، و در آنجا ساکن گشته ، و اکنون در طهران و در خدمت دولت است -

از قدیم با نگارنده سر لطف و محبت رادارد ، و در طهران گاهگاه بدیدارش مرا مسرور میسازد -

حکمی شیرازی = متوفی ۰۰۰

مولی حکمی شیرازی -

خواهرزاده مولانا عرفی شیرازی است ، صاحب تذکره «صبح گلشن» مینویسد : در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان حاکم بنگاله بسر میبرده است -
قطعه ذیل از اوست :

تو آن بزرگ نوائی که هر که پرورده ز نعمت سر خوانت بروزگار عظام
بزیر خاک پس از مرگ هم چو شاخ درخت بخویش بالذ هر استخوانش در اندام
سال فوتش معلوم نشد -

حکیم دارابی = متوفی در ۱۳۰۱

مرحوم میرزا عباس حکیم دارابی فرزند میرزا بابا -

از مشاهیر حکماء الهی و فلاسفه قرن سیزدهم هجریست ، سال تولدش معلوم نیست ، مقدمات علوم متداوله عصر خود را در شیراز آموخت ، و چون آوازه فضل و دانش حاج مولی هادی حکیم سبزواری شنید و بتحصیل فلسفه قدیم و حکمت الهی

رغبت و اشتیاق فراوان داشت بهر وسیله بود خود را بسبزواری رسانید، و در محضر درس سبزواری حضور یافت و پند سال بتلمذ و تحصیل حکمت مشغول و از شاگردان تیز هوش حکیم سبزواری بود، و چون دوره منطق و حکمت را پایان رسانید بشیراز برگشت و در آنجا بتدریس مشغول گشت -

نقل است که چون خدمت سبزواری رسید استاد باو فرمود: « شاید مشمول این حدیث باشی که: « لو كان العلم في الثريا لنا له رجال من اهل فارس » دارابی در جواب عرض کرد: چنین است، من نیز در جستجوی گوهر دانش به ثریا (کنایه از سبزواری) آمده‌ام - و آنگاه که تحصیل علم حکمت را پایان رسانید و برای تو دیع و اجازه مراجعت بشیراز خدمت استاد رسید، حکیم سبزواری اشاره بسینه خود کرده و فرمود: « ذخائر عالمی ما را این طلبه دارابی بایک چشم بیغمابرد »

چنین مشهور است و از گفته سبزواری هم استنباط میشود که صاحب ترجمه واحدالعین بوده است -

یکی از شاگردان او مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی بود، و در دیباچه دیوان اشعارش که « دبستان الفرصه » نام دارد بمناسبتی اشاره باحوال دارابی و تلمذ در خدمت او کرده است که در اینجا اهم مطالب آنرا میآوریم:

« در همسایگی ما مرحوم میرزا عبدالکریم بود پسر مرحوم ملا احمد ارسنجانی نزد ایشان شرح هدایه میبیدی خواندم و قدری از منظومه مرحوم حاجی سبزواری پس از فوت او کسی درس حکمت نمیگفت مگر مرحوم میرزا عباس دارابی که در آنوقت برای آن بیچاره قضیه ای رویداد و از شیراز فرار کرد - که تکفیرش کردند! شرح اینقضیه اجمالا اینکه حکیم مذکور از اعظام شاگردان مرحوم سبزواری بوده، و در شیراز در حجره ای از حجرات حسینیه قوام الملك منزل داشت و بمدرسه جماعتی از فضلاء استفاضه حکمت مینمودند ۰۰۰۰ ایام عید نوروزی درویشی بی اصل و نسب، بدکیشی گدامشرب، درب حسینیه قوام الملك چادر طلب یعنی گدائی بر پا کرده بود، چنانکه رسم درویشان است و عادت بدایشان ۰۰۰۰ چون نیازش

دیر شده بود این بدگوهر مسمی بگوهر علی بنای نفیر زدن و هیاهورا گذارد ، حکیم اورا نهیب کرد و چیزی گفت ، دشمنان مجالی بدست آورده پیرایه ای بسخن حکیم بستند و بائمه جماعت گفتند ، آنها هم حکم بقتل حکیم دادند -
حکیم نزد معتمد الدوله فرهاد میرزا که والی فارس بود رفت و شاهزاده با او بحث کرد و بالاخره از مهلکه اش نجات داد بدارا بجزد که مولدش بود رفت و پس از چند بشیراز برگشت و حوزه درسی فراهم آورد ، و فرصت از درسی استفاده میکرد ، تا از جهان در گذشت و جنازه اش را برای دفن در تکیه حافظیه بردند ، و هیچ يك از علماء اصول بر آن نماز نگذارد ! ملا غلامرضا نامی از علماء حاضر بود بر او نماز خواند و بخاکش سپردند -

یکی از شاگردان دارابی مرحوم، میرزا محمد رضاخان قوام الملک شیرازی بوده است که از حیث فضل و دانش نخبه خاندان خویش بوده و بهمین مناسبت برای استاد خود در حسینیه قوام الملک حجره ای برای تدریس اختصاص داده بوده است -

اسامی سایر شاگردانش علاوه بر فرصت و قوام : - مرحومان سید علی کازرونی ملا عبدالله زرقانی - میرزا محمد صادق فسائی - شیخ محمد کاظم فیروز آبادی - حاج مولی احمد دارابی - شیخ محمود پیش نماز مسجد گنج شیراز - و میرزا جواد منصوری پسر حاج میرزا حسن مؤلف فارسنامه ناصری بوده اند -

از دارابی تنها تالیفی که باقیمانده است شرح عارفانه محققانه ایست که بر قصیده معروف میر ابوالقاسم حکیم فندرسکی نوشته ، و آنرا « تخفة المراد » نامیده است -

وقتی استاد نگارنده مرحوم میرزا محمد صادق فسائی نسخه ای از این شرح را به بنده هدیه فرمود که مدتی داشتم و بعداً مقفود شد - اما در این ایام آقای فضل الله فیروز آبادی کار مند استانداری فارس که از شعرا و خوشنویسان معاصر است نسخه نفیسی از آن را در دست دارد که میخواهد باضمائم و ملحقاتی که خود بر آن افزوده است طبع کند -

ومن اسامی شاگردان دارابی و سال فوتش را که در سال هزار و سیصد و یک واقع شده از نسخه مزبور اقتباس کرده ام -

حکیم شیرازی = متوفی در حدود سال ۱۳۳۰

شیخ غلامعلی شیرازی متخلص بحکیم -

از دانشمندان و شعراء معاصر است - در حوالی شیراز متولد شده و در شیراز تحصیل کرد و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت و در مدرسه عالی سپهسالار مشغول تحصیل شد -

آقای ابن یوسف در جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس ذیل « دیوان غلامعلی حکیم » مینویسد: « مرحوم آقا محمد کاظم ملک التجار ایشان را بریت فرزندان خویش برگزید و دانشمند معاصر آقای حاج حسین آقای ملک موسس کتابخانه بی نظیر ملی ملک از آن بزرگ بسیار کسب کمال نموده و به جنگی که بخط این دانشمند در ایام جوانی نگارش یافته و اینک در کتابخانه ملی ملک میباشد - قصیده ای در مدح آصف الدوله شیرازی و چندین مخمس از غزلیات حافظ موجود و در آغاز قصیده نامبرده مطالب عرفانی و حکمی بیادگار گذارده شده »

وفات شاعر در اواخر ثلث نخستین قرن چهاردهم هجری خانه مرحوم ملک در تهران اتفاق افتاده است -

از آثار فلسفی و علمی ایشان با تحقیق و تفحص چیزی بدستم نیامد - و دیوان نامبرده بالا فقط غزلیات شاعر را شامل است « (۱) نگارنده گوید طبق فرموده

(۱) دیوان غزلیات خطی حکیم که آقای ابن یوسف بدان اشاره کرده اند از نظر نگارنده گذشته است قطع آن. ربعی ۱۱ × ۱۸ سانت و صد و چهل صفحه بخط نسخ متوسط است و محتمل است که بخط خودش (حکیم) باشد چون در ابتداء آن مینویسد: « دیوان غزلیات شیخ غلامعلی شیرازی متخلص بحکیم و فقه الله تعالی لاتمامه » و بسیاری از بیات آنرا حک و اصلاح کرده و تا حرف و او نوشته است و ناتمام مانده و شماره آن ۳۶۱ - ۱۰۳۴ میباشد -

آقای حاج محمد علی حکیم شیرازی صاحب ترجمه را حواشی بر اسفار اربعه است که در ملکیت ایشانست

حکیم بامرحوم میرزا لطفعلی صدرالافاضل شیرازی و محمودخان ملك الشعراء صباي كاشانی و میرزا حیدر علی نریاشاعر، معاصر و دوست بوده است۔

مرحوم عبرت در جلد اول تذکره مدینه الادب (۱) نوشته است که حکیم در حکمت دستی بسزاد است و در ادبیات تازی و دری و اقسام شعر استادی ماهر بود در آغاز فانی تخلص میکرد چنانکه در این قصیده که بخط خود اوست مینویسد:

« من کلام اقل الخلیقه المتخلص بالفانی غلامعلی الشیرازی »

و پس از آن بخواش دوستان حکیم تخلص میکرد چنانکه مسموع افتاد که روزی در منزل سید بقاء رحمه الله علیه جمعی از شعراء و ادباء حضور داشتند منجمله محمود خان ملك الشعراء و صدرالافاضل میرزا لطفعلی دانش و میرزا حیدرعلی نریا و میرزا محمد محیط و حاج میر سید علی اخوی - حکیم غلامعلی وارد شده قصیده ای در ستایش حضرت امیر علیه السلام قرائت کرد چون پایان رسید - صدرالافاضل گفت: فانی مرحکیم را تخلص نشاید که وی را فنا نبود اگر جناب سید محمد این تخلص بقارا نداشت شما را در خور بود - حاج میر سید علی اخوی گفت: مگر نه شما را حکیم غلامعلی مینامند حکیم تخلص کنید - از این پس حکیم تخلص میکرد - تاریخ ولادت و وفات و گزارش حال او نگارنده را معلوم نیست

از اوست :

ای برده دل بچهره چو ن مهر - ماه را

بر ماه بر شکسته دو زلف سیاه را

(۱) مرحوم محمدعلی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت و ملقب بعارفعلی که از شعراء و خوشنویسان معاصر بود تذکره مفصلی در ترجمه شعراء معاصر بنام « مدینه الادب » در دو مجلد تألیف کرده و بخط نسخ خوش نوشته است و خوشبختانه نسخه نفیس منحصر بفرد آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود و مضبوط است -

گیرم که برفروخت شبی چون تورو خویشت
 کو قامتی چو سرو خرامنده ماه را ؟
 گفتم بچاره دل کنم از بند غم خلاص
 غافل که بسته زلف تو بر چاره راه را
 اول بری بغمزه دل از دست و زان سپس
 بر عاشقان دلشده بندی گناه را !
 مستند طالبان تو چندان ز جام شوق
 کز راه در طلب نشناسند چاه را
 بهر دعای دولت حسنت چو زاهدان
 داریم پاس مملکت صبحگاه را
 در آستان دوست که مسند کنند خاک
 بر باد داده عشق بسی قدر و جاه را
 از ساکنان میکده پرسید سر عشق
 کاین حال نیست معتکف خانقاه را
 از بیم جان و سرزنش خلق هر نفس
 دزد حکیم از رخ جانان نگاه را
 شدا ز چهره و بدزد کشی شهره نام ما ؟
 عکسی است کاو فزاده سحر گه ز جام ما
 روشن بود ز روی تو تا صبح شام ما
 از مشرق پیاله می اهل فام ما
 گوئی که آفتاب بو آید زبام ما
 آنرا که ذوق نیست چه داند مقام ما
 رندان زنند سکه دولت بنام ما
 خال تو بود دانه و زلف تو دام ما
 با آنکه نیست جز می صافی بجام ما
 گوئی که آفتاب در آئینه سپهر
 ساقی هزار شکر که هر شب بکام دل
 زاهد کجاست تا نگردد هر سحر چومهر
 هر صبحدم ز پرتو جام و فروغ می
 در خانقه میرس ز کس حال اهل دل
 امروز در قلمرو عشق و قلندری
 روز ازل که نام و نشانی ز ما نبود

دیدیکه بر خلاف تمنای مدعی شد عاقبت چگونه دلارام - رام ما
گرد لب ت که گوی بردز آب زندگی بنوشته تا ابد خط سبزت دوام ما

بر خاک ریخت ساغر خود را حکیم و گفت

بی بهره نیست خاک ز کأس الکرام ما

تا بکی هجران ؟ - وصال یار میباید مرا

واندرین ره - کوشش بسیار میباید مرا

چند گردم گرد گیتی روز و شب دیوانه وار

پای در زنجیر زلف یار میباید مرا

من نیم زاغ و زغن تا برکنم دل از چمن

بلبلم من جای در گلزار میباید مرا

بیش از این در دل نیارم داشت پنهان سردوست

گر چه دانم محرم اسرار میباید مرا

من خمار آلوده ام کاری مرا با کعبه نیست

جستجوی خانه خمار میباید مرا

نیست غیر از خرقة پشمینه ما را ساتری

بعد ازین در رهن می دستار میباید مرا !

با چنین شیرین لبان نتوان نشستن تلخکام

بوسه ای ز آن لعل شکر بار میباید مرا

من بچشم خویش نتوانم که بینم روی دست

دیده ای زو در خور دیدار میباید مرا

وه چه خوش گفت اینسخن با توبه فرمایان حکیم

در خود گفتار خود کردار میباید مرا

خواهم ایدوست که بینم نظری روی ترا خالی از خیل رقیبان نگرم کوی ترا

همه ذرات چو مهر آینه روی تواند ما در این آینه بینیم عیان روی ترا

مطرب میکده در مجمع عشاق چه خوش میکند شرح پریشانی گیسوی ترا
 میخرند از من مسکین سخنم را چو شکر گر کنم وصف لب لعل سخنگوی ترا
 کند اندیشه کمی از سلسله دیوانه عشق هل که بر روی تو آشفته کنم موی ترا
 پیر ما میکشد از صومعه در بتکده رخت تا پرستد چو برهن رخ نیکوی ترا
 سخن از سرو و صنوبر نکند هر که چومن نگردد بر لب جو قامت دلجوی ترا
 سر بر آرد ز لحد کالبدم گر ببرد بر سر تربت من باد صبا بوی ترا

ترک محراب کند در طلبت هم چو حکیم

بیند از زاهد خود بین خم ابروی ترا

زاهدی کز صحبت مادرد نو شان ننگ داشت

دیدمش دی خرقه در رهن می گلرنگ داشت

بنده پیر خراباتم که در آمین عشق

از سماع قول شیخ و نام زاهد ننگ داشت

عاشقانرا وعظ شیخ و صحبت زاهد چو بود ؟

گوش باید بر حدیث رود و قول چنگ داشت

بود بعد از توبه در میخانه زاهد چند سال

بازش از رنگ ربا آینه دل زنگ داشت

تا سحر که دوش در میخانه هنگام سماع

چنگ کوئی نغمه داود در آهنگ داشت

هر گدائی را که دیدم بر در پیر مغان

پادشاهی بود گز خاک افسر و اورنگ داشت

با که گویم این سخن یا رب که با ما یار ما

در جهان پیوسته روزی صلح و روزی جنگ داشت

از چه رو- بر وی سخن گفتن بسی دشوار بود
 گرنه یار ما دهانی چون دل ما تنگ داشت
 بند ما نشنید و بر بند حکیم افزود سخت
 آن صنم بر جای دل- در سینه گوئی سنگت داشت؟
 تا بود پیر مغان کس نکند خدمت شیخ
 جام صها دهد از دست - که در صحبت شیخ؟
 هرگز از صومعه نشنید کسی نغمه عشق
 خالی از زمزمه دوست بود خلوت شیخ
 شیخ با کس نکند جز سخن از حور و قصور!
 نیست زین بیش چونیکو نگری همت شیخ
 با همه لاف کرامات پس از مرگ هنوز
 نشنیدیم شفا یافت کس از تربت شیخ
 هرگز کس بامامت نپذیرد روزی
 گر بداند که ز طاعت چه بود نیت شیخ
 باید از صومعه زین پس بخرابات شویم
 بیش ازین من نتوانم که کشم منت شیخ
 مردم خانقه و شیوه رندی هیئات!
 گوئی از جهل سرشتند همی طینت شیخ!
 با همه خوی بد و نخوت و خود بینی و عجب
 در شکفتم که چرا شهنه کند حرمت شیخ!
 تا شد آگاه ز اسرار خرابات حکیم
 روی بر تافت چومن روز و شب از حضرت شیخ
 قد مضی العمرایها الاشیاخ لم لم تطهروا من الاوساخ؟
 سپری گشت چونکه عهد شباب لاح لون المشیب فی الاشیاخ

الحذر الحذر که زاهد شهر سبجه را رشته کرد در سوراخ
 زین سپس می مغزور بنغمه چنگ که بود محتسب بسی گستاخ
 آب ده شاخ عشق را ز سرشک تا دهد بار تازه شاخ بشاخ
 تا دهانت ز دست برد مرا تک شد بر من این جهان فراخ
 ما چو گفتیم ترک خویش حکیم
 خواجه گوخوش بود بمسند و کاخ
 دوشم از خانه خمار بدوشم بردند
 بین چسان سخت بیک جرعه ز هوشم بردند
 کاش میبرد بیک گدردش مستانه مرا
 چشم هست تو در آنجای که دوشم بردند (۱)
 دی پس از توبه خرابات نشینان خراب
 سوی میخانه بفتوای سروشم بردند
 خون خم داد مرا خرمن پندار بیاد
 تا بمیخانه بر باد فروشم بردند
 خضر دل شد چو مرا سوی دهان تو دلیل
 پای کوبان بسر چشمه نوشم بردند
 تا شدم سلسله زلف ترا بنده عشق
 بر سر کوی طلب حلقه بگوشم بردند
 سالها راز دل خویش نگفتم بکسی
 شکر کامروز بر راز نیوشم بردند
 بردهان هشت مرا سخت لب‌لعل تو مهر
 آخر از تخت سوی تخته خموشم بردند

(۱) در مدینه الادب این بیت آمده که در دیوان غزلیاتش نیست :

غیر دلدار نیامد بنظر دیاری اندر آن خانه در بسته که دوشم بردند

دوش از صومعه اخوان طریقت چو حکیم

سوی میخانه بصد جوش و خروشم بردند

چون بنده تن تا چند در بند تن آسانی ؟

سر بر خط جانان نه - بگذر ز گرانجانی

ساقی ز صراحی ریخت در ساغر رندان دوش

آبی همه آتشگون - راحی همه ریحانی

گر خواجه مرا خواند درویش - چه غم دارد

درویش تو دارد ننگ - از افسر سلطانی

از دست سر زلفت هر گوشه چو من باشند

جمعی همه شب تا صبح - در کوی پریشانی

از جور نتابم روی - وز حکم نیبجم سر

بالله که ترا دارم - بر در سر دربانی

دل سر خط رسوائی - گیرد ز خط سبزت

در مکتب غم هر روز - چون طفل دبستانی

در عشق تو بنهادم - من لاله صفت بر دل

آن داغ که دارد شیخ - بنهاده بییشانی

تا چند ز من پرسی - شرح شکن زلفش

دیوانه نیندیشد - از سلسله جنبانی

اسرار حقیقت را رندان خرابانی

گفتند بمن يك يك - دوشینه پنهانی

ساقی ز کرم می ده ما را که حکیم امروز

هر نکته که مشکل بود حل کرد باسانی

چنانکه گفته شد حکیم در حدود سال هزار و سیصد و سی در طهران

وفات یافت -

حکیم شیرازی = متولد ۱۲۴۶ متوفی ۱۴۱۳

حاج میرزا رضا خان شیرازی ملقب به « بنان الملک » و متخلص بحکیم - در سال هزار و دوست و چهل و شش در شیراز متولد شد - و پس از طی دوره طفولیت بتحصیل علم و معرفت پرداخت و در فنون ادب و حکمت الهی مقامی ارجمند یافت، تا جائیکه حکیمش خواندند و بدین نام شهرت یافت - در سال ۱۲۶۷ بطهران رفت، و در آنجا ندیم مسعود میرزا ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه قاجار شد - و با او بشیراز برگشت ولی پس از چندی بعلت حسد و نمامی اهل غدرو غرض مورد سوء ظن شاهزاده واقع شد و از بیم جان بعراق عرب مهاجرت و صباحی چند در آنجا اقامت کرد و چون ظل السلطان بار دیگر والی فارس شد او را بخواست و بشیراز برگشته چهل سال در خدمت او عمر گذرانید تا بسال ۱۳۰۷ که بار دیگر از او آزرده خاطر گشت و بهندوستان رفته از آنجا باروبا شتافت و در اروپا بحضور ناصرالدین شاه رسیده مورد ملاحظت واقع و بسمت وزیر مختاری ایران در مصر بدان صواب رهسپار شد - و مدتی در قاهره بود و سپس بطهران رفت و در آنجا بود تا بسال هزار و سیصد و سیزده (سال قتل ناصرالدین شاه) که در شصت و هفت سالگی دارفانی را بدرود گفت -

از اوست :

برای مرغ قفس آشیانه لازم نیست

ورش هلاک کنند آب و دانه لازم نیست

میان ما و تو يك تلگراف مر موزیست

که سیم و کات و پی و استوانه لازم نیست

بیش چشم تو نا گفته به حکایت هجر

برای خفتن مستان فسانه لازم نیست

تمام عضو من آماده بهر ناوک تست

دگر نمودن عضوی نشانه لازم نیست

میان عاشق و معشوق رمز مخصوص است

که هیچ واسطه اندر میانه لازم نیست

قسم بموی تو کز بهر زلف مشکینت

ریای عطر و دلهای شانه لازم نیست

قد تو را ز چه مأخذ کنم بسر و شبیه ؟

بچوب مسخره شاعرانه لازم نیست

من از تو روی نییچم بهیچ ترتیبی

عتاب و قهر و ادا و بهانه لازم نیست

بنرخ بوسه تو جان خواستی و من دادم

در این معامله سهل چانه لازم نیست

کسی که سالک راه حق است از در صدق

دگر رجا و دعای شبانه لازم نیست

بیار باده که در بارگاہ استغنا

امید مهر ز اهل زمانه لازم نیست

بیای رکن صفانه حکیم روی نیاز

تراز کعبه جز این آستانه لازم نیست

دوش اندر بستر من یار سیمین ساق بود

کز برش بیرون شدن تکلیف برهن شاق بود

جفت هجرانش نکشته با محن گشتیم جفت

طاق ابرویش ندیده طاقت ما طاق بود

بست هر میثاق و هر عهدی بما آخر شکست

یار من در سست عهدی سخت خوش میثاق بود!

خور شود جون از افق بیرون شود آفاق گیر

ماه من رخ نا نموده شهره آفاق بود

هرچه کردی از عتاب و جور بر این جان من
جان من کم بود جانم بیش از این مشتاق بود
من ذبیح آن خلیلستم که زد از روی کبر
پشت پا بر یوسفی کز دوده اسحق بود
وامق و فرهاد و مجنون را بسی بشنیده ام
کاین سه تن را سوز بیش از سایر عشاق بود
امتحان را دوش فالی کردم از دیوان عشق
چون گشودم نام من سر دفتر اوراق بود
درد عشقت را کشیدم خوشتر است از هر دو
زهر هجرت را چشیدم بهتر از تریاق بود

این غزل در انجمن شد طرح و از بهر حکیم

مطلب اندر مطلع آمد ما بقی الحاق بود

این قطعه هم از اوست و در دو بیت آخر مخاطبش مسعود میرزا ظل السلطانست:

دیشب بخواب ناشده چشمم یکی صفر	برخاست آنچه آن که دل اندر برم طپید
برخاستم ز بستر و جستم برون ز در	دیدم بیام خانه یکی مرغ کی سپید
چشمش فتاد بر من و بانگش بلند شد	انسان که گوش هوش من آوای او شنید
کز من سلام ده سوی مسعود شاه زاد	وین شعر را بخوان که ز پیشینیان رسید
« شاهها روا مدار که مفعول من اراد	گردد بروز گار تو فعال ما یرید » (۱)

حکیم شیرازی = متولد ۱۲۴۴ متوفی ۱۲۷۴

میرزا محمود متخلص بحکیم دومین فرزند میرزا کوچک وصال شیرازی -
از دانشمندان و خوشنویسان و اطباء و شعرا قرن سیزدهم هجری است -
خط نسخ تعلیق را بسیار خوش مینوشت در سال ۱۲۶۶ بنا بر درخواست نظام‌الملک
فرماندار کن با برادرش وقار و فتح‌علی حجاب و دو نفر از دوستانش رهسپار

هندوستان شدند و در بمبئی دیوان خواجه شیراز را با نهایت دقت و صحت بخط نسخ تعلیق نوشت و چاپ کرد - و چندان شهرت دارد که دیوان مزبور صحیح ترین دیوان حافظ است که تا آن زمان چاپ شده بود -

حکیم هنگام فراغت از کتابت بطبابت میپرداخت و بیماران را بوجه احسن درمان میکرد - و سالی در هندوستان بود پس باصرار و التماس برادرانش بشیراز برگشت - چندان در شیراز نمانده بطهران رفت و یکسال در آنجا بماند و بشیراز مراجعت کرد - و بأصبیه عارف ربانی رحمتعلی شاه نعمه اللہی ازدواج کرد و میرزا عبداللہ رحمت از این قران مبارک و شریف پابعرضه وجود گذاشت که ترجمه اش در حرف راه خواهد آمد -

حکیم در وبای عام سال هزار و دویست و هفتاد و چهار در چهل سالگی بعالم باقی شتافت و در حرم حضرت سید میر احمد شاه چراغ مدفون شد - و برادر مهترش وقار تاریخ فوتش را بساخت که بر سنگ مزارش نقر شد و ماده تاریخش چنین است : (۱)

بهر تاریخ تو میگوید وقار عاقبت محمود شد کار حکیم

۱۲۷۴

حکیم مردی مهربان و حلیم و منبع الطبع بود و کس را مدح نگفته است مگر بر سیل ندرت و ضرورت و طهماسب میرزا موید الدوله و سید حسین عطا از ممدوحین او بوده اند - (۱)

از اوست :

دل بعشق تو چه اندیشه جانی دارد
نیست عاشق که غم سود و زیانی دارد
در صف درد کشان تو نگنجد یقین
هر که زین درد بجز درد گمانی دارد

(۱) نقل بمعنی از کتاب «گلشن وصال» و شماره چهارم سال هفتم نشریه دانشکده

ادبیات تبریز

هر که بر سر و روانت نه فدا کرد روان
 نتوان گفت که زنده است و روانی دارد
 غیر عشق من و حسن تو که روز افزون باد
 هر چه آغاز پذیرفت کـرانی دارد
 در تو هر کس نتوان دید بآن چشم که من
 آری - آری - نظر پاک نشانی دارد
 کس بیک دام نیاورده دو صید اندر بند
 غیر زلفت که بیک حلقه جهانی دارد
 عاجز آمد خرد از وصف میانش کآنشوخ
 چون میان موئی و چون موی میانی دارد
 جز بدر بار عطانیست روا شعر حکیم
 « هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد »



باغ را باز صفا مقدم فرور دین داد
 وقت آن خوش که دل خود به بتی شیرین داد
 از لبش بوسه گرفت و ز لبش باده کشید
 از لب یار و لب جام دلی تسکین داد
 تو هم از ساغر می بزم طرب آمین ده
 ساغر لاله چو بر بزم طرب آمین داد
 دوش بر پیر خرابات دعا میگفتم
 پاسخ قول مرا روح امین آمین داد
 من اگر عاشق و رندم چه دهی سر ز نشم
 کاپن هنر را بمن استاد ازل تلقین داد

من نه خود دل بسر زلف نکویان بستم
 بلکه آن بست که در زلف نکویان چین داد
 نسبت روی نکو با گل و نسرين نتوان
 که کسی دل نه بگل بست و نه بر نسرين داد
 نتوان گفت که صاحب نظر است آنکه ترا
 يك نظر دید و بتاراج نه عقل و دین داد

هیچ اندیشه بدل نیستت از حال حکیم؟

صنما دل بامیدی بتو آن مسکین داد (۱)



هر که در بازار عشقش غم بشادی میفروشد
 گو بنه سودایش از سر گر نصیحت می نیوشد
 رنج باید برد و سختی عجز باید کرد و زاری
 در صف عشاق ناید هر که استغنا فروشد
 گر بسر داری خرد - سندان و پتک رنج و غم شو
 دف ز بیمغزی بود - کز دست مطرب میخروشد
 بهره کی از شمع وحدت یابد و نور تجلی
 هر که بی پروانه چون پروانه - در این ره بکوشد
 مهر جان با عاشق جانان هر دو در یکدل ننگند
 هر که جانان را طالبکار است - دست از جان بپوشد

(۱) غزل فوق از کتاب « گلشن وصال » تالیف مرحوم روحانی نقل شده -

این غزل در شماره چهارم سال هفتم نشریه دانشکده ادبیات تیریز با اختلافاتی چاپ شده و مصراع آخر را چنین نوشته است:

« صنمادل بامیدی نتوان تسکین داد » و بدیهی است که مضمون متن بهتر است بعلاوه بحکم « اهل البیت ادری بما فی البیت » مندرجات گلشن وصال که نویسنده اش برادر زاده صاحب ترجمه است اعتبارش بیش از نبشته های دیگرانست -

عاشق از هر سو بیرسش دلبر از هر سو بیجلوه
 غرقه عطشان چرایک جرعه زین دریا ننوشد؟
 گر نه بد عون ملک طبع حکیم از کارماندی
 چشمه آری از سحاب اربی مددماند بخوشد
 هر که بینم همچو من گوید نمایش آری آری
 هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد»



ز خاک من اگر از بعد مرگ لاله بر آید
 بیاد ساغرم از دل هزار ناله بر آید
 ندانم از رخ ساقیست یا ز باده صافی
 که آفتاب منیر از دل پیاله بر آید
 ز زهد و طاعت چهل ساله آن نمر نبرد کسی
 که از دو جرعه آن باده دوساله بر آید
 ز ناز و عشوه زاهد ز وصل حور برجم
 خوش آن وصال که بی منت دلاله بر آید
 نشانه ایست که بوس لب تو میشود اذنان
 که دور ماه زخمت وقت شد که هاله بر آید
 بیان عشق ز گفتن مجو که می نشود حل
 بشرح حرفی از از گر دو صدر ساله بر آید
 حکیم چونکه بگرید سزد که یار بخندد
 که گل بخنده شود چون ز ابر ژاله بر آید



از من نصیحتی شنو و زیب گوش کن
 هر چت رسد نیاز در میفروش کن

بیر مغان و چنک دو پیرند سالخورد

بسپار سر بدین یک وزان پند گوش کن

خواهی ز انقلاب حوادث گرایمینی

چندانکه دست میدهدت بساده نوش کن

چون قال و قیل مدرسه جز در دسر نداشت

مستانه رو بمیکده چندی خروش کن

بکداخت جان ز وسوسه عقل ساقیا

فارغ بجرعه میم از عقل و هوش کن

جز در دسر بگفته واعظ اثر نبود

ساقی فدای لعل تو - او را خموش کن

حکمت مبر بکوی خرابانیان حکیم

جهد آرو فکر خاطر حکمت نبوش کن

قصیده - در حکمت و حیرت:

از کیست که این طارم نیلی شده بر پا؟

وین روشنگان تا ز چه گشتند هویدا؟

وین مهر فروزنده و آن ماه جهانتاب

کاین است بزیر اندر و آنست بیابا

از چیست که کرده است و چسان کرده جهان را

مبداش بود یا که ز مبداست مبرا؟

این خیمه خضرا همه گردیبا باشد

جولاه چو نبود - نشود یافته دیبا

وین هفت و چهاری که بگویند بتقلید

کاین چار بود مادر و آن هفت شد آبا

آن بر که بر خیزد و بخروشد و گیرد
 وین باد که هر دم بطریقی شده بویا
 آن يك ز چه رو نالدو در هجر که گرد
 و آن يك ز که بویا و کرا آمده جویا؟
 تا گوهر آب از چه چنین آمده صافی
 یا گونه خاک از که چنین آمده غبرا؟
 اشیا بمثل گر همه موجود بذاتند
 آن يك ز چه خورشید شد این يك ز چه حربا؟
 بر گوهر خود قدرتی از بودش لاشک
 چون گوهر رخسند شده صخره صما
 و ر خالق هر يك دکری باشد بر گو
 تا خالق آن کیست که بود اول اشیا؟
 حیرانم و ویژمانم این کار تنی هست
 کآسوده تواند ز کرم ساخت تنی را
 اقرار بنادانی - دارم - بنمایید
 راهیم بجائی - کسی ارباشد دانسا
 هر کس شده آگاه بمن باز نماید
 کآگاهی از این جان و دلم راست تمنا
 تا باز نگوئی 'که در این جاده روشن
 قائم طلبد باز فلان از چه - چوا عما (۱)

(۱) اشاره به بیت مشهور هاتف اصفهانی در ترجیع بند او است:



گفتند نشانها و نمودند منازل
 ز آغاز جهان تا بکنون مردم گویا
 یا هیچ ندیده است حکیم اینهمه اقوال
 یا دیده و چشم دل او نبود بینا
 یا چشم دلش دیده و ایمانش نبوده است !
 ایمان چو بود مرد بیابد بیک ایما
 دیدم همه اقوال حکیمان و شنیدم
 واندر حقشان ظن بدم نبود حاشا
 اما چکنم کاین دل حسرت بز خود را
 از گفت حکیمان نتوان دار دل آسا
 هر يك بطریقی ذکر و راهی دینگر
 وانگاه همه يك بدگر گشته هم آوا
 يك قوم بر مهر و همه افتاده بسجده
 يك فرقه بر آتش و آب است پیوجا
 آن ز جر کشد از بی آسایش امروز
 و آن خون خورد اندر غم بادا فره فردا
 آن گفته که امروز بطاعت گذرانم
 فردام همه عیش مهناست مهیا
 آنگفته که این طاعت و عصیان همه و هم است
 از طاعت و عصیان تو حق راست چه پروا ؟
 آن گفته که اهریمن و یزدان دو خدایند
 ز آنجمله بدی ز بنهمه نیکی شده پیدا
 و آن دیگری این گفت همه کفر شمارد
 گوید که از این ذات خدایست مبرا

آن گفته که يك ذات بسط است همه خلق

صورت بودش مختلف از بهر تماشا

آن گفته که اشیا همه امواج وجود است

و آنگاه وجود است چو پهنا دریا

و آن گفته که این قول خلافت و بتحقیق

اندر همه اشیناء بود اصل هیولا

چون نیک بینم همه در حیرت ماندند

با جان پر از درد و غم و با دل شیدا

آری چو بود مهر فروزنده بیر تو

جز حسرت و حرمان چه شود قسمت حربا

کی جامه خبر داشت که چون بودش نساج

کی خانه خبر داشت که کی بودش بنا

چون شرح توان داد که چونست و چگونه است

کس چون نشنیده است بجز نام زعنتا

چون چشم یکی بندی و در خانه در آریش

گر شرمی از آن خانه کند باشد رسوا

آنها که بیند اندر در چاه بماند

بر چرخ کجا بیمددی سازد ماوا

ای آنکه بتفسیر و بتعبیر ننگنجی

ز ادراك مزکائی وز او صاف میرا

من خویش بمقصود رسیدن نتوانم

تو باز رسانم که توئی نیک تواننا

سرگشته حکیم است ز اقوال مخالف

ای راه نماینده تو اش راهی بنما

حکیم شیرازی = متوفی ۴۰۰۰

میرزا محمد حکیم شیرازی

صاحب تذکره «روز روشن» نامی از او برده و رباعی ذیل را بنام وی ضبط کرده است:

ورجام طرب ز کف نهی میمیرم	ساقی اگر م می ندهی دیمیرم
پیمانان من چو شد نهی میمیرم	پیمانان هر که پر شود میمیرد
	سال فوتش معلوم نشد

حکیم شیرازی = متولد ۱۳۳۱

آقای حاج محمد علی حکیم موحد شیرازی فرزند مرحوم ابوالقاسم فرزند حاج احمد نمازی -

از فضلاء محقق و عرفاء و حکماء اشراق معاصر است که نگارنده چند سال در شیراز افتخار دوستی و شاگردی او را داشته است - سی سال قبل که بیست و پنج ساله بود در ادبیات عربی و منطق و حکمت اشراقی و مشائی متبحر بود چونانکه غالباً در کتابخانه آدمیت با فلسفه دانهائی مانند مرحومان میرزا علی مازندرانی و سید ابراهیم صهبای یزدی و میرزا محمد صادق فسائی مباحثه و آنان را مجاب میکرد و معضلات کتاب اسفار ملا صدرا را کاشف و جمل و عبارات آن کتاب را حافظ بود. همچنین منظومه حاج ملا هادی سبزواری را که در منطق و حکمت است کلاً و طراً از حفظ داشت و از محسنات او همانا سعه صدر و خونسردی او بود بهنگام بحث با تردانان و لامذهبان که گاه نسبت بساحت مقدس ایزدمنان و آفریدگار جهان العیاذ بالله زبان بطعن و طغیان میکشودند و عرض خود میبردند و زحمت ما میداشتند و من و یاران که مستمع آزاد بودیم از گفته های زشت اینگونه اشخاص بهیجان میآمدیم و سخت خشمناک میشدیم - اما او که مخاطب

بود خم بابر و نمیآورد و تبسم کنان میفرمود:

«اگر گفته شما بپایان رسیده تا جواب عرض کنم» و بدون ملالت خاطر و ملامت ناسزا گویان بدلائل علمی و فلسفی متوسل میشد و تا طرف را مجاب یا خاموش نمیکرد از بحث دست نمیکشید.

بالجمله بمنظور اعلان باقی حال و افکارش بدرج قسمتی از مقاله ذیل که بر حسب درخواست نگارنده اخیراً مرقوم وار سال فرموده است اکتفا میجویم:

«سال هزار و سیصد و بیست و یک قمری در شیراز متولد شده‌ام - و پدرم مرحوم آقا ابوالقاسم فرزند حاج احمد نمازی بوده -

در حدود ده دوازده سالگی ریاضیات از قبیل: حساب و هندسه و جبر و مقابله تحصیل نموده سپس در ادبیات و اصول و بالاخره حکمت و عرفان بطوریکه عقائد حکماء و عرفارا محکم و حق میدانستم و لکن اهل عمل و حال نبودم تا حدود سن هیجده که بواسطه انقطاع از امور دنیا و اتفاق مصاحبت با حضرت وحید الاولیاء حالانی در من پدید آمد و اتصالی بیاطن و قلب ایشان برایم حاصل گشت -

و عوالم و حقایقی بر من منکشف گشت که بر حسب حال و حقیقت فهمیدم تصوف و روش حقیقی انبیاء و اولیاء است - و بدون سیر بجانب خدا و بیرون رفتن از ظلمات دنیا و عالم مثال و آخرت و گذشتن از بهشت یقین و هدایت حقیقی و رسیدن بروح کلی و نور ولایت حاصل نمیکرد - چه طفره محال و آیات و اخبار باین روش و بودن حیات حقیقی و علم و ایمان نور گواهد حضرت ابراهیم را انوار ملکوتیه از قبیل: ستاره و ماه و خورشید - سپس بکلماتیکه انوار ائمه است دل او صیقلی و آزمایش پذیر گشت - و فرمود: «انی ذاهب الی ربی سیه‌دین» و هدایت پذیر حقیقی کسی است که حق او را هدایت نموده باشد - «من یهدی الله فهو المهتدی» و کسی را که حق تعالی هدایت فرموده دارای شرح صدر برای اسلام است یعنی نوری از جانب پروردگار - و من یهدی الله یشرح صدره للاسلام اذ هن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیه قلوبهم عن ذکر الله سابقوا الی مغفرة و

جنة عرضها السموات والارض -

در خطبه صدو هشتاد و دو وسائر خطبه ها حضرت امیر میفرماید: بر مرگهای خود پیشی گیرید و بسوی محل بازگشت بشتابید -

من که امروز بهشت نقد حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم هر کس تقوی پیشه نمود خداوند بیرون شدن از فتنه ها و در عوض تاریکیها روشنی برای او قرار داده است: « یخرجهم من الظلمات الی النور » در سرای جاودانی میرود و وارد میفرماید او را در منزل گرمی نزد خویش - سایه آن سرا عرش و روشنائی آن بهجت و خشنودی خداست و زیارت کنندگان آن سرا ملاءئکه و دوستان آن پیغمبر اند:

تراز کنگره عرش میزنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ؟!

از جسدهای خود بگیریید و بر نفسهای خود بخشش کنید - و خداوند سبحان فرموده اگر خدا را یاری نمائید خداوند شما را یاری میفرماید و قدمهای شما را ثابت میگرداند - و فرمود کیست بخدا وام دهد وام نیکو و بزرگی بطوریکه هیچ از او باقی نماند - «من کان لله کان الله له» و تمام پیغمبران برای بردن این وام و کشف پرده دنیا مبعوث گشته اند -

در اول سوره ابراهیم خطاب بحضرت ختمی مرتبت است: « کتاب انزلنا لیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور » بعد از چند آیه است: و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور »

در خطبه ۲۱۲ همیشه برای خداوند بندگان است پیموده اند دنیا را - در آخرت وارد گشته: « کونوا من اهل الاخرة ولا تکونوا من اهل الدنيا » حالیکه در دنیا هستند (هنوز بمرگت طبیعی نمرده اند) و آنچه در پی دنیاست از امور برزخ و آخرت دیده اند و بر عیوب پنهانیهای اهل برزخ مطلع گشته و وعده هلی قیامت برای آنها واقع گشته و پرده دنیا و برزخ را برای اهل دنیا بر میدارند تا ببینند و بشنوند چیزهایی

را که سایرین نمی بینند و نمیشنوند -

در خطبه ۱۷۵ : برای شما نهائیتی است بآن منتهی شوید و علم و شاخصی است بآن راه بیابید - بالجمله صراط مستقیم راه سلسله مبارکه علیه زهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه احمدیه است - و اشاره بان نموده ام -

بود حجت خدارا نور احمد سپس آنکس دل او را در آمد

تجد دید نفس خود علی را از اینرو بر گزیده حق وصی را

الخ . ❀❀❀

از مندرجات مقاله مفهوم میشود که صاحب ترجمه پس از تحصیل علوم دینی و حکمت الهی جستجوی حقیقت را دامن همت بر کمر زده و بطلبکاری او از همه جویا و بهر جاپویان شده تا سلسله زهبیه را بر دیگر طرق رجحان داده و بر آستان مرحوم میرزا احمد تبریزی و حیدر الاولیاء سرارادت سوده و بتهدیب نفس و تزکیه باطن پرداخته است - و عشق بچربیده است برفنون و فضائل - و فقه الله فی الدارین و نسبت الله اقدامه علی الصراط المستقیم -

آقای حکیم را تالیفاتی است -

۱ - مرام الحکمه (چاپ شده)

۲ - مجموعه انصاف دو مجلد (چاپ شده)

۳ - حاشیه بر کفایة الاصول

۴ - حاشیه بر فقه

۵ - حاشیه بر اسفار اربعه

۶ - لطائف العرفان (در چند مجلد بزبان عربی) و غیر اینها که چاپ

نشده است -

حکیم از شاگردان مرحوم حاج سیدعلی کازرونی بوده و حکمت را در خدمت

او آموخته است

در سال ۱۳۳۶ شمسی برای تدریس حکمت در دانشکده معقول و منقول

بپهران دعوت شده ، و هم اکنون در طهران متوطن است^۱ و در دانشکده
مزبور تدریس میکند -



آقای حاج محمد علی حکیم موحد شیرازی

حکیم پور شیرازی = متوفی ۱۳۱۴ شمسی

مرحوم علی محمد شیرازی ملقب بحکیم السلطنه حکیم پور فرزند میرزا حسین
جراح ملقب بحکیمباشی -

از فضلاء و ادبایه و اطباء حاذاق معاصر است ، در ادبیات فارسی و عربی و حکمت
و فلسفه و طب تحصیلات عالی کرده بود بویژه در طب که ید طولی داشت و بهذاقت
و حسن تشخیص مرض مشهور بود -

و او را دو پسر بنام دکتر علی حکیم پور و احمد علی حکیم پور است که
اولی در شیراز طبابت میکند و دومی که از دوستان قدیم نگارنده است در طهران
مغازه لوازم برق و ادو و جوانی تحصیل کرده است و زبان انگلیسی را خوب میداند
و مدتی هم در بانک شاهنشاهی طهران مترجم بوده است -

حکیم السلطنه در سال هزار و سیصد و سیزده شمسی در شیراز وفات یافت -



مرحوم علی محمد حکیم السلطنه طبیب شیرازی

حکیم پور شیرازی = متولد ۱۳۸۱ شمسی

آقای دکتر علی حکیم پور طبیب و مدیر روزنامه حذاقت منظمه شیراز - از اطباء و نویسندگان معاصر و از دوستان قدیم نگارنده است، مشارالیه روزنامه حذاقت را در سال ۱۳۰۵ شمسی عین نوشت و چند شماره نشر داد و بعد تعطیل کرد - اکنون در شیراز بطبابت مشغول است و در صحبت بنوع و پایداری در دوستی کم نظیر -

حکیم رابط شیرازی = زنده در ۱۴۰۷ شمسی

مرحوم میرزا احمد شیرازی معروف بحکیم رابط -

از فضلاء و آزاد یخوهران مفاخر است ، در حکمت الهی دست داشت ، چون سید جمال الدین اسد آبادی بشیراز رفت حکیم چندی در مصاحبت او گذرانید و از معلومات جدیده و عقائد آزاد یخواهی او استفاده کرد و مجذوب وی شد . و برای ملاقاتش باسلامبول رفت و مدتی در خدمت او بود ، پس بشیراز برگشت و از بدو مشروطیت ایران شروع بمبارزه با مستبدین کرد ، در جنک بین الملل اول نیز باتفاق سایر آزادگان با ایادی استعمار طلبان و بیگانگان سخت بکشمکش افتاد و مکرر بزندان رفت ، و چون بین حزب دمکرات شیراز و جمعیت



مرحوم میرزا احمد حکیم رابط

حافظین استقلال که هر دو طالب استقلال و دشمن بیگانگان مهاجم بودند رشته اتحاد را محکم ساخت، گروه احرار و جوهره‌اخیار شیراز با لقب «حکیم‌رابط» دارند -

نگارنده او آخر عمر شریف این مرد پاکباز پاکدل را درک کرده ام و سی و پنج سال قبل که بشرف مصاحبتش نائل گشتم، پیر مردی خاموش و مرتعش و تقریباً نا بینا بود - و تا سال هزار و سیصد و هفت شمسی که من در شیراز بودم حیات داشت ولی سخت از پا افتاده و بستری بود - ظاهراً در حدود ۱۳۱۰ شمسی فوت شده باشد -

خدایش غریق رحمت خود فرماید و من یقین دارم که رحمت ایزدی شامل حال او بوده و هست -

حلاج بیضاوی = مقتول ۳۰۹

ابی مغیث حسین بن منصور حلاج صوفی بیضاوی صوفی صافی مشرب و عارف بلند مرتبه قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری است که در راه دوست از بذل جان مضایقت نکرد، و بدست قشریون و ظاهر بینان شهید شد. نغم ما قال: «چون قلم در دست غدار بود - لاجرم منصور برداری بود» اصلش از بیضاء فارس بود و در شهر واسط عراق و بغداد نشو و نما یافت و در آنجا تحصیل کرد و بر ادبیات عرب و فن شعر تسلط یافت و قدم در تصوف گذاشت و بتصفیه باطن و ذکر و فکر و ریاضات شاقه مشغول شد و با اهل حال و معرفت مصاحب گشت و صحبت بسیاری از مشایخ طریقت مانند ابوالقاسم جنید بغدادی و سفیان نوری و عمرو بن عثمان میکی و ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی و شبلی و غیرهم درک کرد - بسیاری از مشایخ او را ستوده‌اند و بعضی انکارش کرده‌اند از جمله بزرگانی که او را ستوده و از او دفاع کرده ابوخامد محمد غزالی است که شطحیات او را از قبیل: «انا الحق» حمل بر کثرت محبت و شدت و جد او کرده است (۱)

همچنین ابو عبد الله بن خفیف ملقب بشیخ کبیر با عقیده داشته و او را مقتول بغیر حق دانسته است -

ابن اثیر میگوید: مردی زاهد و صوفی مشرب و صاحب کرامت بود و از او عجایب زیاد نقل کرده اند از قبیل سوار شدن بر شیر و بدست گرفتن مار بجای تازیانه و آوردن میوه زمستانی در فصل تابستان و بعکس و پول آوردن از هوا که روی آنها جمله « قل هو الله احد » ضرب شده بود و اخبار او از احوال مردم و ضمائرانان اینست که مردم در اثر دیدن اینگونه کرامات باو معتقد میشدند و او را ولی الله میدانستند - و مخالفین وی را ساحر و شعبده باز و دروغگو مینداشتند -

حلاج بمکه مشرف شد و مدتی در کنار حجر الاسود ریاضت کشید و در تابستان و زمستان در هوای باز غیر مسقف روزه گرفت و همواره بآب و قرص نانی افطار کرد -

روزی عبدالله مغربی که شیخ صوفیه مکه بود با اصحابش بدیدن او رفتند و معلوم کردند که بکوه ابوقیس رفته است بد آنجا شدند و دیدند که سر برهنه بر فراز کوه ایستاده و از سرا پای او عرق میریزد پس بدون گفتگو با او برگشتند -

همچنین آورده اند که روزی از گرمابه بیرون آمد و عوام الناس و مخالفین مسلك او بگردش اجتماع کرده و او را سیلی میزدند! روی بآنها کرده گفت: چرا مرا میزنید؟ - گفتند خدا ما را امر باینکار کرده است تو را بخدا باز بزنی و چون آنها بار دیگر آهنگ زدند دستشان خشک شد و قادر باینکار نشدند -

و ابوالقاسم بن کج حکایت کرده است که گروهی از صوفیه نزد حلاج رفته و از او آتش خواستند، حلاج با آنها بآتشکده گبران رفت، ولی در آتشکده بسته بود و موکل آتشکده گفت در بسته است و کلیدش نزد هیربد است و حلاج برای

پیدا کردن کلید بسیار کوشید و نیافت، پس آستین خود را روی قفل گذاشت و در باز شد - و وارد خانه شدند و دیدند که در آنجا قندیلی روشن است که شب و روز میسوزد و هیچگاه خاموش نمیشود - پاسبان آتشکده گفت: این آتش را خلیل روشن کرده است و هیچوقت خاموش نمیشود - مگر بدست عیسی بن مریم - حلاج بدان اشاره کرد و در زمان خاموش شد!

موکل آتش صیحه برزد و گفت الله، الله، در ایندم تمام آتشکده‌های زردشتیان در شرق و غرب خاموش شد و هیچکس نمیتواند آنرا بار دیگر روشن کند مگر آنکس که خاموشش کرده است - پس بگریست - و از حلاج استدعا کرد که بار دیگر آنها را روشن کند - حلاج گفت آیا چیزی نزد تو هست که نثار مشایخ کنی؟ موکل آتش صندوق آتشکده را گشود و از آن دیناری بر آورده بآنها داد - و گفت جز این چیزی نیست - حلاج با آستین بآتشگاه اشاره کرد و بار دیگر مشتعل شد - و ابیات ذیل را سرود:

دنيا تخادعني كاذم	ی لست اعرف حالها
خطر المليك صرامها	فانا اجتنيت حلالها
مدت الی یمینها	فرددتها و شمالها
فمتی طلبت زواجها	حتی اردت وصالها
ورایتها محتاجة	فوهبت جملتها

ابوعبدالله محمد بن حبيب (۱) حکایت میکند که حسین بن منصور در زندان و در قید و بند بود - و من بدیدنش رفتم و چون وقت نماز شد از جای برخاست و تمام قیدها باز شد، و وضو ساخت و او در گوشه اطاق بود و مندیلی در گوشه دیگر و بین او و آن پارچه مسافتی بود و ندانستم که مندیلی مزبور پیش او آمد یا او بجانب مندیلی رفت، بهر حال متعجب شدم و حلاج بگریست، گفتم با اینهمه کرامت

(۱) قطعاً ابوعبدالله محمد بن خفیف معروف بشیخ کبیر مقصود است و کلمه «حبيب»

ممکن است اشتباه چاپی باشد - جلد هفتم دایره المعارف بستانی چاپ مصر

چرا خود را آزاد نمیکنی؟ گفت من محبوس نیستم - آنگاه رو بمن کرده گفت میخواهی کجا بروی؟ گفتم نیشابور - گفت دیده بر هم نه - چنین کردم و ناگاه گفت بگشا - چون دیدگان را گشودم خود را در نیشابور در محله‌ای که بایستی بروم دیدم - از او خواستم که مرا برگرداند پس برگردانید و گفت:

والله لو حلف العشاق انهم موتی من الحسب او قتلی لما حثوا
قوم اذا هجروا من بعدما وصلوا ماتوا وان عاد وصل بعده بعثوا
تری المجهین صرعی فی دیارهم کفتیة الکهف لایدرون کم لبثوا

حلاج رو بمن کرده گفت: ای پسر حبیب! (۱) هیچ اندوهی مانند غم

دوری از محبوب و فوت مطلوب نیست، الخ

علت قتل حلاج را اینطور نوشته‌اند - که از او نزد حامد بن عباس وزیر مقتدر بالله عباسی سعایت کرده و گفتند: که او مردگان را زنده میکند - و با جنیان ارتباط دارد، و هر چه میخواهد آنها برای او میآورند - و جمعی از حواشی خلیفه با او گرویده‌اند و با او حشر و نشر دارند - حامد از خلیفه درخواست کرد که حلاج را تسلیم او کنند، و مقتدر با این درخواست موافقت کرد و او را با یکی از اصحابش گرفتند که نامش شجری بود و معتقد بود که حلاج خداست - و این معنی را اعتراف کرد و صریحاً گفت که او خداست و مردگان را زنده میکنند پس او را با حلاج روبرو ساختند - حلاج او را انکار کرد و گفت پناه میبرم بخدا از اینکه ادعای ربوبیت یا نبوت کرده باشم - و من بنده خدا و عابد باریتعالی هستم - پس حامد وزیر ابو عمرو بن ابی العلاء قاضی و جعفر بن بهلول که او هم از قضات بود و جمعی از فقهاء و شهود را حاضر کرد و از آنها درباره او استفتا نمود - گفتند ما در باره او هیچگونه فتوی نتوانیم داد و هیچ امری که جواز قتل او باشد روی نداده و قول مدعیان مغرض را بدون دلیل علیه او قبول کردن نتوانیم - مگر اینکه برهان

(۱) صحیح آن ای پسر خفیف - و چنانکه اشاره کردیم غلط چاپی است - جلد هفتم

قاطع بر کفر او ظاهر شود یا خود ادعای مخالفین را مقرر گردد -

و چون حامد از اینسوی طرفی نبست - حلاج را بخانه خویش خواست و او را استنطاق کرد، و با همه کوشش از او مطلبی که خلاف شرع باشد نشنید - ومدتی گذشت و حامد در پی بهانه و فرصت میگشت که او را محکوم کند - تا اینکه از او نبشته‌ای بدست آورد که حلاج در آن فتوی داده بود در پاسخ سائلی که از حج پرسیده بود که هر گاه کسی اراده حج کند و برای او انجام این امر میسر نباشد بهتر آنستکه در خانه خود اطاق را پاکیزه کند از پلیدی‌ها بزداید و کس را در آن راه ندهد و چون ایام حج فرارسد در اطراف آن طواف کند و چنان کند که حجاج باخانه کعبه کنند، پس سی طفل یتیم را دعوت و آنها را بهترین اغذیه اطعام و شخصاً از آنها پذیرائی کند و پس از فراغت از خوردن بهر يك هفت درهم بدهد - اگر چنین کند چنانست که عمل حج بجای آورده باشد -

چون این فتوی در منزل وزیر خوانده شد قاضی ابو عمرو رو بحلاج کرده گفت

« این را از کجا آورده‌ای ؟ »

حلاج جواب داد از کتاب الاخلاص حسن بصری است - قاضی گفت خون تو

هدر است ! ما کتاب حسن را در مکه دیده‌ام و چنین مطلبی در آن نیست -

وزیر چون فتوای مهدور الدم بودن حلاج را از قاضی ابو عمرو بشنید مسرور

شد - و بقاضی گفت هم اکنون فتوای خود را بنویس - ولی قاضی از اینکار امتناع ورزید

و حامد وزیر او را مجبور بنوشتن فتوی کرد و نوشت - و سایر حضار مجلس نیز

فتوای او را تصدیق کردند - و چون حلاج این مطالب را بدانست روی بآنان کرده

گفت : خون من بر شما حرام است و این فتوی در باره من روا نیست که مردی

مسلمانم و مذهب سنت و جماعت را دارم و خلفاء راشدین و عشره مبشره را ناجی

میدانم و کتابها در سنت نوشته‌ام - وای بر شما اگر خون مرا حلال بدانید - حاضرین

بگفته او اعتنا نکردند و فتوی را نوشتند و از مجلس بیرون رفتند - و حلاج را

بزدان بردند - و حامد وزیر شرح ماوقع را بمقتدر خلیفه نوشت و خلیفه در جواب

متذکر شد که اگر قضات فتوی بقتل او داده‌اند بر صاحب شرطه (داروغه) است که او را هزار تازیانه بزند و اگر از ضرب تازیانه مرد فهوالمطلوب! و اگر نمرود هزار تازیانه دیگر بزندش آنگاه سرش را ببرند -

پس حامد وزیر شرطی را بخواست و دستور مقتدر را باو ابلاغ کرد و خود افزود که باید دست و پای او هم بریده و جسدش سوخته شود - و اگر حلاج بگوید من دجله و فرات را برای تو تبدیل بنقره و طلا میکنم مبادا فریب بخوری و دست از عذاب او بکشی -

آنگاه حلاج را شب هنگام تسلیم صاحب شرطه کردند و بامداد روز سه شنبه بیست و سوم یا بیست و چهارم ذی‌قعدة سال سیصد و نه او را بیاب‌الطاق بغداد بردند، و گروهی عظیم از خاص و عام گرد او جمع شدند - و جلاد شروع بزدن او کرد و چون ششصد تازیانه باو زد حلاج بشرطی گفت: مراعات کن که مرا بتو نصیحتی است که آن نصیحت بافتح قسطنطنیه معادل است - شرطی گفت از تو مطالبی بمن گفته‌اند که بمن وعده‌ها خواهی داد از این قبیل. و بالاتر از این اما من برای دفع آزار از تو راهی و چاره‌ای ندارم - و چون او را تازیانه زیادی زدند دست و پایش را بریدند و بدنش را آتش زدند و خاکسترش را در دجله ریختند و سرش را بر جسر بغداد نصب کردند و بعد بخراسان فرستادند - زیرا که در خراسان مرید زیاد داشت و همگی را عقیده چنان بود که پس از چهل روز باین دنیا بر میگردد و حتی برخی از مرده‌اش معتقد بودند که اصلاً او کشته نشده است و بعضی از آنها میگفتند که او را سوار بر خری در راه نهران دیده‌اند - و بآنها گفته است: شما مانند بعضی از گاوها نباشید که تصور کرده‌اند من مضروب و مقتول شده‌ام - اما مورخین بالا جماع گفته‌اند که آب رود دجله پس از این واقعه زیاد بالا آمد و طغیان کرد و اصحاب حلاج علت را ریختن خاکستر جسد او در دجله دانستند -

قزوینی میگوید: چون او را بدار آویختند و سوزانیدند آب رو بافرونی گذاشت تا آنجا که بیم غرق بغداد رفت - و خلیفه از یارانش پرسید که آیا در

اینخصوص از حلاج چیزی نشنیده‌اید؟ حاجب گفت چرا او چنین و چنان گفت - خلیفه گفت بدانچه گفته است عمل کنید - پس خاکسترش را در دجله ریختند و آب فرو نشست و دیدند که این عبارت بر روی آب نقش بسته است: «علی کل شیئی الله قدیر» گفته‌اند که شخصی در برابر دار او ایستاد و گفت شکر میکنم خدا را که تو را عبرت ناظرین و نکال عالمین قرارداد و ناگاه دید که مردی از عقب دست بر شانه‌اش گذاشت و چون بر کشت دید حلاج است و این آیه را تلاوت میکند: وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم -

باز گفته‌اند که اشخاصی حلاج را دیده‌اند که بر تختی ایستاده و این آیات

را میخواند:

فلم ارلی بارض مستقرا

طلبت المستقر بكل ارض

ولوانی قنعت لکننت حراً

اطعت مطامعی فاستعبدتني

از کلمات حلاج است که شعرانی از او نقل کرده است:

حجبههم بالاسم فعاشوا ولوا برزلهم علوم القدرة لطاشوا و لو كشف لهم عن

الحقیقة لماتوا - و نیز گفته است:

اسماء الله من حيث الادراك اسم و من حيث الحق حقیقة - اذا تخلص العبد

الی مقام المعرفة اوحی الیه بخواطره و حرس سره ان یسیخ فیهِ غیر خاطر الحق و علامة

العارف ان یكون فارغاً من الدنيا والاخرة - المرید هو الرامی باول قصده الی الله تعالی

فلا یعرج حتی یصل -

لا یجوز لمن یری غیر الله او یدکر غیر الله ان یقول عرفت الله الاحد الذی ظهرت

منه الاحاد -

آیات ذیل نیز منسوب باوست:

ولا دلیل بآیات و برهان

لم یبق بینی و بین الحق اثنان

وقد وجدناه فی علم و فرقان

كان الدلیل له منه الیه به

هذا توحد توحیدی و ایمانی

هذا وجودی و تصریحی و معتقدی

لايستمدل على الباري بصنعته
و ایت ذیل دارد آخر یکی از نامه ها که بدوستی نوشته آورده است -
كُتبت ولم اكتب اليك و انما
كُتبت الى روحی بغير كتاب
و ذلك ان الروح لا قرب بينها
و كل كتاب صادر منك وارد
و بین محبها بفصل خطاب
اليك بلا رد الجواب جوابی (۱)

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری در جلد دوم تذکرة الاولیاء که در ۶۱۶
تالیف کرده ترجمه او را بتفصیل آورده است که با حذف بعضی زوائد نقل میشود :
« آن قلیل الله فی سبیل الله آن شیریشه تحقیق آن شجاع صفدر صدیق آن غرقه دریای
مواج حسین منصور حلاج رحمة الله علیه - کار او کاری عجب بود و واقعات و غرائب که
خاص او بود که هم در عنایت سوز و اشتیاق بوذ و در شدت لهب و فراق مست و بیقرار
و شوریده روزگار بوذ - و عاشق صادق و پاک باز و جود و جهدی عظیم داشت و ریاضتی
و کرامتی عجب و عالی همت و رفیع قدر بوذ - و او را تصانیف بسیار است ، بالفاظی
مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل و فصاحت و بلاغتی داشت که کس
نداشت - و دقت نظری و فراستی داشت که کس را نبوذ - و اغلب مشایخ کبار در
کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست - مگر عبد الله خفیف و شبلی
و ابوالقاسم قشیری و جمله متاخران الی ماشاء الله کی او را قبول کردند و ابوسعید بن
ابی الخیر قدس الله روحه العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمذی و امام
یوسف همدانی رحمة الله علیهم اجمعین در کار او سیری داشته اند - و بعضی در کار او
متوقف اند چنانکه استاد ابوالقاسم قشیری گفته در حق او که « اگر مقبول بوذ بر
خلق مردود نگردد و اگر مردود بوذ بقبول خلق مقبول نشود » و باز بعضی او را
بسحر نسبت کردند - و بعضی اصحاب ظاهر بکفر منسوب گردانیدند - و بعضی گویند
از اصحاب حلول بوذ - و بعضی گویند تولی با اتحاد داشت - اما هرک بوی توحید
بوی رسیده باشد هر گز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاز - و هرک این سخن
گویند سرش از توحید خیر ندارد - و شرح این طولی دارد - این کتاب جای آن

نیست - اما جماعتی بوذه‌اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را حلاجی گفته‌اند و نسبت بذو کرده‌اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن بتقلید محض فخر کرده‌اند - جنانک دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسین را - اما تقلید درین واقعه شرط نیست - مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختی انالله بر آید و درخت در میان نه - جبراً روا نباشد که از حسین انالحق بر آید و حسین در میان نه - و جنانک حق تعالی بزبان عمر سخن گفت که **إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍ -** و اینجانه حلول کار دارد و نه اتحاد - بعضی گویند حسین منصور حلاج دیگرست - و حسین منصور ملحدی دیگرست - استاد محمد زکریا و رفیق ابوسعید قرمطی بوذ و آن حسین ساحر بوذه است - اما حسین منصور از بیضا فارسی بوذ و در واسط پرورده شد و ابو عبدالله خفیف گفته است که حسین منصور عالمی ربانی است - و شبلی گفته است که من و حلاج یک چیزیم اما مرا بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم - و حسین را عقل او هلاک کرد - اگر او مطعون بوذی این دو بزرگ در حق او این نگفتندی - و ما را دو گواه تمام است ، و پیوسته در ریاضت و عبادت بوذ - و در بیان معرفت و توحید و درزی اهل صلاح و در شرع و سنت بوذ که این سخن از او بیضا شد - اما بعضی مشایخ او را مهجور کردند نه از جهت مذهب و دین بوذ بل که از آن بوذ که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد جنانک اول بنسبت آمد بخدمت شیخ سهل بن عبدالله و دو سال در صحبت او بوذ بس عزم بغداد کرد و اول سفر او در هجده سالگی بوذ - پس بصره شد و بعمر بن عثمان پیوست و هژده ماه در صحبت او بوذ پس یعقوب اقطع دختر بذو داد بعد از آن عمرو بن عثمان از او برنجید از آنجا ببغداد آمد بیش جنید و جنید او را بسکوت و خلوت فرمود چند گاه در صحبت او صبر کرد پس قصد حجاز کرد و یک سال آنجا مجاور بوذ - باز ببغداد آمد با جمعی صوفیان به بیش جنید آمد و از جنید مسائل برسید - جنید جواب نداد و گفت زود باشد که سر جوب باره سرخ کنی - گفت آنروز که من سر جوب باره سرخ کنم تو جامعه اهل صورت بوشی

چنانکه آنروز که ائمه فتوی دادند که او را بپایند کشت - جنید در جامهٔ تصوف بوذ نمینوشت - و خلیفه گفته بوذ که خط جنید باید - جنید دستار و در اعه در پوشید و بمدرسه شد و جواب فتوی نوشت کی «نجن نحکم بالظاهر» یعنی بر ظاهر حال کشتنی است و فتوی بر ظاهر است اما باطن را خدای داند - بس حسین از جنید چون جواب مسائل نیافت متغیر شد و بی احازت بتستر شد و یکسال آنجا بیبوذ قبولی عظیم پیدا شد - و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند و عمرو بن عثمان در باب او نامها نوشت بخوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید و اورانیز از آنجا دل بگرفت جامعهٔ متصوفه بیرون کرد و قبا در پوشید و بصحبت ابناء دنیا مشغول شد - اما او را تفاوتی نبوذ و پنج سال نابدید شد و در آن مدت بعضی بخراسان و ماوراءالنهر میبوذ و بعضی بسیستان - باز باهواز آمد ، و اهل اهواز را سخن گفت و بنزدیک خاص و عام مقبول شد و از اسرار خلق سخن میگفت تا او را حلاج الاسرار گفتند - بس مرقع در پوشید و عزم حرم کرد و در آن سفر بسیار خرقة پوش با او بوذند -

چون بمکه رسید یعقوب نهر جویری بسحرش منسوب کرد - بس از آنجا باز بیصره آمد باز باهواز آمد بس گفت ببلاد شرم میروم تا خلق بخدای خوانم - بهندوستان رفت - بس بماوراءالنهر آمد بس بجین افتاد و خلق را بخدای خواند و ایشانرا تصانیف ساخت ، چون باز آمد از اقصاء عالم نامه نوشتندی اهل هند ابوالمغیث نوشتندی و اهل جین « ابوالمعین » و اهل خراسان « ابوالمهر » و اهل فارس « ابوعبدالله » و اهل خوزستان « حلاج الاسرار » و اهل بغداد « مصطلم » میخواندند - و در بصره « مخبر » بس اقاویل دروی بسیار گشت -

بعد از آن عزم مکه کرد و دو سال در حرم مجاور شد - چون باز آمد احوالش متغیر شد و آنحال برنگی دیگر مبدل گشت که خلق را بمعنی میخواند که کس بر آن وقوف نمی یافت تا جنین نقل کنند که او را از بنجاه شهر بیرون کردند

و روزگاری گذشت بروی که از آن عجب تر نبوذ و او را حلاج از آن گفتند که یکبار بانبار پنبه بر گذشت اشارتی کرد در حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند -

نقل است که در شبانروزی چهارصنر کعت نماز کردی و بر خود لازم داشتی، گفتند درین درجه که توئی چندین رنج جراست؟ گفت نه راحت در حال دوستان اثر کند و نه رنج که دوستان فانی صفت اند نه رنج در ایشان اثر کند و نه راحت - نقل است که در پنجاه سالگی گفت که تا اکنون هیچ مذهب نگرفته‌ام اما از هر مذهبی آنچه دشخوار ترست بر نفس اختیار کردم و امروز که پنجاه ساله‌ام نماز کرده‌ام و هر نمازی غسلی کرده‌ام -

نقل است که در ابتدا که ریاضت میکشید دلتی داشت که بیست سال بیرون نکرده بوذ - روزی بستم ازوی بیرون کردند گزنده بسیار در وی افتاده بوذ که یکی از آن وزن کردند نیم دانگ بود -

گفت: خلق عظیم آن بوذ که جفای خلق در تو اثر نکنند بس از آنک حق را شناخته باشی -

گفت: توکل آن بوذ که در شهر کسی را داند اولتر بخوردن از خود نخورد -

گفت: اخلاص تصفیه عمل است از شوائب کدورت -

گفت: زبان گویا هلاک دل‌های خموش است -

نقل است که برسینند از صبر گفت: آنست که دست و پای برند و از دار

آویزند - و عجب آنک اینهمه با او کردند چون خلق در کار او متحیر شدند منکر بقیاس و مقدر بیشمار بدید آمدند و کارها عجایب ازو بدیدند زبان دراز کردند و سخن او بخلیفه رسانیدند و جمله برقتل او اتفاق کردند از آنک میگفت «انا الحق» گفتند: بگوی «هو الحق» گفت بلی همه اوست شما میگویید که کم شده است بل که حسین کم شده است؟ بحر محیط کم نشود و کم نگردد -

چنین را گفتند این سخن که منصور میگوید تاویلی دارد - گفت: بگذارید

تا بکشند که نه زوز تاویل است -

بس جماعتی از اهل علم بروی خروج کردند و سخن او را پیش معتمم تباه کردند و علی بن عیسی را که وزیر بود بروی متغیر گردانیدند - خلیفه بفرمود تا او را بزندان برند - او را بزندان بردند یکسال - اما خلق میرفتند و مسائل می برسیدند بعد از آن خلق را از آمدن منع کردند - مدت پنج ماه کس نرفت مگر یکبار ابن عطا و یکبار عبدالله خفیف و یکبار ابن عطا کس فرستاد که ای شیخ از این سخن که گفتی عذر خواه تا خلاص یابی - حلاج گفت : کسی که گفت - گو عذر خواه - ابن عطا چون این بشنید بگریست و گفت ما خود چند يك حسین منصوریم -

نقل است که در زندان سیصد کس بوزند چون شب در آمد گفت : ای زندانیان شما را خلاص دهم؟ گفتند چرا خود را نمیدهی؟ گفت مادر بند خداوندایم و باس سلامت میداریم - اگر خواهیم بيك اشارت همه بندها بگشائیم - بس بانگشت اشاره کرد همه بندها از هم فروریخت، ایشان گفتند اکنون کجا رویم که در زندان بسته است - اشارتی کرد درخنها بدید آمد - گفت اکنون سرخویش گیرید - گفتند : تو نمیآئی؟ گفت ما را با او سرّی است که جز بر سر دار نمیتوان گفت -

دیگر روز گفتند زندانیان کجا رفتند؟ گفت آزاد کردیم - گفتند تو چرا رفتی؟ گفت حق را با من عتابی است نرفتم - این خبر بخلیفه رسید گفت : فتنه خواهد ساخت او را بکشید - یا چوب زیند تا از این سخن برگردد - سیصد چوب بززند بهر چوبی که میزند آوازی فصیح میآمد که «لانخف یا ابن منصور»

شیخ عبدالجلیل صفار گوید که اعتقاد من در آن چوب زننده بیش از اعتقاد در حق حسین منصور بود از آنک تا آنمرد چه قوت داشته است در شریعت که جنان آواز صریح میشنید و دست او نیملرزید و همچنان میزد -

بس دیگر بار حسین را بردند تا بردار کنند - صد هزار آدمی گرد آمدند و او چشم گرد میآورد و میگفت: «حق - حق - حق - انالحق» -

نقل است که درویشی در آنمیان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت :

«امروز بینی و فردا بینی و بس فردا بینی» آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بیاز بر دازند - یعنی عشق اینست -

خادم او در آن حال وصیتی خواست گفت: نفس را بچیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او ترا بچیزی مشغول دارد که ناکردنی بود - که درین حال با خود بوذن کار اولیاست -

پسرش گفت: مرا وصیتی کن گفت: چون جهانیان در اعمال کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن به از مدار اعمال جن وانس بود و آن نیست الا علم حقیقت - بس در راه که میرفت میخرا میزد دست اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگرا! گفتند: این خرا میزند چیست؟ گفت زیرا که بنهر گاه میروم و نهره میزد و میگفت:

ندیمی غیر منسوب الی شیئی من الحیف سقانی مثل ما یشرّب کفعل الضیف بالضيف
فلما دارت الکس دعا بالنطع والسیف کذا من یشرّب الراح من التّین بالصفیف
گفت: حریف من منسوب نیست بحیف بداذ شرابی جنانک مهمانی مهمانی
را دهند - چون دوری چند بگذشت شمشیر و نطع خواست چنین باشد سزای کسی
که با ازدها در تموز خم رکهنه خورد -

چون بزیر دارش بردند بیاب الطاق قبله برزد و بای بر نردبان نهاد گفتند:
حال چیست؟ گفت: معراج مردان سردار است بس میزری در میان داشت و طیلسانی
بردوش - دست بر آورد و روی بقبله مناجات کرد و گفت: آنج او داند کس نداند
پس بر سر دار شد - جماعت مریدان گفتند چگوئی در ما کی مریدان ایم و اینها
کی منکرند و ترا بسنگ خواهند زد - گفت: ایشان را دو نواب است و شما رایکی
از آنک شما را پمن حسن ظنی بیش نیست و ایشان از قوت توحید بصلابت شریعت
میجنبند و توحید در شرع اصل بود - و حسن ظن فرع -

نقل است که در جوانی بزنی نگرسته بود - خادم را گفت هر که جنان برنگرد
جنین فرونگرد - بس شبلی در مقابله او بایستاد و آواز داد که ألم ننهک عن العالمین

و گفت: ما التّصوف یا حلاج؟ گفت کمترین اینست که می بینی. گفت بلندتر کدام است؟ گفت ترا بدان راه نیست - بس هر کسی سنگی میانداختند - شبلی موافقت را گلی انداخت - حسین منصور آهی کرد - گفتند از اینهمه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آنک آنها نمیدانند معذورند از و سختم میآید که او میداند که نمی باید انداخت - بس دستش جدا کردند خنده ای بزد - گفتند خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسانست مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند -

بس پاهایش ببریدند تبسمی کرد گفت: بدین بای سفر خاکی میگردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکنی اگر توانی آن قدم را ببرید - بس دودست بریده خون آلود در روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دائم که رویم زرد شده باشد شما بندارید که زردی روی من از ترس است خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشانست - گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری جرا آلودی؟ گفت: وضو میسازم - گفتند: چه وضو؟ گفت: رکعتان فی العشق لایصح وضوء هما الا بالدم - در عشق دور رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون -

بس چشمهایش بر کردند قیامتی از خلق بر آمد - بعضی میگریستند و بعضی سنگ میانداختند - بس خواستند که زبانش ببرند گفت: جندان صبر کنی که سخنی بگویم - روی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو برهن می برند محرومشان مگردان، و ازین دولتشان بی نصیب مکن، الحمد لله که دست و بای من بریدند در راه تو - و اگر سراز تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سردار میکنند - بس گوش و بینی ببریدند و سنگ روان کردند - عجزه ای با کوزه ای در دست میآمد چون حسین را دید گفت زیند و محکم زیند تا این حلاجك رعنا را با سخن خدای چه کار؟ - آخر سخن حسین این بود که گفت: حبّ الواحد افراز الواحد

و این آیت را برخواند: *يَسْتَعِجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ* -

و این آخر کلام او بوذ - بس زبانش بیریزند و نماز شام بوذ که سرش بیریزند و در میان سر بریزان تبسمی کرد و جان بداد - و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا ببایان میدان رضا برد و از *يَكْ يَكْ* اندام او آواز میآمد که «انا الحق» روز دیگر گفتند این فتنه بیش از این خواهد بوذ که در حالت حیوة بوذ - بس اعضای او بسوختند از خاکستر آواز «انا الحق» میآمد - جنانک در وقت کشتن هر قطره خون که میچکید الله بدید میآمد - درماندند، بدجله انداختند بر سر آب همان انا الحق میگفت - بس حسین گفته بوذ که چون خاکستر ما در دجله اندازند بغداد را از آب بیم بوذ که غرق شوذ خرقة من بیش آب باز برید و اگر نه دمار از بغداد بر آید - خادم جون جنان دید خرقة شیخ را بر لب دجله آورد تا آب با قرار خود رفت و خاکستر خاموش شد - بس خاکستر او را جمع کردند و دفن کردند و کس را از اهل طریقت این فتوح نبود -

بزرگی گفت: ای اهل طریق معنی بنگریذ که با حسین منصور حلاج جکرند تا با مدعیان جه خواهند کردن - عباسه طوسی گفته است که فرداه قیامت در عرصات منصور حلاج را بزنجیر بسته میآرند اگر گشازه بوذ جمله قیامت بهم برزند - بزرگی گفت: آنشب تا روز زیر آن دار بوذم و نماز میکردم چون روز شد هاتقی آواز داد که «أطلعناه على سر من اسرارنا فأفشى سرنا فهذا جزاء من يفشى سر الملوك» - یعنی او را اطلاعی دادیم بر سرری از اسرار خود بس کسی که سر ملوك فاش کند سزای او اینست (۱)

نقل است که شبلی گفت آن شب بسر گور او شدم و تا بامداد نماز کردم سحرگاه مناجات کردم و گفتم الهی این بنده تو بوذ مؤمن و عارف و موحد این بلا

(۱) گفت آن یار کزو گشت سردار بلند ❦ جرمش این بود که اسرار هویدا

با او اجرا کردی؟ خواب بر من غلبه کرد بخواب دیدم که قیامت است و از حق فرمان آمدی که این از آن کردم که سر ما با غیر گفت -

نقل است که شبلی گفت: منصور را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با این قوم جگر کرد؟ گفت بر هر دو گروه رحمت کرد آنکه بر من شفقت کرد مرا بدانست و آنکه عداوت کرد مرا ندانست، از بهر حق عداوت کرد - با ایشان رحمت کرد که هر دو معذور بوزند .

ویکی دیگر بخواب دید که در قیامت ایستاده جامی در دست و سر بر تن نه - گفت: این چیست؟ گفت: او جام بدست سر بریدگان میدهد -

نقل است که چون او را بردار کردند ابلیس بیامد و گفت یکی انا تو گفتی ویکی من جونست که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت؟ حلاج گفت: تو انا بدر خود بردی من از خود دور کردم مرا رحمت آمد و ترانه جنانکه دیدی و شنیدی تا بدانی که منی کردن نه نیکو است و منی از خود دور کردن بغایت نیکوست -

نگارنده گوید آنچه را شیخ عطار راجع بکرامات حلاج نوشته است (که بعضی آن حذف شد) سماعی و برسبیل اغراق و ساخت مریدان او بوده - اما از این همه اعمال خارق العاده که در تذکرة الاولیاء و سایر کتب رجال نسبت باو داده شده معلوم میشود که بنا بمثل مشهور « تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها » بطور قطع حسین بن منصور حلاج در نتیجه ریاضات و مشقاتی که متحمل شده و هم با داشتن استعداد فطری کارهایی از این قبیل که باعث حیرت بینندگان میشده از او سر میزده است و تمام گفته‌ها را نمیتوان یکباره دروغ دانست - و علت اینکه عده زیادی باو گرویده و علاقه داشته‌اند نیز همین نمایشها و کارهای شگفت انگیز او بوده است -

در کتاب تبصرة العوام منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی شیعی که در حدود سال ششصد هجری تألیف شده مطالب ذیل را در باب شانزدهم

ذیل « در مقالات صوفیان راجع بحلاج » آورده است که چون اهمیت دارد در اینجا نقل میکنیم و از خلال عبارت معلوم است که مؤلف از مخالفین و منکرین حلاج بوده « و این قوم (صوفیه) شش فرقت باشند اول ایشان که دعوی اتحاد کنند ، رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و این حسین بن منصور حلاج ساحر بود ، و در آن مهارتی داشت و در سحر شاگرد عبدالله بن هلال الکوفی بود و عبدالله شاگرد زرقاء الیمامه و زرقاء از کسانی که از سجاج آموخته بودند و سجاج در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدائی کرد - و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم وزیر حامد بن عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جن خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش من میآرند و من توانم که همه معجزات انبیا کنم و نصر سمّری و جماعتی از کتاب دیوان تبع وی شدند و یکی از بنی هاشم دعوی میکند که او بنی حلاج است و حلاج الهست - وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که ایشان خلق را بالهیت حلاج میخوانند و ایشان را یقین است که او مرده زنده میکند ؛ حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند و من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی نبوت و من بنده خدایم بنماز و روزه و خیرات مشغول و از من جز این چیزی بوجود نیاید - وزیر قاضی ابو عمرو و ابو جعفر بهلول و جماعتی از فقهاء را حاضر کرد و آن قوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان سؤال کرد - قاضیان و فقهاء گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر خون او حکم نکنیم ، یکی از اهل بصره گفت : من اصحاب وی را میشناسم و ایشان در بلدان متفرقند و خلق را بالهیت او میخوانند - این بصری از اصحاب حلاج بود ، چون بدانتست که ساحرست ترك وی بکرد ، و با او ابوعلی هارون بن عبدالعزیز کاتب انبازی گواهی داد و او کتابی کرده است در مخاریق حلاج آنکه حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند بنزد نصر حاجب ، و حلاج را دونامست یکی حسین منصور دوم محمد بن احمد الفارسی و دختر سمّری صاحب حلاج در

سرای سلطان بود مدتی پیش حلاج رفته بود او را پیش وزیر آوردند - وزیر از وی احوال پرسید - ابوالقاسم زنجی گوید: من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر بازل حاضر بود - چون وزیر احوال از وی پرسید گفت: پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیزها بسیار بخشید - و این زن فصیحه بود و عبات و لهجه خوش داشت - گفت چون آن چیزها بمن داد مرا گفت تو را بیسرخود سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندان عزیزترست و او بنیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتها سختی افتد که خاطر از آن برنجد من ادرا وصیت کرده ام که ترا نیکو دارد - آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام شو و بر سر خاکستر و نمک همچون بلغور کرده بایست و چون روزه خواهی گشودن از آن خاکستر و نمک هم در دهان کن و بدان روزه گشای و روی بامن کن و هر چه میخواهی با من بگوی که من میشنوم - زن گفت روزی بامداد از بام بزیر آمدم و دختر حلاج با من بود - حسین پیش از ما فرود آمده بود چون بنردبان رسیدم که او ما را میدید و ما ادرا - دخترش بمن گفت سجده کن او را - گفتم جز از خدای دیگران را سجده نتوان کرد - حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدائی در آسمانست و یکی در زمین - مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد پر از مشك بمن داد - سه بار همچنین و گفت زن را چون شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این را در طیب بکار دارد - و روزی مرا بخواند و بر بوریائی نشسته بود مرا گفت گوشه بوریا بردار از آنجانب و آنچه در زیر آنست بر گیر چندانکه خواهی - گوشه بوریا برداشتم زیر آن زر بود پهن باز کرده جمله چنین بود من مبهوت بماندم -

و این زن را در خانه حامد وزیر بازداشته بودند تا آن وقت که حلاج را هلاک کردند - وزیر طلب اصحاب وی میگرد حیدره و سمیری و محمد بن علی قنایی یکی از خواص او پنهان شدند و از خانه وی کتابی چند بیرون آوردند و همچنین از خانه قنایی بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده - و در اسمای اصحاب وی ابن بشر

و شاکر یافتند وزیر تفحص کرد از اصحاب حلاج که ایشانرا گرفته بود - گفتند : این دو داعیند از آن حلاج در جانب خراسان که خلق را بدو میخوانند و در میان کتب نامه‌ای چند یافتند که بدو فرستاده بودند از ناحیت‌ها و وصیت که او کرده بود داعیان را که خلق را چگونه بدو خوانند و سخن گفتن ایشان بقدر عقول ایشان و جوابها که با وی نوشته بود یا آن که بدو نوشته باشند -

ابوالقاسم زنجی گوید : روزی با پدر پیش وزیر بودیم وزیر بر ما در سرا پیش او آمدیم و هرون بن عمران حاضر بود با پدرم حدیث میگرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد - برخواست و بعد از ساعتی باز آمد لونس متغیر شده - حال پرسیدیم گفت : غلامی موکل است بر حلاج و هر روز طبقی پیش وی میبرد - مرا بخواند گفت : بعبادت هر روز طبقی پیش حلاج بردم او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود - در خانه هیچ جای نیافتم - بترسیدم و طبق بینداختم و غلام را تب گرفت و مادر عجب بماندیم - تا آنکه وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از وی پرسید - غلام قصه باز گفت وزیر وی را دشنام داد و گفت از سحر حلاج بترسیدی ؟ -

بعد از آن در میان کتب کتابی یافتند در آنجا نوشته بود که « چون خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن، خانه خالی کن، چهارسوی پاکیزه درخانه خویش چنانکه کس در آن آمد و شد نکند - چون ایام حج شود آنرا طواف کن و مناسک حج بجای آر چنانکه مناسک حجست پس سی یتیم را حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعام درین خانه بخورد ایشان ده و تو خدمت ایشان میکن و چون خوردند و نشستند هر یکی را پیرهنی درپوش و هریک را هفت درم بده یا سه درم (راوی را درین شك افتاد) چون این بکنی قائم مقام حج بود » - و پدرم این دفتر را میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را گفت : از کجا میگوئی ؟ گنت : از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت : دروغ میگوئی یا مییح الدم - ما کتاب اخلاص در مکه شنیدیم بر استاد

ابی عبدالرحمن السلمی متولد ۳۳۰ و متوفی ۴۱۲ در کتاب نفیس «طبقات الصوفیه» آورده است:

او حسین بن منصور است و کنیه اش ابومغیث و از اهل بیضا فارس بود و در واسط (۱) و عراق نشو و نما یافت - صحبت جنید و ابوالحسین نوری و عمر مکی و الفوطی (۲) و غیر اینها را یافت -

مشایخ صوفیه در باره او اختلاف دارند و بیشتر آنها او را مردود دانسته اند و او را جزء متصوفین قدیم نمیدانند -

و عده دیگر مانند ابوالعباس بن عطاء و ابو عبدالله محمد خفیف و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی باو عقیده داشته و او را ستوده اند - و کلماتش را نقل کرده او را از محققین شمرده اند -

و محمد بن خفیف میگوید «حسین بن منصور عالم ربّانست» در بغداد در باب الطاق در روز سه شنبه شش روز با آخر ماه ذیقعده مانده در سال ۳۰۹ کشته شد -

از کلمات اوست :

الهی ! انت تعلم عجزی عن مواضع شکرک ، فاشکر نفسک عنی فانه الشکر ولا غیر

و هم او گفت : « اسماء الله تعالی - من حیث الإدراک اسم - و من حیث الحق حقیقه »

و هم او گفت ؟ خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیئی

و هم او گفت : من لاحظ الاعمال حجب عن المعمول له ، و من لاحظ المعمول له حجب عن رؤیة الاعمال

(۱) واسط . نام چند محل است و اینجا مقصود شهر است که حجاج بن یوسف ثقفی (متوفی ۹۵) مابین بصره و کوفه در سالهای ۸۴ و ۸۶ بنیاد کرده است -
(۲) ابوبکر الفوطی - بقای سعفص از مشایخ صوفیه است که با حسین بن منصور و ابوالحسین در اوج معاصر بوده و در سال ۳۲۰ وفات یافته است -

ابالمحسین فارسی گفت که ابن فاتک (۱) ایات ذیل را خواند و گفت از حسین ابن منصور است

انت بین الشغاف و القلب تجری
و تحل الضمیر ، جوف فوادی
لیس من ساکن تحرك إلا
یا هلالاً ، بدأ لاربع عشر
مثل جری الدموع من اجفانی
کحلول الارواح فی الابدان
انت حرکتته خفی المکان
لثمان و اربع و انتنان

عبدالواحد سیاری گفت که از فارس بغدادی شنیدم که از حسین بن منصور پرسیدند مرید باید چگونه باشد؟

گفت : هو الرامی بقصده الی الله عزوجل ، فلا یخرج حتی یصل
وهم او گفت : المرید الخارج عن اسباب الدارین ، اثره بذلك علی اهلها
محمد بن محمد بن غالب (۲) از قول او نقل می کند که گفت :

ان الانبیاء علیهم السلام سلطوا علی الاحوال فمملکوها ، فهم یصر فونها ، لا الاحوال
تصر فهم - و غیرهم سلطت علیهم الاحوال - فالاحوال تصر فهم لاهم یصر فون الاحوال
ایات ذیل نیز از حلاج است و راوی آن محمد بن محمد بن غالب می باشد :

مواجید حق ، اوجد الحق کلها
وما الوجد إلا خطرة ، ثم نظرة
اذا سکن الحق السریرة ضوعفت
وإن عجزت عنها فهو الإکثر
تثیر لهیباً بین تلك السرائر
ثلاثه احوال ، لاهل البصائر

(۱) ابوالفاتک ابراهیم بن فاتک بن سعید بغدادی مستخدم حلاج بود - سال فوتش بدست نیامد -

(۲) در حاشیه صفحه ۳۱۰ طبقات الصوفیه مینویسد: ابوبکر محمد بن محمد بن محمد بن غالب از راویان حلاج بوده و در آخر قرن چهارم هجری وفات یافته است - و از مندرجات متن کتاب مزبور چنان مفهوم می شود که مشارالیه راوی بلا فصل حلاج بوده در اینصورت مستبعد بلکه محال است که وفاتش در آخر قرن چهارم باشد حال آنکه حلاج در ۳۰۹ کشته شده است - مگر بگوئیم مقصود نویسنده از کلمه « نهایة القرن » در حدود ۳۷۰ یا ۳۸۰ باشد و ابن غالب هم عمر طولانی یافته باشد -

فحال یبید السّرعن کنه و جدّه
و حال به زمت ذری السّرفانتت
و یحضره للوجد، فی حال حائر
إلی منظره افناه عن کل ناظر
و از کلمات حلاج است: من التمس الحق بنور الایمان، کان کمن طلب
الشمس بنور الکواکب

و بیکی از پیروان جبائی معتزلی (متولد ۲۳۵ متوفی ۳۰۳) گفت:
لما کان الله تعالی اوجد الاجسام بلاعلة، كذلك اوجد فیها صفاتها بلاعلة،
كما لا یملك العبد اصل فعله، كذلك لا یملك فعله.

و گفت: ما انفصلت البشریة عنه، ولا اتصلت به.

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس آورده است:

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله سره از طبقه نالته است - کنیت او
ابوالمغیث است از بیضا بوده که شهرست از شهرهای فارس - وی نه حلاج بود -
روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکازی فرستاد گفت من روزگار
وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسوشد و پنبه دانه از یکسوشد ویرا حلاج
نام کردند بواسطه آن - و بعراق بوده و باجنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو
ابن عثمان مکی است - مشایخ در کاروی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند
مگر چند تن ابوالعباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابوالقاسم نصر آبادی
و ابوالعباس شریح بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت - گفت: «نمیدانم که او
چیه میگوید» -

و در کتاب کشف المحجوب جمله متأخران قدس الله تعالی ارواحهم ادرا قبول
کرده اند - و هجر بعضی از متقدمان قدس الله ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی
بود - مهجور معاملات مهجور اصل نباشد - و از متأخران سلطان طریقت شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله روحه
در علو حال است در عهد وی در مشرق کس چون او نبوده - شیخ الاسلام گفت که من
وی را نپذیرم موافقت مشایخ را در رعایت شرع را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید

و وی را موقوف گذارید و آنرا که وی را بپذیرد دوست تر دارم از آنکه رد کند ابو عبدالله خفیف ویرا گفته است «امام ربانی» شیخ الاسلام گفت که وی امام است، اما با هر کسی بگفت و بر ضعف حمل کرد و رعایت شریعت نکرد، آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد با آنهمه دعوی هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد بانصد رکعت نماز گذارده بود و شیخ الاسلام گفت که وی را بسبب مسأله الهام بکشتند و در آن جور بود بروی که گفتند اینکه وی میگوید پیغمبر است - و نه چنان بود -

شبللی زیر داری ایستاد و گفت: «اولم ننهك عن العالمين، آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت: او دعوی پیغمبری میکرد و ابن دعوی خدائی میکند - شبللی گفت من همان میگویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را در افکند - وقتی در سرای جنید بزد، گفت کیست؟ گفت حق - جنید گفت: نه حقی بلکه بحقی ای خشبه تفسدها - یعنی کدام خوب داراست که بتو چرب کنند - و آنچه ویرا افتاد بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزو کی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان - وی آنها را پنهان بر گرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود - سخن باریک بود در نیافتند بز وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی برو گمار که دست و پایی او ببرد و چشم بر کند و بردار کند و آن همه واقع شد - بدعای استاد وی -

شیخ الاسلام گفت که عبدالملك اسکاف شاگرد منصور حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی میبود در بلخ - وی و پدر من و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنا نه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشت - پدر من گفت: که عبدالملك اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عازف که باشد؟

گفت: عازف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذوالقعدة سنه تسع و ثلثمائه ویرا بیاب الطاق بر بند بیفداد و دست و پایی وی ببرند و چشم وی کنند و نگونسار بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند -

عبدالملك گفت: چشم به نهادم آن وی بود و آنهمه که گفته بود باوی بکردند -
 شیخ الاسلام گفت: ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود یا خود
 چنین میگفت آن خود وی را بود - شاگردی بود ویرا هیکل نام او را هم با
 وی بکشتمند وی را شاگرد الحسین نام کردند و ابوالعباس عطا را هم بسبب
 وی بکشتمند -

احمد بن فاتك بغدادی با جنید و نوری صحبت داشته و كان الجنید یکر مه
 وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی - وی گوید که آنشب که ویرا بردار کردند
 الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوند این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت:
 سر خود بر وی آشکارا کردم با خالق باز گفت ویرا عطائی دادم رعنا گشت خلق را
 با خود خواند - شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر
 وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی، سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکارا نشود -
 چون با نا اهل گوئی بر وی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد -
 و نیز شیخ الاسلام گفت وی در آنچه میگفت ناتمام بود اگر وی در آن تمام بودی آن
 سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بر وی کسی منکر نگشتی چیزی درمی بایست
 وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن میگویم مه از آنکه وی میگفت و عامه
 میباشند اما انکار نمیآرند و آن سخن پوشیده میماند زیرا که هر که اهل آن نبود
 خود درنیابد -

شیخ عبدالله خفیف گوید که بحیلۀ بسیار در زندان شدم - سرائی نیکو دیدم
 فرش نیکو و مجلسی نیکو ریسمانی بسته و منشفه ای (۱) بر آن افکنده و غلامی
 نیکوروی ایستاده ، غلام را گفتم شیخ کجاست ؟ گفت در سقایه گفتم چندگاه است
 که خدمت شیخ میکنی ؟ گفت : هجده ماه - گفتم در این زندان چه میکند ؟ گفت
 با سیزده من بند آهنی هر روز هزار رکعت نافله میکند آنکه گفت : این درهای

(۱) منشفه : پارچه ای که بدان دست خشک کنند (هوله)

خانه‌ها می‌بینی در هر یکی زندانیست در وی دزدی یا خونی پیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و موی سببت ایشان می‌چینند - گفتم چه می‌خورد؟ گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می‌آوریم ساعتی در همه نگاه میکند آنگاه سر انگشت بر آن میزند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمی‌خورد آنگاه از پیش او برمیگیریم - درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قافتی نیکو صوف سفید پوشیده فوطه رطی سبز بر سر بسته بطرف صُفَه برآمد مرا گفت ای جوان از کجائی؟ گفتم از پارس گفت از کدام شهر؟ گفتم از شیراز - خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابوالعباس عطا رسیدم گفت اگر وی را ببینی بگویی زنهار که آن رقعها را نگاهدار - دیگر گفت: پیش من چون آمدی؟ گفتم: بمعرفت بعضی از لشکریان پارس - درین سخن بودیم که امیرزندان در آمد و زمین بیوسید و بنشست و گفت ترا چیست؟ گفت: دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده‌اند، که یکی از بزرگان را رها کرده و ده هزار دنیا ستده و یکی از عامه بجای وی نشانده، درین ساعت مرا می‌برند که بکشند - گفت: برو - والسلام - چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها با آسمان برداشت و سردر پیش انداخت بانگشت سبابه اشارت میکرد - ناگاه بگریست چندان که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت، روی بر زمین نهاد - ناگاه امیرزندان در آمد وی باز نشست، گفت: چه بود ترا؟ گفت مرا آزاد کرد - گفت حال چون شد؟ گفت مرا پیش خلیفه بردند، گفت تا این ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم، درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم.

پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند - از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود، دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد - آنگاه بیرون آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگذاردم

گفت اگر ویرا بینی بگو اگر مرا بگذارند. (۱)

شبی با هفتاد مرید رکوه دار به بیت المقدس درآمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها را کی برافروزند؟ گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله - نوری از انگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی؟ گفت بر ملت حنفیان - کمتر حنفی ام از امت محمد ﷺ آنکه رهبانان را گفت کدام دوستتر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن؟ گفتند حکم تراست - گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد - آنکه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد - حلاج گفت خواهی که وی را زنده کنم - گفت خواهی، اشارت کرد بانگشت وی برخواست زنده - الخ

شیخ الاسلام شهاب الدین ابی الفضل احمد بن علی بن حجر العسقلانی متوفی ۸۵۲ در جلد دوم کتاب «لسان المیزان» چاپ حیدرآباد دکن مطالبی راجع بحلاج مینویسد که با حذف زوائد و مکررات در اینجا نقل میشود:

حسین بن منصور حلاج با تهم زندقه کشته شد - وی در بدایت حال مردی متاله و صوفی مشرب بود، اما بعد از دین برگشت و علم سحر آموخت و بمردم خوازق عادات نشان داد؛ و علماء خونس را مباح کردند، و در سال ۳۵۹ کشته شد (۲) و این ترجمه از اوست در صورتیکه اخبار در باره حلاج زیاد است و

(۱) در اینجا ظاهراً عبارتی از متن کتاب ساقط شده - اصولاً هم نفعات الانس جامی یکی دو چاپ در هندوستان شده که ناقص و همه مفلوط است - بنسخه خطی شماره ۵۶۴ نفعات الانس موجود در کتابخانه مجلس مراجعه شد آنهم چنین بود -

(۲) این تاریخ اشتباه است و پنجاه سال با تاریخ صحیح اختلاف دارد - و از این عجیب تر اشتباه رضاقلی خان هدایت در ریاض العارفین است که قتل حلاج را در ۳۶۹ ضبط کرده است - در صورتیکه از قدیم کلمه «شط» را تاریخ قتلش گفته اند که بحساب ابجد ۳۰۹ میشود - و چوق خاکستر جسدش را بشط دجله ریختند این کلمه را برای تاریخش مناسب دیده اند -

مردم در باره اش اختلاف عقیده دارند و اغلب او را زندق میدانند - محمد بن یحیی رازی میگوید عمرو بن یحیی مکی حلاج را لعن میکرد و میگفت اگر بر او دست مییافتم با دست خود او را میکشتم - گفتم چرا؟ گفت آیه ای از قرآن مجید تلاوت کردم، گفت برای من ممکن است که مثل آن را بیاورم - و این حکایت را قشیری در یکی از رسائل خود آورده است -

ابوبکر بن ممشاذ گفته است شخصی در مدینه نزد ما آمد و توبه ای داشت که هرگز از خود دور نمیگردد و شبانه روز با خود داشت پس آنرا تفتیش کردیم و دیدیم نامه ای از حلاج در آنست که عنوان آن چنین است -

من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان و این نامه فرستاده شد بیغداد و بر حلاج عرضه شد - حلاج اقرار کرد که این خط من است و من آن را نوشته ام با و گفتم تو دعوی نبوت میکردی و اینک دعوی ربوبیت میکنی! - گفت من ادعای خدائی نمیکنم ولی این عین الجمع است، آیا فاعلی جز خدا هست؟ من و دستم آلت او هستیم - با و گفته شد آیا کسی با تو هست؟ گفت بلی ابوالعباس بن عطاء و ابو محمد جریری و ابوبکر شبلی - پس جریری حضور یافت و از او سؤال شد راجع به حلاج گفت او کافر است - از شبلی پرسیده شد گفت: هر کس چنین گوید او را منع کنید - از ابن عطاء از گفته های حلاج پرسش شد تأیید کرد - و این سبب قتل او شد -

ابوعمر بن حیویه میگوید: چون حسین حلاج را بمقتل میبردند من نیز با عده ای میرفتم، و پیوسته زاحم مردم میشدم تا او را دیدم و شنیدم که روی باصحابش کرده گفت: از آنچه واقع میشود نهراسید زیرا که من پس از سی روز نزد شما میآیم - آنگاه او را کشتند -

علی بن مهلبی از قول محمد بن طاهر موسامی و او از قول ابوطاهر اسبهدوست دیلمی نقل میکنند که در اهواز در خدمت امیر معزالدوله بودم و پسر حلاج بدانجا آمد و عقیده او هم مثل پدرش بود و هر چه را پدر گفته بود پسر نیز میگفت و ادعا میکرد که من دست برینده را شفا میدهم و چشم کاتب تو را که اعور است اصلاح میکنم که بینا شود و بر روی آب راه میرم و تو اینها را خواهی دید -

معزالدوله روی بمن کرد و گفت درباره این شخص چه میگوئی؟ گفتم او را بمن واگذار کنید - او چنین کرد پس امر کردم دست او را بریدند و گفتم هم اکنون دست بریده خود را شفا بخش تا ما بدانیم که تو راست گو هستی .

پس امر کردم چشم او را هم بیرون آوردند و گفتم حال چشم خود را باز گردان، و دستور دادم که او را بآب افکنند و چنین کردند و گفتم روی آب مشی کن تا تماشا کنیم و او هیچکدام از این کارها را نکرد و همینطور در آب بود تا غرق شد - انتهى

کتاب الطوا سین حلاج را روز بهان بقلی فسائی معروف به «شیخ شطاح» متوفی ۶۰۶ در شیراز یقارسی و عربی شرح کرده دلویی مناسینون فرانسوی Louis-massignon آنرا در سال ۱۹۱۳ با ترجمه فرانسه آن در پاریس چاپ کرده است و ما پاره ای از آنرا در اینجا نقل میکنیم :

قال رضی الله عنه طس ، سراج من نور الغیب ، و بدواعاد ، و جاوز السراج و ساد قمر تجلی من بین الاقمار یرجه فی فلك الاسرار ، سماه الحق امیاً لجمع همته و حرماً اعظم نعمته ، و « مکیا » لتمکینه عند قربه -

سراجی بود از نور غیب پیدا شد هم باز آنجا شد قبرش سید شد از میان اقمار تجلی کرد کوکب بوذ ؛ برجش فلك اهترار بوذ ، حق او را امی خواند ، جمع همتش را ، و حرمی خواند اعظم نعمتش را ، مکی خواند تمکنش را در قرب خود - شرح صدره ، و رفع قدره ، و اوجب امره ، فاطهر بدره ، طلع بدره من غمامة الیمامة و اشرفت شمسه من تحية تهامة ، و أضاء سراجه من معدن الکرامة -

شرح صدرش کرد ، و رفع قدرش کرد ، و وضع وزرش کرد الذی انقض ظهرک ، امرش واجب کرد ، بدرش از غمامه یمامه بیرون آورد ، آفتابش از جانب تهامة شرق بزد ، نورش از معدن کرامت برق زد -

فوقه غمامة برقت و تحته برقة لمعت و اشرفت و أمطرت و انمّرت ، العلوم کلها قطرة من بحرہ ، الحکم کلها غرفة من نهره ، الازمان کلها ساعة من دهره

بالای سرش غمامه بوذ، برق زبند (؟) تحت قدمش را لمعات روشن کرد،
و ببارانید نمره داذ ابرش، علوهها قطره بحر اوست و حکمتها غرقه نهر او، وزمانها
ساعت دهر اوست -

القلب مضغة جوفانیة فالمعرفة لا تستقر فیها لانها ربانیة

دل باره گوشت است و خون فانی، معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که
معرفت جوهر ربانی است -

تا اینجا آنچه را راجع بحلاج در کتب معتبره دیده شد نقل کردیم و هم اکنون
ماحصل عقیده خود را راجع بمشارالیه نوشته و ترجمه اش را بیابان میرسانیم.

ابوالغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی هردی مرتاض و مؤجد و عارف و معتقد
بوحدت وجود بوده و شعر عربی را نیکو میسروده است و بیشتر اشعارش در سطحیات
و وحدت وجود است، شعر فارسی حتی يك بیت هم نگفته است و اصلا بنا بگفته
شیخ کبیر زبان فارسی نمیدانسته، و جز بتازی سخن نمیگفته است، چنانکه در اصفهان
گفته علی بن سهل را که بفارسی بوده درک نکرده است - و اشعار فارسی که باو نسبت داده اند
از او نیست - اما میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی که در اوائل قرن چهاردهم هجری
مزیسته و در بمبئی کتابفروشی و چاپخانه داشته است دیوان اشعار فارسی را که از سید
حسین نام و از متأخرین بوده است بنام حسین بن منصور حلاج چاپ کرده و باعث گمراهی
عامه شده است - و من در طفولیت این کتاب را در کتابخانه پدرم یافتم و نخست تصور
کردم که حقیقة اشعارش از حلاج است اما چون در یکی دو جا بنام شیخ الرئیس
ابوعلی سینا بر خوردم یا وجود صغرسن دانستم که امکان ندارد اشعار مزبور از حلاج
باشد و در آن نام ابن سینا آمده باشد زیرا که ابن سینا چند سال پس از قتل حلاج
متولد شده است - و ده سال بعد این مطلب را در شیراز با مرحوم میرزا نصیر الدین
فرسته الدوله شیرازی در میان گذاشتم و او فرمود که دیوان مزبور از سید حسین نام از
معاصرین است که مذهب بهائی داشته است و ملک الکتاب برای جلب منفعت آنرا
بنام حسین بن منصور چاپ کرده است !!

بالجمله حلاج در نتیجه ریاضت زیاد و هم داشتن استعداد طبیعی موفق شده

بود که مصدر کارهای خارق العاده شود و ما اگر مندرجات تالیفات عرفاء را که با نظر استحسان باو و گفتار و کردارش مینگریسته اند - مانند : تذکرة اولیاء و نفعات الانس و کتابهای روزبهان فسائی و امثالهم را که پر است از خوارق عادات و کرامات او حمل بر اغراق و غلو در باره وی کنیم هرگز از گفته عارف بزرگواری مانند شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف که با او معاصر و صاحب بوده چشم پوشی نتوانیم کرد، و آن عارف ربانی که هرگز سخن بگزاف نگفته است نیز کرامات حسین را برای العین دیده و تصدیق فرموده است و مهمترین اسناد ما همانا فرموده های شیخ بزرگوار است و حسن عقیده او نسبت بحلاج نیز سند دیگر بر حقانیت صاعب ترجمه خواهد بود - حلاج در تصوف بمقام اعلیٰ حق الیقین (۱) و فناء فی الله رسیده بوده است و چون کس بد آن مقام اعلیٰ رسد از گفتن « انا الحق » نهراسد، ولو این گفته بقتل و حرق و فناء جسد مادی او انجامد اما اینکه اهل قشر و غرض امثال حامد وزیر و قضات بی تمیز نامه ای را که راجع بحج نوشته و در آن قید کرده است که اگر کسی قادر بر رفتن مکه نباشد خوبست بجای حج فقرا را بخوراند و پوشاند دلیل بر ارتداد و مهدود الدم بودن او دانسته اند بسیار عجیب است - و معلوم است که در دین مبین اسلام با اظهار اینگونه عقیده که صحیح بلکه در خور تحسین است کس مرتد نگردد تا خون او مباح شود و از قرائن آشکار است که حامد وزیر را با حلاج الاسرار دشمنی خصوصی و عداوت شخصی بوده و هم او قضات را بنوشتن جواز قتل او تحریک و تحریص کرده است و از این رو است که مولانای روم میفرماید :

(۱) در عرفان سه مقام هست : علم الیقین - عین الیقین و حق الیقین - هجویری در کشف المحجوب میگوید : علم الیقین درجه علم است بحکم استقامتشان بر احکام امور و عین الیقین مقام عارفان بحکم استمدادشان مرمز گرا و حق الیقین فنا گاه دوستان بحکم اعراضشان از کل موجودات - پس علم الیقین بمجاهدت و عین الیقین بموانست و حق الیقین بمشاهدت بود و این یکی عامست و دیگری خاص و سه دیگر خاص الخاص -

چون قلم در دست غدا ری بود

لاجرم منصور برداری بود (۱)

حسین بن منصور در بیضا فارس متولد شده و از آنجا در کودکی در خدمت پدر بیغداد رفته است و تحصیلانش در آن شهر بوده و هم در آنجا زن برده و گویا دو پسر یکی بنام سلیمان و دیگری احمد داشته است - و سلیمان از پدر دور و در نیشابور زندگی میکرد و گویا همانست که مولی محمد باقر مجلسی رحمه الله علیه در جلد سیزدهم بحار الانوار از او حکایتی نقل میکند که وقتی نزد ابی عبد الله الحسین بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه (برادر شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ابن بابویه قمی متوفی ۳۸۱) که در شهر قم تجارت میکرد رفته است و خود را نایب امام زمان حضرت حجة بن الحسن علیه السلام معرفی کرده و نامه ای با او داده است - ولی ابن بابویه نامه را پاره کرده و او را از خود رانده است - و پسر دیگر حلاج را چنانکه ابن ندیم در الفهرست تصریح کرده نامش احمد بوده و ظاهراً همانست که صاحب لسان المیزان مینویسد بحکم هزالدوله دیلمی و مبادرت ابوطاهر اسپهبد دوست مانند پدر پس از قطع دست و پا او را در رود کارون غرق کردند و البته اینها مطلق حدس است و قتل و غرق یکی از آنها (که معلوم نیست سلیمان یا احمد بوده) فقط در لسان المیزان دیده شد و زیاد مورد اعتماد نیست -

نیز مجلسی در همان جلد سیزدهم بحار الانوار ذیل «باب ذکر المذمومین المدعیین السفارة کذباً» میرساند که خود حسین بن منصور هم ادعای نیابت صاحب الامر علیه السلام را داشته است - و اگر اینمطلب حقیقت داشته باشد معلوم میشود که حلاج شیعی دوازده امامی بوده و هیچ استبعاد ندارد که علت اصلی و غائی قتل او هم امامی بودن او باشد -

هجویری میگوید: مردم حسین بن منصور را با حسن بن منصور حلاج که

(۱) در هیچیک از کتب رجال قدیم نام حسین را «منصور» ذکر نکرده اند و ظاهراً از قرن هفتم بعد این کلمه بزبانها افتاده است و در مثنوی مولوی و دیوان حافظ آمده و امر چنان مشتبه شده که صاحب ریاض العارفین تصور کرده است کلمه منصور لقب او بوده است!

بغدادی و با ابوسعید قرمطی دوست و استاد محمد زکریا بوده اشتباه کرده اند و او
 مردی ملحد بوده است و بهتر آنکه عین عبارت کشف المحجوب که را بسیار شیرین
 است نقل کنیم :

ومنهم مستغرق معنی و مستهلك دعوی ابوالمغیث الحسین بن منصور الحلاج از
 مستان و مشتاقان این طریقت بود و حالی قوی و همتی عالی داشت و مشایخ این قصه
 اندر شأن وی مختلف اند - بنزدیک گروهی مردود است و بنزدیک گروهی مقبول
 چون عمرو بن عثمان و ابویعقوب نهرجوری و ابویعقوب اقطع و علی بن سهل اصباهانی
 و جز ایشان گروهی رد کردندش - و باز ابن عطا و محمد بن خفیف و ابوالقاسم نصر آبادی
 و جمله متاخران قبول کردندش و باز گروهی اندر امر وی توقف کرده اند - چون
 جنید و شبلی و جریری و حصری و جز ایشان و گروهی دیگر بسحر و اسباب آن وی را
 منسوب کردند - اما اندر ایام ما شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوالعباس
 شقانی - رض - اندر حدیث وی سری داشته اند و بنزدیک ایشان بزرگ بود ، اما استاد
 ابوالقاسم قشیری رض گوید که اگر وی یکی از ارباب معانی و حقیقت بود بهجران ایشان
 مهجور نگردد - را گر مردود حق و مقبول خالق بود مقبول خلق مقبول نگردد - بحکم تسلیم
 وی را بدو باز گزاییم و بر قدر نشانی که در وی یافتیم از حق ویرا بزرگ داریم -
 اما از این جمله مشایخ رض بجز اندکی منکر نیند مر کمال فضل و صفاء حال و
 کثرت اجتهاد و ریاضت وی را - و اثبات ناکردن ذکر وی بی امانتی بودی اندرین
 کتاب کی بعضی از مردمان ظاهر و را تکفیر کنند و بدو منکر باشند و احوال او را
 بغدر و حیلت و سحر منسوب گردانند و پندارند کی حسین منصور حلاج حسن
 ابن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی کی استاد محمد زکریا بود دست و
 رفیق ابوسعید (ابوسعید) قرمطی - این حسین کی مارا در امر وی خلافت فارسی
 بودست از بیضا ورد و هجر مشایخ ویرانه به معنی طعن اندر دین و مذهبست کی اندر حال
 روزگار است - و وی ابتداء مرید سهل بن عبدالله بود و بی دستوری برفت از نزدیک

وی و بعمر و بن عثمان پیوست - و از نزد وی بی دستوری برفت تعلق بجنید کرد ویرا قبول نکرد بدین سبب جمله مهجور کردند ویرا - پس مهجور معاملات نه مهجور اصل - ندیدی کی شبلی گفت «انا والحلاج شیئی واحد فخلصنی جنونی و اهلکة عقله» و اگر وی بدین مطعون بودی شبلی نگفتی که من و حلاج یک چیزیم و محمد بن خفیف گفت : هو «عالم ربانی» او عالم ربانیست و مانند این بس ناخشنودی و عقوق پیران طریقت و مشایخ رض هجران و وحشت بار آورد - وی را تصانیف از هر است و رموز و کلام مذهب اندر اصول و فروع و من کی علی بن عثمان الجلابی ام پنجاه باره تصنیف وی بدیدم اندر بغداد و نواحی آن تا اینکه مینویسد: حسین رض تا بود اندر لباس صلاح بود از نمازها، نیکو و ذکر و مناجات‌ها، بسیار و روزها، پیوسته و تحمیدها، مذهب و اندر توحید نکته لطیف اگر افعال وی سحر بودی اینجمله از وی محال بودی - پس درست شد کرامات بود و کرامات جز ولی محقق را نباشد - الخ

از مطالب فوق معلوم شد که حسین بن منصور را تالیفات و نبشته‌های فراوان بوده است و تعداد آنرا ۴۶ گفته‌اند
و ابن الندیم در الفهرست خود اسامی تمام ۴۶ جلد را آورده است که نقل میکنیم :

- ۱ - کتاب طاسین الازل و الجواهر الاکبر و الشجرة الزيتونة النورية
- ۲ - کتاب الاحرف المحدثه و الازلیة و الاسماء الکلیة ۳ - کتاب الظل الممدود و الماء المسکوب و الحیاة الباقیه ۴ - کتاب حمل النور و الحیاة و الارواح ۵ - کتاب المیمون ۶ - کتاب تفسیر قل هو الله احد ۷ - کتاب الابد و المأبود ۸ - کتاب قران انفر آن و الفرقان ۹ - کتاب خلق الانسان و الیابان ۱۰ - کتاب کید الشیطان و امر السلطان ۱۱ - کتاب الاصول و الفروع ۱۲ - کتاب سر العالم و المبعوث ۱۳ - کتاب العمل و التوحید ۱۴ - کتاب السیاسة و الخلفاء و الامراء ۱۵ - کتاب علم البقاء و الفناء ۱۶ - کتاب شخص الظلمات ۱۷ - کتاب نور النور ۱۸ - کتاب المتجلیات ۱۹ - کتاب الهیاکل و العالم و العالم

- ۲۰- کتاب مدح النبي والمثل الاعلی ۲۱- کتاب الغریب الفصیح ۲۲- کتاب الیقظه
 و بدء الخلق ۲۳- کتاب القیامة والقیامات ۲۴- کتاب الکبر و العظمة ۲۵- کتاب
 الصلاة والصلوة ۲۶- کتاب خزائن الخیرات و یعرف بالالف المقطوع والالف
 المألوف ۲۷- کتاب مواید العارفين ۲۸- کتاب خلق الخلائق القرآن والاعتبار ۲۹-
 کتاب الصدق والاخلاص ۳۰- کتاب الامثال والابواب ۳۱- کتاب الیقین ۳۲- کتاب
 التوحید ۳۳- کتاب النجم اذا هوی ۳۴- کتاب الذاریات ذروا ۳۵- کتاب فی ان
 الذي انزل علیک القرآن لرادک الی معاد ۳۶- کتاب الدرۃ الی نصر القشوری ۳۷-
 کتاب السیاسة الی الحسن بن حمدان ۳۸- کتاب هو هو ۳۹- کتاب کیف کان و
 کیف یکون ۴۰- کتاب الوجود الاول ۴۱- کتاب الکبریت الاحمر ۴۲- کتاب السمري
 وجوابه ۴۳- کتاب الوجود الثاني ۴۴- کتاب لا کیف ۴۵- کتاب کیفیة والحقیقة
 ۴۶- کتاب کیفیة بالهجاز-

حلاج را قصیده پر مغزیست در مراحل سیر انسانی بسوی کمال که بزعم
 بعضی از کیمیاگران حلاج در این قصیده بکنایه طریق ساختن زر ناب را بیان
 کرده است - و بعقیده من بنده مقصودش شرح مراحل سیر انسانی بسوی کمال بوده
 و مولانای روم در گفتن این بیت:

اقتلونني اقتلونني يا نقات
 ان في قتلي حیات في الحیات

به بیت اول این قصیده ناظر بوده است -

این قصیده را لویی ماسنیون فرانسوی تحت عنوان « دیوان حلاج » در مجله

آسیائی چاپ پاریس بتاريخ ژانویه و مارس ۱۹۳۱ چاپ کرده است و اینک از مجله مزبور
 نقل می کنیم.

اقتلونني يا نقاتي	ان في قتلي حياتي
و مماتي في حياتي	و حياتي في مماتي
ان عندي محو ذاتي	من قبيح السيئات
سمت نفسي حياتي	في الرسوم البليات

فأقتلونني و احرقوني	بعظامي	الفانيات
ثم مروا برفاتي	في القبور الدارسات	
تجدوا سر حبيبي	في طوايا الباقيات	
انسي شيخ كبير	في علو الدارجات	
ثم انسى صرت طفلا	في جحور المرضعات	
ساكناً في لحد قبر	في اراض سبخات	
ولدت امي اباهاً	ان ذا من عجباتي	
فبتاني بعد ان ك	ن نباتي اخواتي	
ليس ذا من فعل زان	لا ولا فعل الزنات	
فاجمعوا الاجزاء جمعاً	من حبوم نيرات	
من هواء ثم نار	ثم من ماء فرات	
فازرعوا الكل بارض	تربها ترب موات	
و تعاهد لها بسقي	من كودس دا ثرات	
من جوار ساقيات	و سواق جاربات	
فاذا تمت سبهاً	انبتت خير نبات	

ابوالحسن دیلمی در سیرت شیخ الکبیر ابو عبدالله بن خفیف شیرازی چندین جا نام حلاج برده است و از قول شیخ کبیر مطالبی از او نقل کرده که عیناً نوشته می شود :

«شیخ کبیر وقتی حکایتی از ابوالحسن باز کردگی وی گفت : وقتی در سفری بحسین منصور حلاج رسیدم ، گفتم : کجا میروی و چه مقصد داری؟ گفت : بهند میروم کی علم سحر بیاموزم و آنکه خلق را بخدای خوانم-»

شیخ رحمة الله علیه حکایت کرد از ابو یعقوب کی : حسین منصور حلاج بمکه آمد و چهارصد کس از مشایخ با وی بوذند و هر یکی ابریقی و عصائی داشتند، و جمعی مشایخ کی در مکه بودند هر کسی قومی بسرای خود بردند حسین تنها بماند، من

او را بخانه بردم و ماحضری کی بوذ پیش وی آوردم، حسین گفت کی: مرا غبت کوه ابوقبیس است، ما طعامی بر گرفتیم و قدری خرما بکوه ابوقبیس رفتیم، چون از طعام و خرما خوردن فارغ شدیم حسین گفت: مرا چیزی شیرین میباید، من گفتم: نه این ساعت بوذ کی خرما خورذیم گفت: چیزی شیرین خواهیم کی آتش بدان برسینده باشد یعنی حلوا - پس برخاست و رکوه بر گرفت و از چشم ماغائب گشت، پس از ساعتی باز آمد و رکوه بر از حلوا کرده بوذ و بمواقت رفقاً بخورذیم ابویعقوب گفت: من از آن عجب بماندم و پاره‌ای از این حلوا زله کردم و از کوه بزیر آمدم و حلوایان مکه عرض کردم، و گفتم: این حلوا شما کرده‌اید، گفتند: نه، یکی از حلوایان گفت کی: این حلوا بزید میکنند یعنی در جانب یمن و هیچ جای دیگر از این نوع نمیکنند، گفتم: انالله طریق انست کی من از مکه بیرون روم، کی حسین منصور باز سر کار خوذرفت یعنی ساحری-

شیخ گفت رحمه الله علیه کی: چون از سفر قبله بازگشتم و بیفداد رسیدم خواستم کی حسین منصور را ببینم و نصر قشوری عظیم در کار وی رفته بوذ، و سرای از بهر وی بنا کرده بوذ، حسین را در خانه محبوس کرده بوذند و هیچکس را در پیش او نمیگذاشتند، من با خود اندیشه می کردم کی: بچه طریق او را بتوانم دیدن و چه حیلت سازم تا او را ببینم، اتفاق مرا با یکی از لشکریان معرفتی بوذ و اینحال با وی بگفتم گفت: من این مراد تو بر آورم، و مرا پیش وی برد، چون بدر خانه وی رسیدم آن امیر کی حسین بدست او بوذ پیش آن لشکری برخاست و اکرامی چند بکرد و گفت: شما را چه مهم است؟ این لشکری گفت میخواهم حسین را ببینم، وی جواب داد کی: التماس بس بزرگست، لشکری بوی گفت: از آمدن این صوفی پیش وی شما را زیانی نمیدارد، و مقصود وی دیدن او بیش نیست، گفت: روا باشد شما باز گردید کی من او را پیش وی برم، لشکری باز گردید و آن امیر را بدر خانه وی برد و گفت: حسین در این خانه است و سرای سخت بتکلف دیدم و هیچکس را ندیدم جز جوانی بدر خانه وی نشسته بوذ، از وی

پرسیدم کی: شیخ کجاست؟ گفت بوضو ساختن رفته است،

گفتم: چند مدت است کی تو خدمت وی میکنی؟ گفت هجده روز، گفتم: شیخ بچه مشغول باشد؟ گفت: این دره‌ها، خانه کی می‌بینی هر یکی درزندانیست و جماعتی آنجایگاه محبوس‌اند و شیخ هر وقتی بروز وایشانرا ببیند و ایشانرا نصیحتی کند و بازگردد، گفتم: خورش وی از کجاست؟ گفت: هر روزی از چند چایگاه طعام‌ها پیش وی آورند و نگاه درش کند و هیچ نخورد و گویند: برگیرند چون ما در این سخن بوذیم در آمد، و مردی بوذ کی سمتی خوش داشت و طاعتی مهیب: و صوفی سفید پوشیده بوذ و نعلینی یمنی در پا داشت، و وقار و هیبت از وی میبارید، بیامد و بر کناره صفا بنشست و روی بمن کرد و گفت: تو از کجائی؟ گفتم: از فارس، گفت: از کدام شهرها؟ گفتم: از شیراز گفت: چگونه راه بمن یافتی؟ گفتم: بوسیلت یکی از لشکریان، پس خبر مشایخ پرسیدم و من حال هر یکی بگفتم به ابوالعباس رسید، گفتم: سلام من بذو برسان، و اورا بگوی کی خود را نگاه دار بذان وقعه، و درین سخن بوذیم کی امیر زندان بیامد و زمین ببوسید و خدمت کرد و چون بید میلرزید، حسین بوی گفتم: ترا چه افتاده است؟ گفت جماعتی غمز من کرده‌اند در پیش امیر المؤمنین بسبب آنک یکی از امیرا محبوس بوذ و بگریخت، و نسبت تقصیر بمن کرده‌اند.

حسین گفت: مترس کی ترا هیچ مکروه نرسد و خدای تعالی ترا نگه دارد، و وی برفت، پس حسین برخاست و بمیان سرای آمد و برزانو نشست و بانگشت سبابه اشارت بآسمان میکرد و این لفظ میگفت: یارب یارب، و اشک از چشم وی میبارید چنانک بر زمین میچکید، پس بیهوش گشت، و پس روی بر زمین نهاد و فریاد و ناله میکرد، و سر بر نداشت تا آن امیر باز آمد، پس حسین سر از سجود بر آورد و گفت: حال چیست؟ گفت: یا شیخ ببرکت همت تو حق تعالی بخیر آورد، پس حسین باز جای خود رفت و بنشست و بامیر گفت: قصه باز گوی کی

چون بود؟ گفت: مرا پیش امیرالمؤمنین بردند، گفت: چرا تقصیرهای چنین میکنی
گفتم: ای مولانا این دروغ است کی حاسدان بر من بستند، گفت: ما ترا از بهر
آن خوانده بودیم کی هلاک کنیم، اکنون جانب عفو بر جانب انتقام ترجیح نهادیم،
و ترا بخدای تعالی بخشیدیم، بعد از این در کارها متیقظ باش.

شیخ ابو عبدالله قدس الله روحه گفت: کی: چون حسین منصور از وضو کردن
باز آمد بر کناره صفت بنشست و صفت قدریست گز بود، درین صفت دستارچه افتاده بود،
حسین اشارت کرد و آن دستارچه در دست وی دیدم روی بدان پاک میکرد، ندانستم
کی دست وی دراز گشت با دستارچه پیش وی آمد، شیخ گفت: چون این حال
دیدم با خود گفتم: این از آن جنس است کی از وی باز گویند، یعنی سحر کی او بسحر
منسوب است همانا که بدان میماند.

شیخ ابو عبدالله گفت: پس از پیش وی بدر آمدم و بدیدن ابو العباس عطارتم
و پیغام حسین بگذاردم، پس قصه من اوله الی آخره برگفتم، چون بذکر وقعه
رسیدم گفت: اگر مرا بحال خود بگذارند من از سخن او تجاوز نکنم.

شیخ گفت کی: حسین منصور بمکه آمد و یک سال در برابر کعبه بنشست
و از آنجا بیرون نمیآید الا بحکم وضو و تابستان و زمستان آن صحن مسجد بمقام
خود ساخته بود، و باطن خود از کدورات این جهان پاک گردانید و ضمیر و سر
خود از آرایش دنیا جلا میداد، و هر شب کوزه آب و قرصی نان پیش او میآوردند،
و چهار گوشه نان دندان برش مینهاد و باقی رها میکرد، پس کوزه آب و قرص نان
از پیش وی بر میگرفتند؛ هر شخصی کی محبت خدای تعالی بقوت خود سازد بنان
خوردن کی پردازد -

شیخ حکایت کرد رحمه الله علیه کی: حسین منصور بصفاهان آمد و علمی
حاضر بود، و حسین منصور بر منیر رفت و بعلی سهل چنین گفت کی: ای بازاری
شاید کی تو سخن معرفت گوئی و من زنده باشم، و میان صحو و اصطلام هفتصد
درجه هست کی بوی یکی بدماغ تو رسیده است.

و صحو و اصطلام از جمله اصطلاح صوفیانست : اصطلام آن باشد که مرد مستغرق عالم غیب شود و صحو آن باشد که از آن استغراق باز هوش آید ، علی سهل در جواب گفت کی :

« هر آن شهری که مسلمانان درش باشند امثال تو در آن شهرها نکنند کی باشد ، و این سخن بزبان پارسی بگفت و حسین خود فهم نکرد کی وی خود زیان پارسی ندانستی ، و بزیر آمد و برفت .

عوام صفاهان چون از علی سهل این سخن بشنیدند قصد کردند که حسین را بقتل آورند ، شخصی اینحال باحسین بگفت و گفت کی : هر چند زودتر از این شهر برو کی عوام این شهر عظیم جاهل اند ، و در علی سهل بغایت معتقد باشند - مبادا کی ترا بکشند ، حسین هم در حال از شهر بیرون رفت و آوازه چنان داد که : بشیر از میروم پس براه آذربایجان برفت .

شیخ ابو عبدالله میگوید : از ابن خفی اصطرابی شنیدم که از پدر خود حکایت کرد که : معتضد مرا بهند فرستاد بایالت آن ناحیت ، و در کشتی نشستم و شخصی برفاقت من افتاد که او را حسین منصور میگفتند ، و خلقی خوش داشت و چون بساحل دریار رسیدیم و از کشتی بدر آمدیم پیری دیدیم که خانه در ساحل ساخته بود حسین از او سؤال کرد که اینجا کسی هست که از علم سحر خبر میداند ؟ آن پیر گروهه ریسمان داشت و به هوا بر انداخت و طرف ریسمان بدست حسین داد ، و آن گروهه ریسمان تافته گشت و مرد دست درش زد و به ریسمان بردوید ؛ و بحسین گفت : از این جنس میخواهی ، گفت : بلی ، گفت : برو کی این شهر آکنده است بعالمان این علم ، و مرا از وی مفارقت افتاد مدتها مدید ، بعد از آن چون بیغداد رسیدم شنیدم که حسین دعوی کارهایی عجیب میکند -

یک روز شخصی از شیخ سؤال کرد که : اعتقاد تو در حسین منصور چگونه است ؟ گفت : اعتقاد من آنست که مردی موحد بود - سائل گفت : من این سؤال از جهة آن میکنم که جماعتی میگویند که او کافر بود شبخ گفت : اگر آنچه من

از او دیدم نه توحید بوذ پس در دنیا موحد کیست؟!
و شخصی دیگر از او سؤال کرد کی: وی در لاهوت و ناسوت سخنی گفته
است؛ شیخ گفت مگر این بیت میگوئی:

سبحان من اظهر ناسوته ستر منا لاهوته الثاقب
ثم بدا في خلقه ظاهراً في صورة الاكل والشارب (۱)

گفت: بلی، شیخ جواب داد کی: لعنت خدای بر آنکس باذ کی این
گفته است و این اعتقاد دارد و بر آنکس کی امثال این سخن و امثال این
اعتقاد دارد-

شیخ گفت کی: در خدمت عمر بن شلو به حکایت حسین منصور مبرکوم،
گفت: میخواهی کی دختر او را به بینی؟ گفتم: بلی پس بانگ کرد و دختر را خواند
چون بیامد و دید کی من نشسته بوذم روی خود ببوشید، عمر گفت: روی مپوش
کی این شخص عم تو است، او را عبدالله خفیف خوانند، بعد از آن حکایت کرد
کی: این دختر چهارساله بوذ کی پدرش بمن سپرد و او را پیروم و بشوهر دادم-
شیخ الاسلام گفت کی: من شیخ بو عبدالله باکو را پرسیدم کی: در حلاج
چه گوئی، گفت: من همین پرسیدم از استاذ خود بو عبدالله خفیف، گفت: چه
چه گویم در حق کسیکه میگوید:

وحدنی و احدی بتوحید صدق ما الیه من المالك طراق
انا الحق والحق الحق حق لابس ذاته فما ثم فرق
قد تحلت طوالع زاهرات بتشعشعن في لوامع برق (۲)

۱- معنی: تسیح میکنم کسی را که بوجود آورنده عالم افلاک است- و پوشیده
داشت از ما عالم مجردات را که محیط بماست بس خود در مخلوقات جلوه کرد و بصورت
آشامندگان و خوردندگان درآمد-

۲- ابن اشعار در وحدت وجود است و ترجمه آن یفاری بطوریکه مطلب مفهوم
فارسی زبانان شود قدری اشکال دارد ناچار معنی تحت اللفظی آنرا مینویسیم میگوید:

بقیه در صفحه بعد

حمیدی شیرازی - متولد ۱۲۹۳ شمسی

آقای دکتر مهدی حمیدی فرزند مرحوم سید محمد حسن ثقة الاعلام -

از فضلا و شعراء نامور معاصر است - در سال ۱۲۹۳ در شیراز متولد شده و هنوز سنین عمرش بسه نرسیده بود که پدرش وفات یافت - پدر او ثقة الاعلام از آزادیخواهان بنام شیراز بود که در اولین دوره مجلس شورای ملی ایران از فارس نماینده شده و بطهران رفت - و مادرش مسمات بانو سکینه آغازی نیز از زنان دانشمند و مدیر دبستان عفتیه شیراز بوده که ترجمه اش گذشت -

آقای حمیدی پس از مرگ پدر تحت سرپرستی مادر فاضله خود رشد و نما کرد و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه شعاعیه شیراز و متوسطه را در دبیرستان سلطانی بیابان رسانید و از آن پس بطهران رفته و دوره دانشسرای عالی را دید و در سال ۱۳۱۶ شمسی در رشته ادبیات فارسی لیسانسیه شد و بشیراز برگشت - و در اداره فرهنگ شیراز استخدام شد و بتدریس در مدارس آنجا مشغول گشت - در ۱۳۲۱ بطهران رفت و در آنجا ازدواج کرد و بار دیگر بشیراز برگشت - در سال ۱۳۲۳ باز بخیال تکمیل تحصیلات خود افتاد و مجدداً بطهران رفت و در دانشکده ادبیات نام نوشت و آنقدر کوشید تا دوره دکترای ادبیات را طی کرد و در طهران رحل اقامت افکند و هم اکنون در آن شهر سکونت دارد - (۱)

تالیفاتش : ۱- اشک معشوق (منظوم) ۲- دریای گوهر درسه جلد (منثور)
۳- سبکسریهای قلم (منثور) ۴- سالهای سیاه (منظوم) ۵- از یاد رفته ۶- شاعر در آسمان (منثور) ۷- عصیان (منظوم) ۸- شکوفهها (منظوم) ۹- فرشتگان زمین

بقیه از صفحه قبل

براستی توحید کرده است مرا واحد من (آنده من اورا یکتا میدانم) و در حریم این توحید مالک را بار نیست - من حقم و کسیکه حق است برای خود حق است (یعنی قائم بحق است) او بذات حق آمیخته است و در آنجا فرقی در میان نیست - ستارگان درخشانی جلوه گر شدند در حالی که نورافشانی میکنند -
(۱) نقل بمعنی از (شیراز امروز) و اطلاعات شخصی -

(منظوم) ۱۰- طلسم شکسته (منظوم) ۱۱- عشق در بدر در سه جلد (منثور)
شاهکارهای فردوسی-

اینک منتخبی از اشعار او را در اینجا مینگاریم: نقل از کتاب شکوفه‌ها یا
نغمه‌های جدید:

آرزوی پرواز

دور ماندم دور ماندم من کجا ابلهان کجا؟

کلبهٔ دهقان کجا و خیمهٔ سلطان کجا ؟

پای بند دیده گشتم در دیار تن اسیر

پسای بند دیده را آهنگ ملك جان کجا ؟

گیرم این کند آب گیتی چشمهٔ حیوان بود

همتی تا بگذرم زین چشمه حیوان کجا ؟

خفته ام چندی ز پستی اندر این دنیای پست

شهبهری تا بر نشینم بر تر از کیهان کجا ؟

تا نمود از دور خورشیدم بهم افتاد چشم

دیدهٔ خفاش و تاب چشمه تابان کجا ؟

جای در مانم طیب درد آگه طعنه زد

گفت کور مادری را دارو و درمان کجا ؟

کلشنی پیداست آنجا در بس دیوار مرگ

لیک ما را در فضای پهن آن جولان کجا ؟

بوستانبان در ببندد بر چون من زشت اختری

گویدم جنت کجا - نا پاکی شیطان کجا ؟

لیک من مستانه لغزم اندر آن دریای نور

پیش از آن کز من بپرسد مرد بوستانبان کجا ؟

ور مجالی یافت تا منعم کند ز آلودگی

گویمش نا پاک مردی چون مرا سامان کجا ؟

هنگر آلوده دامانی نیم - آلوده ام

ور منم آلوده دامان رحمت یزدان کجا ؟
گر نشوید قطره آلوده ای را لجه ای

سودی از آن لجه بی مبداء و پایان کجا ؟

هست دریا تاتن از آلودگیها شویدم

ز آن سپس اسرار عشق و زندگانی گویدم

نقل از کتاب «عصیان»

امروز و فردا

چه بسیار مردا که عقبی خرید

چه بسیار مردا که دنیا گزید

چه بسیار کاین هر دو باهم خرید

چه بسیار کاین هر دو باهم فروخت

من آن تیره بختی که از فرّ بخت

هم این را ندید و هم آنرا نداشت!

بهمن ماه شیراز

سپهر تا بناک پاس چشم روشنی دارد

زمستان چون فراز آید بهار و گلشنی دارد

۱- نقل بمعنی از شیراز امروز و اطلاعات شخصی

کلی دارد ، مٹی دارد؟ بهار و سبزه ای دارد

فروغ ماه فروردین بصبح بهمنی دارد

چو برف آید بکمه ساراش بر قصد گل بدامانش

چنان چون باغبان پیر کز گل دامنی دارد

فراز برف بی پایان گل بسابونه خندان

بسان دختری سر مست ، بازی کردنی دارد

هوای صاف دارد آسمان ژرف و مینا گون
 فری آزاده مردی کو بدینسان مسکنی دارد
 هنوز آرامگاه سعدی آنجا شعر میخواند
 برای دختری کو چهره ای چون لادنی دارد
 ز بام خانه حافظ نوای عشق میریزد
 بر آن خنیا گر مستی که در کف ارغنی دارد
 چو ماه تابناکش تیره شب از کوه بر خیزد
 بدامان طفل رومی زنگی قیر آگنی دارد
 چو بر خواند نوای عشق در مستی و خاموشی
 حدیث عشق بر لب دلربای الکنی دارد
 بریزد بر چمن بشکوفه بادام بن هر شب
 زمینش بامدادان آسمان و پرونی دارد
 سبکسر ابر چابکدست چون روی چمن شوید
 بهشتی را چمن پیرا بهر پیرامنی دارد
 نه بامش گرمی دارد ، نه شامش سردئی دارد
 نه چهرش زردئی دارد ، نه آبش جوشنی دارد
 چودرایی تنگ مهردل افروزش نهان گردد
 تو کوئی دختری عربان تنگ پیراهنی دارد
 فراز شاخ پر برفش ز مشکین ساز خنیا گر
 سیه بر بط زنی در دامن سیمین تنی دارد
 بطنازی زنده بالا میان سبزه ساق پا
 شبه گون شانه سر زیبا که چشم روشنی دارد
 همه عشق است و شیدائی همه دشتست و زیبائی
 بدشتی نرگسی دارد ، بیانی سوسنی دارد

فراز برف چون آهسته نرگس دیده بکشاید

فسونگر چشم شهلایی ز نازی خرمنی دارد

جوانان مست و گلها مست و گلبنها و گلشنها

هوای شادی افزای بمی آبستنی دارد

ز هر سو باد بر خیزد طرب خیزد طرب ریزد

که هر بادی ز هر سو نغمه ربط زنی دارد

ز چشم دختران مست شهلای فسونکارش

بهر جا نرگسی روید خمیده گردنی دارد

شکر از مصر و لعل شگرین از پارس بر خیزد

که هر گل بوستانی هر متاعی معدنی دارد

بزیر بید بنها هر کسی از چهر دلداری

بشادینهای بهمن ماه جشن بهمنی دارد

همه سیمین بتی دارند و من سیمین نگاری را

که با آن لعل شگر خیز چشم پازنی دارد

بروی گونه هایش سایه ها افکنده مژگانها

تو گوئی ترک چشمانش سنان قارنی دارد

کسان از عشق او نازند و او نازد بعشق من

کند شادی ، کند مستی که یار چون منی دارد

نگاری پارسی باشد اگر در خانه مردی را

تواند گفت کاندرا خانه پا بر جازنی دارد

بکوری چشم شکر دارم اینک یار شیرینی

که خسرو هر کجا باشد نگار ارمنی دارد

چرا اکنون بر غم او نگیرم ساغر مینا

مرا ماهی بهچنگ افتاد و او اهریمنی دارد

ورا بومی هم آواز است و ما را مرغ طاووسی

جهان هر نیک و بد را کیفر و پاداشنی دارد

نگارین منا پیش آی تا پیشانیت بوسم

که قدر عشق داند هر که چاه بیژنی دارد

از منظومه طلسم شکسته او:

عروس دشت:

درختی که بر دشت ، تنها نشیند	چه در چشم من نغز و زیبا نشیند
همه عمر با سنک خارا نشیند !	گریزد ز مردم بدامان کوهی
بر او مرغکی نسا شکمیا نشیند	گهی پرزنان، خسته و نغمه خوانان
چوز آنجا گذر کرد ، آنجا نشیند	گهی بچه چوپانکی نای بر لب
بصحرا گراید ، بصحرا نشیند	سر از پای او بر کشد جویباری
بدریای مینا گهرها نشیند	نهانی خزد لا بلای علفها
دومه ، بر دو تخت فریبا نشیند	فریبا شب ، از آسمان چون بر آید
چو گوهر که بر لوح مینا نشیند	نشیند بر آن آبها نقش انجام
بسنگین سکوتی گوارا نشیند	سکوتی گران گرد او حلقه بندد
نه از جا گریزد ، نه از پا نشیند	ز خاموشی روز و تاریکی شب
بمینا چو یک زان دور عنا نشیند	کشد سایه آهسته بر فرش مینا
چو مردی خردمند و دانان نشیند	به ثبت گذر کردن عمر گیتی
شب و روز در زیج پیدا نشیند	رصدبان پیرست گوئی که تنها

چه نغز است خاموشی و دور دستی

خوش آن دور دستا، که عنقا نشیند

صله شعر

کو صله آنهمه اشعار من ؟

دوش بدو گفتم کای دلفریب

بر سر تو طبع گهر باد من
 فحش بمن دادي و خواهی صله!
 بر طمع و پر دل و پر حوصله!
 دوره محمـسود شه غزنوي
 کز نه دل چون سوي من بگري
 سيم و زرده دهی و صد صدي
 عنصري و فرخي و عسجدي
 مردی بینی که سروپاش نیست!
 در همه اعصار یکی ناش نیست!
 قیمت عشق و سخن و شاعري!
 زهره من، ای بسخن مشتري
 گفتمی بارید بر رویش بالا!
 گفتم چون مردم دیگر طلا!
 خانه من دانی درگاه نیست
 در همه ایوان شهنشاه نیست!
 بر زبر دوش تو بار بلاست!
 شاد بود حاصل شعرش طلاست
 پیش لبم کیسوي چون زر گرفت

چهره من رفت در آن تار موي

حائزه شعر ز دلبر گرفت!

نقل از شماره ۱۱۵۳ مورخ ۲۶ تیر ۱۳۳۶ روزنامه بهار ایران

عمر رفته

نگه از بام خانه میگردم
 نظر عاشقانه میگردم

یا عوض آنهمه گوهر که ریخت
 خیره بمن دید و بلبخند گفت:
 وای چه بیشرمند این شاعران!
 گفتم اگر بودی و بودم اگر
 دیدم و میدیدی آروز را
 داشتم آروز بسی گنج و کاخ
 پیشم هر روز بیار آمدند
 لیکن امروز چه بینی مرا؟
 نیک ندانی که چو گیرد قلم
 مردم، امروز بدانند هیچ
 باز میان همه خـ. لـمـق - تو
 سخت تکان خورد ز گفتار من
 گفت چه میخواهی - پاداش شعر؟
 گفت طلا از من خواهی کنون؟
 گفتم لیک آنچه طلا پیش تست
 اینکه فرو ریخته بر دوش تو
 گرش دمی بر لب شاعر نهی
 چون بشنید این سخن دلربا

زردی روز را بقله کوه
 روز میرفت و من بدنبالش

بادی از راه دور میآمد
تنه میزد بشاخهای درخت
راست گفتی که ماده غولی کور
هرچه در راه خویش مییابد
بود پیدا ز دور خار کنی
عیدی (۱) سر برهنه میتازید
بر سر شاخه ای تکان میخورد
دامن دخترتری جوان وظریف
سارها در هوا چو دور غلیظ
برفها بر سستیغ کوه سیاه
گاه باز قعر آسمان بنفش
گفتی از جان روزمرده بلب
راست میگفت روز میرنده
خود همین بر گهای چیده شده است
نرم نرمک ز پشت کوه بلند
اشک در چشم و تیره پوش و عبوس
دل من هه چو شب عبوس و غمین
که پدرهام در کفن پیچید
شب اندوهگین خزید بدشت
نیمه جانی بقبر مرده گذشت
ده بدنبال مهر خفته گرفت

لیک این بار مرده ای را ماند

که در آغوش عمر رفته گرفت

ایبات ذیل را در سال ۱۳۳۰ شمسی که دولت ایران امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس را لغو و تأسیسات نفت را در آبادان تصرف کرد با احساسات پاک وطن دوستی سروده است و در شماره ۱۱۹۳ سی و یکم شهریور ۱۳۳۰ روزنامه

پارس چاپ شده است.

بیرق ایران بر بام شرکت نفت:

۱۰

گرمتر از همه تابستان ها
 در دل کوره نخلستان ها
 غلط میخورد نیستان از دور
 شعله ها میزد - سرچشمه نور
 مژده میبرد بدریا کارون
 قوم فرعون فرو رفت به نیل
 مات شد بر لب دریا چرچیل
 در لب کارون - خلقی جوشان
 در دل مقبره خاموشان
 چشم ها بر سر بامی نگران
 دست چرب و خشن کارگران
 گشته بر گونه مردان جاری
 رفته زیر افق زنگاری
 آمده - بر لب دریا مانده
 که کنون غرق شده یا مانده
 کف نشسته بلب ایرانی
 خشمگین دریا - شب طوفانی
 گشته با مشت گره کرده بلند
 حذر از شیر - در افتاده بسند
 نفت و باروت بهم ریخته است
 صلح از عالم بگریخته است

شعله ور - سوزان - چون آتش گرم
 نور خورشید بصحرا میتافت
 بر لب رود - چو دریای طلا
 لا بلای نی - چون آتش تیز
 شاد و سرمست و کف آورده بلب
 لشکر موسی از آب گذشت
 آخر از کجروی پیل زمان
 جوش میزد بدل کارون آب
 بود پیدا شغب رستاخیز
 لب پر از هلهله - جان پر فریاد
 که بر آن بیرق ایران میکوفت
 اشکها از خوشی و شادی و شور
 بانگ بیزاری از شرکت نفت
 رزمناوی خشن و خیره و مست
 کس نیندیشد از کینه و قهر
 خشم صد ساله چو دریای گران
 ناو - ای ناو سیه بخت بدان
 دمبدم غرش يك دریا خلق
 شهر چون شیر بخود می پیچید
 راست گفتمی که همه آبادان
 جنگ - اینجاست که گر نعره زند

خون بجوش آمده- اما آرام
 چون بفرمان مصدق شب در روز
 مکی امروز با ایشان گفته است
 ز آتش حيله بیداد گران
 نکند کارگری خشم آگین
 یا کند جنگ و جدالی بر پا
 از قضا کارگری بر سر کار
 کار فرمای فرومایه بست
 گفت دیوانه! که جابودی؟ گفت
 گفت بر بام چه میگردی؟ گفت
 گفت ز آنکار خوش آمد؟ گفت
 گفت: اینکار توهم اینجا ماند
 چهره لندنی دیوانه
 سیلی سختی بنواخت بر او
 بانگ برخاست زهر سو که بزن
 بز نش - ما همه دنبال توایم
 کارگر آنطرف روی گرفت
 مکی- امروز نگفته است بزن

(۳)

آفرین بر تو توانا مردی
 و ندران دم که خدائست بیاد
 غم مخورز آنکه دگر دیر نماند
 وین سگ سفله که شیر فلک است
 که خوری سیلی و سیلی نرنی
 باز در یاد و هوای وطنی
 کآرزوی تو بر آورده شود
 سگ این کاخ و سرا پرده شود

حمیری شیرازی متولد ۱۳۱۶ شمسی

آقای رکن الدین محمود حمیری شیرازی فرزند آقای محمد فرزند مرحوم محمود وکیل التجار فرزند عباس .

از شعراء و فضلاء جوان معاصر است، و خواهرزاده نگارنده این سطور، - بسال ۱۳۱۶ شمسی در شیراز متولد شده، و چون پدرش کارمند دولت است و مأمور فسا - در کودکی با پدر بفسارفته است و دوره دبستان و پنج کلاس دبیرستان را در آنجا پایان رسانیده آنگاه بشیراز برگشته و در مدرسه علمیه مقیمیه فقه و اصول و ادبیات عربی را فرا گرفته و از محضر درس مرحوم حاج سید نورالدین حسینی هاشمی مجتهد شیرازی و حاج سید محمد حسینی و آقای ابن یوسف حدائق استفاده کرده و هم اکنون در قم مشغول تکمیل تحصیلات خود و تدریس است.

با وجود صغر سن جوانی بسیار پخته و سرد گرم روزگار چشیده و تیزهوش و مستعد ترقی است - گاهگاه شعر میگوید و نام خانوادگی خود را که «حمیری» (۱) است تخلص میکند - از اوست:

۱- حمیر: بکسر حای حطی و سکون میم و فتح یاء نام قبیله قدیم یمن است - اما مناسبت این نام خانوادگی برای یکنفر ایرانی شیرازی معلوم نیست! و از این کج سلیقه‌گی‌ها در ایران مخصوصاً در طهران زیاد دیده میشود - و از این عجیب تر اسامی خانوادگی چنگیزی و چنگیزیان (!) لشکرزاده (!) و سپه‌پور (!) و تیمور و تیموریان (!) و از این قبیل است، و معلوم است که هیچکدام قبیح این کلمات را که باره‌ای از آنها مثل لشکرزاده و سپه‌پور که بمعنی پسر یک لشکر و یک سپاه میباشد - دشنام است - و تیمور و تیموریان و چنگیز و چنگیزیان بعلت انتساب بچنگیزخان مغول خونخوار بت پرست دشمن بشرو امیر تیمور لنگ گورکانی آدم کش از دشنام بدتر است نیستند!! معذک باید ممنون باشیم که هنوز «شمر پور» و «یزیدزاده» و «پورسنان» در ایران پیدا نشده است و بعید نیست که باشد و نگارنده از آن اطلاع نداشته باشد!!

غزلیات:

این بارگاه کیست که اینسان منور است؟

وین خاک پای کیست که چون مشک و عنبر است؟

باز این بهار عشق چه غوغا بیای کرد؟

کز آتش غمش همه دلها پراخگر است

دل را ببرد از برم آن شاه‌دی که موش

چون مشک اسودست و لبش لعل احمر است

منت خدای را که بر آورد کام ما

فصل بهار و می بکف و یار در بر است

آن کس که کفر زلف ترا دید و دل نداد

در راه آن بمذهب عشاق کافر است

از آستان پیر مغان پا چرا کشی؟

ایدل مدام دست نیازت برین در است

نیکو سرود حافظ شیراز این سرود

« دولت درین سراو گشایش در این در است »

باکوی یار ، کوئرو حور و بهشت چیست؟

ساقی پیاله ده که می ناب ، کوئر است

تا از گدائیم نشود بسا خبر رقیب

بر دامنم روان همه شب در و گوهر است

در حیرتم چگونه گذارم نماز صبح

از در نگار آمده ، یا مهر خاور است؟

ای دل زکپد خصم مخور غم که پیر ما

دوشم بگوش گفت : خدا یار و پاور است

گر خون چکد ز دیده و دل حمیری خموش
در شهر عشق و دولت آن، این مقر راس

یساران رهید مژده که آمد بهار عشق

بر کرد جام ساقی سیمین عذار عشق

شد شرحه شرحه سینه‌ام از قیل و قال عقل

آزاد آن کسی که بود در دیار عشق

بیچاره مردمی که بغفلت گذاشت عمر

دور از لب نگار و لب جو بیار عشق

زاهد اگر ملامتم از عشق میکنند

معذور دارمش که نداند عیار عشق

ساقی شراب تلخ ده از خم معرفت

مطرب نوای شور زن از رهگذار عشق

بر خاک ما چو بگذری ای خواه چه مینگر

کاید برون هنوز ز خاکم شرار عشق

دی حمیری بناله و افغان و آه گفت

گر دید همچو لاله دلم داغدار عشق

صبا چو دوش پریشان نهود کیس ویش ببرد از دل من تاب و داد بر ویش

برفت رونق بازار گلستان آنگاه که بر گرفت نگارم نقاب از رویش

لبش چو غنچه خندان رخس چو عارض حور دو دیده نرگس و رشک هلال ابرویش

دلم نشانه تیر نگار شد اما هزار جان بقدای کمان و بازویش

براه عافیت ای ناصحان مخوانیدم که پای بند من آمد شکنج هندویش

در این دیار غریب صبا تورحمی کن رسان بجم نزارم غباری از کویش

چو حمیری ننهی سر بر آستانه او

مدار چشم توقع که بنگری رویش

ای پادشاه حسن که داری بکف مدام
 حسنت مدام بار و مدامت علی السدوام
 کل عاریت گرفته ز روی تو لطف ورننگ
 نرگس ز چشم مست تو مستی نموده وام
 با بوسه ای نوازش مسکین نمیکنی
 شاهها مگر نداده لب از بار عام؟
 آیا بود که دیده به بیند جمال تو؟
 زان بیشتر که مدت عمرم شود تمام
 از دیده صحن باغ و چمن آب داده ایم
 در انتظار مقدمت ای سر و خوش خرام
 دستی بر آن سواد دو گیسویت آرزوست
 ایدل گدای شهر کجا و خراج شام؟
 پرتو نیفکند بزمین ماه آسمان
 ای آفتاب گر تو بر آئی بروی بام
 ای ماهروی با همه خوبی و دلبری
 اینم کران بود که ندانستم مرام

درخاک؛ خون کشی تن بیجان حمیری

وانگه روی بناز و نترسی ز انتقام؟

دوستان از غم یارم دل غمگین دارم	وز فراقت همه شب اشک چو پروین دارم
من ندارم سرو جانی که بیایش فگنم	که ز سوداش نه آن دارم و نی این دارم
عذرخواهم اگر نیست بکف قند و گلاب	لیک از خون جگر نافه مشکین دارم
در بساطم نبود باره اگر عیب مکن	در عوض جام دل از باد خونین دارم
من نه امروز عشق تو جگر چاک زدم	کاین مقطع سند کهنه ز دیرین دارم
سرخشی اشک منت در عجب آورد، آری	این نشانیست که از آن لب شیرین دارم

با وجود رخ وزلفش برو ایماه که من در میان شب یلدا - مه سیمین دارم
ملک هستی گرم امشب ببرد سیل فنا غم ندارم که سر یبار ببالین دارم

حمیری گفت که جنت بر قیب ارزانی
من بکاشانه خود لاله و نسرين دارم

از ناله جانسوز خود عالم پر از غوغا کنم
وز اشک دامن سوز خود اطلال را دریا کنم

مجنون صفت هر رز و شب اندر بیابان فنا
از غم جهانی را بر از آوازه لیلی کنم
این دل ق و این سجاده رابه کاندرا آتش افکنم

وین خرقه سالوس را با ساغری سودا کنم
ز آن دم که عشق آموختم - از آتش غم سوختم

بر وانه ام من پس چرا ، از سوختن پروا کنم
هر جاروم آنجا توئی ، پیدا و نا پیدا توئی

ای کوکب در ی ترا آخر کجا پیدا کنم؟!
ساقی میم در جام کن ، فارغ دلم زاوهام کن

تا من حکایت از جم و کیخسرو دودار کنم
من کز شراب روی تو تا صبح محشر سرخوشم

بس کی نظر بر عرصه دنیا و مافیها کنم
هان ای مد رس بک زمان از قیل و قالم و ارهان

کاین لعل خشک بیروان تازه تراز صهبایا کنم
شیخم بگفتا حمیری فردا جنان ما را بود!

گفتم چرا امروز را - قربانی فردا کنم؟

(قصیده شکوائیه)

شد سینه‌ام فسرده و نوش و توان نماند
 شد جسم زار و خسته و در آن روان نماند
 جز آه سرد شعله‌ای از سینه بر نخواست
 جز خوندل غذائی بر طرف خوان نماند
 غیر ازالم کسی نشدم یار و غمگسار
 جز غدر و کینه دادرسی در جهان نماند
 گفتم بتن چرا شدی اینسان زبون و خوار
 فریاد بر کشید که جز استخوان نماند
 جانم بلب رسید بگفتم کجا روی؟
 گفتا مدام جان طلبی؟ میهمان نماند
 روزی بحسرت از دل جو یای جان شدم
 گفتا مکوب در که در این خانه جان نماند
 از مال نیست در کفم الا یکی عصا
 جز اشک غم بدامن نقد روان نماند
 ای دل صبور باش که درویش و مالدار
 رفتند و کس مدام بر این خاکدان نماند
 گفتا حریف از چه ترا نیست خانمان
 گفتم چه خواجه گل شد و بیخانمان نماند (۱)
 روزی مرا دلی خوش و دولت بکام بود
 دردا که این تبه شد و آوخ که آن نماند!
 افتادم از عماری و بر پائشست خسار
 من ماندم و سواد شب و کاروان نماند

(۱) یا این مصراع معنی ندارد، یا من معنی آنرا نفهمیدم

خوش بود روزگار شباب و زمان عیش
لیکن هزار حیف که آن جاودان نماند
پیری چه خوش تصیحت فرزند خویش کرد:

« غافل مشو که هیچ جوانی جوان نماند »

ناگه جمیری شود از درد نا توان
وانگه خبر دهند که آن ناتوان نماند

رباعیات

ساقی ازل چو از محبت دم زد این قرعه بنام زاده آدم زد
بگرفت یکی جام زخمخانه عشق یکقرعه فشاند و عالمی برهم زد

ما در ره جانان دل و دین باخته ایم دلرا سپرتیر بلا ساخته ایم
از طعنه ییکانه غمی در دل نیست کین خانه ز غیر دوست برداخته ایم

تا کودکی ایدریغ نادانستی کشتی چو جوان بی سرو سلبانستی
چون خانه و فرزند و عیالت بخشند مرگ آید و زیر خاک پنهانستی



آقای رکن الدین محمود خمیری

حناوی شیرازی = متوفی ۷۴۴

حمدالله بن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن عبدالحمید حناوی شیرازی
از فضلاء قرن هشتم هجری است. که در سال هفتصد و سی و دو در کوهپای
اطراف شیراز وفات یافته - است و او را تألیفی است بنام «البحر المنظم شرح الحناوی»
الصفیر قزوینی (در فروع) (۱)

حیات حیات داودی = متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای محمد قلی پویان متخلص بحیات فرزند محمد جوهر فرزند حاج حیدر
حیات داودی (۲)

از شعراء معاصر است ، در سال ۱۲۸۴ شمسی در یکی از محال حیات داود
متولد شد و برای تحصیل بیوشهر رفت ، و دوره دبستان و دبیرستان را در مدرسه

۱- هدیه العارفین - جلد اول چاپ اسلامبول

(۲) حیات داود HAYAT - DAVUD نام یکی از دهستانهای دوگانه بخش
گناوه شهرستان بوشهر است ، این دهستان شمال و شمال باختری و مرکز بخش را فرا
گرفته ، هوای آن گرم و مرطوب و مالاریائی است ، آب مشروبش از باران و چاه و زراعتش
بطور کلی دیمی است -

محصولاتش عبارت است از: غله - خرما - سبزی - شغل اهالیش زراعت - کسب
و دریانوردیست - صنعت آنها عبا بافی و تعمیر قایقهای بادی میباشد - زبان اهالی
فارسی و منهبشان شیعه دوازده امامی است -

از چهل و چهار آبادی بزرگ و کوچک تشکیل یافته و جمعیتش در حدود شانزده
هزار و دویست (۱۶۲۰۰) نفر و آبادیهای مهمش عبارت است از گناوه که بندر گاه
و مرکز بخش میباشد - مال قائد - بهمن یاری بالا و پائین - چاه روستایی - فخر آوری -
تاج ملکی - کمالی - گاوسفید بزرگ -

سعادت بوشهر پایان رسانید ، سپس رهسپار کراچی شد و دوره دبیرستان سند کراچی و دانشکده دهاوارا در رشته زبان و ادبیات انگلیسی پایان رسانید و مدت هشت سال در فرهنگ هندوستان بسمت دبیری و دانشیاری فارسی و انگلیسی مشغول تدریس بود ، آنگاه بایران برگشت و در سال ۱۳۱۳ شمسی وارد خدمت دولت ایران شد. چندی در وزارت فرهنگ دبیر بود و زبان انگلیسی را تدریس میکرد. بعد بوزارت دارائی منتقل گشت و در این وزارت سمت های مهم داشت ، اکنون چند سال است که بدفتر نخست زبیری منتقل شده و برای همکاری با هیأت عملیات اقتصادی دولت اتازونی امریکادر ایران در اصل چهار مأموریت دارد.

آقای پویان چون از کودکی عشق وافر بشعر و شاعری و ادبیات داشته است باین لحاظ رشته تحصیلی خود را ادبی قرار داده و در زبان انگلیسی متبحر شده و مضامین پاره ای از اشعار انگلیسی را بنظم فارسی در آورده مانند مثنوی ذیل که ترجمه از انگلیسی است :

سهرخیزی نشان پیروزی است :

بامدادان خروس خوش الحان	میزند بانك : خرد پیرو جوان
که اینك از خواب نوش برخیزید	صبح شد چون ، ز خواب پرهیزید
هر که در بامداد خواب کند	خانه عقل خود ، خراب کند
هر که شب خواب و صبح بیدار است	نیک خو، نیک گو - نکو کار است

کنج نعمت درین دو فعل نکو است

تندرستی و عقل و نعمت از اوست

در بندر بمبئی پس از مرگ یکی از دوستان خود سروده است :

چو مرگ تلخ بود زندگانی دنیا	ز بعد یار عزیز که رفت از بر ما
دل شکسته ما را انیس و مونس بود	برفت و باز بماندیم با غمش تنها
من آن کسم که بغم تا بحشر میگیرم	بآب دیده کنم بر و دشت چون دریا
مرا بکشور بیکانه نیست یار و جلیس	در بغ و آه از این تلخ زندگانی ما

بهار عمرو جوانی اگر بباد دهم
 تو باید ای گل من هم‌مشین من باشی
 چه غم، که بی تو حرامست ماند در دنیا
 خدای را تو نگهدار رسم و راه وفا
 محب اهل وطن باش و دوستداری کن
 معجوی جز بر ایرانیان طریق صفا
 رباعیات :

بس رنج درین جهان فانی بردیم
 مردم بغمی خون جگر میخوردیم
 وین قلب ز مهر یا ز قهر آزدیم
 تا آخر کار هم بخواری مردیم
 * * *

آن خالق یکتای کریم رحمن
 بس کشف حقائق از بنی آدم شد
 از بهر چه آفریده انسان، اینسان؟
 در خلقت خویش مانده مات و حیران!
 او را از غزلی است :

بگو بیار که تو مایه حیات منی
 تو سرمقاله و عنوان طبییات منی
 تو در خور همه اکرام و التفات منی
 حیات را ننوازی، تلافی نکنی؟



آقای محمد قلی پویان

حیات شیرازی = متوفی ۱۳۴۶

مرحوم شیخ محمد حسین حیات شیرازی مدیر روزنامه حیات ارگان حزب دمکرات فارس -

از نویسندگان و آزادیخواهان نامور معاصر بود - روزنامه حیات را بسال ۱۳۲۸ در شیراز تاسیس و آنرا ارگان حزب دمکرات فارس قرار داد و تا سال ۱۳۳۴ مرتباً نشر مییافت - حیات از رادمردان آزاده‌ای بود که جز راه راستی و طریق وطن دوستی نمی‌بیمود و در راه مبارزه با بیگانگان استعمار طلب و نوکران آنها رنجها برد، و چند بار بزندان ستم افتاد - مخصوصاً در جنگ بین الملل اول (۱۳۳۳-۱۳۳۶) که قلماً و قدماً و لساناً با دشمنان ایران مبارزه کرد و لطمات و صدمات فراوان دید که شرح ذمه‌ای از آن در جلد اول کتاب «فارس و جنگ بین الملل» تصنیف نگارنده آمده است -

حیات علاوه بر صفات حسنه فوق مردی معارف پژوه و سالها مدیر مدرسه شریعت بود و در نشر علم و هنر میکوشید و چندی نیز سمت ریاست معارف فارس را داشت و در تاسیس مدارس جدیده سعی وافیه مبذول داشت -

نگارنده را باوارادت قلبی فراوان میبود و سالها از حضورش کسب فیض میگرد - در سال هزار و سیصد و چهل و شش دارفانی را بدرود گفت و بفردوس برین شتافت - رحمه الله علیه رحمة واسعة





مرحوم شیخ محمد حسین حیات

حیات شیرازی = متوفاة ۰۰۰

صاحب تذکره روز روشن مینویسد: حیات شیرازی بود و همسر خواجه قوام‌الدین - زنی صاحب فضیلت و کمال میبود و چون شوهرش خواست زنی بنام «جهان خاتون» خطبه کند بیت ذیل را گفت:

هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر

رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری

دوست دانشمندم آقای علی‌اکبر سلیمی در جلد اول کتاب «زنان سخنور»

بنقل از تذکره‌الغواتین مینویسد: «حیات خانم همسر شاه اسمعیل صفوی بوده و طبعی

موزون داشته و این پادشاه را همسر دیگری بنام جهان خانم بوده که او نیز شعر

میگفته است - گویند روزی جهان خانم این شعر را بشاه اسمعیل عرض کرد:
 تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده که پادشاه جهان را جهان بکار آید
 حیات خانم حاضر بود آنرا بشنید و این بیت را معروض داشت -

ترك غم جهان بكن تا ز حیات بر خوری

هر که غم جهان خورد کی ز حیات برخوردار

برخی گفته اند جهان این مصراع را خواند:

تو پادشاه جهانی ترا جهان باید

حیات خانم در پاسخ این مصراع را خواند:

اگر حیات نباشد جهان چکار آید

کسان دیگر این گفتگوی شعر را بحیات النساء بیگم و مهر النساء بیگم ملقب
 بنور جهان ملکه ایرانی هند که هر دو زوجه جهانگیر پادشاه پور جلال الدین محمد
 اکبر شاه شهریار هندوستان بوده اند نسبت داده اند -

بهر حال آنچه مسلم است حیات نام شاعره ای شیرازی وجود داشته است ولی
 در چه عصر میزیسته و آیا زوجه قوام الدین یا شاه اسمعیل صفوی یا دیگری بوده
 معلوم نیست -

خائف شیرازی = مقولد ۱۲۷۸ زنده در ۱۳۴۵

مرحوم میرزا اسمعیل شیرازی متخلص بخائف -

از شعراء معاصر بود - و در وعظ و خطابه دست داشت - در سال هزار و دوویست
 و هفتاد و هشت در شیراز متولد و در هفت سالگی بمرض آبله مبتلی و از دو چشم
 نابینا شد - معذک علوم عصر خود را فرا گرفت و حافظ قرآن بود و بامداد
 و شبانگاه در مسجدنو شیراز و مقبره حضرت میرسید محمد بمنبر میرفت و زبان بوعظ
 و اندرز میگشود و عامه را راهنمایی میفرمود - نگارنده بملاقاتش نائل آمده و از
 گفتار نغرش مستفید شده است -

دیوان اشعارش را در شیراز چاپ کرده‌اند ولی مفلوط است - سال فوتش بدست نیامد ولی در سال هزار و سیصد و چهل و پنج (۱۳۰۵ شمسی) که دیوانش را چاپ کرده‌اند در قید حیات بوده - از اوست :

تا سخن از دهن تنگ تو پیوست بهم	نفی و اثبات بیکمرتبه بنشست بهم
سخن از کشتن من بر لب شیرین داری	نه عجب موت و حیات من اگر هست بهم
تا زبدمستی چشمان تو ما را چه رسد	هر دورا جام می و خنجر در دست بهم
بینی آنسان که تو بینی بمیان تیغ بدست	ابستاره که نیفتند دو بد هست بهم
در سر زلف زدم دستی و در پای تو ریخت	عشق دست من و پای تو فرو بست بهم
زلف پر چین تو بر ساعد سیمیز عجب است	صید یک ماهی و افگندن صد شست بهم
آنچنان سوخت دلم را که دلش بر من سوخت	جام با سنگن قریب است که بشکست بهم

این بتعظیم تو خم آمد و آن ریخت بیای

پیش بالا و رخت سرو و سمن پست بهم

دستم اگر بری ز جان از تو رها نمیکنم

پایم اگر بسر نهی ترک ترا نمیکنم

در سر عشق تو بسی عیب کنند هر کسم

هست سزای من که سر بر تو فدا نمیکنم

گفتیم از خدای خود وصل مرا همی بچو

در تو اثر نمیکند - ورنه دعا نمیکنم؟

من گنهی نکرده‌ام تا تو عقوبتم کنی

بل گنه این بود که من ترک وفا نمیکنم

با همه دشمنی - بیا - دوستی مرا بین

گر تو خلاف میکنی من صنما نمیکنم

رفتن و آمدن بین - سرو نمیروود چنین

پرده ز روی حور عین - پیش تو وا نمیکنم

تا سر زلف آن صنم دست دهد کشیدندم

من بهوای مشک چین - فکر ختا نمیکنم

گفتمش آخرای صنم - صلح بدوسان تکتنی؟

گفت اگر همی کنم - من بشما نمیکنم

از دل و جان گدای تو خائف بینوای تو

بر همه رحم اگر کنم - من بگدا نمیکنم

گر التفات کنی و رعنان بگردانی

بیات افتم و چون نامه در نیچم روی

دلم به عشق تو بر هر چه هست خائف نیست

جز آنکه از من چشم امان بگردانی

ما در این حاقه نکردیم گناه عجیبی

از پیریشانی خود که هر که بجمعی ببرد (۱)

میکنم هر دمی از عشق تو شوری شیرین

قامت سرو - نه هر سرو - که سرویست دران

گر تو گزئی که بتنگی دهان هیچم نیست

چشم در ابرو و مژگان تو سان دیده بهشت

با نیانی چو تو شیرین که بر آئی خود رو

گر سرو دست بیای تو کند خائف نیست

بلکه میجوید از این مرتبه جاه عجیبی

رباعی :

آن هیچ ندارد که ترا یار ندارد

بر بام میا اینومه تا روت نینند

خطاب بمرحوم فرخی بزدی مدیر روزنامه طوفان که از شعراء و آزادخواهان

معاصر بوده گفته است :

(۱) این مصراع مغشوش و بی معنی است ظاهراً غلط چاپ شده است -

ای فرخی اینسخن که عنوان کردی بس مشکل اهل حال آسان کردی
الحق تو قیامت کنی از کلام و زبان پس نام جریده از چه طوفان کردی؟

خادم بر ازجانی = زنده در ۱۳۳۱

مرحوم علی بر ازجانی متخلص بخادم -

از فقهاء و شعراء معاصر است - علوم دینی را در نجف تحصیل کرده بود و اورا
دیوان اشعار مرتب است - از اوست:
دل تنگ و سینه تنگ و نفس تنگ و کارتنگ از هر طرف گرفته بما روزگار تنگ
با روزگار در زدو خوردیم و میزیم او سنگ را بشیشه و ما شیشه را بسنگ

اف باد بچرخ سفله پرور کز گردش او دلم کبابست
هر جا که شقی است مینوازد هر جا که تقی است در عذابست!
خادم منما شکایت از چرخ کاین چرخ بکجرویش بابست
نی با تو چنین جفا نموده این کجرویش بشیخ و شابست (۱)

سال فوتش معلوم نشد - چون در سال ۱۳۳۱ ماده تاریخی برای دوست فقیدش
خداکرم گفته است بنابراین وفاتش بعد این سال خواهد بود -

خادم قیری = متوفی در حدود ۱۳۷۰

درویش قیری (۱) متخلص بخادم

(۱) تاریخ و جغرافیای بر ازجان جلد اول چاپ شیراز تالیف آقای علیمراد فراشبندی

۱- قیر: Qir - قصبه مرکز بخش قیروکارزین شهرستان فیروزآباد است - این
قصبه در ۷۲ کیلومتری جنوب خاوری فیروزآباد واقع شده - هواش گرم و آب مشروب
و زراعت اطرافش از چشمه و دورشته قنات تأمین میشود
سکنه اش ۲۳۰۰ نفر - شغل مردمش: زراعت - باغداری - و کسب میباشد.

بقیه در صفحه بعد

صاحب مجمع الفصحا مینویسد: جوانی بود از اهالی قیروکارزین که دو بلوکنند از قشلاقات - وبملازمت آقا محمد سعید مشهور باقاجانی متخلص بسائل روزگار بسر میبرد، و از خوان انعامش زله میخورد - بعد از فوت سائل اظهار موزونیت کرد و غزلیات بنظم آورد- مقارن اظهار قلندری و نظر بازی، بجوانی قصاب پیشه - گل روی مشکین هوی - اصغر نام مشهور بعسکر فریخته گشت، و بعشقبازی او سرگرم گردید؛ این راز در شهر شهرت یافت و بگوش عوام و خواص رسید، وی نیز شعرها بنام عسکر گفته بهر کوی فرو خواند که از آنجمله این بیت است که نوشته میشود:

عسکر من در میان دلبران همچو شاهی در میان عسکر یست
تا چنان شد که شرح حالش بعرض حضرت خاقان صاحبقران (مقصود فتحعلی شاه قاجار است) رسید و او را بحضور اقدس خواند و از منشاء و مولد پرسید بدیهة معروض داشت:

شاه از سیاه بختی من پیداست که از دیار قیرم
خاقان ذمه پرورد عسکر را از شیراز بطهران آوردن فرمود، و بهر يك مرحمت و انعام و اکرام شاهانه کرد، روزگاری آسوده بود، تا در گذشت - آیات متفرقه ذیل از او باقی مانده است:

بر سر کشته خود گونفسی بنشیند که هنوزش نفسی میرود و میآید

...

منم آن طائر بر گشته اقبال که اندر عین آزادی اسیرم!

جوانم من ولی هجران طفلی بدینسان در نظرها کرده پیرم

ادارات دولتی: بخشداری - ژاندارمری دارد - يك دبستان و مسجد و حمام

نیز دارد.

این قصبه مرکز معاملات طوائف قشقا نیست که روغن و بشم و پوست را باقندوشکر و قماش و چینی آلات معاوضه میکنند يك بازار و در حدود چهل باب دکان دارد -

گرم کردند زدمسردی دوران دل ما

یارب این مہیچگان گرم بماند دشمنان

سال فوتش بدست نیامد همینقدر معلوم است که پیش از سال ۱۲۷۲ فوت

شده است .

خاکسار لاری متوفی ۱۰۴۰

از شعراء معاصر و مادح امامقلی خان والی فارس در زمان صفویه بوده و در

سال هزار و چهل وفات یافته است - از اوست

نازت بغارت میبرد صبر دل ناشادرا

یادت عمارت میکنند جان خراب آبادرا (۱)

خاکی شیرازی = متوفی ۱۰۲۲

حسن بیک فرزند محمد بیک خاکی شیرازی

از تاریخ نویسان دربار اکبر شاه و یکی از خاندانهای نجیب شیراز بوده که

به هندوستان رفته اند و در سال ۱۰۰۷ منصب بخشی کجرات باو تعلق گرفته و سپس

در ۱۰۱۹ جهانگیر شاه ریاست دیوان صوبه بهار را باو داده، و سرانجام در ماه صفر

۱۰۲۲ در پتنه درگذشته است.

وی مؤلف کتابیست بنام «منتخب التواریخ» یا «احسن التواریخ» در تاریخ عمومی

که تا وقایع سال ۱۰۲۱ را در آن ضبط کرده است (۱)

۱- تذکره حسینی تالیف میرحسین چاپ هندوستان

(۱) نقل از تاریخچه ادبیات ایران تالیف استاد سعید نفیسی مندرج در سالنامه

خاکی شیرازی = متوفی قبل از ۱۲۸۸

میرزا محمد امین شیرازی متخلص بخاکی -

از شعراء و عرفاء قرن سیزدهم هجری و از همعصران هدایت طبرستان است ، در اوائل عمر بکسب میپرداخت و ناگهان طالب صحبت اصحاب حال شد و به محبعلی شاه چشتی سرسپرد - و بتصفیه باطن و ریاضات شاقه مشغول شد و از دشمنان تصوف رنج فراوان برد و ملامت بیکران شنید و ملالت نیافت ، چندی بسفر عراق عرب و عجم رفت و گروهی ارادتش را گزیدند - پس بشیراز برگشت و در آنجا متوطن شد -

فقیه عصر محبعلی شاه را بکفر منسوب داشتند و از شیرازش اخراج کردند! - هدایت مینویسد: در حال خروج بخدمتش رسیدم پیری معمر و موثر مکرّم بود - علی ای حال میرزا چندی در تکیه هفت تنان خارج شهر صوهعه و خانقاه داشت و مکرر فیض صحبتش روزی میشد - بسیار آزموده و سوخته و پخته و خلیق بود -

در عین فقر قناعت و در کمال عجز مناعت داشت ، در اوآخر عمر بطهران آمده مدتی بماند تا رحلت نمود - در مقبره خارج شهر طهران جسمش مدفون شد و جمعی از مریدانش از او کرامتها بیان کردند -

علی الجمله وی خاکیشاه لقب داشت و بر طریقه حقه ثابت بود - گاهی بر حسب ذوق بنظمی میپرداخت ولی مدون نمیساخت از اوست :

رباعی :

چندی پی علم و مذهب و کیش شدم	یکچند دگر طالب درویش شدم
دیدم دل بوده مبد، هر فیضی	برگشتم و عاشق دل خویش شدم

ای دل اگر دمی ز خودی با خدا شوی	از پای تا بسر همه نور وضیا شوی
گفتی کز اختلاف جهان نیستم خلاص	هستت خلاص گر بخلافش رضا شوی

یابی فراغتی ز ستمهای نفس اگر با سالکان راه صفا آشنا شوی
سال فوتش معلوم نشد همینقدر معلوم است که قبل از فوت هدایت (سال ۱۲۸۸) وفات
یافته است -

خاکی شیرازی = متوفی

از احوالش جز این معلوم نشد که در تذکره «صبح گلشن» نامی از او
آمده است و مینویسد: میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب ماضی
معدود است، خاک زمین اشعارش (!) توتیای دیده مقصود - از اوست -
با آنکه هست آمدنش پیش من محال شب تا بروز دیده امید در ره است

* * *

بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد
کو جان که فدای قدم یار کند کس؟

* * *

جان به حسرت میدهم پیش تو تیغ کین مکش

زانکه در محشر مبادا شرمسار من شوی

سال فوتش معلوم نشد -

خاندان نمازی

پیش از ذکر خدمات عام المنفعه چهار نفر از افراد این خانواده که از
خاندانهای مشهور شیراز است، لازم میدانم بمنظور جواب بسؤال مقدر نکته گیران
و باصطلاح «مته بخشخاش گذاران» بگویم که این چهار نفر که میخواهیم مختصر
ترجمه آنها را در این کتاب بیاوریم اگرچه فقه و اصول و منطق و حکمت نخوانده اند
و سخن سران بوده اند اما در علم اقتصاد و فن بازرگانی (که آنهم رشته ای از
دانش است) تخصص داشته اند و دارند، و خدمات آنها در راه ترویج علم و دانش
و تاسیس بیمارستان، و سعی در حفظ بهداشت هموطنان خود از طریق لوله کشی

و تصفیة آب شیراز - بما اجازه میدهد که در این کتاب از آنها نامی ببریم ، و براستی انصاف نیست که من بنده تفحص کنم و اگر شاعری گمنام بیت خوب یا بدی گفته باشد از گوشه و کنار تذکره های خطی بیابم و در این اوراق بیاورم ، اما مثلاً از شخصی مانند حاج محمد حسین نمازی که از راه علاقه و عشق بنشر علم و دانش (در زمانی که هر کس یادی از مدارس جدیده میکرد بکفر و الحاد و « بابی » بودن متهم میشد) از کیسه فتوت خود مدرسه ای تاسیس کرده است که بسیاری از فضلا شیراز از آن مدرسه بیرون آمده اند ، یا از برادرزاده اش آقای محمد نمازی که بنا بر مشهور در حدود سی میلیون تومان خرج لوله کشی و بیمارستان شیراز کرده است نام نبرم و آنها را نادیده انگارم -

از اینها گذشته ، من معتقد هستم تا کسی دارای فهم و دانش نباشد اقدام بکار خیر و عام المنفعه نمیکند -

چه بسیارند از بازرگانان میلیونر و ملاکین متمول در این کشور (ودر همان شیراز جنت طراز) که حاضر نیستند در راه خیر گامی بردارند یا بدرمانده ای مساعدتی کنند ! و تمام اوقات شبانه روزی آنها بجمع مال از راه حلال و حرام صرف میشود و بوارث یا حادث میگذارند و میگذرند ؛ و من این لثامت و پستی آنها را از بیداشی و ناهمی میدانم دلاغیر -

خلاصه ، دونفر از مشاهیر این خاندان دو برادر بناهای حاج محمد حسن و حاج محمد حسین نمازی بوده اند -

حاج محمد حسن نمازی: از شیراز بهنکانک (ازبنادر چین که درتصرف انگلیس است) رفت، و در آنجا بتجارت مشغول شد و بتدریج کارش رونق یافت و چند کشتی بازرگانی را خرید که نام دو فروند آن بخاطر دارم و آن «زیبانی» و «احمدی» بود، و این کشتی ها بین هنکانک و بنادر جنوب ایران و بصره آمد و شد میکردند و مال التجاره از آن بندر بایران و از ایران و بصره به بمبئی و هنکانک میبردند و نمازی بیشتر صادرات ایران را ترویج میکرد و تریاک محصول ایران را بچین

میبرد، و شنیدم که امتیاز استخراج طلا از معدنی در نزدیکی هنکانک از دولت انگلیس گرفته بود، و گاهگاه میدیدم که شمش طلا بشیراز میفرستاد. تا اینکه جنگ بین الملل اول آغاز شد و دولت انگلیس بوشهر را تصرف کرد و آمد و شد کشتی های بازرگانی و جنگی را تحت نظر گرفت. و برای ایجاد قحطی مصنوعی و فشار ب مردم ایران عموماً و اهالی فارس و تنگستانیان (که با آن دولت میجنگیدند) خصوصاً از ورود برنج و گندم و سایر حبوب از هندوستان جلوگیری کرد. بتواتر شنیدم که چون حاج محمد حسن اینمطلب را بدانست علی رغم دولت انگلیس از راه حب نوع و وطن دوستی دستور داد که کشتی های شخصی او از بنادر چین و برما گندم و جو و برنج به بنادر ایران مخصوصاً بوشهر برسانند، و انگلیسان از این کار نیک، سخت برآشفتمند و برای جلوگیری از آن بانواع حیل متشبث شدند و باو فشار وارد آوردند، و خسارت رسانیدند، بطوری که نیمی از ثروت خود را از کف داد و در سال ۱۳۰۵ شمسی بشیراز برگشت. و پس از اندک زمان جان بجان آفرین تسلیم کرد. سال فوتش را ندانستم، ظاهراً در حدود سال ۱۳۱۰ شمسی واقع شده است -

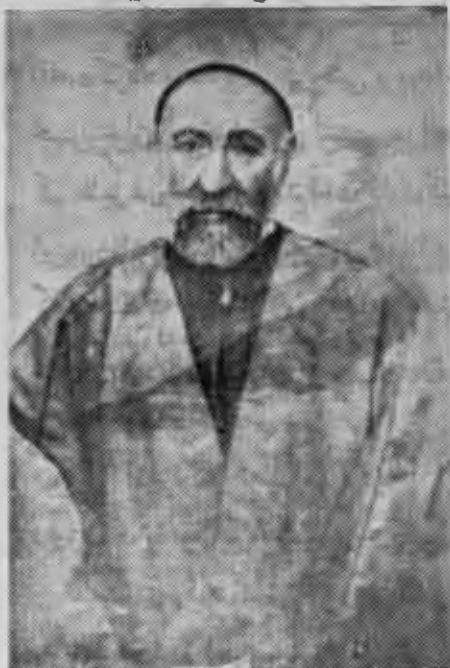
حاج محمد حسین نمازی: در شیراز بتجارت مشغول بود و علاقه فراوان بنشر معارف و با سواد شدن همشهریان خود داشت و باین مناسبت در سال ۱۳۳۲ مدرسه ای که دارای چهار کلاس بود در یکی از خانه های خود تاسیس کرد، و مرحوم شیخ محمد حسین حیات را بمدبری و آقای ابوالقاسم برهان را بنظامت آن برگزید، و این مدرسه تا سال ۱۳۲۶ که حاج مذکور فوت شد برقرار بود و پس از فوتش پسر او آقای مهدی نمازی مخارج آنرا بعهده گرفت. و آقای برهان مدیر مدرسه شد ضمناً دو کلاس بر آن افزوده گشت و اکنون بهمت آقای مهدی نمازی شامل دوره ابتدائی و متوسطه است -

آقای مهدی نمازی فرزند مرحوم حاج محمد حسین: اکنون در طهران مقیم است و تجارتخانه مفصل دارد و هم چند دوره است که سناتور است، بیشتر ثروت او از راه سعی در راه ترویج صادرات ایران یعنی ارسال کتیرا بارو پها و امریکا بدست آمده

است. چنانکه گفته شد پس از فوت پدرش مخارج مدرسه نمازی را که پدرش تأسیس کرده بود بعهده گرفت و یکدوره متوسطه بر آن افزود. و در سال ۱۳۶۹ بنایی عالی بساخت و آنرا وقف دبیرستان نمازی کرد و در ۱۳۷۴ یکباب مدرسه حرفه‌ای قرب دبیرستان مزبور تأسیس و برای آنها عمارتی عالی بنیاد کرد. و تاکنون کلیه مخارج این تأسیسات فرهنگی را میپردازد.

آقای مهدی نمازی مردیست خوش خلق و عالی همت و از زمره کسانیست که هیچگاه دست رد بر سینه اهل استحقاق و مراجعین نمیگذارد. و تا آنجائیکه ممکن دارد در انجام حوائج مشروع مردم میکوشد.

آقای حاج محمد نمازی فرزند مرحوم حاج محمد حسن کریمی بلند همت و وطن دوست است، از شیراز بکشور انارزونی امریکا رفته است و در آنجا بتجارت پرداخته و سرمایه و ثروت کافی بهم رسانیده و چون خود را مستغنی دیده است (بر خلاف دونه‌متان) بخیال خدمت بهم شهریان افتاده و مخارج لوله کشی آب شیراز و تأسیس بیمارستان عالی نمازی را بعهده گرفته است، و این دو کار مهم را (که در ایران سابقه نداشته است) بنحو اتم و اکمل بیابان رسانیده است. قبل از لوله کشی آب آشامیدنی شیراز علاوه بر پلیدیها و مکرد بهای امراض مختلفه که داشت دارای کچ نیز بود، و خود شاهد بوم که مردم آن شهر در نتیجه آشامیدن آب خیرات اکثر بسوه‌ها ضمه و کسالت دائمی مبتلی بودند و برای معالجه هم هیچگونه وسیله نداشتند در صورتیکه امروز بسیاری از طهرانیان برای معالجه در بیمارستان نمازی بشیراز میروند، و مردم شیراز هم از آب پاک مصفی استفاده میکنند. و امید است که آقای نمازی و دولت اقداماتی کنند که من بعد اشخاص بی بضاعت بتوانند از بیمارستان مزبور مجاناً استفاده کنند، از همت عالی بانی این عمل خیر بعید نیست که وسائل اینکار را نیز فراهم سازد.



مرحوم حاج محمد حسین نمازی



مرحوم حاج محمد حسن نمازی



آقای مهدی نمازی سناتور



آقای حاج محمد نمازی

در اینجا لازم شد که بمناسبت از مرد بزرگواری که چند سال است در شیراز اقامت کرده و مدیر مرکز طبی و بهداشت شیراز و بیمارستان نمازی است، و در حسن خلق و خوشروئی نسبت بمرجعین و سعی در تأمین بهداشت هموطنان خود کم نظیر و وجودش مغتنم است یادى کنیم، و مختصر ترجمه او را در اینجا بیاوریم این مرد دانشمند و طیب حاذق همانا دکتر تراب مهر است که چون فارسی نیست و گلی است که در طهران روئیده و نائینی الاصل است و نمیتوانیم در این کتاب که اختصاص بفارسیان دارد برای او شرح حال جداگانه و مستقل بنویسیم ناچار در اینجا مینویسیم:

آقای دکتر تراب مهرا فرزند آقای رحیم دبیر فاطمی نائینی - در سال هزار و دوست و نود و پنج شمسی در طهران متولد شده است.

آقای دبیر فاطمی (پدرش) از صاحبمنصبان وزارت کشور بوده و اکنون باز نشسته شده است - این مرد از آزادیخواهان نادر عصر ما است که در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ شمسی عضو هیئات مدیر حزب «قیام» (که بعداً حزب احرار نامیده شد) و از هم مسلکان این بنده نگارنده بود، و حزب مزبور از وجود ایشان استفاده شایان میبرد، سیدی شریف و نجیب و صاحب افکار بلند نوع دوستی و وطن - خواهی است.

دکتر مهرا دوره دبستان و دبیرستان و مقدمات طب را در طهران تحصیل کرده و آنگاه بکشور دول متحده امریکا رفته و از سال ۱۳۱۷ شمسی تا ۱۳۲۵ مراتب ذیل را طی کرده است:

- ۱- درجه B.A در شیمی - از دانشگاه سیراکوز نیویورک
- ۲- M.S ، ، ، کلومبیا
- ۳- M.D دکتر ادربط، از دانشگاه ایلزات
- ۴- انترنی در بیمارستان کینک سز
- ۵- M.P.H. تخصص در بهداشت از دانشگاه ها پکیز هتمور

- ۶- « رزیدنسی - تخصص در طب داخلی ، در بیمارستان گریس وست ورجینی
- ۷- درجه رزیدنسی تخصص در جراحی در بیمارستان گریس وست ورجینی
- ۸- مدیری بیمارستان سیدلند در ایالت ساوس واکوتا ورجینی در ۱۳۲۶ شمسی بطهران برگشت، و مدیر پزشکی بنیاد ایران شد، در ۱۳۲۷ مدیر بهداشت سازمان بر نامه بود.
- در ۱۳۲۸ مدیر کلی بهداشت وزارت بهداری را داشته است، و از ۱۳۲۸ تا این تاریخ (۱۳۳۸) سمت مدیر مرکز طبی و بهداشت و بیمارستان نمازی شیراز را وارد
- دکتر مهرا- دارای دانشنامه از شورای ملی امتحانیه پزشکی واشنگتن و پروانه اشتغال پزشکی در ایالات کالیفرنیا نیویورک- کلمبیا- و ماریلاند میباشد- و رساله های متعدد بزبان انگلیسی و فارسی در بهداشت عمومی تالیف کرده است.



آقای دکتر تراب مهرا

خاور دشتستانی = متولد...

آقای محمد بحرانی دشتستانی متخلص بخاور

از شعراء و نویسندگان معاصر است - و در رشته حقوق لیسانسیه و از کارمندان فرهنگ فارس است.

صاحب تاریخ و جغرافیای برازجان می نویسد: مقالات مفید و انتقادی همچنین اشعار نغز و موزون ایشان در اغلب جرائد مهم شیراز درج و منتشر شده است.

تالیفاتش ۱- طوفان (منظوم) ۲- نبرد مظلومین (بنظم ونثر) ۳- هیجان احساسات (منظوم) هر سه چاپ شده است - از او است:

(اجنبی)

اجنبی چون خورد بحرین لذیذ از خوان ما

شست دست خویش را با نفت آبادان ما

شسته دست خویش را لیکن نشسته پشت خوان

تا بیلعد گر شود مرغ دل بریان ما

خورده ای و میخوری ای دیواستعمار جو

ثروت ما را چه میخواهی - دگر از جان ما؟

آنقدر خندانند ما را تا که کار خویش کرد

سخت میخندند کنون بر دیده گریان ما

کاخ های با ابهت در کنار رود تایمز

طعنه ها دارند بر بوم و سر ویران ما

بشت ما را میزند بر گل ولی با دوستی!

آن که میباشد بظاهر یار و پشتیبان ما

دیو استعمار اگر ایرانیان را حامی است

ای دریغ از کشور جم - وای بر ایران ما

ای که با چشم دیگر بینی جنوب مملکت

شرق و غرب کشور ایران بود از آن ما

نی چرا خون آید از چشم جوانان وطن

خون بیگانه بریزد بازوی مردان ما

(وطن)

در عشق باید ارم و در صبر بی نظیر

زیرا دفاع می‌کنم پاکی ضمیر

میگیرم از اسارت این کشور اسیر

در اول جوانی خود نغمه خطیر

و ز سر نوشت عشقی بیچاره ام خیر

آرم بنظم سوز دل خویش ناگزیر

چار از برای عشق بوده هدیه ای حقیر

بیباکم از فلک من و بی واهمه ز شیر

من منت و کیل مدافع نمی‌کشم

میهن پرست هستم و از روی قلب پاک

از شدت وطن پرستی خود ساز کرده ام

با آنکه خوب آگه از قتل فرخی

لیکن دمی که عشق وطن شعله میزند

فرخنده ساعتی که به میرم براه عشق

سر زیر خاک به که بینم زمسکنت

در پیش اجنبی سر ایرانیان بزیر

(آزادم من)

قانعم و زغم هر بیش و کم آزادم من

شادمانم که زلوث قلم آزادم من

عالم آید که شوم محرم - آزادم من

تا بود شور وطن در سرم آزادم من

زغم شهرت و جاه و چشم - آزادم من

کز غم مرگ و جزا لاجرم آزادم من

گر بدوزخ بروم یا ارم - آزادم من

دامنم پاک و زهر بند و غم آزادم من

خامه ام شورشی و مایل استقلالم

خائنین محترمند! و من احساساتی

گر ز بیباکی خود جا شوم در زندان

چند متری بود از خاک وطن ما وایم

قلب چون آینه ای دارم و میگویم فاش

اینقدر هست که در محشر موعود و مخوف

خائنی گفت: که گر ملک اسیر است چه غم! تا مرا هست مقام و درم - آزاد من

کشور ارجان بدهد از ستم بیگانه

گو بمبرند ز جور و ستم - آزاد من

خاوری شیرازی متولد در حدود ۱۱۹۰ زنده در ۱۲۹۵ (۱)

میرزا فضل الله متخلص بخاوری فرزند عبدالنسی حسینی فرزند میرزا ابوالقاسم

شریفی حسینی شیرازی

از شعراء و فضلاء قرن سیزدهم هجری است -

صاحب فارسنامه آورده است که در سال هزار و صد و نود و نود در شیراز متولد

شد و بعد از کسب کمالات ندیم مخصوص حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس شد و

بطهران رفت و در خدمت میرزا شفیع مازندرانی وزیر اعتبار یافت و منشی او شد

و رفته رفته بدربار فتحعلی شاه راه یافت و منظور رافت شاه شد و پس از فوت

میرزا شفیع برحسب امر شاه وزیر شاهزاده همایون میرزا والی حوالی نهاوند شد

صاحب دیوانست و در قصیده سرائی اسناد

هدایت در باره او مینویسد:

صبیه زاده جناب آقا محمد هاشم ذهبی روح الله روحه است و صاحب کمالات نیکو است

در حضرت صاحبقران مغفور و خاقان مرحوم میرور مناصب عالیه داشتند. اکنون

نیز در دارالخلاقه معتبر است خدمتش وقتی دست داده اشعار بسیار خوب دارند و

۱- صاحب الذریعه مینویسد- در ۱۱۹۰ متولد شد و در ۱۲۶۳ زنده بود و جدای

او میرزا محمد هاشم ذهبی است - و دیوانش نزد آقای محمد نخجوانی و نسخه دیگر در

کتابخانه آقای ملک خراسانی و سومین نسخه در کتابخانه بریتیش موزیم ذیل رقم ۳۵۸

موجود است- و او را منظومه ایست بنام یوسف زلیخا که در آخر آن آورده است که مولانا

عبدالرحمن جامی یوسف زلیخارا در چهار هزار بیت در عرض شش سال سروده و من

در هفت هزار بیت در ششماه در سال ۱۲۴۰ گفته ام - و در تاریخش گفته بسال مرغ این

ششماه، مولود- چو یحیی لب بشکر خنده بگشود- و کلمه مرغ بحساب ابجد ۱۲۴۰ میشود

او را از شعرای نامی معاصرین می‌شمارند. اکنون افکارش زیاده از این حاضر نیست که قلمی می‌شود. در زمانی که من بنده در فارس بودم او درری بود اکنون بخلاف واقع وغائب است. تاریخی در دولت قاجاریه تا خاقان صاحبقران برنگاشته و نام آنرا «ذوالترین» گذاشته. باجمله بیعضی از افکار ابکار آنجناب از قصائد اکتفا می‌رود. غزلیات خوب نیز از آنجناب دیده گردیده است. از اوست.

خمار از اوست در سرها نشاط از اوست در دلها

هم او میناهم او ساغر هم او ساقی هم او صهبا

تقاضای نظام این شد که تلخی زاید از حنظل

تمنای قوام این شد که زردی زاید از صفر

و گرنه دارد این قدرت که آرد زرد گل سوری

و گرنه دارد این شوکت که بخشد خار بن خرما

ز لطفش هر دلی خرم رفیضش هر ننی راضی

براهش هر کسی پویان بذکرش هر لبی گویا

همه آثار یک جنبش همه آیات یک قدرت

یکی هندی یکی رومی یکی زشت و یکی زیبا

همه خواهان یک مقصد همه جویای یک منزل

یکی عارف یکی عامی یکی مؤمن یکی ترسا

مثالی بست و خواندش عالم ارواح در پنهان

خیالی بخت و گفتش عالم اجسام در پیدا

جز دل که بر قرار چو کانون پیرزن

بنمود رخنه در دلم آن غمزه از شکن

طراذ نقب زن شد و غسال جامه کن

عالم خراب گشت ز طوفان چشم من

برداشت پوست از رخم ایندیده از سرشک

آن غمزه پر آفت و این دیده پر آب

ماری سیاه مهره خود برده در دهن
 میپرس زردی رخم از زلف خوبستن
 در بامداد سنبل و در شامگه سمن
 چشم تو یا که جوهری از قتنه زمن
 در زلف پیچ و تاب و خم و حلقه و شکن
 دارم بسی سخن که ننگ در آن سخن
 آبی که جمع آمده در آن چه ذقن
 قد تو یا صنوبر و شمشاد و نارون
 ریحان و سوری و سمن و سر و نسترن
 باشد کمند شاه جهانبان عدو فکن

زلف دراز بر لب لعلت نهاده ای
 خطاف زرد مهره شناسد بامتحان
 آن زلف شب مثال و بنا گوش همچو صبح
 زلف تو یا که آیتی از ظلمت حواس
 در چشم ناز و خواب و می و مستی و غرور
 با صد هزار تعمیه از تنگی دهان
 ما نا چکیده است از آن لعل آبدار
 خط تو یا بنفشه و ریحان و سنبلید
 از خط و روی و لون قد و پیکر لطیف
 کار کمند کا کز تو دوست افکنی است

* * *

نقوش آذرمی بین و صحف انکلیون
 دگر فسانه نگوید ز طوبی و زیتون
 بهار بهر مداد ایشان چو افلاطون
 یکی ز شاخ شقایق همی بگیرد خون
 و یا ز خاک برآمد دینه قارون
 که شد ز لاله زمین پر جواهر مکنون

در آب گلشن و از کلك نقش بند بهار
 کجاست زاهد تا بنگرد بگلبن و سرو
 هوا و خاک ز آسیب وی دو رنجورند
 یکی ز قطره شبنم همی بریزد خوی
 مگر ز چرخ فرو ریخت نابت و سیار
 که شد ز زاله چمن پر کواکب روشن

* * *

يك آدمی که آید از او بوی مردمی!
 از مردم زمانه تمنای همدمی
 شب اشبهی همیکند و روز ادهمی
 آخر ترا چه حاصل از این عیش یکدمی؟
 آبای هفتگانه بمن کرده رستمی
 هستم ز خپل فاطمی و جیش هاشمی

دردا که در زمانه ندیم ز آدمی
 همدم بدبو و دد شو و هرگز دلا مکن
 نبود عجب اگر ز غلط کاری جهان
 گیرم که هردمی بتو عیشی شود نصیب
 رستم ستم پیاره تن کرد و یکتنه
 فخرم همین بس است کز ابنای روزگار

لیکن کنون ز کینهٔ دجال سیرتان بیقدر جیش هاشمی و خیل فاطمی!
 محمود میرزا - در « بیان محمود » از خاوری نامی برده و مفردات ذیل را
 از او نقل کرده است:

بی راهبر مرو که در این راه پر خطر همره جدا رخت زند و راه بُرجدا
 * * *

ز غیرت بر زبان نامش نیاوردم ولی هر کس نظر انداخت بر زخم دلم بشناخت قاتل را
 * . *

غیرت عشق بحدیست که بارخصت دوست رخصت سجدهٔ آدم نبود شیطان را
 * . *

نگاهی بر من از آن چشم میکند نصیب خاک کن پیمانهای را
 از پی صیدی خدنکش در کمان - من مضطرب
 زانکه اطفال نو آموزست - اول تیراوست

آن دهان را نقطه گفتند و خاص و عام را
 تا قیامت بر سر این سر مهیم گفتگوست!
 * * *

بر خفتگان خاک بشارت که لعل او
 در روزگار رسم مسیحا نهاده است
 * * *

تا هم منت نهد بر جان و هم رشکم کشد
 آمد و از من مکان (۱) غیر را پرسید و رفت!
 * * *

ز بی نشانی یار و جنون ما پیداست
 که حسن پرده نشین است و عشق غماز است

عاشقان را سر و سامان مطلب مجنون را

غیر دیرانه هیندار که ماوائی هست

هر شیشه چون شکست تپی میشود ز می

جز شیشه دلم که ز خون همچنان بر است

حرف مهری بغلط راند مه من بزبان

دل بیچاره از آن در طمع خام افتاد

دولتی بود که خون شد دل دیوانه ما

ورنه ما رازغم عشق تو رسوا میکرد

در فراقم بیم مرگت و در وصالم رشک غیر

اینقدر ایکاش کار عاشقی مشکل نبود

نه حرف کس شنوم نه حدیث کس گویم

چو با خیال توام که و مجال گفت و شنید

...

مترس ز آمدن شهنه ساقیا می ده

مسافتی ز خرابات هست تا بازار

...

بشام هجر او شادم ز افغان سر کویش

که شاید یار پندارد منم میروم سویش

نمیخواهم ز بیم مدعی بینم عیان سویش

نهد آینه را جایی که پنهان بنگرم سویش

بلب جانم رسید و شوق تیغش همچنان بر سر

که خواهم مرد باری بیشتر بگذار بر جانم

...

بر خیز و مرا ای پدر از عشق مکن عیب

بگذار که اولاد تو - من - بپنرافتم

در پیش هر که نام تو آرام ز درد خویش

در حیرتم که شکوه زجورت کجا برم؟

ز زخم کاری خویشم خبر نبود دریغ

دلم خوش است که اکنون ز دام او جستم

از زلف دلنواز برون کن دل رقیب

این عقده ای که هست در این رشته باز کن

...

ترسم که حشر - محشر دیگر - برپا شود

از ماجرای خاوری و ماجرای تو

گر ناله ای بدام تو کردم ز من مرنج

پنداشتم که از سر خونم گذشته ای

هر بار کام یابد از او تازه لذتی

چندانکه نام دوست مکرر کند کسی

در تاریخ جلوس محمد شاه قاجار فرزند عباس میرزا گفته است:

از پس فتحعلی شه شد محمد شه به تخت

رفت سلطان جلیل و خسروی آگه نشست

خاوری بنوشت تاریخش که از تخت شهان

شد برون فتحعلی شه پس محمد شه نشست

(۱۲۵۰)

خباز شمیرازی = متوفی ۱۲۰۵

مجد فرزند شیخ عابد خباز شیرازی

از شعراء قرن سیزدهم هجری است. پیشه اش نانوائی - بسیار شوخ طبع بود و

بهزل سرائی و یاوه گوئی رغبتی وافر داشت - تا آنجا که خود را نیز هجو گفته بود -

در سال هزار و سیصد و پنج در شیراز وفات یافت

۱ بیات ذیل را در هجو خود گفته است:

شکرالله که محمد چپش است ریش او معدن رشك و شپش است

بنبه دارزن خود کرده به پا بربری گوید و ایری روش است

ملکیش پاره شده از پس و پیش بسکه آن ماه لقا خوش روش است

پاره داوی بقفا افکنده تا بدانند که او آب کش است

آس غم باخته با بازی چرخ دائم از بخت بد خویش بش است

نیز در شکایت از روزگار بزبان ساده محاوره ای سروده است:

ای مه برون میا که سر من پتی (۱) شده

موی سرم چو موی رم (۲) کل فتی (۳) شده

۱- پتی : بفتح اول بمعنی برهنه است

۲- رم : بضم رای مهمله بمعنی موی ازار است

۳- کلفتی مخفف کربلامی فتح الله - نام یکی از مجانین شیراز می باشد

من آن کسم که چرخ ز بیم هجای من
 رنگش ز رخ پریده و قدش کتی (۱) شده
 نفسم چو ازدهای دمانست لاجرم
 اکنون چو مرده از غم بی آلتی شده
 لیکن هزار حیف که در دور روزگار
 دیوار بخت کوتاه من يك لتی (۲) شده
 تا نسبتم بزنجلی مرد و زن دهند
 یارم رفیق خان قلی غربتی (۳) شده
 رباعی
 دیدم پسری بتخم بازی سر هست
 من از عقبش دو بیضه سرخ بدست
 گفتا بنشین که تازم تبه بسرت
 من سر به تمش زدم که تازده نشست (۴)
 در هجو فتحعلی خان گراشی گفته است:

سك رید باین قافله و قافله باشی	ای قافله سالار بیابان گراشی
قانع بدو تانان و یکی کاسه آشی	کویند که امروز توئی اهل توقع
که سر بفروشی و کهی سر بر تراشی	چون کسب پذیر بوده ترا عیب نباشد
کزوی کنم این لحظه ترا من متلاشی	زن ... نتر سیدی از تیغ زبانم ؟

۱- کتی: بضم اول که کاف عربی است بمعنی دولاو خمیده است

۲- يك لتی: بکسر لام یعنی يك لا - نازک - ضعیف

۳- غربتی: بضم اول: غریب و در بدر و بینوا و تهیدست باصطلاح فارسیان

۴- نقل از اشعه شعاعیه

خجسته بوشهری = متولد...

آقای خجسته فرزند مرحوم غلامعلی فرزند خواجه غلامحسین کازرونی معروف به آقاداتی.

از نویسندگان معاصر است. پدر وی چندان پیش کازرونی بوده اند و خودش در بوشهر متولد شده است - در دبیرستان سعادت بوشهر دوره متوسطه را پایان رسانیده - در سال ۱۳۲۷ شمسی امتیاز نشر نامه هفتگی «پیک خجسته» را گرفته و تاکنون یازده سال است که این نامه مرتباً در شیراز چاپ و توزیع میشود.

مندرجات «پیک خجسته» بسیار مفید و قابل استفاده عموم میباشد و مورد علاقه و توجه اهالی بنادر جنوب است - مترجم مردی هوشیار و خلیق و مهربان است، و در نویسندگی بد طولی دارد - در شیراز چندبار بقصد دیدنم آمده بود و از سوء اتفاق نبودم، یکروز قبل از حرکت بطهران بیازدیدش رفتم پس با اظهار محبت و مودت کرد - خدا ایش در کنفی خود محفوظ دارد.



آقای مصطفی خجسته بوشهری

خراباتی شیرازی - متولد ۱۳۰۶ شمسی

آقای دکتر محمد رضا خراباتی فرزند مرحوم میرزا علی حسین الشریعه و اعظم
اصطهباناتی متخلص بفقیر فرزند حاج میرزا محمد باقر واعظ
از اطباء و شعراء جوان عصر ماست - در سال هزار و سیصد و شش شمسی
در شیراز متولد شده است

شرح حالش را آقای شهپر اصفهانی در «گلچین کیهان ما» چاپ ۱۳۳۵ شمسی
طهران نوشته است

« پس از اتمام تحصیل ابتدائی و متوسطه بطهران رفت، در سال ۱۳۳۲ شمسی از دانشکده
پزشکی فارغ التحصیل شد - طبعی بس روان و ذوقی سرشار دارد - چند قطعه داستان
منظوم تا کنون ساخته که هر یک برای زنده نگاهداشتن نام او کافی است و در نظر است
که بزودی چاپ و بدوستان شعر و ادب فارسی هدیه شود - خلق نکو و محضر
گرم او سبب شده که دوستان چون پروانه بگرد شمع وجودش جمع باشند - تنها
در این مورد میتوانم بگویم او شیرازی است.

خون گرم و رفیق و مهر بانست شیرین سخن است و خوش بیانست
مونس او کتاب شیخ اجل سعدی میباشد - بیشتر تحت اشعار آن بزرگت مرد
پارسی شعر میسراید - یادداشت‌های پراکنده منشوری نیز دارد - که امیدوار است روزی
بچاپ برساند - از اوست :

(صبح)

نه چشم صبح بود آن لحظه بیدار	نه میزد بر تن خود مرغ منقار
کسل افتان و خیزان گشته خاموش	جدی - پروین وزهره شد فراموش
تنم را میکشاندم رو بصحرا	که بوسم روی ماه صبحدم را
بتاریکی زنی بر جو کناری	که میزد شانہ زلف مشکباری
فتاده گردن - وارفته مخمور	دهانش بوی می میداد - ازدور
ز شوقش گشت بیرون قرص خورشید	چوزن میشستم کیس و هوی خود دید

ز آبش ریختم - بر روی دستم
 نمودم باز مژگانهای بسته
 بچشم شکلها اندازه تر شد
 چو شعر دلکش حافظ روان بود
 بچهرش خط شادی نقش میشد
 چو میرفت از میان راه تنگی
 میانش گاه تك مضراب میزد
 پیای تپهها ماهور میخوانند
 بدست بید همچون تار میداد
 بنفشه در دهانش ژاله افتاد
 سرش را روی سنگی نرم کوبید
 گلی گفت و شنید از گل کلامی
 که از هم باز شد شاداب بشکفت
 برایش کف زد و خندید و رقصید
 توانم گفت : میآمد ز شیراز
 که چون مستان سحر میلش بآبست
 برای کبک مست تشنه‌ای بود
 ز حیرت شد بدندانم سرانگشت
 برویش پر نبسته باز میکرد
 گهی میخواند و که میزدنی خویش
 بیشش گرگ وحشی رام میشد
 سپیدیهای چشمش بود آبی
 که مرغان چمن بودند با هم

بآرامی کنار جو نشستم
 زدم بر صورت - و از چشم خسته
 جهان را تازه دیدم - تازه تر شد
 چو آبی همچو اشک دیدگان بود
 بروی آب شادی بخش میشد
 چومی غلطید - از بالای سنگی
 از آن آهنگهای ناب میزد
 برایم دیلمان از دور میخواند
 نسیمش بوی موی یار میداد
 چو زیر دامن پروانه زد باد
 ز چشم هرزه آن گل برنجید
 ز زنبق برد بر سنبل پیامی
 نمیدانم بگوش یاس چی گفت
 چمن با احترام - از جای جنمید
 نسیمش چشم بک دست دل باز
 گمانم کبک شب مست شرابست
 پیای کوه هر جا چشمه‌ای بود
 ولی زیبایی نرکس مرا کشت
 که پروانه برایش ناز میکرد
 جوانی کله‌ای میراند در پیش
 چو میزد آب جو آرام میشد
 لیانی داشت پر رنگ و شرابی
 درون دره‌ای سر سبز - خرم

نظر بر حجله ساز یهایشان کرد	نکه بر عشق بازیهایشان کرد
ز بوی نافه‌ها - مدهوش بودند	دو آهو گرم عیش و نوش بودند
نوائی از نی آمد گرم و دلکش	ز سوز دل درون نی زد آتش
دل نی چیست میسوزد دل سنگ	نوائی چون در آید - ازدل تنک
عنان عقده را با گریه ول کرد	برای کوه قدری درد دل کرد

چنان می‌خواند «گفتی وایه داره

» نظر بر دختر همسایه داره»

خراسانی لاری = متوفی ...

نامش خراسانیست - و باسام میرزا مؤلف تحفه سامی معاصر بوده است و در ترجمه‌اش مینویسد: از اعیان شهر لار است و اکثر علوم را ورزیده و از جمله شاگردان مولانا جلال‌الدین غم علامه روانیست - مدتی مدید در مدرسه بود ، و بعضی از بلاد را سیر کرده و با مردم نیک صحبت داشته - در شعر و بتخصیص اغت و در منقبت بد نیست .

اما شعرا و خالی از بی نمکی نیست - این مطلع از اوست :

دلا هر گز منه از کوی دلبر یکقدم بیرون

که باشد کشتنی مرغی که آید از حرم بیرون

سال فوتش معلوم نشد -

خرد شیرازی = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای اصغر شیرازی معروف به «عرب» و متخلص بخرد مدیر روزنامه
«مرد بازار»

از شعراء و نویسندگان معاصر است - از اوان کودکی شعر میگفته است، از
اول عمر بکار آزاد اشتغال و از نوکری عار داشته است اکنونم نمایندگی شرکت
مسافری «اتوتاج» شیراز را دارد -

اگرچه از خانواده‌های قدیم شیراز است اما چون پدرش چندسال در عراق
عرب سکونت داشته به عرب شهرت یافته است -

مدتی با مدیر روزنامه «شفق» و روزنامه «همه» مطبعه شیراز همکاری
میکرده و مجموعه‌ای از اشعارش که قبلا در روزنامه‌ها چاپ شده بنام «زلزله»
جمع و چاپ کرده، کتاب دیگر که حاوی مرثیه‌ای است بنام «گلزار عشق»
بنظم در آورده،

آقای خرد شاعری است مبارز و حساس و در عین حال بذله‌گو و عاشق پیشه،
دلش در بند دلبری است و گردنش افتاده در کمند کیسوی سیمین‌بری - بالینکه بیش
از سی و هشت سال ندارد و پای بند عیال و گرفتار خرج سنگین شش فرزند خرد
و کلانست، باز دلش هرجائی است و سرش همواره در پی عشقبازی و رسوائی!! اشعار
و سرودهای مهیج فراوان دارد و ابیات انقلابی «غوغای رستاخیز» او مشهور است -
از او است:

ای مسلمان! تو کجا بندگی و ننگ کجا؟

و آن جهانگیری با قدرت و فرهنگ کجا؟

ای مسلمان! تو کجا خانه نشین و بدبخت!

و آن دلیری که گرفتی ز شهان افسر و تخت

ای مسلمان! تو کجا نکبت و ادبار کجا؟

و آنهمه رزم دلپرانه و پیکار کجا؟

ای مسلمان ! تو کجا و آنهمه کوشیدن و جنگ
 و اینچنین ذلت و خواری و پریشانی و ننگ !
 ای مسلمان ! تو کجا بر کف بیگانه اسیر
 تا بهشتی شدنت زیر لوای شمشیر
 ای مسلمان ! تو بیا باز مسلمانی کن
 خویش را بهر بقای ابدی فانی کن
 دست بر قبضه شمشیر زن و کوشا شو
 مرد رزمنده و کوبنده‌ی وجوشا شو
 این نه پندار خرد باشد - گفتار خداست
 رفتن خلد برین بردم شمشیر شماست
 (دلداده)

بظلمت میرود آهسته خورشید
 بجائی دور از چشم حسودان
 سری در دامنی چشمی بروئی
 گهی آید صدای بوسه از دور
 بیای کشت مرغان چمن شاد
 کنار آب دست افشان کند بید
 شب آمد آسمان شد پر ستاره
 بر این داده دلمان بسته پیوند
 چو عاشق خواست بوسد آن دلارام
 برون دلداده موی آورد از آب
 کند با دست زلف یار شانه
 میان بوسه بگرفتن ز دلدار
 « دو چشمانم سر کوی تو باشد »
 شده از روز روشن قطع امید
 کنار آب زیر سایه بید
 پریشان از نسیم عصر هوئی
 گهی از راز دلها گفت و گوئی
 کند بابل ز رنج هجر فریاد
 بزلف سبزه بازی میکند باد
 مه تابان میان ابر پاره
 ستاره میکند با مه نظاره
 بآب افتاد کیسوی گلندام
 بدامان خشک کرد آن موی آرام
 ببوسد گاه لب که زیر چانه
 بطرزی خاص میخواند این ترانه
 دو دستم شانه موی تو باشد »

« مرا با حاجیان حج چکاراست ؟ زیارتگاه من روی تو باشد »

غزل :

بدان سرم که ببر گیرمش شبی چون جان
 نهم بسینه او سینه و دهان بدهان
 دو دست را بزخم حلقه وار در کمرش
 فشارمش ببر خویش تنک همچون جان
 رها کنم ز تنش جامه حریر و پرند
 وز آن سپس بدن خویش را کنم عریان
 گهی مزم لب لعاش چو تنگ شربت قند
 گهی بغبغب سیمین او زخم دندان
 چو طفل گاه مکم من دونار بستانش
 گهی چو پیر بگیرم بهانه بهر فلان
 گهی چو گربه تن نرم آن پری لیسم
 ز روی کبر بیالم بخود چو شیر زبان
 همان طریقه که سختش فشرده ام در بر
 شویم بر زبر فرش حجره هی غلطان
 گهی که زبر افتد دهان من بوسد
 گهی که من زبرم بوسم آن گل خندان
 چو طفلکان بنشینیم در پی بازی
 کنیم بازی يك بوسه ده یکی بستان
 گهی بسلسله موی او در آویزم
 کنم منظم و مجموع عطر افشان
 در آن زمان که نشسته است مه بدامن من
 خبر دهد که رسیده است صبح بانك اذان

من از شنیدن خیرالعمل تنم بر خویش

که صبح گشت و نکردیم توبه از عصیان!

رسد بگوش دل آوازه خرد آرام

که: «باب توبه نبسته است خالق سبحان»

- غوغای رستخیز -

پس از درج غزل فوق که در آن آقای خرد اقرار بفسق کرده است بمضمون

«ان الحسنات یذهبن السیئات» لازم شد بدرج غوغای رستخیز (یا رستاخیز) او مبادرت ورزیم:

تکبیرها بلند - گردیده در فضا غوغای رستخیز - گشته مگر بیا

امواج سهمگین - از خیل مسلمین - آماده غزا

مردان پارسا - آماده جهاد در حال اهتزاز - پرچم بدست باد

سرسبزودل سپید - دامن بخون خضاب - در مرکز ستاد

تکبیر روح بخش - خلق آورد بهوش نیرو دهد بدل - خون آورد بجوش

من از برای دین - وز بهر کردگار - از دل کشم خروش

اندر ره جهاد - گیرم بدست جان جان سخت بی بهاست - در راه آرمان

همبانگ خیل مرد - من میدهم شعار - اسلام جاودان

رفتم دوان دوان - در خانه بیدرنک بر داشته ز جا - آن با وفا تفنگ

خاکش نموده پاک - بگرفتهش بدوش - آماده بهر جنگ

قرآن گرفت و گفت - مادر برو پسر در راه نشر دین - رزمنده شو پسر

شاید شوی شهید - من شاد دل شوم - چون بشنوم خبر

آماده کرده خود - از بهر کارزار لبریز از فشنگ - بستم کمر قطار

تا گیرم انتقام - از خصم ملکت و دین - با نام و افتخار

تکبیر گو شدم - در پیش غازیان آماده تا کنم - تسلیم دوست جان

سرمیست و پیخپر - در عیش غوطه‌ور - پیروز و شادمان

مردان کینه جو - گردیده همگروه
 در پیش اسیر خضم سر نشسته همچو کوه
 از مردهای کار و ز رزمهای صعب - دشمن شده ستوه
 زنجیرهای تانک - در حالت گذار
 آرد نوای مرک - در روی ریگزار
 دل میطپد بها از وحشت و هراس - وز بیم کارزار
 خمپاره های مرک - ریزد شرار کین
 فلیاره ز آسمان - بمب افکنند زمین
 بیچاره مردمان - در شدت عذاب - چون روز واپسین
 خیل مجاهدین - بی بیم از گزند
 کرده بگاززار - تکیرها بلند
 بیروز و پیشرو - مردان پاکدین - دشمن شده نژند
 اندر کنار دشت - در زیر آفتاب
 افتاده جسم من - ریشم بخون خضاب
 اندر دهان مرک - دلشاد از آنکه شد - کاخ ستم خراب
 بتشسته مادرم - با گیسوی سپید
 در پیش نعش من - با قلب پر امید
 خوشدل از آنکه شد - اندر ره خدا - فرزند او شهید



آقای اصغر خرد

خونها بسان جوی - هر گوشه‌ای رودان افتاده روی خاک - بسیار نوجوان
 در حال احتضار - فریادها بلند - اسلام جاودان
 فردای آن جهاد - پیروز و شادمان تکبیرها بلند - فتح و ظفر عیان
 قرآن بهر کجا فرمانروا - ز کفر - نبود دگر نشان
 قانون کردگار - فرمانده جهان قرآنیان شدند - پیروز و شادمان
 بیداد و کین فنا - عدل است مستقر - اسلام جاودان

خرسند شیرازی = متولد ۱۳۶۹ متوفی ۱۳۴۶

مرحوم میرزا علیمحمد خان حمزوی شعله (شعله نام خانوادگی اوست) ملقب به امین خاقان و ابوالمله فرزند میرزا محمود خان خرم شیرازی از فضلاء شعر او آزادیخواهان معاصر بود که خطوط هفتگانه را خوش مینوشت. در اوائل عمر در طهران منشی مرحوم میرزا علی اصغر خان صدراعظم ناصرالدین شاه قاجار بود و از آنجا به هندوستان رفت و کتابی بنام سیدالانشاء در انشاء و ترسل تالیف کرد و بخط خود نوشته در بمبئی چاپ کرد که بسیار مطلوب واقع شد، و سالهای دراز مورد استفاده دانش آموزان فارس و سایر نقاط ایران بود.

از هندوستان باصرار دوستان بشیراز رفت. و چون طبعاً مردی دانش پژوه و طرفدار معارف و اصلاح امور کشور از طریق نشر علم و معرفت میبود بمعاضدت و پشتیبانی مرحوم حاج علی آقا ذوالریاستین که از اقطاب سلسله نعمه‌اللمهی بود مدرسه‌ای با اصول جدید بنام «مسعودیه» تأسیس کرد و خود مدیری آنرا پذیرفت و محصلین را از مکتب خانه‌های قدیم بیرون کشید و با سلوب جدید آنها را تربیت کرد و این اولین دبستانی است که بطرز جدید در شیراز تأسیس یافته است.

خرسند مردی بسیار خوش مشرب و موذب و خیرخواه بود و نگارنده این اوراق چندین سال با از محشور بود و از محضرش استفاده پیکرد. در اواخر عمر

چند سال ریاست دبیرستان « شعاعیه » را داشت و با سن شیخوخت آنی و دقیقه‌ای از تربیت و تعلیم نوباوگان وطن فراغت نمی‌یافت -

ولی چند روز پیش از فوتش وزارت معارف بدون علت و سبب او را از این شغل منفصل کرد، و خانه نشین شد، و در روزهای آخر عمر اشعار شکوائیه‌ای سروده و باینمعنی اشاره کرده و از خدا مرگ خود را خواسته است و این تمنی مقرون با جابت شده و در سال هزار و سیصد و چهل و شش روح پرفتوحش از دنیای فانی بعالم باقی شتافته است -

گفتیم که امین خاقان از آزادیخواهان معروف ایران بود و اینک نمونه‌ای از کار او را در اینجا مینویسیم :

در دوره پنجم مجلس شورای ملی ایران چون اوضاع کشور را مخالف فکر خود و دیگر آزادگان و صندوق انتخابات را مملو از آراء ساختگی دولت وقت دید، پس از مذاکره و مشورت با مدیران جرائد شیراز و هیئات مرکزی حزب دمکرات روزی بمحل انتخابات رفت و نطق مختصری در زمینه فساد آراء ایراد کرد و صندوق آراء را با بنزین آتش زد - و چند ترقه دستی نیز بزمین افکند و خود شاهد بودم که هیئات نظار بتصور اینکه اسلحه آتشی و بمب دستی دارد وحشت زده فرار کردند - و امین خاقان با گروهی از آزادیخواهان بتلگر افخانه رفت و مرحوم آقا سید جعفر مجتهد مزارعی نیز بدانجا رفت و تلگرافی مبنی بر خرابی وضع صندوق آراء و عدم شایستگی هیئات نظار بر رئیس الوزراء وقت (مرحوم رضاخان سردار سپه که بعداً شاه ایران شد) مخایره کرد و در نتیجه آراء صندوق که سوخته بود کان لم یکن شمرده شد و بار دیگر شروع باخذ آراء کردند - در همانوقت وجوه مردم شیراز بامین خاقان لقب « ابوالمله » دادند - و چون در سال ۱۳۰۶ شمسی اداره آمار در شیراز تأسیس و نام خانوادگی معمول شد - او هم بمناسبت آتش زدن صندوق مشتموم نام خانوادگی خود را « شعله » گذاشت - و هم اکنون این نام در خانواده او برقرار است -

چنانکه گفته شد قصیده ذیل را چند روز پیش از فوتش سروده و در مجله «بازارگاد» چاپ و نشر شده و چنانکه ملحوظ است در حال احتضار هم از پند و اندرز بجوانان دست نکشیده است.

«پند نامه پارسی برای پوران دبستان»

گرت آزمندی (۱) بود سروری را	پسر پیشه بنما هنر پروری را
پر خود پرور بآذین (۲) دانش	گرت آرمان (۳) هست بالا پری را
هنرجوی و دانش - بهل کنج و گوهر	زدانش توان جست نام آوری را
چو فرهنگت (۴) و فرهنگ بخش تو گردد	کنی چنبر (۵) این چرخ نیلوفری را
تن آسا (۶) مشوای پسر دردبستان	بکوشش پژوهش (۷) بکن برتری را
زدانش پژوهان بکوشش توانی	بری برتری سروری مهتری را
ز آموختن بکرمان نغوی (۸) خود	گراز شاخ دانش بری نوبری را
تو آنی توانی بفرهنگ آری	بچنگ آدمی زاد و دیو و پری را
بیاموز فرهنگ ز آموزگاران	مکن ای پسریشه رامشگری (۹) را
هنرجوی و انده مخور بهر پیشی	که پیشی بود بهره دانشوری را
هر آنکو ز فرهنگ بی بهره باشد	نیابد ز کیهان بلند اختری را
خرد گر شود بردل آموزگارت	ز سر درکنی باد خیره سری را
روان کن بفرهنگ فربه و گر نه	ز فربه تنی به بدان لاغری را

(۱) آزمندی : حرص

(۲) آذین : زینت

(۳) آرمان : آرزو

(۴) فرهنگت : فضل و ادب

(۵) چنبر : درهم پیچیدن چیزی

(۶) تن آسا : تنبل - تن آسامی تنبلی

(۷) پژوهش : جستجو

(۸) غنودن : آسودن

(۹) رامشگری : مطربی

توز آغاز آزاد زادی بگیتی
 چو خر بندگان می مشو چاکر خر
 بیوزش چه بندی کمر چاکری را!
 گریزاز خران - دورها کن خری را
 ز گوینده « چاکر » بلرزد روانم
 که خستو (۱) کندراز بد گوهری را!
 منش (۲) بست و بد گوهر آنکس که خواهد

کند پیشه خویشتم نوکری را
 مشو آزر (۳) بهر دونان بدونان
 ز بد گوهر هر گز مچو یاری را
 مکن زرد در نزد آژنگ گونه
 ز بهر آز چهره آذری را
 بیرزن مکن کرنش آخر نه ای زن
 که جوئی بیرزن تو هم چادری را
 یک اندرز پیرانه گویم بگوشت
 بیاویز این نغز در دری را
 کشاورزی آموز و بازار گانی
 هنرها که شایسته شد کشوری را
 ز اهنو خوشی (۴) پوش و خور همچو مردان

نه چون سفلیگان نشان خنیاگری را
 گرت رای اهنو خوشی هست در سر
 بکن کاوه سان پیشه آهنگری را
 منش بد منش دانم و زشت گوهر
 چوکس پیشه سازد ستایشگری را
 چو در یوزگان بهر نان پیشه منما
 چکامه سرایی سخن گستری را
 باندرز دانش پژوهان سرردم
 هر این جامه پهلوی و دری را
 دهد سود بر تنبل این بند نامه
 کند یاه خر بنده خرخری را
 ز بیداد یاسای این کشور آرم
 بیاد آزر کشور بربری را!
 دو ده سال اندر دبستان نمودم
 بدانش پژوهان هنر پروری را
 ندانست دستور ارجم (۵) نرنجم

(۱) خستو : اقرار

(۲) منش : بکسر اول : سرشت - طبیعت

(۳) آزر : حریم

(۴) اهنو خوشی : اهل حرفت و صنعت

(۵) ارج : قدر و منزلت

تن آسا مشو از آذر خرسند بنشین
مخور انده بیشی و کمتری را
چو کهبید (۱) به بنگه (۲) بیارام و بر گو
روان را که بر کش دم آخری را
غزل :

عید است و بقربان تو من جان کنم امروز
چون میش بپشم خود ازین بیش چه خسبم
از مروه مهرت بصفا با قدم سعی
اول بدل سرمه بر آن گونه که رسم است
و آنکه عوض آب صواب آنکه گلو تر
بر دست و بیا تا تنم پیش تو در خون
تیغ تو بخون تشنه و من تشنه بآبش
و در قابل قربان نبود این تن لاغر

و در ناصح ازین کار کند منع بخرسند

نپذیرم و عد لعن بشیطان کنم امروز

رباعی :

از جور و رشک زحمت دونان تا چند؟
وز بهر دونان - منت دونان تا چند؟

خرسند بعز من قنع - قانع شو
پروردن تن کاستن جان تا چند؟

خرسندی شیرازی = زنده در ۱۳۸۸

میرزا اسمعیل متخلص بخرسندی -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - اصلش از کازرون و پدرش از علماء
آن شهر بوده اما خود در شیراز متولد شده است. هدایت در مجمع الفصحا مینویسد
در سال ۱۲۵۹ بقصد زیارت مشهد وارد طهران شد و بنا بر تعریف من در خدمت

(۱) کهبید : بضم اول - کوه نشین و تارک دنیا

(۲) بنگه : بضم اول : مخفف بنگاه است و بمعنی جایگاه و خانه

محمد شاه قاجار بشاهنامه خوانی شاه و پیشخدمتی عباس میرزا مخصوص و منصوب گشت - و در آغاز سلطنت ناصر الدین شاه بوقایع نگاری کرمان مامور شد و چندی در این خدمت باقی بود - تا او را بطهران احضار کردند و باصفهان فرستادند اکنون در طهرانست وجوانیست قابل و با علو همت واستغنائی طبع و بقدر کفایت صاحب خط و ربط و در علم موسیقی باحظ وافی - از اوست .

ای ترک جفا پیشه خونریز ستمگار دارم دل از جور تو پیوسته در آزار
زلفین تو چون تیره شب و روی تو خورشید

اینطرفه که خور در دل شب گشته پدیدار

سینه زلف مهم ابری بروی آفتابستی
و یا بر صفحه گل ریخته بر غرابستی
ندانم ای سیه مو از چه ای وز چیست ای جادت؟

همیدانم بهر حلقه بالای شیخ و شابستی
کمندرستمی یا افعی ضحاک جادویی

و یا زنجیر بیژن در چه افراسیابستی
گرت زنجیر داودی بخوانم نیستی ز آهن

که برخوردارشید آویزان شده مشکین طنابستی
بروی آتشین رخسار این ترک کمان ابرو

نگون آونگ کردندت مگر زاهل عذابستی؟
ترا اژدر بخوانم یا که افعی دو سردانم

نه بالله گوئیا پیچان کمند بو ترابستی

غزل

تا شد از دست سر طره جانانه ما
بام و دیوار براندازم و ویرانه شوم
در بر آرام نگیرد دل دیوانه ما
تا چو خورشید بتابی تو بویرانه ما

منم ز گوشه کاشانه هجر و شب تار کاش چون شمع در آئی تو بکاشانه ما
همه بر باد شد از عشق تو ای سیل عظیم کشت ما خرمن ما کلبه ما خانه ما

* * *

عهد و پیمان بشکست آن بت هر جائی ما
شد بهر محفل و تن داد بر سوائی ما
گیسوان کرد پریشان و مرا حال خراب
شمع هر جمع شد و سوخت شکیبائی ما
در جوانی ز غم لاله رخان پیر شدیم

رخ نمودند و ربودند توانائی ما

* * *

دل که بد جای تو ای دلبر جانانه بسوخت
فکر جای دگری باش که اینخانه بسوخت
گفتم از باده مگر آتش دل بنشانم
شعله زد کوره دل - شیشه و پیمان به سوخت
عجب از کیسوی چون عود تو دارم که نسوخت
ز آتش روی تو و ایندل دیوانه بسوخت

دشمن جان منست آنکه دلم مایل او ست
غیر من هیچکسی دشمن خود دارد دوست؟!
نیست ممکن که کند - یار نکو روی بدی
ز آن که هر بد که کند یار نکو روی نکوست
روی از گرچه گرامیست چو جان در بر من
چیکنم بادل سنگش که بسختی چون روست
در شبش نیز ز اغیار نهان باید کرد
که چو خورشید بهر جا که رود روشن روست

گر همه تیغ زند شامد زیبا زیباست
 ور همه زهر دهد دلبر نیکو و نیکوست
 هست در فکرت من آن چه ترا در بالاست
 هست در چهره من آن چه ترا در کیسوست
 دوست در بر چون باشد چه شرف دارد عمر
 مغز در دانه چو نبود چه بهادارد پوست؟
 جنگ و صلح چه تفاوت کند از جانب یار
 من که یکسان بود اندر نظرم هر چه از اوست

طره یار چو بر عارض گلفام افتاد
 ای بسا دل که از این سلسله در دام افتاد
 نشسته ز اندازه برون امشبم از می بسر است
 چشم مست تو مگر بر طرف جام افتاد
 مطمئن خاطر آنکس که شد آشفته عشق
 نیک نام آن که در این مرحله بن نام افتاد
 واعظ و مفتی و شیخند گرفتار غمت
 این چه شوربست که در زمره انعام افتاد؟!

رباعی

تا سود بچهره شاخ گل غازه خویش افکنند بیباغ و راغ آوازه خویش
 بنمای بهار را دورخ تازه خویش تا بشناسد بهار اندازه خویش
 فسائی در ترجمه این شخص مینویسد: در طفولیت باروی چون ماه و موی
 سیاه و نغمه داودی از کازرون بشیراز آمد و خدمت محمد علیخان نواب هندی را اختیار
 کرد، چون سبالتش دمید و ولایتش رسید بطهران رفت و شاهنامه خوان محمد شاه قاجار
 شد، و پس از فوت محمد شاه در سال ۱۲۶۶ و قانع نگار کرمان و پس از سالی وکیل
 و وظائف اهل اصفهان گردید، در آخر عمر کور گشته وفات یافت.

خرم شیرازی متوفی ۱۰۳۶

مرحوم میرزا محمود خان شیرازی متخلص به خرم

از سادات حمزوی شیراز است - در انشاء و دبیری ید طولی داشت، و ادیب
بتمام معنی کلامه بود. چند سال منشی حاج میرزا حسنعلی خان نصیرالملک بود ولی در
آخر نصیرالملک قدر او را ندانست، و خرم رنجیده خاطر او را ترک گفت رهجوش کرد.
خرم پدر میرزا علی محمد خان امین خاقان خرسند است که ترجمه اش گذشت -
در سال هزار و سیصد و شش دارفانی را بدرود گفت و در آستانه شاه چراغ
مدفون شد (۱) این غزل مرصع که دارای صنایع بدیعی است از اوست:

خاطرم خسته ز هجران رخ جانانی است

که زیادت بخدا فارغ اگر جان آنیست

باتو صدسال که حاصل شوم قرب آنی است

قرب دائم بود آن را که ترا قربانیست

آنکه در جلوه چو او مهر جهان پیمانیست

از ازل تا ابدم باغم او پیمانیست

ای که در حقه مرجانت سخن را جانیست

بهر يك بوسه ز مرجان تو ما را جانیست

خود در یفش ز نثار تو بیک ایما - نیست

هر که او را دل و جان و خرد و ایمانیست

چون تو شیرین سخن طوطی شکر خانیست

که شکر پیش لب چون نمکی بر خوانیست

چاره هجر تو صبر است که آن درما - نیست

ورنه هر درد و غمی را بجهان درمانیست

بیمی از سر غمت خرمش از افشانیست

که خود از عشق تو بر غیر تو دوست افشانیست

آنچه ابر فروردین با باغ و باستان کند
 نطق اهل فضل و دانش بادل پژمان کند
 آنچه با آهن شنیدی معجز داور کرد
 نطق اهل فضل با دل‌های چون سندان کند
 چشمه حیوان اگر جوئی که مانی جاودان
 نطق اهل فضل کار چشمه حیوان کند
 از نبی تفسیر یحیی الارض بعد موتها
 نطق اهل فضل و دانش دان که با نادان کند

غزل ذیل را بسیار خوب گفته است:
 من اگر دیوانه ام گیرید و در بندم کنید
 و در خردمندم زبان کوتاه از بندم کنید
 گر گهی دیوانه و گه هوشیارم - لاجرم
 چندی اندر بند و پس آزاد یکچندم کنید
 نیست پروای سر و سامان مرا دیوانه وار
 از سر من دست کوتاه - یا خردمندم کنید
 خنده تا چندی خردمندان برین شوریده حال
 چاره ای در کار و عمل آن شکر خندم کنید
 نکته ای زان لعل لب گوئید با خونین دلان
 نیستم کورک که وصف از بسته و قندم کنید
 تا زراید غصه و بخشد زشادی حصه ای
 قصه ای زان دلبر بیمثل و مانندم کنید

تا کس از خود نکسلد - حاشا که پیوند بدوست

حیلتی بهر نجات از خویش و پیوندم کنید

پیش خرم لب ببندید از حدیث غیر دوست

خرم خواهد اگر سازید و خرسندم کنید

هم او را از غزلی است

غیر کار عشق بازی هر چه کردم خام بود

یافتم اکنون که صبح زندگانی شام بود

دل ز من میخواست هر دم ناگهانی دولتی

چون از او جستم نشان وصل تو سیم اندام بود

غیر زهر غم بهجام خرم شیدا نریخت

اینهمه تعبیر کاندر گردش ایام بود

نیز از غزلی اوراست:

بخت بدرخت سفر بست چو از شیرازم

داشت آدم صفت از روضه رضوان بهازم

تا جدا گشته‌ام از یار پری پیکر خویش

نه به بیگانه که با خویش نمیردازم

غزل ذیل را در پاسخ غزل محمد قلیخان کازرونی که میگوید «خال بکنج لب

یکی طره مشکفام دو» همچنین عفت شیرازی که گوید: «ساقی ماهر و بکف ساغر

لعل فام دو» گفته است:

عارض چون قمر یکی طره مشک فام دو

دیو دو و فرشته یک - نور یکی ظلام دو

لعل و حدیث دلکشش - چشم و نگاه سرخوشش

طوطی خوش کلام یک - آهوی خوشخرام دو

شام فراق او نگر - بزم تعیش مرا

از درو چشم خون فشان - شیشه یکی - و جام دو

دینی و دین بیاد او شاید اگر دهم ز کف

ز آن که حلال عاشقان هست یکی حرام دو

گفتمش از چه هر دمت پاسخ ازنی است لن؟

گفت که من نه آنکسم کم بشود کلام دو

خرم خسته هر زمان جانب یار دلستان

ز آه و فغان کند روان - بیک یکی پیام دو

مستزاد: در شکایت از عدم قدر دانی نصیرالملک که مخدوم او بوده است:

او بزرگ و من حقیرم

در معیشت دستگیرم

با بسی خوف و خطر

او امیر - و من اجیرم

در طریق طاعت وی

آشکارا و ستیرم

نکته دانان نکته سنجان

کو معین است و ظهیرم

نغز و خوش بامغز و زیبا

همچو و صاف و ظهیرم

غم زدا و روح پرور

هم بخطاطی شهیرم

چون فلان یا همچو بمان

از عنایتهای میرم

جهلمگی بازیب و آمین

روز گاری شد نصیرالملک را - بردر دبیرم

بر امیدانکه او باشد مگر نعم النصیرم

سال و مه روز و شبان هم در حضرهم در سفر

گرم خدمت که بسر حد گاه اندر گرمسیرم

که بلارستان - و که شیراز و که بوشه و که ری

دیده محنتها کثیر و بوده خدمتها خطیرم

خودستائی گرچه باشد ناپسند از هوشمندان

لیکن اظهار تفضل شاید - از حی قدیرم

از بنان و خامه اندر نظم و نشر آمد هویدا

نامه های دلپسند و نکته های دلپذیرم

باشد اندر گوش نیز از نغمه ناهید خوشتر

در ادای نظم و نشر از خامه دلکش صریرم

بود امیدم کزین منصب نصیب افتد چو اقران

مکننت و مال فراوان عشرت و عیش کثیرم

خانمان عالی و رنگین همسران چون لعبت چین

رنگرنگ و دلپذیرم
 و اشتران کوه پیکر
 جوهر والماس و بشیرم
 از خمیدن و زرخفتن
 زار و پژمان - کور و پیرم !
 آن نمناها دگر گون !
 گشته رخ زینغم - زریرم
 نیم سیری - یا که سیرم
 لاعلاج و ناگزیرم
 نی بهر یک رشک بردن
 همچنین جم غفیرم
 یا یکی مشت عیالم
 برفلک ز اینغم نفیرم !
 طعمه دیر - و نیم سیرش
 سیر ز آن نهد نصیرم !
 تا شوند اهل افاضت
 دیو ننماید اسیرم
 که ز لطف بی حسیرم
 کاینچنین داند جدیرم !
 تا چو صرصر - ره سپارد
 کار پرداز و نصیرم

نزلهای چرب و شیرین - جامه خمز و حریرم
 سیم و زرله ل و گهر مال و منال و اسب و استر
 هم کنیزان بیعدیل و هم غلامان بی نظیرم
 گرچه اندر حضرت وی کرده محنتهای این فن
 تیره چشم روشن و خم چون کمان قد چو تیرم
 لیک شد از بیخت و ادون - از جفا و جور گردون
 برخلاف آنچه مظنون بود و مکنون ضمیرم
 از غذا حاصل نمیگردد - بجز نان و پنیرم
 مسکن اندر خانه و برانه - خرد و خمیرم
 میتوان دیگر انام را قیاس از این دو کردن
 شاهد این مدعا باشد - خداوند خیرم
 بلعجبت زین مقال آنکه در این قحط سالم
 کاسته خمسی ز اجریم بیجنایت آن میچیرم
 همچو آن شیری که بدهد مصاحبت را شیر گیرش
 بر در این مانا آن مستخر گشته شیرم
 یا چو آن مرشد که فرماید مریدان را ریاضت
 دارم مرتاض تا کامل شود نفس شریرم
 یا سقیم استم من و میرمن - آن حاذق طیبیم
 داده پرهیزم - ز انواع لذائذ - تا نمیچیرم
 یا چو آن راض - که توسن را بسختی باز دارد
 در طریق چاکری - زین شیوه خواهد چست و چیرم

غزلیات :

فصل خزان بیباغ مرا میهمان کند!
 اکنون که خار رسته مرا آشیان کند

این ظلم دیگر است کنون باغبان کند
 تا گل بیباغ بود رهم اندران نداد

تا خط سبز برگل سرخش نرسته بود
 عهد جوانی از من بیدل کناره کرد
 باید دو گار کرد در این ماجرا کنون
 یا روی یار را کند از خط سبز پاک
 دایم علاج این دو بتدبیر کرد اگر
 رخسار یار را بدم تیغ آبدار
 پیری من علاج پذیرد اگر که دل
 کام ندارد و حال مرا کامران کند؟
 اندر کنار من گه پیزی مکان کند!
 دایم که روزگار نه این و نه آن کند
 یا خود مرا دُرباره ز پیری جوان کند
 بخت ستم شعار مدد در جهان کند
 حجام کاردان بصفای چون جنان کند
 نامهربان نگار بمن مهربان کند

یعنی حدیث عشق نباشد بگوش جان

کز شور عشق پیری خرم جوان کند

گردوست مرا دشمن جان شد - شده باشد

خوناب دل از دیده رواشد - شده باشد

گر منزل من کنج خرابات شود - شد

در مسکن من دیر مغان شد - شده باشد

آن نام که کردم بدو صد جهد عیانش

بر اهل جهان باز نهان شد - شده باشد

تا بود ز ابروش اشارت بیشارت

الحال همه تیرو کمان شد - شده باشد

تا بود مرا عقده گشا بود لسانش

از طالع بد عقد لسان شد - شده باشد

زدلجویی مرا از سینه رفع غم نخواهد شد

اگر یک قطره برداری زد دریا کم نخواهد شد

طیبیا زحمت بیجا مکش اندر علاج من

که زخم سینه عاشق - به از مرهم نخواهد شد

برو بر بند ای واعظ لب از گفتار بیحاصل

ز درس و بحث بی معنی کسی - آدم نخواهد شد

بیک حرفی که گفت الکن نخواهد شد زبان آور

بجای کش بدست آید فقیری جم نخواهد شد

نه هر کس خنده زد از لب بود خرم در این عالم

میان صد هزاران کس یکی خرم نخواهد شد

خرم شمیر آزی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم محمد نقی ملقب به مجدالایاله و متخلص به خرم -

از شعراء معاصر است - شغارش کلاه دوزی بود و در سال هزار و سیصد و سی

و هفت در عنفوان جوانی بمرض انفلقونازا که در آخر جنگ بین الملل اول عالمگیر

شد و در شیراز مخصوصا بیداد کرد مبتلی شد و رخت بسرای دیگر بست و در جوان آباد

شیراز مدفون گشت - (۱)

غزل ذیل را در مدح مرحوم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما والی فارس

گفته است :

دهرجانی بحسد آمد و تدبیر نمود

زلفت امروز معبر شد و تفسیر نمود

باید از جمع چولیلیش بزنجیر نمود

آه بدگرم و در آن آینه تاثیر نمود

ترك بدهست تو دست بشمشیر نمود

کافتاب رخت از شعبده تسخیر نمود

حسن صیادت و خوش حیل و تزویر نمود

گوئی از روز ازل قسمت و تقدیر نمود

تا ز وصل تو جوانم فلك پیر نمود

دوش از هجر رخت خواب بریشان دیدم

گفت همچون شود آخر دل هرجائی تو

رخت ارتافت از آه دل من رنجه میباش

قمر از طره شبرنگ زده پوش آمد

هندوی جمع تو جانا چهر ریاضت آموخت

دانه خال نو مرغ دلم افکند بدام

ملك العرش مرا مدحت فرمانفرما

زد پیايش فلك از دست قضا چوب قدر هر كه باقدرش سر بيچي و تقصير نمود (۱)
 روح سعدي بتن از خرمي آمد بنشاط
 مجدد در مدح وي اين نظم چوتقريب نمود
 رباعي :

این رمز عیانست بلاباب خرد کز بهر چه شد نام محمد احمد
 فرمود احد ز حکمتش ميم اضاف تا حك کند آن ميم و شود باز احد

خرم شیرازی = متوفی ۱۳۲۵

مرحوم ابوالحسن مسگر شیرازی متخلص بخرم -

از شعراء معروف معاصر است که شغلش مسگری بود و چون اشعاری در هجو والی فارس سرود دیگر نوقف در شیراز را مصلحت ندید و بهندوستان مهاجرت کرد و در بندر بمبئی اقامت گزید - و در آنجا نیز بکار ساختن ظروف مسینه پرداخت و ز اینراه ثروتی بدست آورد و بعراق عرب رفت و پس از زیارت مشاهد مشرفه به بمبئی برگشت - و منظومات خود را که عبارت از « شجاعه الحمینی » و « دولودنامه » و « مناقب الائمه » و « مطلع الانوار » و « بهار خرم » و « حدیقه دانش » (در علم عروض و قافیه) - در ساله هجویه میبود بخط خود نوشت و چاپ کرد -

در سال ۱۳۳۵ برای فروش کالا از بمبئی بیصره رفت و پس از انجام معامله بمبئی برگشت و در اولین شب ورودش دارفانی را بدرود گفت و در آنجا مدفون شد (۲)

در بیان قسمت ازلی و گریز بمدح امیر المؤمنین علی علیه السلام

بآن عالم چو این دفتر نوشتند در او هست آنچه خشك وتر نوشتند

۱- این مصراع از حیث وزن غلط است

۲ - اقتباس از اشعه شاعیه

سراسر شرح ذرات جهان را
 بخاک تیره نقش گل کشیدند
 قرار آب را بر خاک دادند
 بنرگس زردی رخساره دادند
 نصیب لاله داغ سینه کردند
 تن بلبل ز نوک خار خستند
 برندان دعوت میخانه کردند
 زهرکس هرچه میگردد پدیدار
 ثمر در خاک هر وادی نهادند
 بعالم سطر سطر صفحه خواندم
 جهان را همچنان آئینه دیدم
 پیشانی هر کس شرح آئین
 تو گوئی فعل هر کس برجینش
 من سرگشته را از کشور فارس
 چو یونس بختم اندر بطن ماهی
 ولیکن چون مرا از بدو خلقت
 مرا چون از ازل خاکم سرشتند

غزل:

رهن دلهاست از بس چشم مست بر فنش
 شیخ را هم بنگرم دلدل کنان پیرامش
 مرد و زن شاه و گدا عابی و عارف شیخ و شاب
 کیست آن کونیست چون من دست دل بردامش
 باید از کوبش گهی رخت سفر بستن مگر
 گاه رفتن و آمدن دستی کنم بر کردنش

از لطافت چون پری بودی نهان از مردمان
 آن صنم پیراهن تن گر نبند پیراهنش
 مرغ دل را گندم خال لبش خوش دانه ایست
 الحذر از دام زلف و غمزه صید افگنش
 بر نیاید خار آن هجری که اندر دل شکست
 جز که مژگان تو گردد از نگاهی سوزنش
 خرم ار سر باخت اندر پای آن یار عزیز
 جای شکر است اینکه باری او فتاد از گردنش

خرم شیرازی = متوفی ۰۰۰

نحیفه قلی شیرازی متخلص بخرم -

صاحب « بیان محمود » فقط نامی از او برده و مفردات ذیل را از وی دانسته - ضمناً مینویسد: بسا اول درگاه فتحعلی شاه قاجار بوده است - هدایت مینویسد: در خدمت صاحبقران میرزا بوده و در غزل سرایی طبعش سلاستی داشته و هر هفته غزلی بحضور شاه میبرده و جایزه میگرفته است - دیوانش قرب سه هزار بیت است - از او است:

بنگر بزخمهای دل بقرار ما کز ناک تو ماند همین یادگار ما



بسکه از نیرنگ هر دل داده را یار است نیست

عالمی را میتوان گفتن که دلدار است نیست



گریز نیست بجز بندگی بهر که گریزم

که داغ بندگیم از نخست نقش جبین است

تار زلف تو بلند است بیس از دل من
کز بلندی شب آگاه بود زندانی

خم زلفین تو چوگان و زنخدان تو گوی
بچنین گوی چه نیکوست چنان چوگانی

داحت جانست بر تن زخمی از پیکان شوخی
عین درمانست بر دل دردی از هجران یاری

سر زند سروی اگر از سر خاکم چه عجب
تخم مهریست نهان در دلم از سرو قدی

مگر ای طره دلدار شب هجرانی؟
که نظر هر چه کنم نیست ترا پایانی!

سگش گرمهربان گردیده با من بس عجب نبود
که بوی تازه خون از من شنید از زخم شمشیرش

بر سر کوی بتان خواهم دل دیوانه‌ای
تا کنم آنجا بنا از سنک طفلان خانه‌ای
زخم دل لب باز کرد از بهر پیکان دگر
یا که دارد از خدنگت اولین افسانه‌ای؟

گر حصار دل بهر فن کرده‌ای خرم ز آهن
عاقبت گردد خراب از دست طفل نی سواری

سال فوتش معلوم نشد -

خضری لاری = متوفی ۱۰۴۰

صاحب شمع انجمن مینویسد: از شعراء پایه تخت امام قلیخان والی فارس بود
 و در سنه هزار و چهل راه فنا پیمود، نصر آبادی مینویسد: شاعر بدی نیست مدتی در
 خدمت امامقلی خان بود. از اوست:

نازت بغارت میبرد صبر دل ناشاد را یادت عمارت میکند جان خراب آباد را
 * * *

تابوت من آهسته از آن کو گذرانید چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا
 * * *

آنکه هرگز نرود بکنفس از یاد مرا چه شد آیا که بیادی نکند شاد مرا؟
 کوه کندن چه بود کندن جان دشوار است در ره عشق مسنجید بفرهاد مرا
 * * *

مزن بهر هلاک من گره از ناز ابرو را
 بآب لطف تسکین ده زمانی آتش خود را
 شب هجران که حاضر نیست کس غیر خیال او
 بیشانی نمیدانم چه سرگوشی است زانورا؟
 * * *

چگومیت که بدل بیرخت چه حال گذشت
 غمت مباد اگر غم وگر ملال گذشت
 گذشت یار بسرعت ز مدعی، صد شکر
 که زود کوکب امید از وبال گذشت
 * * *

چائی کسی نماند که آن مایل تو نیست
 با آنکه جای مهر کسی در دل تو نیست

باز از غیر - حریم حرم یار پر است
 چمن امروز تهی از گل و از خار پر است
 گر چه ساقی نکند ساغر می پر ، لیکن
 تا بلب میبرم از دیده خونبار پر است
 * * *

بمن که بیهنرم دشمنی چرخ چراست ؟
 چو چرخ بیسر و پا دشمن هنرمند است !
 * * *

تا بر رخ تو دیده بیگانه آشناست
 هر جا غمی است بادل دیوانه آشناست
 گر خون خورم رواست که زلف و لب مدام
 با ساغر است همدم و باشانه آشناست
 * * *

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی
 چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید
 ز ناله ام دل کوه آنچنان بدر آمد
 که من خموش شدم او هنوز مینالید !
 دلم که در چمن کوی او وطن دارد
 چه احتیاج بهشت و گل و چمن دارد ؟
 بعید نیست اگر همچو دانه در ته خاک
 شهید عشق تو امید زیستن دارد
 * * *

کردی جدائی و غمت از دل جدا نشد
 کشتی تو بی وفا و غمت بی وفا نشد

رویت که از فروغ وی آفاق روشنست

یکشب چراغ خانه تاریک ما نشد

بیدرد را نوازشی از غم نمیرسد

باما خلاف رسم دور روزار وفا کند

بغتم آورد بصد خون جگر تا در دوست

مژه بر هم مزن ای دیده که آبم نبرد

دل جدا از زلف او آرام نتوانست کرد

مرغ ما آرام دور از دام نتوانست کرد !

بندهام آن می پرستی را که در باغ جهان

شد چو نرکس پیرو ترک جام نتوانست کرد

امشب که بخت با طربم هم پیاله کرد

گریم که دورم از الم دیر ساله کرد

بدمستی ارچه کرد مکن عیب دل که دوش

خمخانه نگاه تو در یک پیاله کرد

امشب که جادر انجمن یار داشتم

در بزم او کسی بیدی هم نبرد نام

از شرم گریه روی بدیوار داشتم

هر چند گوش در پس دیوار داشتم

بر گل روی بتان سنبل تر دانی چیست ؟

روز وصلت ، که دارد شب هجران همراه

میرم از هجر ونخواهم که بمن رام شوی

ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی
چنانکه از قول صاحب تذکره «شمع انجمن» نوشتیم در سال هزار وچهل
وفات یافته است -

خلف بوشهری = متولد ۱۲۸۵ زنده در ۱۳۳۸

مرحوم شیخ خلف بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ احمد بن شیخ حسین
ابن شیخ محمد بن احمد بن ابراهیم بن احمد بن صالح بن احمد بن عصفور بن احمد
ابن عبدالحسین بن عطیه بن شبیه بوشهری درازی شاخوری بحرانی الاصل -
صاحب اعلام الشیعه مینویسد: آل عصفوری خانه‌ای بوده ریشه دارد در علم
وکمال و از آن زمره‌ای از بزرگان دانش برخاسته‌اند مخصوصاً در قرن گذشته
(قرن سیزدهم هجری) و ما در قسمت اول این کتاب نام عده‌ای از آنها برده‌ایم -
صاحب ترجمه در سال ۱۲۸۵ متولد شد - و مقدمات علوم را فرا گرفت و در
سال ۱۳۰۶ بنجف اشرف رفت و شش سال در آنجا در محضر درس مرحوم آخوند
مولی محمد کاظم دیمگران حضور مییافت و در سال ۱۳۱۴ ببوشهر برگشت (۱) و در
۱۳۱۵ بدترس وفات یافت و انظار عامه متوجه او شد - و بوظائف شرعی و ارشاد
پرداخت -

من او را در سال ۱۳۳۸ در سامره ملاقات کردم و احوال خود را اعم از سال
تولد و تحصیل و غیرها برای من نقل کرد و تصانیف خود را برشمرد بشرح ذیل:
۱ - الانوار الجعفریه (در جواب سؤال شیخ جعفر بن شیخ محمد ستری (۲)
عن الحق والحقیقه

(۱) از این عبارت معلوم میشود که صاحب ترجمه قبلاً در بوشهر بوده و از

آنجا بنجف رفته است -

(۲) ظاهراً صحیح آن تستری (شوشتری) بوده و اشتباه چاپی رویداده است -

۲ - قصد السبیل فی ابطال من یحلل و یحرم بلا دلیل فی حرمة الجمع

بین العلویتین

۳ - منتخب الفوائد (در ادعیه) و غیر اینها -

در سال هزار و سیصد و سی و هشت زنده بوده است -

خلف شمیم ازیمی = متولد ۱۲۵۴ متوفی ۱۳۳۱

میرزا سلیمان خان شیرازی ملقب به رکن الملك و متخلص بخلف

مرحوم فرصت در آثار عجم و دبستان الفرصه - و شعاع الملك در « اشعه شعاعیه»

اورا بسیار ستودند .

شعاع الملك مینویسد: اصل ایشان از سلسله جلیله طالش است، که اشخاص

بزرگ و امراء مترک از آنها برخاسته و در عصر سلاطین صفوی مصدر خدمات عظیمه

و مورد عنایات جسمیه بوده اند، چنانچه متون تواریخ و سیر از ذکر آنها مزین

است و افعالشان بر احوالشان حجتی مبرهن، بعد از وفات نواب امیرخلف بیک

ثانی سلسله ایشان بخلف بیگی معروف شد و بدین اسم موصوف - از اینجاست که

آن جناب بمناسبت طائفه خویش خلف متخلص نماید - و نام نیاکان را زنده

فرماید، در سال یکهزار و دوست و پنجاه چهار در دارالعلم شیراز از مکمن غیب

با برصه شهود نهاده و این سرای زرنگار را بقدم میمنت لزوم زیب و زیوری تازه

داده - الخ

بالجمله رکن الملك در سال ۱۲۷۷ از طرف دولت وقت کار گزار جزیره بحرین

شد، و در ۱۲۸۱ باصفهان رفت و در دستگاه سلطان مسعود میرزا ظل السلطان

فرزند ناصرالدین شاه قاجار که حکمران اصفهان بود مشاور و باصلاح آنروز

« وزیر » شد و لقب رکن الملكی گرفت، و تا آخر عمر در اصفهان اقامت و پیشکاری

ایالت اصفهان را داشت - و در سال ۱۳۲۸ بمکه معظمه مشرف و « حاج رکن الملك»

شد - و در ۱۳۳۱ در آن شهر وفات یافت و در نزدیکی مسجدی که خود بنا کرده

بود مدفون شد -

آنچه محقق است اینکه مرحوم رکن‌الملک چون خودش مردی دانشمند و سخن‌سنج و سخن‌سرا و متمکن بوده قدر و منزلت اصحاب سخن و ارباب دانش را نیکو میدانسته است و همواره در رب‌خانه‌اش بروی اهل فضیلت و معرفت باز و سفره‌اش برای اینگونه افراد گسترده بوده - ضمناً با آنکه در دستگاه استبداد و ظلم و تعدی شخصی مانند ظل‌السلطان روز میگذرانیده و او را پیشکار و نایب مناب بوده ، طبعاً خداترس و عدالت‌پیشه بوده و حتی‌المقدور از مراتب ظلم و ستم شاهزاده مغرور گمراه میکاسته است - اینست که امثال فرصت و شعاع با واردات داشته‌اند و از اوبه نیکی یاد کرده اند - و حتی فرصت او را نظماً مدح گفته است در ضمن قصیده‌ای :

بویژه آنکه سلیمان سریرتی است در آن

که هست آصف ثانی و افتخار امه

تو ای صفاهان بر خویشتن بیال و بناز

که این سلیمان در دست تست چون خاتم

چرا نبالی ای اصفهان بملک جهان

که جالس تو بود ذو مکارمی اکرم

هوای خلد و صفای ارم از آن داری

که هست خاک تو پای امیر را مقدم

خدایگان معظم جناب رکن‌الملک

کزدست متقن ارکان دولت و مبرم

نگارنده در سال ۱۳۳۴ شمسی در اصفهان بر سر مزارش حضور یافته وفاتحه

خوانده است و بخاطر دارم که مقبره‌اش در نزدیکی تخت فولاد واقع شده و هنوز

یکنفرقاری در آنجا مقیم و بقراءت قرآن مجید مشغول بود.

از اوست :

غریبات :

با محبت همره و با مهر همرازیم ما

زند و بیسامان و قلاش و نظر بازیم ما

دم فروناریم یکدم چون هزار اندر بهار

در گلستان سخن مرغ خوش آوازیم ما

تا بمکتب خانه عشق ایصنم ره یافتیم

نکته دان و نکته سنج و نکته پردازیم ما

واعظا تا چند خواهی گفت از انجام کار

غیب دان داند که خود بدنام ز آغازیم ما

ما گدایان ره یاریم با این مسکنت

چون شهان شایسته صد گونه اعزازیم ما

هر چه فرماید بفرمانش بجان کردن نهیم

هر نوائی کو نوازد در کفش سازیم ما

شعله عشقش گرم پروانه سان پرسیخت باز

در هوای شمع رخسارش پیروازیم ما

از ولای مرتضی مستیم و این مستی خوشست

نه خراب باده و نه مست بگمازیم ما (۱)

گرچه همچون جغد پا بست صفاهانیم خلف

بلبل خوش نغمه گلزار شیرازیم ما

برای زلف تو ای شوخ شانه لازم نیست

پریش خاطر ما جاودانه لازم نیست

(۱) بگماز : بکسر اول که بای ابجد است و سکون دوم که کاف فارسی

بمعنی شراب میباشد .

بتار مویت چون تار نغمه ساز کنم
 بچنک زلف تو دارم چغانه لازم نیست
 هزار مرغ دل افزون بدم آردی
 بزیر طره ات از خال دانه لازم نیست
 خراب باده چشم توام نه مست شراب
 بکیش عشق مرا تازیانه لازم نیست
 بچم بسوی چمن مست کن هزار چو من
 صراحی و می و جام و چمانه لازم نیست
 بکش بسوزان تاراج کن بیغما بر
 برای قتل محبان بهانه لازم نیست
 بیک نگاه دو صد ملک دل کنی تسخیر
 سپاه و لشکر و گنج و خزانه لازم نیست
 بکوی دوست دلاگر سفر بصدق کنی
 دعای صبح و نیساز شبانه لازم نیست
 ز عشق او بدو عالم فرو نیسارم سر
 همای طبع مرا آشیانه لازم نیست
 دو کون را چه کند هر که دل بعشق دهد
 برای عور جهان گرد - خانه لازم نیست
 کمان ابروی معشوق چون کوه تیرزند
 بغیر سینه عاشق نشانه لازم نیست
 ز حادثات گریزم از آستانه دوست
 مرا پناه جز این آستانه لازم نیست

من و نگار پر پیچهر و عشق و بوس و کنار
 رقیب و شحنه و قاضی میانہ لازم نیست
 شب فراق تو خود مرک در بغل دارد
 برای خواب خلفرا فسانه لازم نیست
 کناره گیر ز زهد از ریا گریزان باش
 حروف عشق زبر کن حریف رندان باش
 بحلقه‌ای که در آن ذکر زلف یار کنند
 تو نیز سلسله آویز و حاقه جنبان باش
 ز فکر تفرقه جمعیت حواس طلب
 پریش در بر آن طره پریشان باش
 نگین جم چو در انگشت اهرمن بینی
 بساط عیش بیاد افکن و سلیمان باش
 بجهل عقل گرفتار کافری تا چند
 ز پیر عشق هدایت بجو مسلمان باش
 خلف اگر طلبی در دو کسوف آزادی
 بچمان غلام سرای علی عمران باش
 چو کفر و ایمان جز بغض و حب حیدر نیست
 بیوش چشم از آن کفر و عین ایمان باش
 دین و دل باز ز کف داده ز خامی جسامی
 ای دل افسوس که بختیم عجب سودائی
 سیم و زر بذل نمودیم براه صنمی
 جسم و سرفرش نمودیم بخاک پامی
 زاهد و سبوحه و سجاده و سالوس و ریا
 من و معشوق و کناری و می و میناسی

گر کشی ورنوازی سر تسلیم پیش
 نیست ما را بره عشق تو از خود رائی
 تو و در کشتن من پنجه خون آلودی
 من و در فرقت تو دیده خون پالائی
 چند با دامن آلوده کنم دعوی زهد
 زین سپس ما و بوط و ساغری و صهبائی
 کفرو ایمان چه بود- زین دو قدم بیرون نه
 که بیک دل نته وان جست بجز یکتائی
 تا بیالای تو دیدیم ببند افتادیم
 علم الله که بالائی است چنین بالائی
 خلفا طبع تو و مدحت حیدر حاشا
 قطره در حوصله کی جای دهد دریائی

خلیل الله شیرازی = متوفی ۱۳۰۷

مرحوم شیخ خلیل الله بن شیخ اسدالله بن شیخ محمد علی بن شیخ مفید شیرازی
 از خانواده علم و دانش و داماد شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز (متوفی ۱۲۷۶)
 بود، و خود نیز امام جمعه شیراز شد، و مدتی انجام امور شرعیه را بعهده داشت، تا
 سال هزار و سیصد و هفت که دارفانی را بدرود گفت.

خمش شیرازی = متوفی ...

نامش محمد شریف است - صاحب الذریعه مینویسد: بسیاری از اشعار او را
 در کتابش که «مدائن الاحزان» نامیده است و بنام محمد شاه قاجار تألیف کرده دیده ام
 و نسخه‌ای از این کتاب نزد سید محمد جزایری در نجف است - و از اشعار او چیزی

نیاورده- و ترجمه اش در جائی دیگر ندیدم و سال فوتش بدست نیامد.

خواججه میرزا شپیر اژی = متوفی ۹۵۶

خواججه میرزا فرزند خواججه میرک شیرازی

از شعراء قرن دهم هجری است- که در سال نهصد و پنجاه و شش در اردبیل

فوت شده است. مطلع ذیل از اوست:

داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو

بست چندین صورت و صورت نسبت این آرزو (۱)

خواند میر شپیر اژی = متولد ۸۸۱ هـ متوفی ۹۴۲

غیاث الدین شیرازی معروف بخواند میر فرزند خواججه همام الدین محمد بن خواججه

جلال الدین محمد بن برهان الدین محمد

از نویسندگان و مورخین و شعراء مشهور اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم

هجری است، و دختر زاده محمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه بلخی مشهور به

میرخواند (متوفی ۹۰۳) مؤلف تاریخ مشهور «روضه الصفا» و پدرش خواججه همام الدین

چند سال وزیر سلطان محمود میرزا پسر سلطان ابوسعید گورکانی بوده است.

خواندمیر در انشاء و تاریخ و ادبیات فارسی و عربی و نقد الشعر و لغت و بدطولی

داشته است و بهمین سبب مورد توجه و احترام امیرعلیشیر نوائی بوده، بیشتر تألیفاتش

در تاریخ است و از همه جامع تر «حیب السیر» می باشد که بنام میر غیاث الدین

محمد حسینی قاضی هرات آغاز کرد و چون مشارالیه در سال نهصد و بیست و هفت

گشته شد و کریم الدین خواججه حبیب الله وزیر هرات گشت، خواندمیر کتاب خور

را بمناسبت نام وزیر که حبیب الله بود «حیب السیر» نامید و در سال ۹۳۰ آنرا پایان

رسانید و در سال نهصد و سی و سه پس از فوت شاه اسمعیل صفوی از هرات بقندهار

و از آنجا به هندوستان رفت و در آگره بحضور ظهیر الدین بابر شاه و پسرش همایون رسید و چندی در خدمت او بود. و بابر با کمال احترام از وی پذیرائی میکرد، تا بسال نهصد و سی و هفت که بابر فوت شد و پسرش همایون جانشین او گشت و در اینوقت خواند میر کتابی بنام «همایون نامه» تألیف کرد.

صاحب تاریخ فرشته سال فوتش را نهصد و چهل و یک ضبط کرده است و مینویسد: «در آن ازان یعنی سنه ۹۴۱ مؤلف کتاب حبيب السیر که ملازم رکاب (همایون شاه) بود بمرض اسهال از جهان گذران در گذشته برحمت ایزدی بیوست، و حسب الوصیه نعش او را بدلهلی برده در جوار شیخ نظام الدین اولیاء قدس سره و امیر خسرو (دهلوی) دفن کردند».

اما استاد سعید نفیسی در مقدمه کتاب «دستورالوزراء» (که در سال ۱۳۱۷ شمسی با حواشی و تصحیح استاد در طهران چاپ شده) بدلیل ماده تاریخی که خواندمیر برای شهاب الدین معمائی شاعر (متوفی ۹۴۲) ساخته است سال فوت صاحب ترجمه را اواخر سال نهصد و چهل و دو میداند. و این برهانی صحیح و متقن است.

تألیفات: ۱- اخبار الاخیار ۲- حبيب السیر (مهمترین تألیفات اوست و تاریخ عمومی از بدو خلقت تا سال ۹۳۰ که سابقاً در هندوستان چاپ سنگی و اخیراً در طهران بسرمایه کتابفروشی خیام چاپ سربی شده است) ۳- خلاصه الاخبار- فی بیان احوال الاخیار (در سال ۹۰۴ بنام امیر علیشیر نوائی پرداخته است) ۴- دستورالوزراء (در ترجمه وزراء اسلام که در ۱۳۱۷ شمسی در طهران چاپ شده) ۵- ذیل روضة الصفا (جلد هفتم روضة الصفاست که خواند میر نوشته و معتمد الدوله فرهاد میرزا که از دانشمندان قرن سیزدهم هجری است این مطلب را درک کرده و در کتاب «زنبیل» خود بدان اشاره نموده منتهی تصور کرده است که خواند میر پسر

میر خواند بوزه است (۱) ۶ - غرائب الاسرار ۷ - مآثر الملوك (بنام امیر علیشیر نوشته است) ۸ - مکارم الاخلاق (شرح حال و فاخر امیر علیشیر است) ۹ - منتخب تاریخ و صاف - ۱۰ - نامه نامی (منشآت است) ۱۱ - عمایون نامه (گفتیم که بنام همایون شاه نوشته است)

خواندمیر شاعر هم بوده ، ولی خیلی کم شعر گفته یا بمانر سیده است ، آنچه از او در منابع مختلفه بدست آمد در اینجا می آوریم :

قطعه ذیل را در فوت امیر علیشیر نوائی گفته است :

جناب امیر هدایت پناهی که ظاهر از او گشت آثار رحمت

شد از خارزار جهان سوی باغی که آنجا شکفته است گلزار رحمت

چونازل شد انوار رحمت بروحش

بجو سال فونش : ز انوار رحمت

(۹۰۶)

۱ - عین عبارت فرهاد میرزا چنین است : « صاحب خلاصه الاخبار که پسر همام الدین الشهیر بخواند میر صاحب روضة الصفاست نوشته که پدرم شش جلد روضة الصفا را تمام کرده و دفتر هفتم بنا بر عدم مسوده صادرات افعال و واردات احوال صاحبقران بی همام (سلطان حسین میرزا بايقرا) ناتمام ماند ، رجاء واثق چنین است که اگر مسوده بدست آید این بنده تمام کند ، و جلد هفتم روضة الصفا که اکنون مشهور است بکلی بهیارت از حبیب السیر نقل کرده با اسم روضة الصفا شهرت یافته و آنچه که میخواند تألیف کرده همان شش جلد است ، و وفات صاحب روضة الصفا از قراریکه در آخر کتاب « خلاصه الاخبار » پسرش نوشته در شهر هرات در دویم شهر ذی القعدة سنة نهصد و سه هجری بوده است بناخوشی سوء القینیه »

فرهاد میرزا در جای دیگر زنبیل (صفحه ۲۰۰ چاپ طهران) رفع اشتباه کرده

مینویسد « وامیرخواند محمد پدرمادری او (خواندمیر) است

رباعیات او :

در بزم طرب ساغر دلکش چه خوشست

کام از لب دلبری پریش چه خوشست

خوش نیست مدام می ، ولیکن گاهی

با نوش لبی دو جام بیغش چه خوشست

شب در هوس حصول آمال گذشت

روزی به خیال کسب اموال گذشت

چون عمر گرانمایه بدین حال گذشت

ایکاش نمیزاد مرا مادر دهر

خو ناب دودیده از زمین میگذرد

آه دلم از چرخ برین میگذرد

افسوس که عمر اینچنین میگذرد

جز غم نبود روزیم از خوان قضا

رباعی ذیل را در وفات قاضی نظام الدین محمد فراهی که در محرم ۹۰۰

رویداده گفته است :

آنکس که شریعت بنظام از وی شد

از حکم قضا سجل عمرش طی شد

از صفحه دل چو محو شد نام نظام

توضیح پذیرفت که فانی کی شد

(۹۰۰)

در تاریخ محاصره بلخ بوسیله محمد خان شیبانی در سال ۹۹۰ سروده است:

محمد خان چو از آمویه بگذشت

شراب عیش اهل بلخ شد تلخ

تمام شهر ویران گشت از جنک

از آن تاریخ شد: ویرانی بلخ

(۹۰۹)

چنانم شد ز صغیفی که برد باد صبا بهر نفس بدنم را بکشور دیگر

ای گشته دلت مظهر ابواب یقین ظل کرمت پناه دل‌های حزین
خواهم که شود بگوش هوش توفیقین اینچند سخن که هست چون دُرّ تمین

روزی که هرات گشت سرمنزله من شد خاطر نور عشق تو منزل مـن
میداشتم امید، که بر حسب مرام حاصل شود از لطف تو کام دل من

خوشی شیرازی = متوفی ..

صاحب تذکره روز روشن می نویسد: خوشی شیرازی از ارباب نکته‌پردازی است۔ از او ست :

نقد جان صرف ره آن دلستان خواهیم کرد
خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
خوب رویان خواه دل خواهند از ما خواه جان
هر چه خواهد خاطر ایشان چنان خواهیم کرد
سال فوتش معلوم نشد

داعی شیرازی = متوفی بین سالهای ۸۶۷ و ۸۷۰

سید نظام‌الدین داعی‌الی‌الله محمود الحسینی عارف شیرازی
کلمه «داعی» تخلص اوست و در شیراز به «شاه داعی‌الی‌الله» شهرت دارد
از واعظان و عارفان و شاعران عالی مقام مشهور قرن نهم هجری و از مریدان
و خلفاء شاه نعمه‌الله ولی ماهانی است که او را نظاماً ستوده است.

در ترجمه حالش نوشته‌اند که در اوائل عمر و سیر و سلوک مدت‌زمانی بسیدی
احمد کبیر و مشایخ دیگر سرسپرده و در سلسله قادریه منسلک بوده ولی در آخر

خدمت شاه نعمه‌الله رسیده و دست ارادت باو داده است و اینمعنی را در آیات ذیل تصریح کرده است:

هزار شکر که داعی گذشت از عادات

بیمن تربیتی از مشایخ سادات

مرا ز نعمه‌الله قسمتی دارند

که خوان معرفت افکنده‌ام بشرح صفات

اگر چه احمدی و مرشدی و قادریم

خلیفگی طرائق گزیده‌ام بسمات

ذلی خلاصه عرفان و مشرب توحید

مراد بوده مرا از جمیع این طرقات

ولی مرحوم معصومعلی شاه در کتاب نفیس «طرائق الحقایق» مینویسد که

داعی از همان ادائل سیروسلوک دست ارادت بشاه نعمه‌الله داده بوده و آیات ذیل باینمطلب گواه است:

شدم بخطه کرمان و جانم آگه شد

که مرشد دل من شاه نعمه‌الله شد

چو نور دینش لقب از سماء عزت بود

کسی که قدح در او کرده است گمره شد

مرا اگر چه بسی نسبت است در ره فقر

نخست جان و دلم سوی او موجه شد

گرفت دست من و دامنش گرفتم من

ز بیعت و نظرش روی من در این ره شد

نهان نبود که او بود قطب روی جهان

ز داعی این سخن حق کهجا ممسوه شد

خلاصه: تحقیقاً داعی یکی از خلفاء شاه و مامور دستگیری فقراء نعمه‌اللهی

در شیراز بوده ، و شیرازیان را با ارادت کامل بوده وهست و در این زمان نیز عامه انجراح حوائج خود را از روح پرفتوح او می خواهند و بر مزارش که در جنوب غربی شیراز واقع است میروند و فاتحه خوانده حاجت خویش را عرضه داشته و درخواست انجراح آن می کنند.

در ریاض العارفین آمده که داعی از سادات حسینی است ، و سلسله نسبش با نوزده واسطه بزیدبن علی علیه السلام میرسد سیدی فاضل و کامل و صاحب مقامات و کرامات عالیه بوده و جمعی کثیر از مشایخ معاصرین خود را دیده و ارادت و اخلاص جناب شاه نور الدین نعمه الله کرمانی را گزیده و از اکابر خلفاء آن جناب گردیده است. کلیات آنجناب دیده شد از پنجاه هزار بیت متجاوز است - الخ

تألیفات داعی بفارسی و عربی و نظم و نثر زیاد است و نام بعضی از آنها را ذیلا مینگارم:

- ۱ - اسوة الکسوه ۲ - بیان و عیان در حقائق عرفانیه ۳ - تحریر الوجود المطلق
- ۴ - تحفة المشتاق ۵ - ترجمه الاخبار العلویه ۶ - التلویحات الحرمیه ۷ - ثمره الجیب
- ۸ - جواهر الکنوز ۹ - چشمه زندگانی (منظوم) ۱۰ - چهارچمن (منظوم) ۱۱ - چهار
- ۱۲ - چهل صباح (منظوم) ۱۳ - خیر الزاد (رسائل عربی و فارسی) ۱۴ -
- رضائیه ۱۵ - سلوة القلوب ۱۶ - شرح کلشن راز محمود شبستری (موسوم بنسائم کلشن
- ۱۷ - شرح مثنوی مولوی (۱) ۱۸ - طراز الایاله ۱۹ - عشقنامه (منظوم) ۲۰ - الفوائد فی نقل
- العقائد ۲۱ - قلب و روح ۲۲ - کشف المراتب ۲۳ - کلمات باقیه ۲۴ - کمیلیه ۲۵ - گنجروان
- (منظوم) ۲۶ - لطائف راه روشن ۲۷ - لمعه ۲۸ - مثنویات سته داعی که ذیلا اسامی آنها ذکر
- میشود: ۲۹ - محاضر السیر فی احوال خیر البشر ۳۰ - مرآة الوجود (فارسی) ۳۱ - مرآه
- الرموز ۳۲ - مشاهد (منظوم) ۳۳ - معرفة النفس ۳۴ - رساله ولایه ۳۵ - رساله بیان و عیان

۱ - آقای ابن یوسف در جلد سوم فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس از قول مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین مینویسد نسخه ای که بنسالی از این کتاب تا چند سال پیش در شیراز بود و بدبختانه بهندرفت

۳۶- رساله دیباچه جمال و کمال ۳۷- رساله اصطلاحات ۳۸- رساله اوراد
 ۳۹- رساله تاج نامه ۴۰- رساله قلم‌هاتیه ۴۱- رساله شجریه ۴۲- شرح بعضی از
 ابیات شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که آنرا «درالبحر» نامیده است - ۴۳- شرح
 بعضی از کلمات محی‌الدین عربی ۴۴- رساله نظام و سرانجام (شامل ده جام) ۴۵
 رساله الشدد (در طریقت)

اما شش کتاب «سته داعی» بترتیبی که در نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس
 شورای ملی ذیل شماره ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ نگاشته شده بشرح ذیل است

- ۱- مشاهد - ۲- کنج روان - ۳- چهل صبح - ۴- چهارچمن - ۵- چشمه زندگانی
- ۶- عشق‌نامه (ناقص) که هر يك جداگانه جزء مثنویات او نام برده شد
 از مثنوی مشاهد است :

لب لب اگر ناله بر آرد رواست	خاصه که از طرف گلستان جداست
سبزه بتلخی نفسی میزند	و آن نفس از بهر کسی میزند
کودل يك قطره که میذوق اوست	گردن یک‌گذره که بیطوق اوست
ابر نگرید مگر از شوق او	باغ نخندد مگر از ذوق او
آه که هر ذره رقیب منست	در طلب مهر حبیب منست
چند طلب باشد و مطلوب نه ؟	چو ررقیب و رخ محبوب نه ؟
بال مرا قوت پرواز ده	یا نظری در دل من باز ده
بو که نمیریم و بمنزل رسیم	آخر این لجه بساحل رسیم
از طلب خویش کس آگاه نیست	ورنه که جوینده آن راه نیست
در طلب هر چه بسر میبری	آن طلب اوست اگر بشگری
هر کس از آن برده که جنیده است	چهره مقصود در او دیده است
عشق طلب کن که بجائی رسی	و ز قدم او بنوائی رسی
سر بره سلطنت فقر پیچ	تا نخری ملك سلیمان بهیچ
نیست تجرد صفت آب و گل	هست تجرد صفت جان و دل

تفرقه را نام تجرد مکن
 ای خنك آندل که بدردی رسید
 لذت مردم خورش و پوشش است
 گر همه جانست - که هذا فراق
 شوق نداری - مکن این نغمه گوش
 چند بنوشیم بمحفل شراب؟
 تا شود احوال قیامت پدید
 خاک بمغزش - که بجز پوست نیست
 ای خنك آندل که بیکجا نساخت
 جمله او صاف خدا در تو است
 ناله من از پی یار منست
 کی قدم از دره تقلید زد
 هست یکی قطره و موج و حباب
 خانه یکی دوست یکی دل یکی

وسوسه را نام تعبد مکن
 مرد شود هر که بمردی رسید
 لذت مردان روش و کوشش است
 هر که ندارد دل او این مذاق
 ذوق نداری مکن اینجرعه نوش
 چند پیوشیم - بگل آفتاب؟
 پرده بندار بیاید درید
 هر که شناسای خود دوست نیست
 بر طبقاتست در این ره شناخت
 ای که ندانی که چهار تو است
 داغ من از دست نگار منست
 هر که دم از وحدت و توحید زد
 هیچ شکی نیست که در عین آب
 راه یکی رهرو و منزل یکی

هم از اوست - از مثنوی 'چشمه زندگانی'

ندارد شبهه چه هشیار و چه مست

که فی الواقع نشان از هستی هست

بس او وحدت او جز یکی نیست

مرا باری در این معنی شکی نیست

چو وحدت دان تو باقی صفاتش

که هر يك نیست الاعین ذاتش

صفات تو توئی - اندر نمودار

ز پیش چشم مردم پرده بردار

که میگوید که هست اینجا حسابی
 نمی بینم حجاب از هیچ بابی
 بخود هست و بخود باشد بخود بود
 جهان نقشی است کو از خویش بنمود
 محالست انفصال عکس از نور
 بظاهر گر چه می بینیش زو دور
 داعی بین سالهای ۸۶۷ و ۸۷۰ (باختلاف روایات) در شیراز وفات یافته
 ومدفنش در جنوب غربی شیراز واقع است -

داراکازرونی = متولد...

آقای احمد کازرونی متخلص بدارا فرزند حاج محمد حسین فرزند حاج
 محمدتقی فرزند حاج احمد کازرونی
 از شعراء معاصر است - که مشرب عرفان داشت ، و در عراق عرب تحصیل کرده
 و از آنجا به هندوستان رفته مدتی در گردش و سیاحت گذرانیده بود و او را دو
 رساله بنامهای «دربای دانش» و «کوه بینش» است که شرح اولین غزل خواجه شیراز
 و پاره ای نکات عرفانی و قسمتی از اشعار خود را در آنها گنجانیده است و در سال
 ۱۳۲۴ در بمبئی چاپ کرده و نسخه ای از آن را برای پدر نگارنده فرستاده که هم -
 اکنون در دست است - و چون از احوال او که آیا هنوز زنده است یا مرحوم شده
 مؤلف اطلاع ندارد لهذا در اول نام او کلمه « آقا » گذاشته شده و امید است که در قید
 حیات باشد: از اوست :

کرد بر عشق رخس باز گرفتار مرا
 در عجب و رطه بینداخت به یکبار مرا

گاه در جاوه بیاورد قدرعنایش
 گاه بنمود ز تیر مژه آزار مرا
 گاه سویم نظر از نوگس مستش افکند
 گاه بسا زلف سیه کرد گرفتار مرا
 پس از این جور و جفا کشت گریزان از من
 رفت و از رفتن خود کشت بیکبار مرا
 مردم از فرقت آن سرو قد لاله عذار
 که بداد او ز جفا دمبدم آزار مرا
 شاد کرد او دل خود را بدل آزاری من
 هیچ رحمی ننمود او بگرفتاری من
 تا که بد در نظرم هیچ بمن کار نداشت
 رحم بر حال من زار گرفتار نداشت
 هر گزم حال نپرسید که چه-ونی احمد؟
 نظری بر من از آن دیده خونخوار نداشت
 دور شد از من و شد نادم و سویم برگشت
 کرد رو جانب من آن که بمن کار نداشت
 گفت بدهیم ترا وصل بیا - چون رفتم
 دیدم او را که دگر هیچ خریدار نداشت
 بود آسوده و در خانه نشسته تنها
 گل او خار ز گستاخی اغیار نداشت
 سبزه دیدم که بر اطراف گلهستان دارد
 صفحه روی چو ماهش خط ریحان دارد
 گفتم ای یار توئی - بیکه و تنها هستی!
 گل تو رفته و چون خار بصحرا هستی!

خوبی رویت و شیرینی گفتارت کو؟
 عشقبازان تو چون شد ز چه خاطر خستی؟
 باز کرد او لب و گفتا که مزن طعنه بمن
 چون شده کز غم عشقم تو بیکدم رستی؟
 خوبی صورت من خوبی صورت بد - رفت
 عشق و شور تو صور بود - کزو بنشستی
 کار صورت همه فانیت بقا در معنی
 بزن ای دل تو بدامان بقا خوش دستی
 چیست معنی بقا - حب علی و آلش
 آل او یازده و دخت محمد مامش

مثنوی :

ای برادر این نصیحت را شنو	در طریق عشق با ما راهرو
نفس شیطانی زخود کن دور زود	ز عقل ربانی بکن نزع وجود (۱)
فکر مال و جاه تا کی میکنی	کسب مارو چاه تا کی میکنی؟
مال و جاهت مازو چاه ای با کمال	دولت خوبان ندارد هیچ مال
چون جناب کبریا ما را سرشت	عیش و طیش و حال هر یک رانوشت
آنچه قسمت کرد بیچون و چرا	میشود عاید ترا در دوسرا
نیست قادر ای ادیب با نسب	غیر - حق پس دور کن از جان تعب
سعی داری بهر جمع سیم و وزر	باشدت ایجان مگر جوع البقر؟
مال دنیا قدر رفع احتیاج	کافی است ایجان من - کم کن لجاج
فقر نیک مرد نبود ای جوان	چونکه باشد مصلحت از غیب دان

۱- نزع : بفتح اول و سکون ثانی یعنی آب از چاه کشیدن و دور شدن است -

مرد باید باشدش علم و ادب
 ورنه پیش آرش پی حمل حطب
 خود برو دارا تعقل کن بسنج
 علم و ایمان به بود یا مال و گنج؟

آملم از مردم ایران زمین
 عرضه این چاکر ار افتد پسند
 دولت ما سرفراز ارشد بدان
 خواب غفلت تابکی بایست کرد؟
 موش سان همسایگان مردم سری
 رخنه ای مردم بملک ما کنند
 جنس گوناگون خوشرنک فرنک
 از چه باید ای عزیزان عجم!
 ویژه بینم داخل ایران ما
 فکر آخرمان چه نبود مر بسر
 ماه ایم بیشک کم از ژاپانیان
 همتی بایست کاطفال صغار
 همتی باید که پیران کهن
 اولاً قانون عدلی واجب است
 بعد از آن باید اجارات بلاد
 کثرت اردو و توپ مارتین
 هم مکاتب افتتاحش لازم است

مخمس غزل خواجه حافظ :

ای مایل کیسوی تو هر عالم و جاهل
 وی عاشق ابروی تو دیوانه و عاقل

هستم بیکی بوسه ز لبهای تو آمل
 ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل
 پروای کست نی و جهانی بتو مایل
 رحمی صنما کن تو بر این دیده گریان
 کز آتش عشق تو مرا دل شده بریان
 در آرزوی خد و قدت ای مه تابان
 که آه کشم از دل و گه تیر تو از جان
 پیش تو چه گویم که چها میکشم از دل
 همچونم و بس فخر نمایم بلبیبان
 بیماری عشق تو نگویم بطیبان
 غمخواری هجر تو چه جویم ز حبیبان
 وصف لب لعل تو چه گویم برقیبان
 نیکو نبود معنی نازک بر جاهل
 بس کن صنما جور مرا مهر جنونست
 وز غصه دوریت دلم قطره خونست
 وقت است که ریزیم برون آنچه درونست
 هر روز چو حسنت زدگر رز فزونست
 مه را نتوان کرد بروی تو مقابل
 از تیر مژه قلب من زار بخستی
 دادم قسمت حق خدائی که پرستی
 با من زره مهر چو یک لحظه نشستی
 دل بردی و جان میدهمت غم چه فرستی
 چون نیک حریمیم چه حاجت بمحصل؟

ای دل مطلب جز ز در دوست مرادی
 چون دانش در رهش از دست بدادی
 دارا تو چو بر درگه معشوق فتادی
 حافظ چو تو پا در حرم وصل نهادی
 بردامن او دست زن و از همه بگسل

دانا شیرازی = متوفی ...

در تذکره روز روشن آمده: دانا شیرازی دانه‌ای رموز سخن بود -
 از او ست:

به نمودم روز وصل یار- داغ خویش را
 آفتاب آمد برون کشتم چراغ خویش را

✱ ✱ ✱

باین کرشمه و تمکین که میرسد تیرش
 کباب میشود از انتظار نخچیرش

✱ ✱ ✱

بلوح دل همیشه مشق عشق پاک می‌کردم
 قلم روزیکه شق شده‌ن گریبان چاک می‌کردم

✱ ✱ ✱

ای که با صد آرزو گردیده‌ام نخچیر تو
 سخت می‌ترسم ز بونم بینی آزادم کنی

دانش شیرازی = متولد ۱۲۶۸ متوفی ۱۳۵۰

مرحوم میرزا لطفعلی نصیری امینی متخلص بدانش و ملقب بصدرالافاضل
 شیرازی فرزند محمد کاظم ملقب بامین السفراء فرزند میرزا لطفعلی فرزند کربلایی
 کاظم خان فرزند محمد خان نسائی -

از فضلا و دانشمندان و نویسندگان و شعراء خوشنویسان معروف معاصر است -
در سال ۱۲۶۸ در شیراز متولد شد و در کودکی در خدمت پدر به تبریز رفت
و پس از مدتی پدرش بطهران آمده و در سال ۱۳۰۸ در این شهر وفات یافت و در
زاویه حضرت عبدالعظیم در مقبره مجدالملک بخاکش سپردند -

اما دانش در شیراز و طهران تحصیل کرد و پدرش اساتید نامی برای تدریسش
بخانه آورد و سعی وافی در تربیت و تعلیم او مبذول داشت - ضمناً استعداد فطری او
نیز مددگار شد تا بمقامات عالیه علم و دانش و حکمت رسید و در علوم متداوله
عصر خود اعم از فقه و اصول و ادبیات فارسی و عربی و حکمت الهی و عرفان سر
آمد اقران و مشار با لبنان گشت ، نیز در فنون شعر و شاعری زبانهای فارسی و عربی
مهارت کافی بهمرسانید و او را تالیفاتی متجاوز از صد و بیست جلد در موضوعات
مختلفه است که بااستثناء دو جلد از آن که نواده‌های مستعد و فاضلش چاپ کرده‌اند
بقیه مخطوط و محفوظ مانده است -

مرحوم دانش تمام خطوط اسلامی را از کوفی - نسخ - نسخ تعلیق - ثلث
و شکسته بسیار خوب مینوشته است

مرحوم عبرت نائینی در تذکره «مدینه‌الادب» مینویسد :

«در سنه هزار و دو بیست و هشتاد و هشت مرحوم سیدمرتضی متخلص به «رفعت»
پسر مرحوم سید محمد شمس‌الادب، شرح حال وی را نوشته و در سنه ۱۲۹۵ میرزا محمد
منشی ساوجی در رساله‌ای که گزارش حال شمرای معاصر خود را نگاشته شمه‌ای
از حالات وی را برشته تحریر آورده ، و خود نیز یکسال پس از فوت پدر بترجمه
حال خود پرداخته ؛ چون نقل هر یک خالی از فایده‌تی نبود لذا بدرج آنها در این
تذکره همت برگماشتیم و من الله استعانه و علیه التکلان و نستل منه التوفیق :

سید مرتضی رفعت مینویسد : دانش : هو العالم النحریر المنطیق و الشاعر
الذلیق الطلیق لسن «صقع ، ادیب اریب ، اروع ذو درایه و روایه اللوزعی الالعی»
نام نامی و اسم سامیش محمد علی الشمیر بلطفعلی جوانیست با فرهنگ و جهان‌نیست

باهوش و هتك ، دانشمندیست فرزانه وهوشمندیست یگانه ؛ سپهر فضل را مهین
 رخشنده اختر است ، و بحر عقل را بهین درخشنده گوهر - پایه شعرش برتری از
 شعرى جسته ، ومایه نثرش عقد نریا را ازهم گسسته ، کلمات کرامات آیاتش مصباح
 ظلام شبهت است ، و صیقل زنگ ریبت ، از ارباب فضل و دانش است ، واصحاب عقل
 و بینش ، میدان فصاحت را رستم دستان ، و ایوان بلاغت را فریدون و اردوان
 وماینطق عن الهوى ، ان هوالأوحى یوحى ، علامه شدید القوی ، ذومرة فاستوی - در
 علم خط سرآمد و استاد ، و خط نسختعلیقش چرن رشیدا ومیرعمار ، شکسته اش
 چون زلف دلبران پیوسته ودر خوشنویسی نوک خامه درویش را شکسته ،

هر کس که بصفحه خطش دیده گشاد دل برخط دلبران مهوش ننهاد
 در عالم خط بود مسلم امروز استادان را چنین خطی دست نداد
 بساط علمش پهناورتر از رود ارس ، وبسیط حلمش گسترده تر از وادی
 قیس ، طبع وافیش دریاچه سخن ، و قلب صافیش سراچه روشن است ، خامه اش
 گهرریز و چامه اش عنبر بیز ، رشته نظامش منتظم چون لثالی منضود ، و نوشته
 نثرش منتظم چون دراری معقود ، بابش محط رحل افاضل و جنابش مهبط فضائل
 دائره هنر را مرکز محاط ، و مرکز خرد را دائره محیط -

خرد کمتر از آن باشد که او دروی کند منزل

مغیلان چیست تا سیمرغ در وی آشیان سازد

ظاهرش از کمالات آراسته ، وباطنش بمضمون « الظاهر عنوان الباطن »
 پیراسته ، صیت تحقیق و تحقیقش گوی سبقت و تفوق از همکنان ر بوده ، و کمیت
 تدقیق و تدققش بتکابوی طرق « وان من الشعر لحکمة ومن یوتی الحکمة فقد اوتی
 خیراً کثیراً » پیهوده -

والد ماجدش از اکابر تجار و اعظام است ، و اسم شریف وی محمد کاظم
 دردرلت شاهنشاه مبرور البسه الله من النور - با حسینخان نظام الدوله دوست مرافق

ویار موافق بوده ، چنانکه در دبستانها داستانهای ایشان مرقوم و بر آحاد و افراد مردم معلوم است ، مسقط الرأس وی خطه پاك فارس مولد و موطن اصلی وی خاک شیراز است ، و سالهای دراز ابوی آنجناب با نظام الدوله در آنجا بسر برده و آن مرحوم امورات خود را بوی سپرده بود - تا آنکه از گردش زمان و بد روشی آسمان نظام الدوله معزول گشت ، و مخدول در خانه نشست ، در اینحالت آنجناب در این سرای سپنج بود و در سال پنج مینمود ، بعبادت اطفال خویش را بلهو و لعب شاغل و در عوض راحت تعب حاصل میکرد - تا رسید بسن هفت و وقت راحت وی رفت ، ایام تعطیلش بدل بتحصیل و هنگام تبطلش عوض بتکمیل شد ، در مکتبش گذاردند و کتبش در کنار نهادند ، بزودی فارسی را درنورید و مقدمه مقدمات فروچید ، و ابوی ایشان در محارست وی چنان ممارست کرد که ساعتی از مطالعه تغافل و از مباحثه تکاسل نمیورزید ، بلکه ذات پاك وی قابل این صفات بوده و گرنه هر سنك و گلی قابك لؤلؤ و مرجان نشود ، چنانکه خود فرموده :

ما خود از کنج قفس میل بهامون نکنیم ظلم صیادستم پرورمان اینپه نیست
تا جای و مکان در مدرسه سپهسالار گزید و گوشه عزلت برای تحصیل
کمالات پسندید ، چندی عمر گرانمایه را صرف نحو و برخی اوقات بلند پایه را
در صرف و نحو آن یعنی ادبیات و عربیت و عروض و قوافی و مرصعات و معایب نظم
و نثر بسر نمود ، و مسالك مطالب علوم را پیمود ، زمانی بر نیامد که سر آمد
دوران و نادره زمان شد ، در جمیع علوم ممتاز ، و از کتب و دفتر بی نیاز آمد
گاهگاهی که از درس و بحث میرنجید شعرهای موزون و سنجیده
میگفت ، و دراری ناسفته میسفت ، ضمیرش معزن اسرار لدنی ، و قلب منیرش معدن
انوار رب ارنا الاشياء کماهی گردید ، رفته رفته کارش بجائی رسید و رتبه و اقتدارش
در شعر چنان بالا کشید که افضل من الجاحظ و اکمل من الخافانی و الحافظ شد ،
شعرش چون شعر خوبان محبوب و هنزه و مبرا از عیوب گشت .

غزل را بمذاق سعدی و سنجری میسراید و قصیده و تغزل را چون معزی

و عنصری - انتهی کلامه . نگارنده گوید : آنچه را رفعت در تذکره حال و فضائل دانش با قلم شیوای ادبی خود نگاشته است برای معرفی آن مرحوم کافی بنظر میرسد ، و دیگر احتیاج بنقل نبشته های میرزا محمد منشی ساوجی و دیگران نیست ، ولی چون هیچکدام اسامی تالیفات او را ننوشته و نمونه اشعارش را نیاورده اند (در صورتیکه ذکر این دو از اهم و اجباب بوده) در اینجا نام تالیفات و مقداری از اشعار او را می آوریم :

- ۱- تالیفاتش ۱- الابداع و اوضاع الاطباع فی الاسجاع و الاتباع (فارسی و عربی)
- ۲- ابرقلمون ۳- اخگر (در شرح معنیات) ۴- اساطیر (در فرهنگ باستانی) ۵- الاعلام فی ترجمه بعض الاعلام (در ترجمه اسامی ۱۰۷ نفر که مضاف الیه اسم آنها علی است)
- ۶- اغلاط لهجة اللغات (کتاب لهجة اللغات تألیف محمد اسعدافندی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۳۸ قمری و در ۱۳۱۶ قمری در اسلامبول چاپ شده) ۷- اکسیر اللغه
- ۸- اندرزنامه (رساله ایست در آداب مکالمه بفارسی خالص) ۹- اواسط القلائد فی- الروابط والفرائد (تاریخ تألیف ۱۲۹۹ قمری) ۱۰- کتاب الايضاح (در منطق بفارسی)
- ۱۱- الباحث عن لغة ابن یافث (در نحو و لغت ترکی) ۱۲- کتاب البناء (برای پسرش میرزا مجد الدین بفارسی نوشته و در مینیات است) ۱۳- بیاض (مجموعه ایست از منشآت خودش) ۱۴- پریشان ۱۵- پراکنده (جنک اشعار است) ۱۶- تذلیل العروض (در تقیطع و عروض) ۱۷- ترجمان الحال ۱۸- تعلیقات علی کتاب لوعة الشاکی ودمعة الباکی تألیف شیخ صلاح الدین صفدی - ۱۹- تلخیص شرح خطبة القاموس (بزبان ترکی) ۲۰- جزء اول از جنک ناطقی (تاریخ تألیف ۱۲۹۵) ۲۱- خرده
- ۲۲- خطبة لؤلؤیه (عربی) ۲۳- الخطبة المترجمة (تاریخ تألیف ۱۳۰۶ قمری)
- ۲۴- خمسة المجد و خمسة النجد (مشمول بر ۵ رساله و در نحو است) ۲۵- داموس (در اصطیاد اغلاط قاموس) ۲۶- دبستان (در اصطلاحات علمی بزبان فارسی)
- ۲۷- در منضده و غرر مرصده (مشتمل بر نظام و نشر عربی و فارسی تاریخ تألیف ۱۳۱۴ قمری) ۲۸- در منشور (در نشر مسجع و سجع مرصع و تجنیس

- و متوازی و مطرف (۲۹ - درهم و برهم - (تألیف ۱۳۱۶ قمری) - ۳۰ - دستور البلاغه (شرح قصیده لغویه فارسی - اصل قصیده ۹۵ بیت بوده و شرح آن مفصل و متجاوز از هشتاد جزوه میباشد - ۳۱ - دمه (در محاضرات) ۳۲ - ذخیره المنشی ۳۳ - راموز الرموز (در اقسام خطوط مرموزه) ۳۴ - روضه - ۳۵ - رساله الاصوات (در موسیقی) ۳۶ - رساله در تشریف علم و دانائی و تخفیف جهل و گمراهی - ۳۷ - رساله العین - ۳۸ - رساله شرط الرقم در قط قلم - ۳۹ - رساله سینیه (نامه ایست که بمیرزا سعید خان منشی حضور در سال ۱۳۱۵ قمری بالزام حرف سین و اجتناب از حرف شین نوشته است)
- ۴۰ - رساله در حل معمی - ۴۱ - رساله در آداب و کیفیت خط عبری - ۴۲ - رساله فی الاسماء المعراة عن اللام - ۴۳ - رساله در آداب صحبت - ۴۴ - رساله در خط رقاع - ۴۵ - رساله العباسیه (در قدح و مدح) - ۴۶ - رساله شینیه - ۴۷ - رساله قلب و ابدال - ۴۸ - رساله لب الیواقیت - ۴۹ - رساله موجز (در لغز) - ۵۰ - رساله مفتاحیه (در حساب) - ۵۱ - سخن آموز (این کتاب شامل سه جلد است و در نحو و صرف فارسی میباشد) - ۵۲ - سخنستان - (فرهنگ فارسی بفارسی است) - ۵۳ - سخن نامه - ۵۴ - سر اللغه یا سده نامه (در لغات دساتیری که بعضی آنها را صحیح میدانند و اشتباه میکنند)
- ۵۵ - سفینه الفوائد و خزینة الفرائد - ۵۶ - سفینه در رود فینه غرر (در اسجاع و فقرات مقبوله بفارسی و عربی) - ۵۷ - سوانح و جدیه (منظوم) - ۵۸ - الشامل فہرسة الکامل - للمبرد - ۵۹ - شرح قانونچہ (در طب بفارسی ناتمام) - ۶۰ - شرح قصیده تخفیه اللیب و ترفة الاریب فی التکمیل و التهذیب (اصل قصیده نیز خودش سروده) - ۶۱ - شرح قصیده و عطیه عیاذیه (بعربی در پنجاه جزء) - ۶۲ - شکرستان (غزلهای نیست دارای یک وزن و قافیه) - ۶۳ - صلوات نسیمیه - ۶۴ - صیغ مشترکه (تاریخ تألیف ۱۳۱۹ قمری) - ۶۵ - ضمیر السمیر و سمیر الضمیر (بعربی تاریخ تألیف ۱۳۰۰ قمری) .
- علقه الشادی و بلغة العادی فی شرح الکلام العربی و المستعرب الفیروز آبادی .
- ۶۷ - عوائد مجدیه . ۶۸ - عزرا الانشاء و در الاملاء . ۶۹ - فوائد القلائد - ۷۰ - فصل الخطاب
- ۷۱ . فوائد مجدیه . ۷۲ . فوائد ملتقطه . ۷۳ . فہرسة لبعض فوائد المجمع

- ۷۴ . قراضه و قراطه (درفوائد و عوائد و محاضرات و مسامرات و موتلفات و مختلفات بطرز کشکول شیخ بهائی) . ۷۵ . قیدالنواظر و نزهه الخواطر . ۷۶ . کشف البرقع عن وجه المطلع . ۷۷ . الکشف عما علی الکشف (تعلیقاتی است بر کتاب کشف الطنون تألیف حاج خلیفه) . ۷۸ . کشف الغمام عن شمس الاسلام (در امتناع از تغییر خطوط اسلامی و معایب اینکار) . ۷۹ . کفات الشتات و الفتات (درفن محاضرات منظوم و منشور . عربی و فارسی) . ۸۰ . کلم و حکم (در حکمت و نصیحت) . ۸۱ . کنوز الذخائر و بحور الجواهر . (در منشآت و مکاتیب) . ۸۲ . کیمیاء اللغه (در صرف افعال و اسماء) . ۸۳ . لئالی (در احادیث نبویه) . ۸۴ . لطیفه (شرح مثنوی بمینیه است که از منظومات خودش میباشد) . ۸۵ . کتاب اللغات (لغت عربی بفارسی) . ۸۶ . متفرقات (جنک اشعار است) . ۸۷ . کتاب المتفرقات (جنک است) . ۸۸ . کتاب مثلث . ۸۹ . مجموعه (منتخب نظام و نثر عربی و فارسی بطرز کشکول شیخ بهائی) . ۹۰ . مجموعه الطرائف . ۹۱ . مجموعه الملتطقات . ۹۲ . کتاب مخمس (بر حسب دستور سلطان احمد شاه قاجار نوشته است) . ۹۳ . مراسی الوجد فی رانی المجد (مجموعه ایست مشتمل بر نظم و نثر فارسی و عربی در رثای میرزا محمد خان مجد الملک (پدر میرزا علی خان امین الدوله) با حواشی و تعلیقات مفیده قریب پنجهزار بیت) . ۹۴ . کتاب مسدس (بامر سلطان احمد شاه قاجار نوشته و در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است و مسوده آن در دست درنه آن مرحوم است) . ۹۵ . مسلک الادب فی مدرک العرب . ۹۶ . مشکوة المبتدی (در عوامل) . ۹۷ . معربات (بطور سؤال و جواب) . ۹۸ . مفتاح الصناعه (در مصطلحات کیمیاویون) . ۹۹ . مقدمه (در مقدمه زبان عربی) . ۱۰۰ . مقدمه کتاب اصلاح المنطق شیخ صدوق یعقوب بن اسحق . ۱۰۱ . کتاب فی ملح النظم والنثر (در محاضرات بفارسی و عربی و نظم و نثر هر دو زبان) . ۱۰۲ . ملخص . (تذکره شعراء) . ۱۰۳ . ملستان . ۱۰۴ . منتخب القصائد (منتخب اشعار شصت و یک شاعر) . ۱۰۵ . مبتضد مجدی . ۱۰۶ . منظومات مسدس . ۱۰۷ . منظومه فارسیه (در منطق)

۱۰۸- نامه نامی (بطرز سامی فی الاسامی- در اصطلاحات ظرفاه) ۱۰۹- نشر الورد-
 ۱۱۰- ندیم المجد - ۱۱۱- نصیحة الملل و فصيحة الغزل (در پیدایش غزل بفارسی
 منظوم و منشور) ۱۱۲- نمکدان (در لطائف و ظرائف است بشیوه عبیدزاکانی)
 ۱۱۳- نوادر الاوزان (در اسماء و ارده بصیغه فعل و فاعول و فاعل) ۱۱۴- نور السحر
 و نور الشجر- ۱۱۵- النومیات- (تذکره اشعاری که نظم آنها در خواب اتفاق افتاده
 و اشاره بواقعه هریک) ۱۱۶- الوشیعه (نا تمام) ۱۱۷- هدایة المجد - ۱۱۸- هدایة
 المؤمنات- ۱۱۹- هزارستان- (در محاضرات) ۱۲۰- یادداشت نامه (مجموعه ای از
 آثار نظم و نثر فارسی و عربی دانش) ۱۲۱- منظومه بدیهیه (صد بیت در بحر هزج
 مسدس که در یکصد دقیقه منظوم ساخته)- ۱۲۲- یادگار نامه (مشمول بر نظم و نثر
 و عبارت از مثنوی هفت اختر (۳۵۰۰ بیت) و رساله منظوم در قرائت و رساله وافیہ در
 قافیہ و رساله ایقاظ الرقود در موعظه و شرح قصیده انصافیہ و خطب مصنوعه و مطبوعه
 و دیوان اشعار عربی و فارسی متجاوز از بیست هزار بیت)

دانش علاوه بر ۱۲۲ جلد کتب فوق حواشی و تعلیقات زیادی بفارسی و عربی
 بر کتب فقه و اصول و حکمت و کلام و منطق نوشته است - و مدتی معلم احمد شاه
 قاجار بوده و تا آخر عمر هیچگاه از خواندن و نوشتن و نشر علم و معرفت و افاده باز نمانده
 است و آنچه را آموخته بود بوسیله تالیفات خود برای استفاده ابناء نوع گذاشت تا شب
 چهارشنبه ششم ماه شعبان سال هزار و سیصد و پنجاه قمری (۱۳۱۰ شمسی) که از این
 سبب سبب سرای رخت بسرای جاوید کشید و در مقبره ابن بابویه در شهر ری طهران
 دفن شد -

اساتید دانش در فقه و اصول مولانا قاسم قندهاری مشهور بجناب و مولانا
 محمد مومن کاشانی و آخوند مولی غلامحسین طهرانی و میرزا حسن مجتهد آشتیانی
 و شیخ عبدالنبی مجتهد نوری و شیخ محمود معرب و شیخ محمود عراقی و شیخ محمد حسن
 قمی و سایرین بوده اند. و استادان ریاضی او شیخ عبدالنبی نوری و میرزا حسین خراسانی
 میرزا حسن طارمی- شیخ ابراهیم زنجانی- میرزا حسین سبزواری- شیخ محمد منجم

شوشتری - واساتید حکمت و کلام - شیخ عبدالنبی - میرزا احسن کرمانشاهی - آقا علی
 مدرس زنوزی - میرزا ابوالحسن جلوه اصفهانی - واساتید طب او: میرزا محمد حسین
 سلطان الفلاسفه - صدرالاطباء خراسانی - میرزا رضی حکیم باشی - درتصوف: آقا
 محمد رضا قمشه‌ای - در قراءت: حسین قاری متولی امامزاده یحیی - ابوالحسن خرقانی -
 در شیمی: میرزا محمد کاظم -

در سال ۱۳۲۸ قمری در هفتادسالگی سروده است

درفعا که بگذشت دور جوانی	فراز آدمم پیری و ناتوانی
درفعا که عهد جوانی شتابان	گذشت از من انسان که برق‌یمانی
درفعا که زافسوس و آه و درفعا	نگردد بکس باز دور جوانی
جوانیست لفظی که هر حرفی از آن	بود نزد دانا بسصد معانی
جوانی درختیست از باغ رضوان	بن و بار آن ثروت و شادمانی
جوانیست با سایر عمر چو نان	که بو آن شیراز و دیگر معانی
جوانی بهشتی است پر ناز و نعمت	ولی می نماند بکس جاودانی
جوانی بهین دولتی دان که آنرا	ترا تا جوانی است قیمت ندانی
بود زندگانی همانند باغی	جوانی بود گلبن زندگانی
تبه شد مرا دولت کامیابی	توان رفت و آمد او ان نوانی
بغم گشت آن قامت سرو آسا	چو خیر و (۱) شد آن چهره ارغوانی
همی بایدم همچو استاد طوسی	که مویم بدان بیتک خسروانی
سپهرا چو این بودت انجام آن به	کز آغاز نمودی آن مهربانی
هر آن گوهر شایگانی که بودم	زمن جمله را بستدی رایگانی
بتو دل سپردن خطا بود ز اول	عجب باشد از راهزن پاسبانی
هم امروزم از بشکری جای دارد	که از کربک اینگونه آبدشبانی

یکی مام رامانی از مهر اول
 چو انجام با میهمانان چینی
 عیانت بسی لطف و مهر و عنایت
 مقاصات تلخ تو نیکو شناسم
 بچشم افاعمی است هر جا فواعمی
 نه تنها بگیتی بدینگونه با من
 ز قهر تو گریبان اکابر اصاغر
 کجا شهرباران گیتی ستانان
 نه مردم کشی تو ترا گشته آئین
 چه شد عصر زرین و سیمین و آنان
 کسانیکه در بابل و سور و لبنان
 گروهی که در مصر و یونان و رومان
 هم آنان که آثارا بقای خود را

بایران زمین مرزبانان نامی
 از آن بعد تا دوره آل سامان
 وز آن پس چه کردی بشاهان و گردان
 پیای کیانش چرا زار سودی
 نه کسری زمانی دهی زینهار
 عزیزا بگیتی منه دل که در آن
 بسی آرزوها بهر ذره بینی
 امان چو نباشد در این ورطه کسری

در آخر بهمانیدری (۱) خیره‌مانی
 از آغازت آن به نبد میهمانی
 بهریک درون قهر و عنف نهانی!
 فریبی اگر چه بشیرین زبانی
 بگو شم تعازی است یکسر تهانی
 که با هر که می‌بنگرم هم‌چنانی
 ز تیر تو نالان اقصای ادانی
 کجا پهلو انان ز ابلستانی
 که بس خوانده‌ام نامه باستانی
 که بودند با عشرت و دوستگانی (۲)
 سر آهنگ بودند در قهرمانی
 نمودند با قهر فرمان روانی
 بتدیبروتد میر بودند بانی

ز گلشاه تا عصر نوشیروانی
 وز آن عهد تا گاه چنگیز خانی
 همی تا بدوران صاحبقرانی
 سری کافرش بر نهادی کیانی
 نه یکدم ز خون ریختن بازمانی
 نپائی با سایش و کامرانی
 کجا بر هوا مشقت گردی فشان
 خنک آنکه بر کند بیخ امانی

۱- مانیدر - مادندر - و مادر اندمرسه بمعنی زن پدر (نامادری) است

۲- دوستگانی - پیاله شراب که پادوستان خورند یا از مجلسی باده پیمایی برای

چو دزد کمین خویش را ناگهانی
 اگر آرشی تیر ورستم کمانی
 که دیدم بسی گردش آسمانی
 که بس دیده‌ام برک ریز ابانی
 نبودی گرش دستبرد خزانی
 که گیتی است با هر چه در اوست فانی
 چه حیوانی و چه نباتی و کانی
 بهل گفته سکزی و دامغانی
 نه از بونواس و صریح الغوانی
 چو خوانیش لطایل ابن هانی
 نه تاریخ و افسانه‌های اغانی
 که مشغولم از آن بسبع مثانی
 بیار آنچه داری مرا ارمغانی
 نه از رفته و داستان فلائی

زند چرخ ناچار بر نقد عمرت
 کمان سازدت قامت تیر آسا
 سزد گر شکیم ز گشت بهاران
 دل از فرودین نیز شاید بتازم
 بدی زیب و آزین گلگشت دلکش
 بقا دولت این جهان را نشاید
 سرانجام فرسوده و سوده گردد
 ره آورد یمکان ز شعرم بسند است
 هم از بوالعنا هیام خوان نشیدی
 چو هانی بدین زیاد آنکه باشد
 قران و صحف باید و ذکر و فکرم
 مخوان با مثانیم سبع مذهب
 ز گفت خدا و ز حکم پیمبر
 زبیش آدمم گفت باید از این پس

غزلیات:

تا سر زلف تو چون حلقه بگوش است مرا
 آسمان از مه نو حلقه بگوش است مرا
 بنوازد اگرم نرگس مست گاهی
 چه نیازی بخم باده فروش است مرا
 تا ابد حلقه بگوش صنمی باید بود
 وین حدیث از ازل آویزه گوش است مرا
 از کف چون تو بتی نوش لب و شکر خند
 گر همه نیش بود مایه نوش است مرا
 سخن ساز کن و زندگیم از سر گیر
 که روان بر لب از آن لعل خموش است مرا

تا تو در بزم رقیبی اگرم چنك صفت
 بنوازند چو دف باز خروش است مرا
 دوش در واقعه کیسوی توام بود بدست
 کف پر از لخلخه از وقعه دوش است مرا
 تا کیم آیت لطفی رسد از حضرت دوست
 دیده دائم بره پیک و سروش است مرا
 دانشا با اثر عاطفت حضرت دوست
 چه غم از مدعی بیهده کوش است مرا
 باشد بچشم مدعی در راه عشق از خارها
 در چشم من هر خار آن باشد به از گلزارها
 بکشا برویم در که من گلچین نیم ای باغبان
 تا کی بحسرت بنگرم از رخنه دیوارها
 باشند اهل کفر و دین ز نار بند و کعبه جو
 ما راست روی و موی او آن کعبه این ز نارها
 جز کوی زیبا طلعتان غم را نکاهد گلشنی
 این خاطر افسرده را من آزمودم بارها
 کبک دری را بود اگر از چنگل شاهین خیر
 هرگز نکردی قهقهه در دامن کپسارها
 از قیل و قال عقل بس دشوار شد آسان من
 چند آنکه از عشق بتان آسان شدم دشوارها
 از اشک خونین راز دل فاش از نگشتی دم بدم
 زین ماجرا رنگین شدی کی کوچه و بازارها
 آینه را بزادای هان ایدل که لطفی منظرش
 مشکل که رو بنمایدت با اینهمه ز نگارها

از حسرت قندش نهان خوردند خونهاطوطیان

اسرار آن ها شد عیان از سرخس منقارها

گر پذیرند دهم دفتر دانش بگرو

باده کهنه ستانم که روان سازد نو

کهکشانش چبود و پروین دوسه مشتی که وجو

چرخ جای حیوانست تو بالاتر شو

برتر از چرخ برین دست تو گسترده خرد

بچنین پایه دلا خوشدل و خرسند مشو

دانه در مزرع دانش نفکندم جز عشق

تاچه حاصل برم از گشته خود وقت درو

با گدائی در میکده شاهی خوشباش

بدر هیچکس از گوشه میخانه مرو

ناصرم گفت برو دامن دولت بکف آ

من که جز عشق ندانم تو خود ایخواجه برو

چهد میکن که دل خود بدر آری ز محاق

که از این هم بخدا مهرستانی پرتو

برکاهم من و بانیم بجو از همت دوست

خرمن کون و مکان در نظرم هست دوجو

غیر این دلخ ندارم دگر از کهنه و نو

آه اگر باد فرو شش نستاند بگرو

ابکه بغره جبین غیرت ماه پاره ای

غارت دانشی و نی غیر شکیب چاره ای

سر نزده است بیشک از مطلع حسن تاکنون
 همچو جمال فرخت هیچگهی ستاره‌ای
 زین چه زیان رسد تو را کز تو بآرزو رسد
 آنکه امید نیستش از تو بجز نظره‌ای
 شیردلان شهر را صید نگاه می‌کنی
 کس نشنیده اینچنین آهوی شیر خواره‌ای
 اخگر خال دلکشت جامه صبر من بسوخت
 پنبه چه تاب آورد نزد چنان شراره‌ای
 کاش ز جیب پیرهن بر دمدم هزار سر
 از سر لطف چون کنی جانب تیغ اشاره‌ای
 زاهد سبحة را بهل از کف و بادیه نوش کن
 کار مبارکی است بی حاجت استخاره‌ای
 حسن بتان و عشق ما شهره روزگار شد
 ماه فراز آسمان اشتر بر مناره‌ای
 دانش بی‌رویه چون قول و غزل سرایت
 بخش بهای گفته‌اش بوسه بشماره‌ای

در خاتمه لازم است اشاره شود که از مرحوم دانش فرزندی بنام مجدالدین نصیری باقیمانده که از خویشان سببی نگارنده‌وهم اکنون در قید حیات است و در فضل و دانش و هنر مشهور و خطوط سبعة را خوش مینویسد و دوتن از پسرهایش بنامهای فخرالدین نصیری و دکتر صدرالدین نصیری نیز اهل دانش و هنرند و آقای فخرالدین در کتابشناسی ید طولی دارد و کتب خطی گرانبهای را جمع کرده و کتابخانه خود را بدانها مزین داشته و از دستبرد بیگانگان و ایادی آنان حفظ کرده است و گراورد بعضی از صفحات آنها در آخر جلد ششم ریحانة الادب چاپ شده - و اخیراً کتاب الکلام والحکم را که از تألیفات صاحب ترجمه است

باطرز جالبی چاپ و مجاناً بدانش پژوهان هدیه داده است. خدایش از گزند روزگار محفوظ دارد.



نمونه خط مرحوم دانش شیرازی

دانشور شیرازی - متوفی ۱۳۲۰ شمسی

مرحوم دکتر محمد علی دانشور شیرازی

از اطباء حاذق نوع دوست خیر خواه و خدا پرست معاصر بود، که خدمت بانبیا نوع بویژه هموطنان خویش را دامن همت بر کمر استوار داشت و مادام العمر از بذل وقت و مال در راه خدمت آنان مضایقت نفرمود - اگر بگویم که نسبت بمؤلف لطف و محبت مخصوص داشت شاید صحیح نباشد زیرا که رفتار آن مرحوم با عموم شیرازیان طوری بود که هر کس تصور میکرد با او اینگونه باحسن خلق و فروتنی و انسانیت رفتار میکنند، در صورتیکه این حسن خلق تواضع و گذشت از مادیات را در مورد عموم مردم بدون استثناء داشت.

درسی و پنج سال پیش اطباء متدین و حاذق در شیراز فراوان بود، اما در میان آنها سه تن که یکی بحمدالله در قید حیات و در طهران است و آن آقای دکتر کریم

هدایت است و دیگری مرحوم رحمت وصال و دیگری هدین دکتر محمد علی دانشور در وظیفه شناسی و خدمت بخلق بی نظیر بودند.

بخاطر دارم که نیمه شبی عقر بی یکی از خواهر زادگان مرا که دو ساله بود نیش زد، و آن طفل بحال مرگ افتاد باین معنی که رخسارش تیره گشت و نفسش قطع شد و در آغوش من از حال رفت، بطوریکه مرا بحیاطش امید میماند و در آن حال، دکتر دانشور را بخاطر آوردم و کس پیش او فرستادم و درخواست حضورش کردم، طولی نکشید که آمد و مرا دلداری و اطمینان خاطر بنجاتش داد و با خود برد و ساعتی بعد صحیح و سالم برگردانید و از گرفتن حق القدم و حق العلاج هم با وجود اصرار من ابا کرد و رفت.

وقت دیگر برادر کهنم آقای محمود آدمیت بمرض خطرناک «باد سرخ» مبتلی شد، و چندین شبانه روز وقت خود را صرف معالجه او کرد تا او را از خطر مرگ رها کنید.

مرحوم دانشور مؤسس بهداری فرهنگ شیراز بوده است. چنانکه صاحب کتاب شهر شیراز مینویسد: در اول آذر ماه ۱۳۱۳ شمسی زمان وزارت آقای علی اصغر حکمت بر اثر علاقمندی و همت مرحوم دکتر محمد علی دانشور تأسیس یافت.

«بهداری فرهنگ ابتداء نه بودجه داشت و نه عمارت و منزلی. مرحوم دانشور محل آنرا مطب شخصی قرارداد و تا مدتی علاوه بر زحماتی که برای بندگان متحمل میشد، قسمتی از مخارج آنرا نیز از جیب فتوت خود میپرداخت آن مرحوم روی عشق و علاقه خدمت بفرهنگ تا چند سالی با دست تنها اساسی را نهاد که اکنون بصورت مؤسسه مهم و سودمندی در آمده است.»

در فروردین ماه هزار و سیصد و بیست شمسی در اثر سکته قلبی برحمت ایزدی پیوست
رحمة الله علیه و علی سیرته

دانشی اصطهباناتی = متولد ۱۳۶۷ متوفی ۱۳۱۶ شمسی

مرحوم میرزا محمد علی دانشی اصطهباناتی فرزند مرحوم میرزا محمد جعفر ملقب به ناظم الاسلام - مدیر روزنامه تخت جمشید منطقه شیراز و مؤسس دبیرستان دانش از نویسندگان و دانش پژوهان معاصر و از دوستان نگارنده این اوراق است.

در سال ۱۲۶۷ شمسی در اصطهبانات متولد شد - و در ۱۲۸۲ شمسی که سنین عمرش بیانزده رسیده بود - پس از تحصیل مقدمات بشیراز رفت، و در شیراز دوره صرف و نحو عربی را خواند و چون طبعاً بنشر معارف و تربیت ابناء نوع علاقه شدید داشت در سال ۱۲۸۴ در دبستان علمیه شیراز و پس از چندی در دبستان احمدیه آموزگار و مشغول تدریس شد.

سپس ۹ سال بنظامات و آموزگاری کلاسهای ۴-۵-۶ دبستان مؤیدیه برقرار و مشغول بود - و چون ابرار لیاقت کرد در سال ۱۳۰۲ شمسی بدریافت یکقطعه مدال علمی درجه یک نائل آمد - و در همانسال دبستان ملی شش کلاسه ابتدائی بنام «دانش» تأسیس کرد و از طرف وزارت معارف و اوقاف اجازت رسمی برای تأسیس آن گرفت - و در شهریور ماه ۱۳۰۲ امتیاز نشر روزنامه «دانش پژوهان» گرفت و آنرا ارکان حزب «دانش پژوهان» قرار داد - و ده شماره نشر داد و تعطیل کرد - در فروردین ۱۳۰۳ امتیاز روزنامه دیگر بنام «تخت جمشید» گرفت و تا سال ۱۳۰۹ بطور هفتگی و از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۶ هفته‌ای سه شماره (در چهار صفحه) نشر میداد.

بخاطر دارم که در سال ۱۳۰۶ مطالبی در تخت جمشید نوشته بود که از آن استشمام رائحه انتقاد از پادشاهی اعمال دولت وقت میشد، و از طهران دستور تعقیب و اعدام اوصار شده بود. !! و روزی مرحوم سرلشکر محمود ایرم (که در آنوقت رئیس کل قشون فارس و خوزستان و کرمان بود) از عموم مدیران جرائد شیراز (منجمله نگارنده) دعوت کرد و مجلسی تشکیل داده و دستور تلگرافی طهران را

بخواند، و ضمناً ما را بمدارا و عدم انتقال از کلرهای دولت توصیه کرد و بر
 مرحوم دانشی منت فراوان گذاشت که حکم قتل او را بتبئید از شهر از مهیدل ساخته
 است - بخلاصه: دانشی چندین سال اوقات شبانه روزی خود را صرف نشر مکتوبات
 و روزنامه میگرد و کثرت آشنایش میبروانست و برای تأسیس دبستان در اصطهبانات و
 نیریز و لار و فیروز آباد و داراب سعی وافیه بجای آورد و از بذل هر کوه سکولوشی
 در ریخ نورزید - در آذرماه ۱۳۰۹ قطعه مغربی بنام «چابخانه تخت جمشید» بارنج
 فرزندان تهیه کرد - و بیشتر امور آنرا شخصاً بعهده داشت - در ۱۳۱۵ اجازة
 تأسیس کلاسهای متوسطه را گرفت و از آن پس دبستان تخت جمشید بدبستان
 تبدیل یافت:

ولی رنج شبانه روزی و عدم استراحت و آسایش او را مریض کرد و شش ماه
 بستری بود تا در سی ام دیماه ۱۳۱۶ پس از سی و پنج سال خدمت فرهنگی بمرخصی



مرحوم میرزا محمد علی دانشی

ذات الریه لیک حق را اجابت گفت ، در حالیکه از مال دنیا چیزی نداشت بلکه مبلغی باشخاص مدیون بود - که پس از فوتش طلبکاران دستگاہ چاپ و ائانه دبیرستان و خانہ اش را درازای طلب خود متصرف شدند! و فرهنگ فارس ہم بجای قدردانی از خدمات آن مرحوم پس از فوتش دبیرستان او را منحل و نامش را از دفتر فرهنگ و فرهنگیان حک کرد!! و این حق ناشناسی بنا بمثل مشہور « چنان شور بود کہ خان ہم فهمید » یعنی وزارت فرهنگ با دارہ فرهنگ فارس اعتراض کرد، و فرهنگ فارس ناچار جبران مافات را دبستان چهار کلاسہ ای بنام « دانش » تأسیس کرد کہ تاکنون بر قرار است و اغلب دانش آموزانش کلیمی هستند.

صاحب ترجمہ را فرزندی است بنام محمد ابراہیم دانشی کہ در اصطہبانات دبیر دبیرستان « امیر کبیر » میباشد و از راه تدریس بابناء وطن (همچون پدر) بخدمات فرهنگی خود ادامہ میدہد.

داور شیرازی = متولد ۱۲۵۱ متوفی ۱۳۲۵

مرحوم شیخ مفید بن میرزا محمد نبی بن میرزا محمد کاظم بن شیخ عبد النبی ابن شیخ محمد مفید بن شیخ حسین جزایری شیرازی
علامہ عصر و اعجوبہ دہر و از حکماء و عرفاء و مرتاضین قرن سیزدہم و نہمہ اول قرن چہار دہم ہجری و استاد و رہبر حکیم و نویسندہ و شاعر و نقاش مشہور مرحوم میرزا نصیر الدین فرصت شیرازی است۔

چون مرحوم فرصۃ الدولہ شاگرد و مرید او بودہ و سالہا در خدمتش کسب علم و معرفت کردہ لہذا اعلم ناس باحوال و مراتب فضل و دانش او بودہ است و ہنہم ترجمہ آن مرحوم را کہ در « آثار عجم » آورده است عیناً در اینجا مینگارم و آنچه را خود از او دانم بر آن میافزایم :

« در اوائل حال بتحصیل علوم صورتیہ و مغنویہ مشغول گردیدہ - اساتید

فنون عربیه و ادبیه و علوم ریاضیه و اصحاب فقه و اصول و عرفاء و اهل ریاضت را ملاقات نموده و مصاحبت فرموده - پس از آن چندی اشتغال بامامت جماعت داشته مردم را موعظت میکرد - در ضمن مشغول ریاضات بوده - خلوت با انجمن را جمع فرموده بلکه در انجمن خلوت نموده - تا اینکه از انحاء علوم و مقامات باطنی بقدری که خدا خواسته حاصل کرده - و چون در وطن مالوف آن قسم خلوتی که میخواست از برایش میسر نمیشد لهذا عزم سفر نموده تا خلوتی تمام بدست آورده باشد از میان بلاد کرمان را اختیار کرده که هم سیاحت آنجا را نموده باشد و هم اگر خدا خواسته باشد از آنجا مشرف بارض اقدس رضوی گردد - پس بسمت کرمان رفته و کرمان از مقدمش رسم دارالامان گرفته در آنجا نیز خلوتی تامه اختیار نموده و مشغول باتمام و اکمال ریاضیات باطنیه گردیده تا آنها را بچهل اربعین (۱) رسانیده - در ملک جان و شهر روان و مقام روحانی و عالم عقلانی سیر کرده - در زمان اندک کرور و دهور پیموده و در آنی ادوار و اکوار طی نموده - مصرع:

بروزی کند مهر طی جهان -

چندان ریاضات شاقه کشیده که اگر خداوند عالمش پیای نداشتی و خالق بنی آدمش باقی نگذاشتی بقایای بدن شریفش بالکل متصل بعناصر چهارگانه شدی و ملک تنش تمام فانی گشتی - و روح اقدسش رشته تعلق از عالم ناسوت گسستی - و بملکوت اعلی بیوستی -

بالجمله بعد از سیاحت تاده اهالی آنجا از وضع و شریف و عامی و عالم بقصد زیارت و آستان بوسی حضرت امام رضا علیه آلاف التحية والثناء بارض اقدس و مشهد مقدس مشرف شده باز مراجعت بشیراز نموده، مدت سه سال لباز سخن گفتن بسته، و باهیچکس تکلم نکرده، الا بقدر وجوب که از آن ناچار بوده، و در مدت مذکور

۱ - چهل اربعین: باصطلاح صوفیه چهل روز است که مرتاضان برای ذکر و فکر و عبادت خلوت میکنند و آنرا «چله» نیز میگویند و چهل از مین چهل چله است که حداکثر خلوت نشینی برسم مرتاضین ایران است -

رشته هوانست را از مردم بریده و بگوشه انزوا آر미ده، مجذوبانه اوقاتی میگذرانیده: از ماسوی رمیده، با دوست آرمیده، نشنیده و ندیده بشنیده، و بدیده - و این اوقات اول زمانی بوده که این فقیر را شرف ملاقات و خدمت دست داد - پس بالتماس و اصرار اهل تحصیل بنای تدریس را گذارد، و از اقسام علوم از ادبیات و حکمت و کلام و فقه و اصول و تفسیر مباحثات کرد - و فقیر در اکثر از دوره های درس آنجناب حاضر میشدم، و از شععه ضمیر منیرش اقتباس انوار کمالات مینمودم مخلص تا الحین هم در کار است (۱)

ولیکن بکلی ترك معاشرت عامه ناس را کرده در گوشه انزوا بسر میبرد، الا در اوقات پنجگانه باصرار جماعتی کثیره بصلوة جماعت در بقعه حضرت سید میراحمد بن موسی الکاظم «شاه چراغ» علیهما السلام قیام مینماید - و با اینحال چقدر صدمات که از جهال اهل زمان بوجود مبارکش رسیده و میرسد معینا صبر میفرماید:

اقول لمعشر غلطوا و غصوا من الشیخ الرشید و انکروه
هو ابن جلا و طلاع الثنایا متى یضع العمامة تعرفوه (۲)

شهدالله که در این دور زمان نفسی بدین صبر و حلم دیده نشده و نخواهد شد - کسانی که اکثر فیض باب صحبت آن حقیقت مأب هستند این معنی را یافته و دانسته اند چنانکه جناب میرزا محمد قدسی که یکی از جمله شاگردان خاص اوست در وصف او گفته:

كفك حلمك عن كل الكمال وقد حویت كل المزایا حالة الصغر (۳)

۱ - فرصت آثار عجم را در سال ۱۳۱۳ با تمام رسانیده است و در بیستی چاپ کرده ولی مقصودش « تا الحین » سال ۱۳۰۷ است که این ترجمه را مینوشته و در آخر بسال مذکور اشاره کرده است -

۲ - معنی شعر چنین است: میگویم بگروهی که مغالطه کردند و شیخ رشید را بد گفتند و انکارش کردند حال آنکه او پسر مردیست که کارهای بزرگ انجام داده است و چون عمامه بسر گذارد او را خواهید شناخت -

۳ - معنی: بردباری و حلم تو از تمام کمالات تو برتر است و برای تو کافی است و تو جامع همه مزایا از زمان کودکی بوده ای

دور ایام عمر اگرچه هم برتالیف و تصنیف نداشته معذک بسیار تالیف و تصانیف از او صدور یافته :

۱ - منظومه‌ای در کلام و شرح آن بالعربیه که زمان تصنیف آن را فقیر استنساخ مینمودم -

۲ - منظومه‌ای در احکام عهد شرعی با شرح آن بالعربیه

۳ - شرحی بر حدیث کمیل که سؤال از حقیقت کرده بالعربیه

۴ - شرحی بر حدیث امّ زرع که در صحیح بخاریست بالعربیه

۵ - منظومه‌ای در فقه بالعربیه

۶ - کتاب نور الیقین فی شرح الازبعین که چهل حدیث مختصر را شرح

نموده بالعربیه

۷ - شرح قصیده امرء القیس که اول قصائد سبعة معلقه است بالعربیه و ترجمه

اشعارش بفارسی

۸ - کتاب ضیاء القلوب در مصیبت بالفارسیه

۹ - تفسیر آیاتی که در شرح قطر النداء استشهاد بآنها شده بالعربیه

۱۰ - عشره کامله در شرح ده حدیث باختصار بالعربیه

۱۱ - اصلاح الالفاظ در تبیین الفاظ عربیه بالفارسیه

۱۲ - گنج مراد و هزینة رشاد در اصول دین بالفارسیه

۱۳ - حواشی بر تفسیر صافی که هنوز تدوین نشده

۱۴ - حواشی بر شرح نهج المسترشدين (۱) که هنوز نیز جمع نشده

۱۵ - کتاب اربعین در شرح چهل حدیث که هر حدیثی از آن احادیث مشتمل

بر لفظ اربعین است

۱۶ - دو کتاب از مسودات آنجناب ولد سعادت‌مندش شیخ عبدالحی متخلص

۱ - نهج المسترشدين : در علم کلام و از تالیفات علامه حلی است و فاضل مقدار

بر آن شرحی نوشته و داور شرح مزبور را حاشیه کرده است

بوانق جمع نموده یکی مسمی بجمع المسائل که جواب از مسائل فقهیه و غیرهاست
مبسوط و فارسی است

۱۷ - «اساس الکمال» دره تفرقات مشتمل بر چها جلد بفارسی است -

۱۸ - شرح زیارت عاشورا مفصلاً بعربی که ابن فقیر در تاریخ انمام آن اشعار

را برشته نظم کشیده در ظهر آن نوشته شده است و هی هذا

ذا کتاب قد بدایا صاح من شیخ الکبار

مانری مثلاً له فانظر بعین الاعتبار (۱)

و چون گاهگاهی بنظم اشعار حکیمانانه و ابیات عارفانه و عاشقانه پرداخته
وقفل گشائی خزانه «لله کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء» نموده و چندین
هزار بیت، شعر فرموده من الفارسیة والعربیة که «ان من الشعر احکمة - و ان
من البیان لسحراً - الشعر الجید هو السحر الحلال والعذب الزلال» قدری از آن
اشعار را نیز ولد سعادت مند مذکورش جمع آوری نموده دیوانی ترتیب داده در
از اشعار فارسی «داور» تخلص مینماید و در عربی به اسم -

۱۹ - در این اوان کتابی تالیف مینماید مشتمل بر آیات و احادیثی که

لفظ «سید» در آن واقع است و آنرا «سیدالکتب» نام نهاده بالعربیة -

۲۰ - و کتابی دیگر مسمی به «کنز الجواهر» در احوال ابی ذر بفارسی

و شرحی بر زیارت ناحیه از حضرت صاحب الامر حجة الله عجل الله تعالی فرجه نیز در
دست است بالعربیة -

۲۱ - و کتابی دیگر مشتمل بر ذکر شعرای شیراز و توابع آن مسمی به

«مرآة الفصاحة»

از عمر شریفش الحال که سنه یکم هزار و سیمصد و هفت هجری است پنجاه

و شش سال گذشته -

این بود شرح حالات آن بزرگوار - اما قصیده ای که در عرض راه سفر خفر

برشته نظم کشیده شد که در مراجعت بحضرتش عرض نمایم اینست:

ز اهل فضل و هنر وز دهندگان خبر شنیده‌ای همه اوصاف اهل فضل و هنر
این بود ترجمه حال داور بقلم شاگردش فرصت -

اما آنچه را نگارنده از مرحوم حاج محمد علی تاجر شیرازی مشهور بدهدشتی
شوهر عمه‌ام که مردی متدین و بسیار پرهیزگار و راستگو بود شنیدم اینست که گفت:
«نیمه شبی از مسجد نوشیراز بخانه خود که در محله لب آب بود میرفتم و معبر
شاه چراغ بود و ترس آنرا داشتم که چون دیر وقت بود درب شاه چراغ را بسته
باشند - و همینکه بنزدیکی در شاه چراغ رسیدم متوجه شدم که در بسته است
و شخصی عباى خود را بسر کشیده بجانب در میرود و مثل اینکه انسداد در را متوجه
نیست - از اینم طلب بشرفگفتی اندر شدم و در گوشه‌ای ایستادم و برای العین دیدم
همینکه آن شخص بفاصله دو متری در رسید در بآرامی گشوده شد و او بصحن
شاه چراغ وارد گشت و منم بشتاب در عقبش رفتم و پیش از آنکه در بسته شود
عبور کردم و پیش رفته بچهره‌اش نگریستم دیدم شیخ مفید داور است با ترس و لرز
سلامی گفتم و شتابان دور شدم» - مرحوم حاج محمد علی اینواقعه را حمل بر کرامت
او میکرد و یقین قطع داشت که درب شاه چراغ باراده شیخ بزرگوار باز شده
و گشاینده‌ای جز توجه و اراده باطنی او نداشته است که گفته‌اند :

چون تو میخواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین

از گفتار فرصة الدوله معلوم شد که شیخ مفید را بیست و دو تالیف عبری

و فارسی بوده است -

بعلاوه دیوان اشعار تازی و پارسی او که با کمال تأسف هیچیک چاپ نشده
است - و نگارنده در سال ۱۳۰۰ شمسی در یکی از حجرات شاه چراغ خدمت داماد
آن مرحوم آقای شیخ بیحی که محضر شرع داشت رسیده و ساعتی در حضورش بودم
و از کتابهای شیخ مرحوم جو یا شدم - گفت همگی نزد منست - وهم اکنون نمیدانم که
شیخ بیحی که دارای حسن خلق و فضائل معنوی میبود هنوز در قید حیات

است یا رخت از این سرای دو در بر بسته - و آخر الامر بر سر تالیفات داور چه آمده است؟

بالجمله مدت عمر شریفش هفتاد و چهار سال بوده و چنانکه اشاره شد در دهم ربیع الثانی سال هزار و سیصد و بیست و پنج در شیراز وفات یافته و در دارالسلام دفن شده است - از اوست :

از اهل زمین آنکو بگزیده بخود حق را

فرمانبر وی سازد - این چرخ معلق را

کی پنجه تواند زد بر پنجه حق باطل

چون طعنه زند موهوم مر امر محقق را

آیات خدائی را بنگر - ز همه عالم

در هر چه مقید هست - بین جلوه مطلق را

آن کیست که در هامون - کس را ببرد سالم

در بحر که خواهد برد - بیغائله زورق را؟

آن کیست که بنهاده است - در باطن انسانی

این سر مستر را - این معنی مطلق را

بر پا تواند داشت - جز قادر دانائی

این ملك منظم را - وین دهر منسق را

با این صغری بیکر - ز اعضا و جوارح بین

کز قدرت خود بنمود - چون پیل دمان بق را!

مشتق همه اشیا را - از فعل ازل میدان

آگه بکجا خواند حق مصدر مشتق را

بر طرز سنائی چون - داور بسخن آید

نادم کند از گفتار - خاقانی و عمیق را

غزل ذیل را بسبکی که خود مبتکر است سروده :

ای جمالت در نکوئی رشک ماه و آفتاب

شرمگین در چین بود- از بوی مویت مشکتاب

ای جمالت رشک ماه و آفتاب

شرمگین از بوی مویت مشکتاب

طره مشکین تو سیمین چو اندازی بدوش

سنبل از شرمش شود خوار و فتد در پیچ و تاب

طره مشکین چو اندازی بدوش

سنبل از شرمش فتد در پیچ و تاب

گر بزاهد در زمانی چشم مخمورت فتد

از نگاهی میشود بی طاقت و مست و خراب

گر بزاهد چشم مخمورت فتد

از نگاهی میشود مست و خراب

عاشق لعل سکرخند لب خرد و بزرگ

شایق درج بر از در دهانت شیخ و شاب

عاشق لعل لب خرد و بزرگ

شایق درج دهانت شیخ و شاب

حال داور را اگر از مرحمت پرسی بدان

کز تف هجرت بود جانش فگار و دل کباب

حال داور را اگر پرسی بدان

کز تف هجرت بود جانش کباب

روی او چون مهر خاور نیست - هست

قامتش چون سرو کشر نیست - هست

لعل او چون شهد و شکر نیست - هست
 زلف او چون مشک و عنبر نیست - هست
 از خیال آن سر زلف دراز
 شب مرا چون روز محشر نیست - هست
 از فراق آن دو لعل آتشین
 سینه‌ام مانند مجمر نیست - هست
 خانه از رویش چو گلشن دلگشا
 کلبه از مویش معطر نیست - هست
 بهر صید آهوی دل‌ها مدام
 غمزه‌اش همچون غضنفر نیست - هست
 در شب هجران ز کویکبهای اشک
 دامنم چون چرخ اخضر نیست - هست
 از کمال دانش و نظم بدیع
 شهره در آفاق داور نیست - هست
 بنگر باین کسان که بگور آرمیده‌اند
 وز مال و جاه و عزت دنیا رمیده‌اند
 بعضی بروضه‌های جنان کرده‌اند جا
 بعضی بحفره‌های جهنم خزیده‌اند
 گردیده‌اند دور - ز یاران و اقربا
 ز دوستان خیال محبت بریده‌اند !
 آنان که شوق باغ بسر بودشان مدام
 چون شد که باز سیر تماشا کشیده‌اند ؟
 داور خموش باش که خود نیز عنقریب
 خواهی چشید هر چه که ایشان چشیده‌اند

هر دم رسد ز هاتف غییم بگوش و هوش
 کاندز زمانه مهر و وفا نیست - می بنوش
 چندی براه زهد و ورع رفتی و کنون
 چندی دگر بخدمت پیر مغان بگوش
 درویش آنکسی است که شد همچو خاک راه
 نی آنکه مثل میش همی هست خرقه پوش
 در من نصیحت تو اثر چون نمیکند
 درد سرم زیاده مدر - ناصحا خموش
 آنکس که چشم دوخته بر روی نیکوان
 کی میکند بگفته بیپوده تو گوش
 سرو اگر باشد چو قند روی تابان نیستش
 مه چو رویت گر بود - قد خرامان نیستش
 هر که را در سر هوای کعبه وصل تو هست
 در ره کوی تو پروای مغیلان نیستش
 لذت دائم ترا هر طائری یک لحظه دید
 تا بمحشر شوق پرواز گلستان نیستش
 سالها در کنج زندان گر کسی باشد اسیر
 با امید وصل جانان غم ز زندان نیستش
 هر که می بینم بعشق یوسف من مبتلاست
 هیچ دل نبود که در چاه زنخدان نیستش
 رحم بر داود مسکین که ز هجرت بگداخت
 بیش از این ای بیمروت تاب هجران نیستش
 معمی - بنام خواجه شیراز

این چه نامیست ز اصحاب مقال که دو نلک آمده نصفش در جال

خاک و آبش بدو جانب منزل کرده و آتشش افتاده بدل
اولش آمده حرفی ز حیب چون بآخر برسد هست نصیب
غیر آحاد ورا کر آحاد بشمری چون کبد است از اعداد

داور این رمز کسی میداند

که بسی توسن فکرت راند

هم - از اوست :

گفتند فنا باید در عشق کنی خود را
در عشق تو من خود را ای دوست فنا کردم
دیدم که تو جیحونی - از من همه دم دوری

دلرا بغم هجرت - پیوسته رضا کردم

ما شیفته روی تو - از روز الستیم
آشفته چو مویت - ز ازل بوده و هستیم

پیش شه حسن تو و بر خاک ره عشق
سر در کف خود هشته ستادیم و نشستیم

هر رشته که جز رشته مهر تو بریدیم
هر عهد که جز عهد وفای تو شکستیم

در کوی ملامت هدف تیر چو بسمل
در بحر فنا - ماهی افتاده بشستیم

از حلقه زلفت نتوانیم رهیدن
گر در ره عشق تو زهر دام بجستیم

در عرصه تجرید سپهریم - چو خاکیم
در نشاء توحید بلندیم - چو پستیم

داور نزنند هر که می از جام محبت

ماجرعه از این جام کشیدیم- که مستیم

گرفت جای چنان عشق دوست در جانم

که خود برفتم و سر تا پهای جانانم

چو دیده باز شدم یکنفس بر آنگل رو

تمام عمر برفت از نظر گلستانم

ربوده دل ز کسان حسن روی معشوقان

ولی بجان من سرگشته عاشق آنم

اگر عقیق لب او دوچار من بشود

ز قدر به بود از خاتم سلیمانم

مرا چو عشق رخ دوست هست کشتیبان

ز بادهای مخالف چه خوف طوفانم

شب از فراق مه روی او بود ز سرشک

هزار کوکب رخسنده زیب داهانم

ز فیض لعل لب مهوشی بود دارم

که در جهان بفصاحت فزون ز سبحانم

و هم از اوست در مدح حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام امام اول شیعیان

بعد از نبی است تاج شهبی بر سر علی

بر روی دست ختم رسل مادر علی

از يك سخن ز لعل سخن پرور علی

در چشم خویش سر مه ز خاک در علی

گر پانهد بفرق شهان قنبر علی

یزدان عیان بود ز رخ انور علی

در جوف کعبه زاد علی را باذن حق

حق میکند حساب همه خلق را به حشر

بهر ضیاء کشند بگردون کروبیان

فخر ار کنند تا بقیامت بود سزا

بیشک که کردگار بود یاور کسی کو از صفا و صدق بود یاور علی
 داور امیدم آنکه بگرمای روز حشر
 با همدمان کشی قدح از کوثر علی

رباعی :

مانند رخت گلی بگلزاری نیست چون طره پر خم تو طرّاری نیست
 گفتی که چو من بگیر دلداری دگر کی میشود این که چون تو دلداری نیست



یا رب بمقربان درگاهم بخش در ساحت قرب خویشتم راهم بخش
 شاهنشۀ انبیا حبیب تو بود در روز جزا بآن شهنشاهم بخش
 مثنوی ذیل را در مدح حاج ملاهادی سبزواری که از حکماء قرن سیزدهم
 هجری است گفته است:

حاج و هاج آن سناد اهل دین پیشوا و هادی شرع مبین
 بود جان بخشای قلب راستان یادگار از علم و فضل باستان
 این شنیدستم که آن عالیجناب جذبه اش میبرد انسان را ز تاب
 هر که او را بود عشقی در نهاد میکشیدش قول او سوی مراد
 زینجهت جمعی از او شیدا شدند محوروی دوست سر تا پا شدند
 آن یکی خود را بدربا کرد غرق و آن یکی تن را بآتش ساخت حرق
 و آندگر حلقوم خود را چاک کرد جاز خماک تیره بر افلاک کرد
 و آندگر در بیشه مازندران ناپدید آمد ز خلق اینجهان
 عشق کرده است و کند اینکارها نیست داور کذب این گفتارها

قطعه در ماده تاریخ فوت حاج ملاهادی حکیم سبزواری:

حاج و هاج که از حکمت و فضل بود در عالم و آدم مشهور

پدرش مهدی و خود هادی شد سیزوار از هنر او معمور

سال فوتش کسی از داور خواست

گفت در پاسخ او (غاب النور)

- ۱۲۹۰ -

داوری شیرازی متولد ۱۲۴۸ متوفی ۱۲۸۳

محمد متخلص به «داوری» فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی

سومین فرزند وصال و از خوشنویسان و نقاشان و دانشمندان و شاعران مشهور قرن سیزدهم هجری است. داوری علوم ادبیه فارسی و حکمت الهی را در خدمت پدر هنرمندش آموخت - وهفت خطرا خوش مینوشت و در نقاشی نیز دست داشت - و زبان و ادبیات ترکی را نزد حاج اسدالله نامی فرا گرفت و کتابی در معانی و بدیع و رساله‌ای در عروض و فرهنگ بزرگی در زبان ترکی تألیف کرد: دیوان اشعارش شامل پانزده هزار بیت است،

چند نسخه مثنوی مولوی و کلیات خاقانی شروانی را بخط خوش شکسته نوشت: همچنین دو نسخه دیوان خواجه جافظ بخط برجسته و يك نسخه شاهنامه فردوسی بخط نسخ تعلیق در نهایت نفاست و استادی نوشته است مرحوم روحانی فرزند یزدانی (برادر زاده داوری) در کتاب «گلشن وصال» آورده است:

«شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی را بخط نسخ تعلیق بر کاعذمتازی نگاشت و پنجسال تمام در گوشه‌ای نشست و بانجام آن همت گماشت، و نقش و نگار و پاره‌ای از صفحات را با کمال موئینه خویش آرایش داد، تا آنکه محمد قلیخان ایلخانی قشقایی آن کتاب را ببهائی گزاف خریداری نمود - چون دو قسمت از نقاشی آن پایان نرسیده بود محمد قلیخان - لطفعلی نقاش معروف (جد آقای دکتر لطفعلی صورتگر رئیس دانشکده ادبیات شیراز) را با میرزا آقای نقاش که او نیز در این فن استاد بود نزد خود خواند و تا دو سال در بیلاق و قشلاق فارس نزد خود نگاهداشت، و دونفر

دیگر از اهل تذهیب را بدستکاری آنان برگزید تا نقاشی و تذهیب آنرا با انجام رسانیدند، برای نگاهداری آن بوسیله بازرگانان جمعیه‌ای از صنعتگران چینی خواست، و آن کتاب نفیس را در آن جای داد، پس از درگذشت ایلخانی کتابی که با آن همه زنج آماده گردید. و جایگاهی بس بلند داشت، بدست نااهل افتاد و در داخل و خارج ایران سیرها نمود. الخ

داوری پس از فوت پدرش وصال و برادرش حکیم بطهران رفت و طرف توجه و احترام ناصرالدین شاه قاجار قرار گرفت، و بشیراز برگشت و ازدواج کرد و خداوندش پسری بخشید که نامش را جلال گذاشت ولی فرزندش در کودکی زندگی را بدرود گفت، و او از غم این مصیبت بمرض دق مبتلی شد و در چهل و پنج سالگی بسال هزار و دوست و هشتاد و سه زارفانی را وداع گفت و در حرم شاه چراغ در جوار مرقد مرشد پدرش (میرزای سکوت) دفن شد و تاریخ وفاتش را برادرش وقار سرود که ماده تاریخش چنین است:

از وقار خسته اندر پارسی جستند گفتا

نزد داور برد از مردم - محمد داوری را

۱۲۸۳

بیتی چند از یکی از قصائد نغز او که در مقام تحیر از اوضاع طبیعت و هم در ستایش حضرت رسالت سروده است.

دوش بودم بفکر تا بسحر	کاین همه چیست - اختلاف صور؟
مار را چیست زهر جان فرسای؟	نحل را چیست شهد جان پرور؟
آن یکی کرم مستراح مسیر	و آن یکی مرغ روزگار سپر
هیکل فیل آنقدر فربی	جثه پشه این همه لاغر
اینهمه دلگشای صوت هزار	و اینهمه جانگزی نعره خرا
تا بدان حد غراب شوم و شنار	تا بدین حد همای نیکوفر
گر به اینسان عزیز و صدر نشین	سک بیچاره ایستاده بدر

ماهی آنقدر آب را راغب
و آن سمندر چنان از او هارب
زین گذشتیم نوع انسان را
آن یکی مفلس آن یکی منعم
آن یکی خم شکن- یکی خم نوش
یکی ار سر نهد ز نندش پای
آن يك از قتل کشوری مسرور
آن سراپا بدیع و خاطر خواه
نوع انسان بهل که یکتن را
که موجد شود - گهی مشرك
از حقارت گهی نهد کردن
بر زمین که ز جهل مالد روی
کردم اندیشه های بیسر و بن
ناگه از ره رسید شاهد غیب
داشت در دست ساغری و در او
تا اینکه میگوید:

دل ما جای مهر احمد کن
غیر او نیست از شرف پسری
غیر او نیست - از علا پدری
امی او ستاد صد جبریل
شرف کائنات فخر بشر
مایه فخر - صد هزار پدر
سبب حرز - صد هزار پسر
مطلع حکمران صد کشور
برتر از هفت کنبد اخضر
خاکساری که بارگاهش هست

در آخر گوید:

تا که روید ز بوستان خیری
تا که تابد ز آستان اختر
باد بروی درود نامعدود
از خدای یگانه گرگر

هم از اوست - در شکایت از روزگار :

نبود غیر جنون -م زاکتساب فنون

که الجنون فنون گفت - الفنون جنون

در آن زمانه فتادم که در میانه خلق

هنر قلاده امن است و با هنر ملعون !

نه کار بسته ز کسب هنر گشوده شود

نه رنگت قیر سپید از معونت صابون

هزار جامه زر بیش کهنه کرد پلید !

هنوز جامه تقوای دانشی مرهون !

مرا بگریه بکتساب چه ون نشاند پدر

بکار فضل و هنر راستی نداشت شکون

نخست گفت معلم : الف ندارد هیچ

ز خط امید بریدم - بفال نامیمون

در این زمانه که مائیم در هنرنان نیست

مگر بسعی قلم در هنر بیابی نون

نیافت کار قلم هیچ آب و رنگ ارچه

بهفت رنگ بر آمد بسان بوقلمون

متاع فضل خریدم - بدور عهد شباب

زهی کسادی کالا - و بایع مغبون !

بسا شبا که بفکرت بروز آوردم

بسان قاتل محبوس و مفلس مدیون

بخفت ماهی و من همچنان فرو رفته

بقعر بحر هنر - همچو ماهی ذوالنون

کدام فضل من است آنکه با اهل همراه؟

کدام شعر من است - آنکه باعطا مقرون؟

بيك تسوج دو صد بار فضل می نخرند!

عقیل اگر همه بایع - و مشتری قبارون
چه دوره بود که گردون بدور ما آورد

دریغ - دولت محمود - و دوره مأمون
نوال غزنویان کو؟ و عزت شعرا

عطای برمکیان کو؟ و بخشش هارون
چه بود طبع مرا بهره - از خزینه شاه

بصد طوبله - که آورد گوهر مخزون؟
چه مایه آذر و کانون که رفت و بزم مرا

ز کاخهای شتا - می نبود جز کانون
سران ملک - بلی چونکه دشمن هنرند

هنر پرست زبان گو ببند - و باش زبون
من و تبری از این تنک چشم طائفه‌ای

که کیسه‌شان همه کوراست - و کاسه‌شان وارون!
ز تنک چشمی ایشان و تنک عیشی خلق

برند نان - و نمایند خلق را ممنون!
نبوده شیوه من شکوه لیک طبع بسی

فسرده بود و ز دستم عنان کشید بردن
و گرنه دانی و داند خدای من که مرا

نبود طبع برد و قبول کس مفتون
ز قدر دانی کس، قدر شعر من نفزود

چنو که قدر قرآن از قرائت قالون
بس است - داوری این گفته ملال انگیز

پیا طریق غزل گیر - کالچنون فنون

به حلقه سر زلفت دلسی که شد مفتون
 برون ز حلقه نیسارد شدن بهج فسون
 دلم بسان ری دیدگان بشوریده است
 مگر ز حلقه زلف تو پا نهاد برون؟
 کسی که شعر نخوانده است در تمامت عمر
 قد تو بیند و طبعش همیشه موزون
 کسی که قبله نماید - ز طاق ابرویت
 درست نیست نمازش جز آبدست بخون
 در آب دیده من عکس فوج مژگان
 چنو سپاه مغول هست در شط جیحون
 نثار زلف ترا عازم است - مردم چشم
 چنین که عبره نماید بر تو آبسکون
 همی بترسم کز آب چشم من شیراز
 شود چو کشور یونان خراب و نامسکون!
 درست دیدم - از صورت تو عاریه بود
 فروغ آذر بر زین و رنگ آذرگون
 ز لعل نیک تو میخواستم کنم وصفی
 ندیده را چه بگویم - چگونه باشد و چون
 مگر بدست تو افسون کند همی شانه
 چنین که مارز سوراخها همیکشد بیرون
 مگر مفرح یاقوت داشت لعل لب
 که یاد او خوشی آورد در دل محزون
 بلی - نقاره زنبور با براده لعل
 بآب کوثر و تسنیم ساخته معجون

تطاولی که زعشق تو رفت بر دل ریش

بملك روس نرفت - از سپاه ناپلیون

بهر فنی هنری هست داوری را لیک

نبود غیر جنونیم ز اکتساب فنون

غزل:-

سینه سوزان- وجگر چاک- ودلم خونین است

عاشق روی تو شایسته- صد چندین است

بای بگذار که بر خاک رخت بگذاریم

سر سودا زده را کی هوس بالین است

چین زلف تو پر از نافه آهوی ختامت

نی خطا گفته ام- این نافه کجا در چین است

گر همه باغ بهشت است- دلم نگشاید

عاشق دلشده هر جا که رود غمگین است

قسمت ما بجز از تلخی دشنام نبود

زین چه حاصل که لبیت هم چو شکر شیرین است؟

دیده بر بستم و رخسار تو آنکه دیدم

که تماشای تو با دیده معنی بین است

گر همه بوسه دهد - و ر همه دشنام ایدل

شوخی شکر لب ما هر چه کند شیرین است

نامه داوری از وصف قد و عارض تو

بوستان نیست که پر سرو و گل و نمربین است

مسمط در توصیف فصل بهار:

چه خرم است کشتزارها و سبزه زارها

دمیده سبزه هر طرف بیای جو پاره ها

گرفته کوه ودشت رازهر کران شکارها

ز میشها و غرمها - ز کبگم - اسارها

گرفته راه آهوان ز هر طرف سوارها

سوارها - گروهها و آهوان قطارها

ز جست و خیز آهوان زمین هراس میکند

ببر ز حامله است و طفل خویش پاس میکند

می او فتد پیدایشان و التماس می کند

بقله شاخ رنگها فلک تماس می کند

بسبزه شاخ میشها جفای داس میکند

ز بس بشوق میرود بسیر سبزه زارها

ز پر کبک کوهها سمور پوش میشود

همه خطوط می شود همه نقوش میشود

زمین ز پای سرخشان بقم فروش میشود

زقاه قاهشان هوا پر از خروش میشود

برای خنده شان زمین تمام گوش میشود

روان بییش - کبگها - دوان زپی سوارها

کجائی ای نگار نازنین - چکار میکنی؟

تو هیچ فکر خر می - در این بهار میکنی؟

شراب میخوری - چور و برغزار میکنی

بگشت دشت میروی - برون شکار میکنی؟

نشاط و خر می و سیر سبزه زار میکنی؟

بنفشه هیچ میچنی؟ ز پای جو بیارها

بپار می که وقت خر می ز دست میرود

چه غم ز نیستی خوری که هر چه هست میرود

هوی پرست و بت پرست و حق پرست میرود

همه گشاد و تنگی و بلند و پست میرود

خوش آنکه او از اینجهان زباده مست میرود

نه جان بقید کارها نه دل بیند بارها

بیا بر اسب زین زنیم و بر کشیم پالهنک او

بدست باد تیز رود همیم پالهنک او

تمام دشت بسپریم آب و خاک و سنک او

تهی کنیم دشت را ز گرم و کبک ورننگ او

ز گور های دور گرد - و آهوان سنک او

ز صید لاشه افکنیم - هر طرف هزارها

عنان دهیم اسبهای تیز و تند تاز را

کنیم باز پالهنک یوز و چشم باز را

رها کنیم تیز چنگهای تند گاز را

شلال گوشهای حلقه دم با دراز را

ببر کشیم آتش افکنان نفت باز را

بیفکنیم زنگها و گرمها و سارها

چو کار صید ساز شد بخوان شرابدار را

بگو بساغر افکنند شراب خوشکوار را

گراز سه جام بگذری فزون مکن سه چار را

که بیش از آن چهارمی زیان دهد سوار را

بران بنرمی اسب را ببین یکی بهار را

که سالها چنین دمی کم افتد از بهارها

چو روز شد تمام و رنک آفتاب زرد شد

هوا بتیرگی فتاد و وقت باد سرد شد

زدست باید آنزمان بحجره رفت وفرد شد

نشست بای خم می قدح گرفت ومرد شد

گرفت تیغ باده را بغصه در نبرد شد

ببند کرد دیو غم وزو کشید بارها

سپس فروخت آتشی و گرم شد بیای وی

نه بل دو آتش دگر ز روی یار و جام می

دوران از آن شکارهای سرخ رنگ زردپی

بسیخهای چوب کرد زود زود و پی به پی

همی پیاله در کشید وهی نواله خورد هی

خورش بجان وتن رساند از این گوازه بارها

چو مغز گرم شد - گرفت زلفکان یار را

سه چار بوسه داد زلف ولعل آن نگار را

ز بوسه کرد چاشنی شراب خوشگوار را

چو لعلش آبدار کرد طبع آبدار را

گرفت کلک و بر نوشت مدح شهر بار را

خدایگان روزگار و فخر روزگارا

امیر زاده بزرگوار عز نصره خدایگان عصر - جاوزالزمان عصره

فلا یزال مشرفاً علی السماء قصره و نائل له علی لایرام حصره

متی یشد للقتال بالنطاق حضره

هزارهابر انداز میان و صد هزارها

جز از پدرش از کسی چنین پسر شنیده‌ای؟

و یا جز او برای کس چنین پدر شنیده‌ای؟

امیر زاده‌ای چو او بدین هنر شنیده‌ای؟

از او هر آنچه دیدی از کس دگر شنیده‌ای؟

چو شعر داوری بمدح اوشکر شنیده‌ای؟

اگر شنیده‌ای بگو کجا بود؟ بیارها

بندی از ترکیب بند او:

قلاشم و از خوردن می نیست مرا بـاك

زودل نشود تا نشود پیکر من خاك

من دادیم آفت يك می‌کده یا ده

نی از کسی اندیشه کنم - نی زتنی باك

خونی که مرا شد - بدل از انده گیتی

او را نبود چاره بجز خون دل تـاك

آن لب که شب و روز بیالود بیاده

خوشر ز دهانی که بسایند بمسواك

در عهد ملک‌زاده اگر می ندهد دست

هم گرم توان کرد سر از خوردن تریاك

تـریاك اگر نیز نگردید میسر

من باز روم مدح ملك گویم حـاشاك

بس گفتم و دیگر سر اینکار ندارم

ور باز بگویم بخدا عار ندارم

کی توانم صفت روی نکوی تو کنم

مگر آئینه شوم روی بروی تو کنم

خواستم تا بگشایم گرهی زین دل تنك

هم مگر شانه شوم - دست بموی تو کنم

هر که رایار شدم دشمن خونخوارم گشت!

بختم اینست چرا شکوه ز خوی تو کنم

بسکه از یاد تو گشتم پر و خالی از خویش
 گر بخود خشم کنم - چشم بروی تو کنم
 چون نسیم سحری رقص کنانم شب و روز
 بهوائی که گذر بر سر کوی تو کنم
 ای دل چاک ز من چاره گری هیچ نخواه
 کآنچنان پاره نکشتی که رفوی تو کنم
 داوری اینهمه انکار که از می داری
 عاقبت گیرم و جامی بگدوی تو کنم

دبیر شیرازی = متولد ۱۲۸۶ متوفی ۱۳۳۵

مرحوم میرزا محمد حسن خان دبیر شیرازی

برادر مهمتر میرزا محمد حسین شماع الملک شاعر معروف معاصر بود.
 ادیب و شاعر و خوش نویس بود و خطوط شکسته و نسخ تعلیق را خوش
 مینوشت - در سال ۱۳۱۰ از طرف دولت ایران بنیابت کارگزاری بوشهر مأمور بندر
 مزبور شد، و مدتی در آنجا بسربرد - و بشیراز برگشت و در اداره ایالتی منشی
 شد - در ۱۳۱۹ باردیگر مأمور بنادر جنوب ایران گشت و از آنجا به هندوستان
 رفت و پس از چندی ببوشهر برگشت. و بچابهار رفت و تا سال ۱۳۲۲ در آن بندر
 اقامت داشت، و در آنسال گویا بعلت گرمی فوق العاده هوا بمرض جنون مبتلی
 شد و او را بشیراز بردند - و برادرش شماع الملک بمعالجه اش پرداخت و موثر واقع
 شده حالش رو بهبودی گذاشت؛ و بنوشتن دواوین شعراء سلف خود را مشغول داشت
 تا روز پانزدهم رجب سال هزار و سیصد و سی و پنج که بمرض اسهال دارفانی را
 بدرود گفت و قرب تکیه خواجه حافظ مدفون شد - (۱)

فرصت در تاریخ فوتش گفته است:

بعصر نیمه ماه رجب بفصل ربیع

شد از جهان و بیباغ جنان شدش مسکن

به یک هزار و سه صد بود سی و پنج افزون

که بر فشاند سرای سپنج را دامن

دو باره فرصت تاریخ رحلتش گفتا

که حشروی پس از این با نخل است و حسن

۱۳۳۵

و هم شعاع الملك گفته است:

چون که محمد حسن دبیر نیکو نهاد

بیست چشم از جهان نهاد دل با خدای

بسال تاریخ او شعاع غم دیده گفت

رست محمد حسن از این سپنجی سرای

۱۳۳۵

غزل ذیل را در میناب سروده است: -

بمیناریز ساقی سی بمیناب

که در مینو میسر نیست این آب

یک امشب را بشادی باش بیدار

که چشم فتنه تا صبح است در خواب

متاب از ماز مهر ایماهرو روی

که در جان و تن افتد تب از این تاب

تب عشق مرا کردند تجویز

طیبیان از لب لعنل تو عناب

بموی افکن گره جانانه بر روی
 بغیری کن تغییر نی بساحباب
 مده از کف دیبرا - دامن دوست
 که باشد دوست چون اکسیر نایاب
 برید این نامه را از من بشیراز
 بریاران که من هستم بمیناب
 ز چین زلف تو ما را بدست تاتار است
 نه احتیاج بمشك ختن نه تاتار است
 هزار مرتبه سنجیده دیده افزون تر
 که آفتاب پیش جمال تو تار است
 دو مار زلف تو از ما چرا کشیده دمار
 اگر نه لعل توضحاک و زلف تو مار است
 بکاروان شکر بار گو - شکر مفروش
 که لعل دلبر من بیسخن شکر بار است
 بمحفلی که تو شیرین زبان سخن گوئی
 پیش لعل شکر بار تو شکر خوار است
 طیب درد دل ماست نرکس چشمت
 علاج ما ز طیب و طیب بیمار است
 بدور چشم تو از فتنه نیست کس ایمن
 که ترک و مست و کمندافکن و عیار است
 بهشت روی ترا هر که در نظر دارد
 وراچه حاجت بستان و طرف گلزار است

بعیب خلق بیوش ای دیبر پرده حسن

گر اعتقاد تو باشد خدای ستبار است

ما نه درست اینخط شکسته نویسیم
 دست هنر را شکسته پای عداوت
 خستگی ما ز خط ماست هویدا
 جذراصم چون ز کلک ما بگشاید
 ما چو مقید بهیچ قید نباشیم
 خامه بسر رهسپار بسر نامه است
 هر چه نویسیم ما خجسته نویسیم
 هر چه نویسیم ز آن شکسته نویسیم
 چون بدل زار و دست خسته نویسیم
 راز درون را چگونه بسته نویسیم
 قید هم از خط زدیم ورسته نویسیم
 نامه بز انوی و ما نشسته نویسیم

در همه خطیم ماهر - و همه دانند
 نامه درست اینخط شکسته نویسیم

رباعیات

ای روی تو همچو روز و زلف تو چو شب
 وی کوی تو چون بهشت و خوبی چو لیب
 هم آیت موسویت ظاهر از روی
 هم معجز عیسویت پنهان در لب

گر تخت جم و تاج سکندر داری
 گر ملک سبکتکین و سنجر داری
 گر یونس و ادریس برادر داری
 هر جا که روی مرک برابر داری

دبیر شیرازی متولد ۱۳۱۴

آقای ابوالقاسم دبیر فرزند مرحوم میرزا محمد فرزند میرزا فتحعلی معمار شیرازی
 از دوستان صمیم و قدیم نگارنده این اوراق و از فضلا و نویسندگان معاصر است و
 از صاحبان منصبان عالی مقام کشوری دولت بوده است .

جد او میرزا فتحعلی معمار که در فن مهندسی و معماری بسبب قرن سیزدهم هجری مهارتی بسزا داشته است، بنا بتقاضای محمدخان بخور موج که مرکز دشتی است رفته و در آنجا رحل اقامت افکنده و حسب الاشاره محمدخان گرمابه ای بسیار محکم و عالی و عماراتی شاهانه در خور موج ساخته است، و شنیده شد که هنوز حمام مربور و بعضی از ابنیه مزبوره باقی و موجب اعجاب ناظرین است. بالجمله صاحب ترجمه در سال هزار و سیصد و چهارده در قصبه اهرم که مرکز تنگستانست متولد شده و در اوان طفولیت همراه پدر بیوشهر رفته و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه سعادت بوشهر بیابان رسانیده است، و سپس برای ادامه تحصیل بکراچی رفته و پس از تحصیل در دبیرستانهای کراچی به بمبئی رفته است و در دانشگاه بمبئی فارغ التحصیل شده است - زبانهای عربی و انگلیسی را خوب آموخته و در ادبیات این دوزبان مخصوصاً ادبیات و اصطلاحات بازرگانی انگلیسی نهایت مهارت و تسلط را دارد -

پس از فراغت از تحصیل و دریافت لیسانس از دانشکده بمبئی بیوشهر برگشته و سالی چند بتدریس زبان انگلیسی در مدرسه سعادت اشتغال داشته است، پس از آن در اداره «گری پال» (نماینده کشتیهای بازرگانی انگلیسی در بوشهر) مترجم شده و چند سال در اینکار بوده است، آنگاه از طرف آن اداره مامور شیراز شده و چند سال هم در شیراز اقامت داشته است، و از شیراز بطهران رفته و در کار دولت وارد شده - و نخستین خدمت او ریاست دایره دفتر شرکت سهامی مرکزی بوده است که بسال ۱۳۱۴ شمسی تاسیس شده - و بلافاصله پس از تأسیس آقای دبیر بخدمت در آن شرکت مشغول گشته است؛

دبیر در هر اداره ای که بوده همواره وظیفه محو لهارا بنحو اتم و اکمل بانهایت درستی و دلسوزی انجام داده و تا چندین پیش ریاست یکی از ادارات «سازمان برنامه» را به عهده داشته است

آقای دبیر بعلت داشتن حافظه قوی دهوش سرشار زبان فرانسه را پیش خود

آموخته وقادر بترجمه زبان مزبور بفارسی شده است .

دبیر از رهسپاران طریقت و از سالکان باحقیقت است، در ابتدای سیر و سلوک در شیراز دست ارادت به «بابا عبدال سر مستعلیشاه» سنگتراش محله لب آب (که از مرتاضین و او تاد گمنام شیراز بوده) داده است و تاد شیراز بوده از محضر او استفاده کرده و ناظر کراماتش بوده است، و چون بطهران آمده ظاهراً با مکاتبه و باطناً بوسیله توجهات قلبیه با او مربوط بوده است. تا اینکه آن عارف ربانی خرقة تهی کرده و دل از این ویرانه فانی برکنده است، پس از رحلت او در مسلك تئوسوفی که یکی از مسالك طریقت هندی و اروپائیمست وارد شده و همواره با مراکز این فرقه که در اروپا و امریکاست مکاتبه دارد و بدستور راهنمایان این مسلك (که شعبه ای از تصوف است) اغلب بذکر و فکر و سیر و سلوک مشغول است.

دبیر تاکنون چند رساله بزبان انگلیسی نوشته است که در مجلات اسلامی اروپا چاپ شده، کتابی هم بنام تئوسوفی چیست؟ از انگلیسی بفارسی ترجمه و چاپ کرده است .

اما رساله هائی که بانگلیسی نوشته یکی رساله علمی است و دیگری «اتحاد دول اسلامی»

آقای دبیر در علم اقتصاد و بازرگانی تبهر دارد و در این علم مقامات عالیه طی کرده است - اخیراً بمنظور تعدیل ثروت و طرفداری از تهی دستان مملکت و رفع تعمیلات قانونی و غیر قانونی ثروتمندان و احجافات متنفذین بی انصاف رساله بسیار مفیدی در طریقه و طرز وصول مالیات مستقیم از متمکین نگاشته و پس از چاپ مجاناً نشر داده است .

صاحب ترجمه اخیراً باز نشسته شده است و بیشتر اوقات را در خانه میگذراند. خدایش محفوظ دارد و از مقامات عالیه عرفان و خدمت نوع برخوردار سازد



آقای ابوالقاسم ذییر

ذییر الملک شیرازی متولد ۱۲۵۲ زنده در ۱۳۱۹

میرزا نصرالله خان ذییر الملک فرزند حاج محمد حسینخان فرزند پدرخان

چهارم شیرازی

از نویسندگان و خوشنویسان و رجال قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم

هجری است.

صاحب طرائق الحقائق در وصل ششم از کتاب خود ترجمه اش را چنین آورده است:

میرزا نصرالله خان ذییر الملک وزیر رسائل و داخله خلف الصدیق حاج محمد

حسینخان ... از سال هزار و دویست و شش تا کنون این خانواده بدولت قاجار

مشغول خدمت گزاری بوده و میباشند. و علی الجملة ولادت صاحب عنوان در شیراز

بسال و دویست و پنجاه و دو بوده، بعد از اکتساب کمالات صوری در خدمت والدش

بطهران رفت، و اداره جباخانه دارالخلافه را با حسن وجهی رونق و در ساختن آلات جنگ بنحو مرسوم آن زمان تصرفات نیکو نمود، و چون دولت فقر یافت (از فقراء نعمة اللهی و مریدان صفی علیشاه بوده) صلح کل کرد، حاجت باصلاح اساحه جنگ و توپ و تفنگ نداشت، در سال هشتاد و نه در وزارت خارجه عضویت بهم رسانید و در هشتاد و پنج بنیابت اول آنوزارت نائل گردید، و در سیصد و یک بملقب دبیرالملکی سرفراز شد. و در سیصد و هفت نیابت وزارت اعظم بوی تعلق یافت و سیصد و هشت بوزارت رسائل خاصه همایونی انتخاب گردید، و در ماه ربیع الاخر سیصد و هفده (که حال تحریر است) وزارت داخله مملکت بحسن کفایت او واگذار است. و در تمام این مراتب و مدارج که بود و میباشد درست رفتار و صحیح کردار است.

در ترسل عربی فصیح چون سبحان و جریر و خطش مانند شفیعا و میراست و الحق وجود اینگونه رجال در این عصر اکسیر و کبریت احمر است، در مقام معارف و سلوک از مشایخ قوم در حساب و در حقایق معانی و طرق عرفانی سر - دفتر کتاب، از اوائل اقامت مرحوم صفیعلیشاه بطهران دست ارادت بوی داد و از روی صدق و یقین دامن خدمتش بر کمر زد، و از فیض حضرتش کمتر غائب نشست و در زمره موفون بعهد هم بعد از مماتش مانند حیاتش در ترفیه حال بازماندگان پیرش کوشید و مصداق اینکلام گردید «کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش» ولدالصدق آنجناب است نور حدیقه صفوت و نور حدیقه نجابت و نائل بمقام وزارت رسائل مسمی جدش میرزا محمد حسینخان نصیر السلطان زیداجلاله - علم الله با جوانی خردمند و در معانی دانشمند است -

سال فوتش بدست نیامد و چون طرائق الحقائق در سال ۱۳۱۹ چاپ شده و از عبارت کتاب معلوم است که مترجم در آنسال زنده بوده پس وفاتش بعد از سال ۱۳۱۹ خواهد بود

درویش شیرازی = متوفی ...

مولی حسین درویش شیرازی -

صاحب تذکره «روز روشن» مینویسد: در صنعت تذهیب ماهر بود و در عهد اکبری

سیر هندوستان نمود -

سال فوتش معلوم نشد - از اوست:

اول خط اگر چه زیب رخسار کند وز سنبل تر زینت گلزار کند
تا درنگری کند بر رخسار بتان آنکار که با آینه زنگار کند

درویش لاری = متوفی ...

درویش یوسف لاری -

از ادبا، و شعراء قرن یازدهم هجری است - نصر آبادی مینویسد:

«در کیش موسوی بود و فطرت عالی آن چون ناقد نقد و قلب است هادی و مرشد او
شده با درویش محمد صالح که از اقرابای اوست بقصد تحصیل دین محمدی ص بر آمده شروع
بسیاحت نموده اکثر بلاد را در لباس فقر پیموده گویا از طریق موسوی عدول نموده
بطریق شریعت احمدی رجوع نموده (۱) در اصفهان آمد بتحصیل مشغول شد در اکثر
علوم خصوصاً حکمت و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معنی مربوط است -
و بواسطه وسعت مشرب اعظام و اکابر خواهان صحبت اویند تا روزگار حسد بر
احوال او برده بزندان کدخدائی که جهنم دنیا است و امانتی که در قرآن مجید واقع
شده عبارت از آنست گرفتار شده - امید که نجاتی او را رو دهد»

شعرش اینست:

(۱) این «نموده» ها همه غلط است و عبارات «تذکره نصر آبادی» نماینده انحطاط نشر

فارسی در دوره صفویه است

رباعی:

ایام شبان از هوس بودی مست
جام طربت چو شاخ گل بود بدست
پیری چورسبد از هوس چشم بیوش
در دی در بادگیر میباید بست

* * *

بردیم بعشق زخم کاری با خود
کردیم بهمت تو یاری با خود
ایمان بسرزلف تو محکم کردیم
دادیم قرار بیقراری با خود
سال فوتش معلوم نشد.

دستغیب شیرازی = متوفی...

میرزا ابوالمحمد دستغیب شیرازی -

از او درجائی شرح حالی ندیده‌ام ، منحصرأ درجنگ « فیروزآبادی » ذیل
نامش اشعاری از او ثبت است که نقل میکنیم :

گلین هزار شعله بر افروخت از جگر

تا گرم ساخت زمزمه عندلیب را

* * *

ز آن گلستان نتوان بوی وفا داشت طمع

که گلشن از نفس بلبل بیگانه شگفت

* * *

چشم مستت یک نظر سویم نکرد از روی مهر

گردش چشم تو کم از گردش افلاک نیست

* * *

نهال قامت یار از خمار مضطربست

چو شاخ گل که ز باد بهار مضطربست

مگر تجلی حسن تو بر جهان افتاد

که چون سپند دل روزگار مضطربست

* * *

اندر طلب روز وصالش شب هجران

درد دل ما بود که شمع ره ما شد

* * *

برگرد خیمه لخت جگر موج میزند

مجنون مگر زواری لیلی گذشته است؟

* * *

نسیم عنبر تر سرزند ز جیب بنفشه

اگر خیال خط در بنفشه زار در آید!

* * *

لاله هرداغ که زیب تن صحرا میکرد

انتخاب از جگر سوخته ما میکرد

کشته عشق ز سرسبزی خط جان یافت

خضر از دور لب کار مسیحا میکرد

* * *

بستیم بدل نقشت و آرام گرفتیم

کامی بخیال تو ز ایام گرفتیم

جام از لب تو مست شد و ما ز اب جام

در دور لب داد دل از جام گرفتیم

* * *

در بادیه جهل و هوس کردیدم

کریان بگناه خویشتن خندیدم

* * *

هر چند که سرزطاعتت پیچیدم

چون آیه رحمت تو بر من خواندند

چشم بخیل فتنه ز مستی صلا زند

بر آفتاب و ماه رخت پشت پا زند

خونم چو جوهر از دم تیغت نمیرود

شادم که تا بهش دم از خون مازند

جز دوستی از دست دل و سینه نیاید

از خامه عاشق رقم کینه نیاید

گردل همه دم سوی تو بیند عجبی نیست

ضبط نگه از دیده آئینه نیاید

دستغیب شیرازی = متولد در حدود ۱۲۴۰ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا هدایه الله دستغیب مجتهد شیرازی فرزند میرزا اسمعیل فرزند میرزا مهدی -

از فقهاء و مجتهدین معاصر است ، که بفضل و دانش و زهد و تقوی شهرتی بسزاداشت ، و جامع المعقول و منقول بود - فرصت در آثار عجم او را ستوده و مینویسد :

امام مسجد نصیر الملک واقع در محله اسحق بیگ شیراز بوده است -

از او دوازده پسر باقی ماند که همگی اهل فضل و دانش بوده و هستند -

فسائی در فارسنامه ناصری ذیل اعیان محله اسحق بیگ مینویسد :

« در سال هزار و دوست و چهل و اند در شیراز متولد شده تحصیل مراتب علمیه

را در خدمت علمای اعلام شیراز نمود ، پس با ماکن مشرفه عراق عرب رفته و تکمیل

فقاہت و علم اصول فقه ندوده عود بشیراز فرمود ، و هر روزه بنشر علوم اشتغال دارد »

سال فوتش معلوم نشد - در سال هزار و سیصد و سیزده زنده بوده

دستغیب شیرازی = متولد در حدود ۱۳۶۰ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا ابوالحسن دستغیب مجتهد و حکیم شیرازی فرزند میرزا احمد فرزند میرزا مهدی -

از مجتهدین و حکماء معاصر است ، در حدود سال هزار و دوست و شصت در شیراز متولد شده ، وهم در آن شهر تحصیل علوم فقه و اصول و منطق و حکمت کرده است ، و تولیت مسجد نصیرالملک را بعهده داشته ، یکی از اساتید نصیرالدین فرصت بوده و فرصت حکمت الهی را در خدمتش تلمذ کرده است -
سال فوتش بدست نیامد ، در هزار و سیصد و سیزده زنده بوده -

دستغیب شیرازی = متوفی ۱۰۴۳

امیر فضل الله بن محب الله حسینی حسینی شیرازی -
فسائی مینویسد : در خدمت سید ماجد بحرانی شیخ الاسلام شیراز تحصیل کرد ، از اجله سادات و علماء بود -
در سال هزار و چهل و سه وفات یافت -

دستغیب شیرازی = متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب فرزند مرحوم میرزا هدایه الله مجتهد -
از مشاهیر و عاظم و آزادیخواهان معاصر بود - این مرد آزاده تمام عمر شریف خود را صرف مبارزه با استبداد و ظلم و ستم کرد و همواره دوش بدوش سایر آزادیخواهان در شیراز و طهران گام برداشت و چون بر فراز منبر میرفت خاص و عام را با کلمات نغز و پرمغز خود مجذوب و مبهورت میساخت ، در جنگ بین المل اول علی رغم بیگانگان و بیگانه پرستان بی آرم جفا جو وارد حزب دمکرات شیراز شد و بعضویت هیأت مرکزی حزب مزبور انتخاب گشت ، و تا آنجا که توانائی داشت با فساد مبارزه کرد - و پس از جنگ بطهران رفت و سالها در طهران اقامت گزید و چند دوره از جانب اهالی فارس بنمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده

شد ، و در طهران هم با گروه احرار موافقت و مساعدت داشت ، و در اواخر عمر بشیراز بر گشت و همشهریان را به پدیدار و گفتار خود مسرور و مستفیض میداشت ، تا در روز سوم مهرماه سال هزار و سیصد و سی و شش شمسی که دیده از این تیره خاکدان فرو بست ، در حالیکه از مال دنیا چیزی نداشت - جسد او را در صحن امامزاده سید میر محمد دفن کردند و آقای سیف الدین دستغیب (برادرزاده و دامادش)



مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب

کتابخانه مختصر و مفیدی که شامل یک هزار جلد است در جوار مزار او برای استفاده عموم تاسیس کرده است و این بنده نگارنده در سفر اخیر خود بشیراز در معیت آقای سیف‌الدین بزیارت و فاتحه خوانی تربت پاکش موفق گشت.

مزار مرحوم حاج سید محمد باقر دستغیب



از چپ بر راست: ۱ - آقای سید محمد صادق دستغیب، ۲ - مؤلف کتاب
۳ - آقای سیف‌الدین دستغیب، ۴ - آقای عبدالله آدمیت (پسر مؤلف)

دستغیب شیرازی - متولد ۱۲۹۴ متوفی ۱۳۶۹

مرحوم سید محمد رضا دستغیب فرزند مرحوم میرزا هدایت‌الله دستغیب
مجتهد شیرازی -
از فقهاء و مجتهدین معاصر است - در سال هزار و دویست و نود و چهار در
نجف اشرف متولد شد - پس از تحصیل مقدمات در خدمت پدر بشیراز رفت ،
و مدتی در محضر علماء شیراز بتحصیل علوم مختلفه عصر خود مشغول بود تا اینکه
بدرجۀ اجتهاد رسید و در مسجد حاج علی بامامت جماعت و از شاد مردم مشغول
شد و دو سال تولیت موقوفات حضرت میر محمد بن موسی الکاظم را بعهده داشت -



مرحوم سید محمد رضا دستغیب مجتهد شیرازی

تادر روز سوم شصت و سه هزار و سیصد و شصت و نه که دارمغانی را بدرود گفت
و بخشدش را بنجف اشرف فرستادند

دستغیب شیرازی = متولد ...

آقای حاج سید عبدالعزیز دستغیب مجتهد شیرازی -

از علماء و فضلاء معاصر است ، از احوالش جز این ندانم که پیش نماز مسجد
جامع عتیق است و تعمیر کلی این مسجد را دامن همت بر کمر استوار ساخته و با
معاضدت مرحوم شیخ یوسف حدائق آنرا مرمت کلی کرده است -

این مسجد که از بناهای عمر و لیت صفاری است و هزار سال از تاریخ بنیاد
آن میگذرد سالهای دراز مخروبه و مسکن مازومور و سایر حشرات بود ، و عوام
الناس چنان شهرت داده بودند که مرمت آن شامت دارد و از سوء اتفاق یکی در
ضری که امر او را تعمیر آن کردند هنوز مشغول اشغال نشده بودند ، و در نتیجه عامه در
عقیده سست خود بیشتر راسخ شدند ، تا اینکه این سید دانشمند تصفییم بمرمت آن
گرفت و با جمع اعانه از متدینین آنرا بصورت فعلی در آورد و تعمیر آنرا چنان
انجام داد که اصل ساختمان قدیم چنانکه بوده تغییر نیافته ، بلکه همان که بود
مرمت شده است -



آقای حاج سید عبدالعزیز دستغیب مجتهد شیرازی

نگارنده در سفر اخیر خود بشیراز با تفاق آقای سیف‌الدین دستغیب بتماشای آن رفتم و چون سابقاً که در شیراز متوطن بودم مدتی در محله‌لب آب مینشستم و محل عبور روزانه‌ام از مسجد مزبور میبود و همواره از دیدن خرابه‌های آن متاثر و متاسف میشدم، امسال که آنرا آباد دیدم فوق‌العاده مسرور شدم و بانی تعمیر آنرا دعا گفتم مخصوصاً که در آنجا کتابخانه‌ای هم تأسیس شده که بطبع و نشر کتاب میبردازد - بالجمله آقای حاج سید عبدالحمین را تالیفی است بنام «هشتاد و دو پرسش» که کتابخانه مسجد عتیق آنرا چاپ کرده است - و گویا تالیفات دیگر نیز دارد که هنوز چاپ نشده، یا نگارنده ندیده است -

دستغیب شیرازی = متولد ۱۳۱۱

آقای سید محمد حسن دستغیب فرزند مرحوم حاج میرزا محمد علی فرزند مرحوم هدایة‌الله دستغیب مجتهد شیرازی -

از خطباء و فضلاء و آزادیخواهان معاصر است، و از قدیم نسبت باین بنده نگارنده لطف داشته است - در جوانی بامر پدر برای تکمیل تحصیلات دینی به راق عرب رفت، و چندی در آنجا مشغول تحصیل علم بود که ناگاه جنگ بین الملل اول آغاز و دولت انگلیس بعراق عرب حمله ور شد و بصره را تصرف کرد و دولت عثمانی شکست خورد، علماء مذهب شیعه حکم جهاد دادند و صاحب ترجمه که جوانی حساس و مخالف استعمار بود سلاح جنگ پوشید و در راه مبارزه با انگلیسان کوشید و بتدریج از عراق بایران آمد و در بندر ریگ با واصموص آلمانی ملاقات کرد و با او به تنگستان رفت؛ و با مجاهدین و دلیران تنگستانی متحد شد و در جنگ چند گلوله او را نصیب و مجروح شد و عاقبت بچنگ انگلیسها افتاد و او را در کشتی «لارنس» برده زندانی کردند، و چندی گرفتار و تحت فشار میبود تا بسعی پدر و سایرین از اسارت نجات یافت و بشیراز برگشت - و در شعبه بدایت شیراز بشغل

قضا مشغول شد - پس از فوت پدر (سال ۱۳۲۷) بجای پدر در مسجد نصیرالملک امام جماعت شد -

آقای دستغیب مردی وطن دوست و عالم سیاست دول و آرایخواه است ، در دوره پنجم مجلس شورای ملی که مردم شیراز نسبت بانتخابات مجلس اعتراض داشتند پیشوای ناس شد و مخالفت خود را با عدم آزادی انتخابات بوسیله ایراد نطقهای غرا بیان کرد و سعی وافی در لغو انتخابات مزبور که برخلاف قانون بود بجای آورد و او وسائر آزادیخواهان آنقدر موضوع را تعقیب کردند تا انتخابات باطل وتجديد شد بهمین مناسبت هم او را از امامت مسجد نصیرالملک (که متوای آن آقای میرزا ابراهیم قوام بود) بازداشتند -

در سال ۱۳۲۷ شمسی از طرف اهالی جهرم بسمت نمایندگی مجلس موسسان

انتخاب شد و بطهران رفت -

آقای دستغیب اکنون در شیراز رئیس یکی از محاضر آنشهر است -



آقای سید محمد حسن دستغیب

دستغیب شیرازی = متولد ۱۳۲۲ متوفی ۱۳۷۳

مرحوم سید محمود دستغیب فرزند مرحوم سید محمد رضا فرزند مرحوم سید

هدایة الله دستغیب مجتهد شیرازی

در سال هزار و سیصد و بیست و دو در شیراز متولد شد. از ادان نکوکی دارای هوشی سرشار بود و مقدمات را بیاموخت سپس در محضر مرحوم حاج میرزا جمال‌الدین مجتهد محلاتی فقه و اصول و منطق و حکمت را فراگرفت، وی دارای اخلاقی پسندیده بود و بامرزم با کمال محبت و مهربانی رفتار میگرد، و بر احیاء موقوفات حضرت سید میرمحمد که در تولیت پدرش بود رنج فراوان برد. و پس از فوت پدر در مسجد حاج‌علی امام جماعت شد و براهنمائی مردم مشغول گشت. عاقبت در روز عید اضحی سال هزار و سیصد و هفتاد و سه دارفانی را بدرود گشت.



مرحوم سید محمود دستغیب شیرازی

دستغیب شیرازی - متولد ۱۳۰۸ شمسی

آقای سید بدرالدین محمد صادق فرزند مرحوم سید محمد و فرزند سید محمد سید
 محمد رضا فرزند مرحوم میرزا هدایه الله دستغیب شیرازی.
 در سال هزار و سیصد و هشت شمسی در شیراز متولد شد؛ و در اوان کودکی
 تحصیل کرد و در این راه متوسله نائل گشت. سپس علوم قدیمه را در محضر
 پدر و مرحوم حاج میرزا جمال الدین مجتهد محلاتی آموخت و پس از فوت پدر امامت
 مسجد حاج علی را متقبل شد و هم اکنون بوسیله وعظ و خطابه مردم را پراه دامت
 هدایت میکند.



آقای بدرالدین سید محمد صادق دستغیب

دشتی = متولد ۱۳۴۶ متوفی ۱۳۹۸ (۱)

محل خان متخلص بدشتی فرزند حاجی خان فرزند جمال خان فرزند رئیس حسینخان فرزند رئیس جمال.

محل خان در سال ۱۲۴۶ در قریه شنبه (بضم سین معجمه) متولد شد، و در محضر پدرش و فضائی که در آنحدود بودند علوم ادبیه پارسی و تازی را بیاموخت، و پس از فوت حیدرخان ضابط دشتی بحکومت آن نواحی منصوب گشت، و بنای حکومت خود را بر آبادی خور موج و بذل و بخشش و اجراء عدالت و تشویق فضلا و شعراء و دانشمندان و دستگیری بیچارگان و مستمندان گذاشت، و در خانه خود را بروی عموم مردم از وضع و شریف باز گذاشت - و چنانکه در ترجمه آقای دبیر گفته شد میرزا فتحعلی معمار شیرازی را از شیراز بخواست و بمهندسی او عمارت حکومتی و حمامی مستحکم در خور موج بساخت (که از قرار مسموع با آنکه صد سال از بنای آن میگذرد هنوز باقی است) و انصاف فطری او را بر آن داشت که ایباتی در انتقاد اعمال امثال و اقران خود سروده و بر سنگی نقر و بر سردر عمارت نو بنیاد خود نصب کند، که در دیوانش چاپ نشده:

هزاران خانه را بر باد دادم

که تا بنیاد این خانه نهدام !

۱ - صاحب فارسنامه سال فوتش را ۱۲۹۹ نوشته است ولی تاریخ صحیح آن ۱۲۹۸ است - چنانکه مرحوم میرزا محمد حسین اهرمی تنگستانی متخلص بمعتمد ماده تاریخ فوتش را صریحاً گفته است :

دوسنه از هزار و سیصد کم کرد دشتی وداع اینعالم

نیز چون دشتی و محمد تقی لسان الملك سپهر مولف ناسخ التواریخ و وقار فرزند وصال هر سه سال ۱۲۹۸ وفات یافته اند معتقد اهرمی سال وفات آنها را چنین سروده است رقم کرد: دشتی - سپهر - وقاری و جمع اسامی سه گانه بعلاوه او ۱۲۹۸ میشود

از این دست استدم ز آندست دادم

چنین کاری کرم نامش نهادم !

دیوان اشعارش که شامل قصائد و غزلیات و رباعیات اوست و افزون از پنجهزار بیت میباشد با مقدمه‌ای که منشی مخصوصش میرزا محمد حسن بن محمد حسین قزوینی متخلص به «آیت» بران نوشته وادرا از راه چاپلوسی (العیاذ بالله) بمقام الوهیت رسانیده ! بهمت حاج غلام حسین تاجردشمنی مقیم بوشهر بخط میرزا مهدی شیرازی در مطبعه گلزار جسمنی بسال ۱۳۱۹ در بمبئی چاپ شده است.

اشعارش بویژه غزلیاتش از حیث مضمون و روانی و انسجام قابل تحسین است و در ردیف دوم از گفته‌های اساتید سخن قرار میگیرد.

شعاع الملك در اشعه شعاعیه مینویسد: «دیوانی از وی بخط میرزا آیت

قزوینی مکمل تراز دیوان مطبوعش حاضر دارم»

و آیت سابق‌الذکر در مقدمه دیوان مطبوعش چنین گوید: «با وجود مشغولی خدمت سلطان و اعمال دیوان مع توجه در اصلاح کار رعیت و قضای حوائج نیازمندان این بحر طامی را علو همت و سمو فکرت تا کجاست و قریب بیکصد تن شاعر مکمل را چندان قصائد محکم با مبالغه های معظم در توصیف و ستایش او چراست.

مصراع: نمیراد جانی که انصاف کرد- و جز این دفتر آنحضرت را از نتایج ضمیر مظهر نظماً و نثراً بالفعل بسیاری موجود است - از آن جمله سه کتاب مبین است با کلمات متین که هر يك از آن در حکمت عملی ناسخ کتب اوائل است و کاشف حجب مسائل - چون دو مجلد از آن توفیق اتمام یافته و يك مجلد دیگر قریب بانجام است - چون شایسته نمود که قلیل ذکری از آنها در این دیباچه شود -

تفصیل کتب ثلاثه: اول کلام الملوك است منظوم - در وزن حدیقه حکیم

معنوی شیخ سنائی غزنوی و جام جم اوحدالدین مراغی و مقدمه آن مشتمل است

بتمجید حضرت واجب الوجود و اثبات نبوت عامه و خاصه و توکید ولایت خاصه با دلائل شافی و براهین کافی - اصل کتاب جامع دُرر - نصایح - حکمت لوائح سلاطین عجم از کیومرث تا انوشیروان بن قباد بترتیبی هر چه واضحتر - و خاتمه آن محتوی بارجوزه صواب و شرح حالی از ناظم کتاب و التزام ذکر اسامی سیارات سبعه و بروج و اشکال فلکی که معروف است بصور عبدالرحمن - و اشاره بجمع صنایع شعری از محسنات بدیع و حروف قافیه و عیوب ملقبه و غیر ملقبه و آنچه منسوبست بدین علم شریف - و اینهمه بتقریب واقع است -

کتاب دیگر مسمی بنمکدان که نمک خوان حکمت است، و مرحم جراحات اهل فطنت لله در قائل: میمکد انگشت من پیر خرد طفل وار - تا سر انگشت من یافت نمکدان او - و این کتاب نثره انتساب نثر است بطرز ر اسلوب شیرازه دفتر بلاغت گلستان هزارستان ریاض سخن پردازی افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و بهارستان مولانا عبدالرحمن جامی و پریشان موبد فارسی حضرت قانی -

کتاب سیم که هنوز حلیه اختتام پذیرفته نامیده شده است به «طریق السلوک» در این خبسته نامه خلاصه حکایات بداعت آیات کلید الدمنه را که از مصنفات بیدپای برهن است، بلهجتی خوش و سبکی دلکش منظوم فرموده و ابواب فصاحت بر روی ناظرین گشوده است - فقیر از هر یک از این سه کتاب شطری موجز در اینجا ایراد میکنم - تا جویندگان فضل را از آن فایده باشد -

خوانندگان محترم! از این عبارات که با تکلف زیاد و انشاء مغلق و براءت و استهلال نوشته شده نتیجه گرفتند که دشتی سه جلد کتاب بنظم و نثر پرداخته است یکی بنام «کلام الملوک» و دیگری مسمی به «نمکدان» و سه دیگر «طریق السلوک» آنگاه آیت از هر کدام نمونه ای میآورد و در آخر مینویسد: این روزها هم کتاب خسرو و شیرین نظامی را جواب گفته، و هنوز بانجام نرسانیده است -

وشعاع الملک در اشعه شعاعیه مینویسد: «معلوم نیست که کتاب نمکدان از دشتی است یا جیحون یزدی و این از آن بیغما برده یا آن از این»
 اما حاجب شیرازی (ترجمه اش گذشت) که چند سال در خدمت دشتی بوده
 بمرحوم عبرت نائینی صاحب مدینه الادب گفته بوده که نمکدان از تالیفات دشتی است -
 وفات یا قتل دشتی: میتوان گفت که دشتی کشته شده است، و سبب قتل او
 را ذیلاً مینویسیم:

حاج غلامعلی عطار شیرازی مقیم بوشهر که از خویشان نگارنده بود در
 جوانی و پیش از آمدن ببوشهر با پدرش در دستگاه دشتی بوده و از نقل میکرد که
 دشتی سالی یکبار برای ملاقات والی فارس (که در آن اوقات غالباً فرهاد میرزا
 معتمدالدوله یا برادرش مراد میرزا حسام السلطنه بود) بشیراز میرفت - و مالیات
 ابواب جمعی خود را دپیرداخت و ضمناً با فضلاء و شعراء شیراز مخصوصاً فرهاد میرزا
 که مردی دانشمند بود اغلب حشر و نشر و مشاعره داشت، در یکی از مسافرتها
 حینیکه سوار بر اسب بود و با خدم و حشم خود در کوچه های شیراز گردش میکرد،
 فرهاد میرزا در رسید و دشتی احتراماً از اسب پیاده شد فرهاد میرزا احوالش را
 پرسید، و در ضمن مکالمه برزباننش جاری شد که نصیرالملک (حاج میرزا احسنعلی
 خان) از تو گناه دارد که بشیراز آمده ولی بدیدن او نرفته ای -

دشتی که بعلت تمول و فضیلتی که داشت غروری بهم رسانیده بود در جوابش
 گفت: قربان - نصیرالملک یکی از حاشیه نشینان مجلس چاکر است، و او میبایست
 بدیدن جان نثار بیاید - فرهاد میرزا بعداً این گفته جسورانه را به نصیرالملک رسانید،
 و نصیرالملک از این سخن بر آشفت و کینه دشتی را بدل گرفت و منتظر فرصت نشست
 تا بموقع خود تلافی کند - تا سال ۱۲۹۸ که نصیرالملک حکمران بوشهر و مضافات
 شد، دشتی را ببوشهر خواست، و در بدو امر باو احترام گذاشت و پس از چند روز
 مطالبه مالیات عقب افتاده دشتی کرد که در حدود ده هزار تومان بود - و چون
 دشتی قادر به پرداخت نبود مهلت خواست، و نصیرالملک قبول نکرد، دشتی اجازه

خواست که بدشتی رود و پول تهیه کرده بیاورد، باز از راه دشمنی و کینه دیرینه و بتصور اینکه شاید از دشتی برنگردد پیشنهادش را نپذیرفت و دستور حبسش داد. ودشتی مدت نه ماه در زندان بود و بعلت گرمی هوا در زندان مریض شد و بمرد. بنابراین دشتی بگناه يك جمله بيمورد و کینه شتری نصيرالمك هستبد جان عزيز را باخته است از اوست

غزلیات:

آن ترک پرچهره که آشوب جهانست

مانند پری از نظر خلق نهانست

صاحب نظران دیده بیوشند که آن شوخ

غارتگر دینست و بلای دل و جانست

سود است زیانی که بسودای تو باشد

در عشق تو هر کس که کند سود زیانست

هر گز ننماید برخ حور نگاهی

چشمی که برخسار نکویت نگرانست

تا گشت روان از برم آن سرو خرامان

مارا ز دو چشم از پی او آب روانست

هیچ از دهن تنک تو ای شوخ نشان نیست

بگشای لبی کز دهنش دل بگمانست

گیسوی تو و خال تو چون دانه و دام است

مژگان تو و ابروی تو تیر و کمانست

گر طره تو مار بود - از چه بنار است ؟

ور زلف تو شیطان - ز چه درباغ جنانست؟

برما گذرد از سر ناز آن بت طناز

چون عمر عزیز است - از آنرو گذرانست

در عشق تو دشتی نکند یاد جوانی
گریب شد از هجر - ولی بخت جوانست

بدوزخ با تو جنات نعیم است	بجنت بی تو مانند جحیم است
مرا باک از جفایت نیست زیراک	جفا بر عاشقان رسم قدیم است
نه از وصلت امید می هست ما را	نه در هجرت مرا یکذره بیم است
یقین باد از سر کوی تو برخاست	که این بونه انفاس نسیم است
تو بهرامی و سرو بوستانی	ز رشک قامتت یکجا مقیم است
کرم کن ساقی امروز شرابی	که فراهم خدای ما کریم است
ز بیم آنکه تیر تو نیاید	بجان من - از آنم دل دونیم است
نمیرد زنده عشق تو هرگز	که لعنت جان ده عظم رهیم است

براه عاشقی - دشتی قدم نه

که تا مقصد صراطی مستقیم است

مژگان چشم یار من از ابروان گذشت

یاران حذر کنید - که تیر از کمان گذشت

دیشب فتاد شور قیامت - میان جمع

چون حرفی از میان تو اندر میان گذشت

در حیرتم از این که بر اهل زمین چه رفت

ز آن شعله های آه که از آسمان گذشت

ما در جوانی از غم تو پیر گشته ایم

بنگر که در غمت چه به پیرو جوان گذشت

سنبل ز تاب رفت و گل از رنگ و بو فتاد

چون وصف روی و موی تو در بوستان گذشت

تا چشم نیم مست تو دیدم به چشم دل

هم من ز دل بریدم وهم دل ز جان گذشت

دشتی رضای دوست چو در نیستی توست

اندر رضای دوست ز خود میتوان گذشت

نسیم بباد صبا مشکبار می آید

مگر که از سر کوی نگار میآید؟

چو بوی زلف تو آرد نسیم پنداری

هزار قافله مشک از تبار میآید

چو کاروان تو بر خاک من گذار کند

وجود من ز بیش چون غبار میآید.

خبر دهید بطفلان که نی سوار شوند

که پیر خسته دلی نی سوار میآید (۱)

زیم آنکه نچینند یک گل از گلزار

هزار ناله زار از هزار می آید

دلی بزلف تو چون پای بست گشت او را

نگاهدار که روزی بکار میآید

چو دیده ایم رخ خوب عالم افروزت

بچشم چشمه خورشید تار میآید

دو باره زندگی رفته را ز سر گیرم

پس از هلاکم اگر بر هزار میآید

اگر شمار غم عشق تو کند دشتی

شمار ناشده روز شمار میآیند

بدان سان گریم از دنبال محمل

زاشک چشم مجنون بیخبر بود

۱- که پیر خسته دلی - در بحورالاحسان چنین است - ولی در دیوان مطبوعه «دشتی» که

پیر شیفته ای» چاپ شده - همانا مرحوم فرصت تبدیل باحسن کرده است

ز چشم رفتی و هر جا (۱) کنم روی همه روی تو بینم در مقابل
 بود آسان ز جان دل بر گرفتن گرفتن دل (۲) ز جانانست مشکل
 دوبار از تن رود جان بعد کشتن رود از دست اگر دامان قاتل
 یقین خسرو بشیرین دل نمیداد اگر میدید این شیرین شمایل
 در این ویران چرا منزل گزینم که ما را جای دیگر هست منزل

بصورت گر برفت از چشم دشتی

بمعنی کی تواند رفت از دل

بند پنجم از دوازده بندی که در مرثیه گفته است

آندم چرا زمین و زمان بی اثر نشد

وین آسمان بزیر و زمین بر زبر نشد؟

آندم که پر دمید بر او چون هما ز تیر

این کر کس فلک ز چه بی بال و پر نشد؟

آندم که سر ز سرور دین دست کین برید

هستی سوی عدم ز چه بی پا و سر نشد؟

آندم که سر زد از بشر این فعل ناسزا

بهر چه قطع هستی نوع بشر نشد؟

آندم که از قضا و قدر سر زد اینعمل

بهر چه نفی حرف قضا و قدر نشد

آندم که سر و قد جوان ز پا فتاد

نخل امیدها ز چه سان بی ثمر نشد؟

۱- بحورالالغان . هر سو

۲- بحورالالغان : بجای دل - جان است - ولی در دیوانش دل است و این

آن آتشی که در حرم شاهدین زدند

بهر چه برق خرمن هر خشک و تر نشد؟

آندم که ریخت خون جگر گوشهٔ رسول

بهر چه خاک سرخ ز خون جگر نشد؟

آندم که اهل بیت رسالت اسیر شد

کردون چرا اسیر کمند خطر نشد؟

از کربلا بکوفه چو شد بار بسته شان

بر ناقه برهنه نشانند خسته شان

رباعیات:

ملاعلی از چوب و گل و خشک حرام

از بهر خدا مسجد کی کرده تمام!

کز کوتاهی سقف بهنگام نماز

بایست قعود کرد بر جای قیام!

در مدح سلطان مراد میرزا احسام السلطنه والی فارس:

از عدل گهی مرز خراسان گیری

وز داد گهی ملک سلیمان گیری

هستی تو وحسام سلطنه در همه حال

ز آنست که شرق و غرب آسان گیری

دشتی = متولد در حدود سال ۱۳۱۰

آقای علی دشتی فرزند مرحوم شیخ عبدالحسین دشتی

از دانشمندان و نویسندگان و سیاستمداران زبر دست معاصر است .

در حدود سال ۱۳۱۰ در کربلا متولد شد. در مدرسه حسینی ایرانیان تحصیل کرد.

و در ۱۲۹۸ شمسی بایران آمد و چند روزی در بوشهر بود سپس بشیراز رفت و در شیراز مقاله‌ای در روزنامه فارس که در آن زمان مدیرش آقای فضل-الله بنان شیرازی بود نوشت که عامه نپسندیدند و هیاهویی راه انداخته اراده قتلش را کردند، ناچار در منزل عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در آنوقت والی فارس بود پناهنده شد و فرمانفرما بحمايت از برخاست و در پنهانی روانه اصفهان کرد؛ از اصفهان بطهران رفت و در سال ۱۳۰۰ شمسی امتیاز نامه «شفق سرخ» را گرفت و در سه سال اول هفته‌ای سه شماره نشر میداد و در ۱۳۰۴ روزانه شد و پنجسال روزانه تحت نظر خودش منتشر گشت، و از آن پس مرحوم مایل تویسرکانی مدیر و سردبیر آن شد و تا سال ۱۳۲۹ شمسی که مایل حیات داشت مرتباً نشر مییافت و همینکه فوت شد روزنامه هم تعطیل گشت -

روزنامه شفق سرخ چه آن زمان که خود دشتی نشر میداد چه بعد از آن، روزنامه مفیدی بود که نویسندگان (مخصوصاً خود دشتی) با کمال شهامت منویات ملت ایران را در آن مندرج میساختند و از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران انتقادات مستدل میکردند و بسیار مورد توجه مردم ایران مخصوصاً اهالی فارس میبود -

دشتی چند دوره از طرف اهالی بوشهر و طهران بنماینده گی مجلس شورای ملی انتخاب شد، و در مجلس هم با طلاق لسان و سلاست بیان و شهامت بی پایان افکار خود را بیان میکرد، و از اینجهت چند بار بزندان رفت که از آنجمله در زمان ریاست وزرائی آقای سیدضیاءالدین طباطبائی یزدی و کودتای اودر سوم اسفند سال ۱۲۹۹ بود که سیدضیاء او را زندانی کرد و سه ماه در محبس بود و بعداً هم بکرمانشاه تبعید شد و کتاب «ایام محبس» را در همین زندان نوشته است -

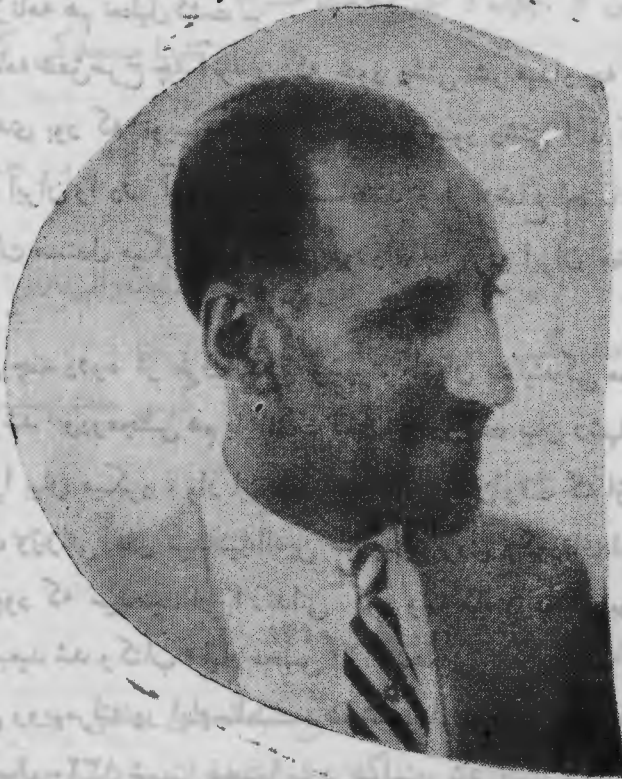
دشتی رویهمرفته در ایام سلطنت رضا شاه بهلوی تقریباً منزوی بود و مشغول تالیف - و از سال ۱۳۲۰ شمسی مجدداً وارد سیاست شد و باز بنماینده گی مجلس انتخاب گشت، و چندی هم سفیر کبیر ایران در مصر شد - و هم اکنون چند دوره

است که میثاقور حبیبشید -

دشتی زبان عربی را بنوع کمال میداند و در این زبان قادر بخواندن و نوشتن و تکلم است ، فرانسه را هم خوب آموخته است و زبان انگلیسی آشناست و در زبان فارسی ادیب و نویسنده است ، و در نوشته‌های او اثری است که اهل زبان را مجذوب خود میسازد و شیوه جدید مخصوص خود دارد -

تالیقاتش : ۱ - اعتماد بنفس (ترجمه از فرانسه - این کتاب تا کنون سه بار در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۸ و ۱۳۳۲ شمسی در طهران چاپ شده)

۲ - ایام محبس (تا کنون سه بار در طهران چاپ شده) ۳ - تطور ملل (ترجمه از فرانسه - در ۱۳۰۲ در طهران چاپ شده) ۴ - جادو (چاپ شده) ۵ - سایه



آقای علی دشتی سناتور

(سه بار در طهران چاپ شده) ۶ - سر تفوق انگلوساکسن (ترجمه از فرانسه - تاکنون سه بار در ۱۳۰۲ و ۱۳۱۱ و ۱۳۳۲ در طهران چاپ شده) ۷ - سیری در دیوان شمس (در ۱۳۳۷ در طهران چاپ شده) ۸ - فتنه (چند بار در طهران چاپ شده) ۹ - نقشی از حافظ (در تهران دوبار چاپ شده) ۱۰ - هندو (در طهران چاپ شده) چنانکه توضیح داده شد غالب کتابهای او مکرر چاپ شده، و از همه مشهورتر کتابهای: ایام محبس - فتنه و نقشی از حافظ اوست که بسیار مطلوب و مورد توجه خاص و عام واقع شده است -

دشتی = زنده در ۱۳۰۹ شمسی

مرحوم شیخعلی مجتهد دشتی

از فقهاء و مجتهدین معاصر است، در نجف اشرف تحصیل کرد و اجازه گرفته بیوشهر رفت و سالهای دراز در بوشهر مشغول ترویج احکام شرعیه بود و مردم آن بندر باو اعتقاد و اعتماد تام داشتند و عمری پرهیزگاری و تقوی گذرانید - در سال هزار و سیصد و نه شمسی سفری بطهران و مشهد رضای علیه السلام رفت و بیوشهر برگشت و پس از اندک زمان در آن بندر وفات یافت - سال فوتش بدست نیامد -

دوائی شیرازی = متوفی ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴

حکیم عین‌الملک شیرازی متخلص بدوائی -

خوشگو در ترجمه اش مینویسد: عین‌الملک دوائی تغلص شیرازیست، در طبابت و کمالی رتبه عالی داشته، در درگاه اکبرشاهی اعتبار تمام داشت در سال هزار و چهارم در گذشت شعر نیک، می‌سنجید - صاحب‌مآثر الامراء مینویسد: در علم رتبه عالی داشت، و صاحب اخلاق حمیده بود، نسیب از جانب مادر به محقق دوائی منتهی میشود، از ابتداء ساز صحبت او

با عرش آشیانی کوک گردیده ، در بزم و رزم شریک صحبت بود ، در سال نهم جلوس او را با منشور لازم الاتباع پیش چنگیزخان (که در احمدآباد سربیزرکی برداشته بود) فرستادند -

او با پیشکش خان مزبور برگردیده در اگره دولت باریافت ، و سال هفدهم که دلاسانامه بنام اعتمادخان گجراتی برد ، او را باتفاق میرابو تراب بملازمت آورده و سال نوزدهم که پادشاه متوجه دیار شرقی شده او از ملتزمین رکاب بود ، بسترجهت رهنمائی عادلخان بیجاپوری بدکن تعیین گردیده سال بیست و دوم بحضور آمده شرف بار انداخت ، پس از آن بفوج داری حدود سنبل مامور شده ، سال بیست و ششم که عرب بهادر و نیابت خان و شاهدانه با جمعی از ناسپاسان غبار شورش در حدود مذکور برانگیختند ، نامبرده قلعه بریلی را مستحکم ساخته بجمع جاگیر داران آنطرف کوشید ، هر چند آنها به بیم و امید خواستند که حکیم را همداستان سازند نپذیرفت ، و بحسن تدبیر در مجمع آنها خلل انداخت ، تا آنکه نیابت خان بفوج پادشاهی پیوست ، حکیم که باتفاق دیگر جاگیرداران کرد و پیشجویای پیکار شده غنیمت را غبار آلود دشت هزیمت ساخت ، و در همین سال بصدارت صوبه بنگاله ممتاز گردید ، سال سی و یکم ببخشیدگری صوبه اگره چهره اعتبار برافروخت ، پستر همراه خان اعظم بمهم دکن رفت ، چون خان مذکور پرکنه هندیه جاگیر او را تغییر داده بود ، بیطلب سال سی و پنجم بحضور آمد ، لهذا باریافت ، و بعد دریافت کیفیت پروانگی کورنش دادند و بجالی پرکنه مذکور نوازش پذیرفته بعد چندی مرخص گردید - و سال چهارم مطابق سنه ۱۰۰۳ بعدم آباد شتافت ، شعر میگفت و دوائی تخلص میکرد

از اوست:

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت

در دیدرمان عشقست اینک که تدبیری نداشت

در شب زلف، سیاهش خواب مرگم در ربود

بلعجب خواب پریشانی که تعمیری نداشت

در شب هجر که جان باید سوخت کار دل درد و غم اندوختن است
ای دوائی طلب وصل بتان شعله پنبه بهم دوختن است

* * *

نه ابر غم نه زاله بر من دلتنگ میبارد
ز تاثیر حوادث در دل من سنگ میبارد
چنان تند است با اهل دل آن شوخ جفایبشه
که گاه آشتی از غمزه او جنگ میبارد

دوائی از در احسان او کفر است نوهیدی
که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ میبارد

دیانت شیرازی = متوفی در حدود ۱۳۲۰ شمسی

مرحوم میرزا حسنخان دیانت ملقب به «معاون دیوان» مدیر روزنامه
بیان حقیقت -

از نویسندگان معاصر و از دوستان مؤلف بود.

روزنامه بیان حقیقت را در سال ۱۳۴۳ تاسیس کرد و تا ۱۳۵۷ در دبیرت
و چهل شماره نشر داد -

مرحوم دیانت مردی وطن دوست و فاضل و بی آزار بود -
سال حقیقی فوتش را بدست نیاوردم ، ظاهراً در حدود سال ۱۳۲۰ شمسی
(۱۳۶۰ قمری) وفات یافته است -

ذره شیرازی = متوفی ۱۲۹۰

آقا بزرگ شیرازی متخلص بذره -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - فسائی مینویسد : در وقتیکه عبدالباقی
میرزا متخلص بعشرت حکمران بنادر و گرمسیر فارس شد - ذره قصیده ای در مدح
او گفت و از او درخواست عبای بوشهری کرد - و شاهزاده مسؤلش را باجابت

مقرون نساخت و ناچار ذره قطعه ذیل را بدیهه گفت:

سروش دوش بگوش دلم چنین میگفت

اگر سلوک به بود و نبود خواهی کرد

بمدح عشرت اگر صفحه‌ای زیان کردی

بذم او ورقی نیز بود خواهی کرد

بجای خلعت اگر آن عباى من پوشد

باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد

رباعی:

نرآد دغل باز جهان روز و شبان

در ششدر حیرت آورد پیرو جوان

تخته‌اش بود آسمان و مهره‌اش انجم

خورشید و مهند کمبتینش - تو بدان

لغز - بادنجان

ای ترک سیاه چرده بت غالیه پیکر

همشیره ربحانی و همشهری عنبر

رومیست درون تو و بیرون تو زنگی

از نسل صهبی و هم از دوره قنبر

همرنک زحل باشی و اینطرفه که گویند

منسوب ابر مشتری - در همه محضر

گر روز و شب استی - زچه برعکس شب و روز

باشد شب تو ساده - و روز تو پراخترا؟

بیزهد و گنه روی و دلت تیره و روشن

اینها ز چه شد مقبل و آنت ز چه منکر؟

شاه حبشی و بسرت تاج زمرد
 لیکن ز ختن هست بهمراه تو لشکر
 در برت سیه جامه بسر سبز عمامه
 نزار اهل عراقی و نه از آل پیمبر
 سید قرشی هست و تو باشی حبشی رنگ
 عمامه‌ات از سر بر بایند بخنجر !
 و آنگاه کنند از تن تو پوست بخواری
 در روغن تائیده گذارندت پیکر
 بس سرکه - که ریزند بر آن پیکر مجروح
 تا هیچ نماند - اثری از تو ز کیفر
 سر سبز و سیه بختی - از آن هر دو بگویم
 هستی تو ولی و عدوی میر فلک فر
 غزل :

می قوت پیرانست - با یار جوان خوشتر
 می راحت هر جانست - با رطل گران خوشتر
 در راغ چه میبوی ؟ و زباغ چه میجوئی ؟
 گر لاله سخن گوید - در سروروان خوشتر
 هنگام زمستانست - روز خوش مستانست
 آنرا که شبستانست - از قصر جنان خوشتر
 گر خلوتکی داری چنگی و می و یاری
 از عاقل و هشیاری از ملک جهان خوشتر
 باشد نمر هستی بیخوبشی و سرمستی
 نیکو هنری هستی - از خلق نهان خوشتر
 زاهد همه سالوس است هشیاری و افسوس است
 فلک است نه ناموس است - بیزاری از آن خوشتر

در راه وفا کیشی - با هر که کنی خویشی
 گر مصلحت اندیشی - از سود و زیان خوشتر
 خورشید نه‌ای ذره - بر خویش مشوغره
 در عشق شدن بره - از شیر زیان خوشتر
 از چه ای شوخ ندیپرسی - از آه دل من
 ستم از حد چه بری؟ چیست گناه دل من؟
 نرم شد صخره صمنا - و ندارد پروا
 دل سخت تو ز احوال تباه دل من!
 ناله و آه و فغان دارد و فریاد و خروش
 ای شه حسن حذر کن - ز سپاه دل من
 زلف بر باد دهی دم بدم - و غافل از آن
 که جز او جای دگر نیست - پناه دل من
 روشن از روی سفید تو بود ورنه جهان
 تیره گشتی چو شب از دود سیاه دل من
 چشم و زلف تو بافسونگری و عیاری
 میزند از چه بهر مرحله راه دل من
 از سر هر دل ذره بدست آر - دمی
 ای که خورشید جهانی و ماه دل من
 در سال هزار و دویست و نود در شیراز وفات یافت -

ذوالانوار شیرازی = متولد ۱۲۷۵ متوفی ۱۳۶۳

مرحوم شیخ محمد هادی ذوالانوار مجتهد شیرازی نوری الاصل فرزند میرزا
 محمد علی مجتهد.

از فقها، و ادباء معاصر است، و از ائمه جماعت مسجد و کیل شیراز و مدرس

مدرسه آقا باباخان بود.

نگارنده در شیراز صحبتش را درك کرده است، پدرش میرزا محمد علی از اهل نور مازندران بوده، و از جمله شش نفر علماء طراز اول بوده است که بنا بدرخواست معتمدالدوله فرهاد میرزا در تألیف کتاب «قمقام» که از مقاتل معتبره است اهتمام ورزیده.

مرحوم ذوالانوار کتابی در اصول عقائد استدلالی تألیف کرده است، و از او شش نرزند ذکور باقیمانده که از آنجمله است آقایان محمد حسین جهان نما (مدیر روزنامه جهان نما که ترجمه اش گذشت) و محمد تقی نوری زاده که از خدّام قدیم فرهنگ است و در دبیرستانهای شیراز دبیر، و علی اکبر نوری زاده که مدیر کتابخانه احمدی شیراز و از ناشرین کتب مفیده علمی و ادبی و عرفانیست و از فقراء سلسله ذمیه است و دست ارادت بمرحوم میرزا احمد وحیدالاولیاء تبریزی داده است. صاحب ترجمه در سال هزار و سیصد و شصت و سه در شیراز بررحمت ایزدی پیوست.

ذوالقدر اصطهباناتی - متولد ۱۳۱۶ شمسی

دوشیزه میمنت ذوالقدر اصطهباناتی متخلص به «آزاده» فرزند آقای حبیب‌الله ذوالقدر

اگر چه تخلص او «آزاده» است و ذکر تخلص در این کتاب اولی از نام خانوادگی است و میبایست ترجمه مشارالیها ذیل الف ممدوده آمده باشد. ولی چه باید کرد که مرا از احوالش خبری نبود و اوائل کتاب چاپ شده بود که ناگاه مختصر ترجمه و اشعارش را در جلد سوم «سخنوران نامی معاصر» دیدم و لازم دانستم که از او یادی کرده باشم.

تا آنجا که بخاطر دارم پدرش آقای حبیب‌الله ذوالقدر در سال های پیش بامن مکاتبه و معامله کتاب داشت و نسبت باین رهی اظهار محبت میکرد.

بالجمله چنانکه صاحب «سخنوران نامی معاصر» مینویسد: دوشیزه میمنت ذوالقدر در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ شمسی در اصطهبانات فارس از مادر زاد و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آموزشگاه وصال و مهر آئمی (آئین) شیراز فرا گرفت، از آن پس بتهران آمد و در دبیرستان انوشیروان دادگربا تمام دوره متوسطه پرداخت. آزاده که گاهی آثار خود را بامضای مستعار «آناهیت» بچاپ میرساند از چهارده سالگی بنظم شعر پرداخت و آثارش اکنون در جرائد و مجلات تهران انتشار مییابد - از اوست:

جویای روشنائی:

با آنکه مرد در دل من، شعله امید

یعنی بسینه‌ام دگر، امید یسار نیست

اما هنوز در دل من عشق زنده است

عشق بزرگ خلق، که نا پایدار نیست

✽ ✽ ✽

عشق بزرگ، مردم این آب و خاک پاک

کسایان اسیر پنجه خونین دشمنند

اما هنوز در دل این ظلمت و سکوت

در انتظار مزده آن صبح روشنند

✽ ✽ ✽

آن عشق جاودان که از آن سر نمیکشم

تا دل درون سینه من شعله می کشد

تا در سکوت دلکش هر صبحدم صبا

بر چهره تازه شسته گل هوله میکشد

✽ ✽ ✽

عشقی که یا گذشت زمان کم نمیشود

طوفان غم، بیاد فنایش نمیدهد

شوریکه چون درون سری او فتد، دگر

بر آستان تنک و فنا سر نمی نهد

(البح)

تمنائی که من دارم:

بخوان در چشم من، نقش تمنائیکه من دارم

بین در موی خود، آشفته رویایی که من دارم

گر آزارم دهی کز حلقه عشق تو بگریزم

ندارد تاب رفتن، ناتوان پایی که من دارم

خدا را، ای امید من، خریدار وفایم شو

که باید گرمی بازار، کالائی که من دارم

مرا از قلب بی آرام بیدارم عجب آید
 که خوابش در نمیگیرد، بلالائی که من دارم
 فغان از بخت بد، کز شعله‌های تابناک دل
 نمییابد فروغ این تیره شبهائی که من دارم
 خدا را همدمی کن ماه من، با من، که در دنیا
 نگیرد باکس الفت روح تنهائی که من دارم
 نگرود بر زبان آزاده را آرزو حرفی
 بخوان در چشم من، نقش تمنائی که من دارم

زندگی:

من عاشقم بروی دلارای زندگی
 شیدای جلوه‌های فریبای زندگی
 معذب و جذبه‌های حیات و امید خویش
 مسحور نغمه‌های فرح‌زای زندگی
 رو میکنم مردم و دل میدهم بخلق
 تا بشنوم حقایق گویای زندگی
 میکازم اندرین شب تاری، که واکنم
 راهی سوی سپیده فردای زندگی
 جاوید زنده‌ایم از آن رو که بهر خلق
 « در هر نفس کنیم تمنای زندگی »
 بر کش حجاب باش، ز روی نگاه خویش
 تا بنگری حقیقت زیبای زندگی
 بی پرتو چراغ حقیقت فروز عدل
 لذت نبرده کس ز تماشای زندگی

فرهنگ ما نداد درینما بما نشان
 مبنای زندگانی و معنای زندگسی!
 من مظهر امیدم و بیک طلوع صبح
 چون واپسین ستاره شبهای زندگسی
 آزاده ام رها ز غم و رنج بندگسی
 شبها زواج عرشم و جویای زندگسی
 نبود مرا زدهشت طوفان غم هراس
 من چیستیم؟ سفینه دریای زندگسی

راز شیرازی = متوفی ۱۲۸۶

میرزا ابوالقاسم مشهور بمیرزا بابا متخلص بر از فرزند میرزا عبدالنبی صوفی
 ذهبی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی شیرازی
 پدرش میرزا عبدالنبی داماد و مرید میرزا محمد هاشم ذهبی بود (۱) و نسبش بمیرسید
 شریف جرجانی میرسید و مکانیب آقا محمد هاشم رادر کتابی گرد آورده و مرتب ساخته است
 راز از عرفاء بزرگ قرن سیزدهم هجری و از اقطاب سلسله ذهبیه و متولی
 حضرت میر احمد شاه چراغ شیراز بوده است.

علاوه بر مراتب عرفان در علم معقول و نویسندگی و فنون شعر و ادب فارسی
 عربی نیز دست داشته است و در اوائل عمر بکسب علوم ظاهریه، و شرعیه از
 فقه و اصول و تفسیر پرداخت، و سالهای دراز در اینراه رنج برد، و چون بقول شیخ
 بهائی از اینگونه معلومات کیفیت و حالی نیافت معلوم باطن پرداخت و در خط طریقت
 افتاد، و تبصقیه باطن و تزکیه نفس اشتغال ورزید - و بدلالیت مردی صوفی مشرب

۱- تاریخ حیات میرزا محمد هاشم قطب سلسله ذهبیه را راز شیرازی نوشته است
 و در دو مجلد چاپ اول و دوم کوثر نامه در تبریز چاپ شده است طالبین بکتاب کوثر
 نامه مراجعه فرمایند.

دست ادرات پدیر خود داد و مصداق:

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم

یار در خانه و ما کرد جهان میگردیم

بظهور بیوست- و بدستور پدیر در اندک زمان بسیر و سلوک مشغول شد، و مدارج طریقت را طی کرد- و پس از فوت پدیر مدت چهل سال در مسند ارشاد نشست و بدستگیری اهل حال برداخت، تا بسال هزار و دوست و هشتاد و دو که از راه طهران قاصد زیارت مشهد شد، و در مراجعت از مشهد سه سال در طهران اقامت گزید و از جانب ناصرالدین شاه قاجار لقب مجدد الاشرافی یافت و شرح خطبة البیان را در طهران تألیف کرد، و آنگاه فرزند خود میرزا جلالالدین محمد حسینی مجدد الاشراف را از نزدیکی رحلت خود آگاه ساخت و از طهران بعزم بر- کشت بوطن مالوف (شیراز) حرکت کرد و چون بمورچه خوار از توابع اصفهان رسید بیمار شد و هم در آنجا بعالم باقی شتافت و جسدش را باصفهان بردند و در آنجا امانت گذاشتند و سال بعد بمشهد برده دفن کردند. تألیفاتش متجاوز از پانصد هزار بیت نظاماً و نثرأ میباشد.

آقای شمس الدین برویزی که از فقراء ذهبی و نویسندگان معاصر است در کتاب «تذکره الاولیاء» چاپ تبریز مینویسد صاحب ترجمه دارای پنجاه و یک جلد تألیف است، همچنین مشارالیه آورده است که شیخ مرتضی انصاری مجتهد بزرگ قرن سیزدهم هجری با حضرت راز مکاتبه داشته و از او درخواست دستور العمل طریقتی و طلب همت میکرده است.

اینک اسامی قسمتی از تألیفات او که در تذکره الاولیاء ضبط شده است:

۱- آیات الولاية (در دو مجلد شامل هزار و یک آیه از کلام الله مجید در فضائل حضرت رسول و ائمه اطهار و قدح مخالفین آن ها و تفسیر آیات مزبوره که در طهران چاپ شده است)

۲- اسرار الولاية (گویا در تبریز چاپ شده باشد)

- ۳- براهین الامامه - در اثبات خلافت بلافصل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
در یکصد و ده باب (در تبریز چاپ شده)
- ۴- بطلان تناهی الابعاد (چاپ شده)
- ۵- تذکرة الاولیاء - در سال ۱۳۲۶ در شیراز چاپ شده
- ۶- ترجمه تفسیر قرآن مجید منسوب بحضرت امام حسن عسکری
- ۷ شرح خطبة الییمان (در شیراز چاپ شده)
- ۸- شرح دعای قنوتیه حضرت امیر علیه السلام
- ۹- شرح مصباح الشریعة - حضرت صادق علیه السلام که در سال ۱۳۵۳ بهمت مرحوم
میرزا احمد عبدالحی اردبیلی در شیراز چاپ شده
- ۱۰- طباشیر الحکمه (چاپ شده)
- ۱۱- قوائم الانوار و طوابع الاسرار (در تبریز چاپ شده)
- ۱۲- کوثر نامه (منظوم - چاپ شده)
- ۱۳- مرآة العارفين و مناسک العاشقین (در ۱۳۲۰ در تبریز چاپ شده)
- ۱۴- مرصاد المباد (چاپ شده)
- و غیر اینها که پنجاه و یک جلد نوشته اند - اکنون پاره ای از اشعار او را مینویسیم
غزلیات:
- همت عشقم نمود بزم خرابیات را
عقل فراموش کرد مسجد و طامات را
چاشنی خمر عشق بردم و از کام دل
لذت تقوی و زهد - ذوق مناجات را
زاهد تقوی فروش - کاش خریدی ز من
بهر بهای دو جام - فضل و کرامات را
گر بی هشتم رسید دست - گر و هشتمی
تا بدهم دستلاف - پیر خرابیات را

ساقی می هر که یافت - روزی کونین یافت

چيست زلال خضر - بهر مباحات را !

دين حقیقی است عشق - بگذرواز کفر و دین

کشف حقیقت شود - تبارك عادات را

شمس ولایت کجا - حاصل طاعت کجا؟

نور ولایت برد ظلمت طاعات را

خاک در میفروش قبله اهل دلست

کعبه چه باشد چو راز سجده کند لات را

باز دل از عشق دوست بیخودی از سر گرفت

نور جدالش بتافت سینه سراسر گرفت

باز جنون کرد جوش - برد ز سر عقل و هوش

جان و تن و دل تمام عشق در آذر گرفت

دل چو بسنك وفا - شیشه تقوی شکست

از می عشقتش دگر بر کف ساغر گرفت

نور علی شد پدید - صیقل دلها رسید

آئینه قلب از آن تابش خاور گرفت

شیر خدا کز نهیب شیر فلك را شکست

لطف و کرم بین که چون آهوی لاغر گرفت

موسی اگر جلوه ای دید بسینا از او

عیسی جان هر نفس نور ز حیدر گرفت

طور تجلی حق - کعبه دلدار ماست

هر که بآن طور شد - جلوه دیگر گرفت

جان چو شدم آشنا با حشم و خیل او

سیرت مسلمان گزید - شیوه نو در گرفت

کوی سلیمان عشق ره نبرد مور عقل
 رفت درین کو کسی - کوره قنبر گرفت
 دیده چو آن روی دید دل بتوبستی امید
 غیر جمال قدیم - نتوان دلبر گرفت
 راز نیاید بهوش تا باید باده نوش
 چون زازل جام می - از ساقی کوثر گرفت

درد تو را نوبت درمان رسید	دوش بدل مزده ز جانان رسید
کشمکش هجر پایان رسید	عاشق دلخسته مشتاق را
کز ره دل مست و خرامان رسید	نفس فدا در ره معشوق کن
کان نفست عشق شتابان رسید	یکنفس از نفس و خرد دور باش
مطربومی آر - که مهمان رسید	جان و دل از غیر بپردازهان
بزم طرب ساز که سلطان رسید	از نی و چنگ و بپ و طنبور و عود
خوبش نهان ساز که خاقان رسید	شمع فروزان کن و عنبر بسوز
کار دل از عشق - بسامان رسید	از سرو سامان جهان در گذر
کی غمش از عالم حدثان رسید	آنکه بیابد شه عشق بقا
گر چه ترا عمر پایان رسید	دولت جاوید ز عشق آیدت
خانه خدا شاه خراسان رسید	خانه چو پرداختم از غیر حق

راز بهجان زنده جاوید شد

زو بدلتش نفخه رحمن رسید

رباعیات:

شاهی که ز مهرش انبیاء مفتخرند

از کنه صفاتش اولیاء پیخبرند

آن ساقی کوثر است و معشوق خدا

عشاق ز عشقش همه بی پا و سرند

ای فضل تو دستگیر هربی پر و بسال
 انعام تو بنواخته ما را مه و سال
 یکچند بزجر خلق بگداخته ایسم
 یکچند دگر نواز ما را ز افضال

تو ساقی و مازخیل مستان توایم
 تو شاهد و ما ز بت پرستان توایم
 بی فیض تو خرمی نباشد دل را
 تو باد بهار و ما گلستان توایم

در رفع حجب کوش که سلطان باشی
 نی جمع کتب که مست و حیران باشی
 گر در ره بندگی ز سر پای کنی
 اندر صف بندگان جانان باشی

ای آنکه ز مدح و منقبت بیرونی
 ممسوس بذاتی از صفت افزونی
 من چند کنم مدح تو ، تو بیچندی
 من چون گویم وصف تو ، تو بیچونی

ایات ذیل از کتاب شرح خطبه الیمان اوست :

مشنوی در ختم کتاب :

گفت مولی بر هزاران - از صفت	آدمم موصوف بهر معرفت
گر تو میخواهی بجان عرفان حق	دست حق زن منه دامان حق
یعنی از صاحب کمالی کن طلب	بر خوری از فیض او عرفان رب
ز آنکه اوصاف خدا بی منتهی	ظاهر از شه گشته - از فضل خدا

جز سه صنف از وصف ذات پاك حق
 كه ندارد جز بذات حق نسق
 از الوهيت ندارد كس نصيب
 مثل امر و خلق ز اوصاف حبيب
 خاص ذات حق بدان اين سه صفت
 گر تو خواهی از صفاتش معرفت
 پس خدا را دان اله انس و جان
 جز خدا معبود حق نبود بدان
 خلق و امر از حق عيان شد ابولد
 خالقی نه، غير الله الصمد
 غير ذات پاك خالق در جهان
 در حقيقت نيست اينمعنی بدان
 در سال هزار و دويست و هشتاد و شش روح پر فتوحش بعالم باقی شتافت
رازی شیرازی - متوفی ...

صاحب «شمع انجمن» مینویسد: شیفته شاهد حقیقی و مجازی است، سام
 میرزا در «تحفه سامی» دو بیت ذیل را بنام او ثبت کرده است:
 نشان خون شهیدان عشق میجویند
 حذر کن ایمه و منمای دست رنگین را
 خوش آنکه شب کشی و روز بر سرش آبی
 که آه این چه کسست و که کشته این را؟
 سال فوتش بدست نیامد

راغب شیرازی = متوفی ۱۳۰۳

مرحوم میرزا غلامحسین شاعر شیرازی متخلص بر اغب -
 در اوان جوانی شغل تجارت داشت ، وعاقبت سرمایه و سود را یکجا از کف
 داد - و مستخدم دولت شد ، و سالی چند مشغول خدمت بود تا بسال هزار و سیصد
 و سه که هر چه داشت باخت و در جهرم بسر ای جاوید شتافت - (۱)
 از اوست :

غزلیات :

بیش از این صبر ندارم که بسازم بغمت
 روی بنما که کنم جان بفدای قدمت
 بغلط دل ز پی چشم چو دنبال تو شد
 می رود خون دل از چشم کنون از ستمت
 گفتم احوال دل زار برت عرضه کنم
 تا مرا در غم هجران نگذارد کرمت
 بیخبر بودم از آن کز سر مغروری حسن
 شرح درماندگی حال کند محتشمت
 بتو چون عرضه دهم زاری شبهای فراق
 که چو گل دیده شود باز پس از صبحدمت
 روی دل از همه عالم - چو بروی تو بود
 ز آنسبب سجده برم پیش دو ابروی خمت
 ای دل از راغب یاری - ره تسلیم سپار
 بوکزین شیوه بخوانند یکی از خدمت
 خواهم اندر عشق روزی سر برسوائی نهم
 سر برسوائی همی از فرط شیدائی نهم

بینش و دانش چو اندر عشق می ناید بکار

میل اندر چشم بینائی و دانائی نهم

دمی در خلوتی با دلستانی	به از عمریست اندر گلستانی
خواص جو بیار چشم آنست	که بنشانی در او سرو روانی
تنم از مویه شد - چون موی باریک	ز تاب طره لاغر میانی
حکایت از سر زلفش نشاید	که دارد هر سر مو داستانی
چو کامم از حرم حاصل نگردد	نیاز آرم - سوی دیر مغانی
مگر پیر خراباتم - ببخشد	بسر مستی سبک - رطل گرانی
خوشا حال دل آنکس که دارد	بسر شور غم شیرین زبانی

چو رانگب کو همی از عشق دارد

طراز خامه عنبر فشانی

رئیس العلماء شیرازی = متوفی در حدود ۱۳۳۰

مرحوم شیخ جلال الدین شیرازی ملقب بر رئیس العلماء فرزند شیخ محمد طاهر

بحرانی -

از فقهاء و شعراء معاصر است - پدرش از اهل بحرین بوده که بشیراز آمده
و در آنجا متوطن شده است - و مادرش شیرازی بوده و ظاهراً خودش هم در شیراز
متولد شده، علوم دینی را در خدمت پدر آموخته است و سالها در شیراز بر تق
و فتق امور شرعیه میپرداخت و عنوانی داشت -

سال فوتش معلوم نشد - در حدود هزار و سیصد و سی شمسی اتفاق

افتاده است -

در سال ۱۳۲۹ شمسی که جسد مرحوم رضاشاه پهلوی را بایران آوردند

و فرزند او آقای جمال ریاستی در شیراز زندانی بوده مخمس ذیل را که تضمین قصیده

فرخی سیستانیست خطاب بشاه فقید رضاشاه پهلوی سروده و درخواست عفو پسرش را کرده است :

خیز ای شاه جهان پهلوی خوش کردار
بار دیگر تو بایران بخدا پای گذار

بعد تو کرد فلک کجروی و بد رفتار
شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار
چه فتاده است که امسال دگر گون شد کار؟

خیز شاهها که فلک کرد تمامی را بی
رفت بر باد فنا مملکت و وادی ری
برد از یاد همه دولت ساسانی و کی
این نه آن لشکریانند که من دیدم دی

این نه آن شهر و دیارست که من دیدم پار

خیز شاهها که ز فقدان تو شد ملک عزا
همه در آه و فغان گشته چه از شاه و گدا
چه نه و دست بایران و جهان تیر قضا
مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا؟

دشمنی روی نمودست باین شهر و دیار

خیز شاهها که همه رهن و هر قوم عنود
هر چه دارائی ما بود بیغما بر بوه
آه و و صد آه غروب شه ما بود چه زود

رفت و ما را همه درمانده و بیچاره نمود

من ندانم که چه درمان کنم اینراه چه چاره؟

ای شها خوب بدی کار تو بد جمله نکو

کرد باید بفنا باد جهان شتم و نفو

بکجا یافت کنم مثل تو آرم بکه رو؟
 آه و دردا که به یکبار تهی بینم از او
 کاخ محمودی و آنخانه پر نقش و نگار
 قدرتم نیست که آرم زحمات به بیان
 قلم کاسر و سر گشته بگردیده لسان
 بهر امراض خلائق همه بودی درمان
 ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
 خیز و از حجره برون آی، که خفتی بسیار
 خیز شاها که سراسر همه بینور شده
 از غم و غصه تمامی شب دیجور شده
 بعد تو کار خلائق بجهان زور شده
 خیز شاها که جهان پر شغب و شور شده
 شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
 خیز شاهنشاه ایران و بین تو تبریز
 که چک کردند بدان شهر و نمودند گریز
 منتظر خلق جهانند که برگردی نیز
 خیز شاها که بیدار تو فرزند عزیز
 بشتاب آمده بنمای مر او را دیدار
 شو قمندست که بیند همه احباب ترا
 نیست ممکن که بینند مگر خواب ترا
 تو بخوابی و اجل کرده چه پرتاب ترا
 که تواند که برانگیزد زین خواب ترا؟
 خفتنی کردی کز خواب نگردی بیدار!

اجل از حکم خداوند روانت بر بود
 غیر او کس نتوانست کند بار فرود
 حیف و صد حیف اجل بر سر تو آمد زود
 خفتن بسیار ای شاه که خوی تو نبود؟
 هیچکس خفته ندیدست ترا زین کردار
 خود برفتی و حکم تو باقیست بحال
 آهر فرما که ز زندان برهاند جمال
 تا دهد اجر زیادت بجزایمت متعال
 بدهد جات یمین و ندهد جات شمال
 عقده از قلب رئیس العلماء - شاه بر آر



مرحوم شیخ جلال الدین رئیس العلماء

ربعی شیرازی - متولد ۴۲۹ - متوفی ۴۴۰

ابوالحسن علی بن عیسی بن فرج بن صالح شیرازی
اجدادش شیرازی بوده‌اند و خود در بغداد میزیسته و هم در آنجا وفات
یافته است.

مقدمات زبان عربی و ادبیات آنرا در بغداد در خدمت سیرافی (متوفی
۳۶۸) آموخته و آنگاه بشیراز رفته و مدت بیست سال شاگرد ابوعلی فارسی
بوده و علوم متداوله عصر را در محضر او تلمذ کرده است و ببغداد رفته در خالیکه
در علم نحو استاد مسلم بوده است.

ربعی بسیار خوش خلق و شوخ طبع بوده، چنانکه ابن خلکان مینویسد:
روزی در کنار دجله گردش میکرد دید که سینمهر ترضی علم الهدی و برادرش سیدرضی
که هر دو از مجتهدین بزرگ شیعی امامی بودند با عثمان بن جنی در کشتی نشسته بتفرج
میروند؛ ربعی فریاد بر آورد که شریفین را بنگرید که عثمان با آنهاست و علی
(خودش) از آنها دور است.

تالیفاتش: ۱- البدیع (در نحو) ۲- شرح الايضاح (کتاب الايضاح تألیف
استادش ابوعلی فارسی است) ۳- شرح البلغه ۴- شرح مختصر الجرمی.
ربعی در سال چهار صد و بیست بسن نود و دو در بغداد وفات یافت.

رجائی شیرازی - متولد..

آقای محمد خلیل رجائی شیرازی

از فضلا و دانشمندان معاصر است - و فعلا در دانشکده ادبیات بتدریس
ادبیات عرب و فلسفه مشغول است.

در شیراز متولد شده، و دوره ابتدائی را در مدرسه «تربیت» پایان رسانیده،
پس در مدرسه هاشمیه که از مدارس قدیمه شیراز است سالهای دراز در خدمت
اساتید وقت بتحصیل علوم ادبیه فارسی و عربی و فقه و اصول و تفسیر و حدیث و

منطق و کلام و حکمت الهی و نکات عرفانی مشغول بوده است، و در ضمن تحصیل در مدرسه قوام در رشته های مزبور درس میداده است.

در سال ۱۳۱۰ شمسی در دیرستان سلطانی دبیر ادبیات فارسی و عربی و منطق و فلسفه بوده، در ۱۳۱۳ شمسی رسماً وارد خدمت وزارت فرهنگ شده و سمت دبیری دبیرستانهای شیراز را یافته است.

آقای رجایی مردی فاضل و دانا بفن تدریس و عضو مؤثر انجمن ادب شیراز است و چنانکه گفته شد فعلاً استوار دانشکده ادبیات است.



آقای محمد خلیل رجایی

رحمت شیرازی متولد ۱۲۷۰ متوفی ۱۳۴۲

مرحوم میرزا عبدالله متخلص برحمت فرزند میرزا محمود متخلص بحکیم فرزند میرزا محمد شفیع معروف به میرزا کوچک متخلص بوهال شیرازی از اطباء حاذق و شعرا و دانشمندان و خوشنویسان قرن سیزدهم و نهمه اول قرن چهاردهم هجری است - این مرد بزرگ عارف که میتوان بیدویغ کلمه «انسان کامل» را در باره اش بر زبان جاری ساخت در سال هزار و دویست و هفتاد در شیراز متولد و در هجده ماهگی یتیم شد - و عمویش «وقار» پرورش او را بعهده گرفت - و بعم دیگرس

«توحید» اورا درس داد، و خط نسخ را آموخت، و بتحصیل علم طب مشغول شد، و طب قدیم و پاره‌ای از طب جدید را بیاموخت، و در سال ۱۳۲۵ با پسر عمش «اورنگ» به هند وستان رفت، و سالی در بمبئی بکار طبابت اشتغال داشت، سپس بشیراز برگشت و مشغول طبابت شد.

نگارنده این اوراق در سال ۱۳۳۸ با او آشنا و بزودی فریفته مراتب فضل و دانش و حسن خلق او شد، و لااقل هفته‌ای یکبار خدمتش می‌رسید، و از خرمن دانش و مهر و محبتش استفاده می‌کرد، و مرا دوستی بنام ابراهیم دشتی متخلص بصدیق بود که در بوشهر مسلول شده و برای معالجه بشیراز آمده بود، و من اورا بمطب مرحوم رحمت بردم؛ و رحمت اورا با داروهای ایرانی و کباب دنبلان (بیضه گوسفند) معالجه کرد، که مدتی غذای اورا منحصر بآن کرده بود - در اوان مداوا شبی در خدمتش بودیم، و از هر در سخنی میرانندیم، و من میدیدم که دسته دسته زنان و مردان بیمار می‌آمدند - و آنها را معاینه می‌کرد و نسخه مینوشت و هیچگاه بمطالبه حق الطبايه نمی‌کرد.

و گاهگاه یکی از بیماران دو قران روی میزش می‌گذاشت، و میرفت، و رحمت بدان التفات نمی‌کرد و همچنان سرگرم معاینه و نوشتن نسخه می‌بود، و بیماران دیگر می‌آمدند و یکی دو قرانی را که دیگران گذشته بودند برداشته میرفتند!!

مرا از این معامله خنده عارض شد، و رحمت علت را مفسر آمد - ماجرا را گفتم - او نیز بخندید و گفت: «بلی حق الطبايه من چنین است که میبینید، عده کمی میدهند، و زمره دیگر بر میدارند! چه باید کرد مردم بضاعت ندارند و امر زندگانی من از فروش داروخانه‌ای که دارم بعسرت می‌گذرد» رحمت در حسن خلق و مدارای با خلق و بی آزاری و مراعات حال تهی‌دستان ضرب‌المثل بود تا آنجا که حتی آزار جانوران موذی مانند مار و عقرب را هم جائز نمیدانست، چنانکه یکی از دوستان مؤلف می‌گفت: روزی در خدمتش بودم ناگاه عقربی جراره بمن نزدیک شد، برخاستم و اراده کشتنش را کردم، دستم را گرفت و گفت مگر شما را نیش زده است که قصد

هلاکش را داری؟ گفتم: نه، ولی بمضمون «اقتل الموزی قبل ان یوزی» میخوامم دیگران را از نیش جانگزیایش مصون دارم. فرمود: نه، بگذار برود که جان دارد و جان شیرین خوش است و هر طوز بود از هلاکش مانع شد و مرا در حیرت گذاشت. سخن کوتاه کنم، من بجرأت میتوانم گفت که در تمام عمر شصت ساله خود در ایران مردی را که بتوان انسان کاملش نامید جز رحمت و دو سه نفر دیگر ندیده‌ام -

رحمت علوم ادبی - ریاضی - طبیعی - الهی را در خدمت اعمام خود میرزا محمد داری و میرزا ابوالقاسم فرهنگ و میرزا احمد وقار آموخته بود و طب قدیم را در محضر حاج میرزا حسن فسائی مولف فارسنامه ناصری و طب عملی را از میرزا احمد اشترطیب شیرازی فرا گرفته بود. و چون جد مادریش حاج میرزا زین العابدین رحمتعلی شاه قطب سلسله نعمه‌اللهی بود لهذا وقار تخلصش را رحمت قرار داده بود -

رحمت در حکومت ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه قاجار در فارس بریاست انجمن حفظ الصحه انتخاب شد، و تا سال ۱۳۳۹ این سمت را داشت، و در این سال از طرف وزارت معارف بریاست اداره معارف فارس برقرار گشت، و چند سال در این شغل باقی بود و خدماتی انجام داد، و اوقات فراغت از کار اداری را صرف خدمت بنوع و معالجه بیماران و تالیف میکرد. و شبانه روز با ضعف پیری مشغول خدمت به موطنان بود تا سال هزار و سیصد و چهل و چهار که برای تجدید دیدار پسر عمش اورنگ (که فوق العاده باو علاقه داشت) قاصد طهران شد، و پس از دیدن او بشیراز برگشت و بلافاصله خیرناخوشی اورنگ را شنید و بار دیگر مهمیای رفتن بطهران شد، و هنوز حرکت نکرده بود که از مرك او آگاه و آشفته و مهموم و مریض شد، و پس از يك شبانه روز دارفانی را بدرود گفت و روح پر فتوحش بشاخسار جنان پرواز کرد -

رحمت را در طب و ریاضی و اسطرات و خط و شعر مصنفات است که

هیچکدام چاپ نشده است -

و چندین سال هم تقویم رومیزی بسبک جدید چاپ و نشر میکرد -

او را از زوجه اش که دختر وقار بود دوپسر باقیماند بنام های مصطفی بهجت و یوسف وصال - از یوسف خبری ندارم ولی ترجمه آقای بهجت که طیب و شاعر است در این کتاب آورده ام -

بر حسب وصیت خودش او را در نزدیکی بقعه شیخ ابوالوفاء که از عرفاء متقدم است دفن کردند (۱) و تاریخ فوتش را مرحوم شوریده چنین گفت :

سال فوتش از مطلع باز گفت شوریده

بهجتی برحمت بین با وصال یزدانی (۲)

۱۳۴۴

و شعاع الملك از او بهتر گفته است :

رفت بیرون یکی از جمع و گفت :

رحمت امروز میرسد بوصال (۳)

۱۳۴۴

غزل ذیل که اقتفا بغزل خواجه است از اوست :

مرا که دستخوش نفس و پای بست تنم روا نباشد اگر لاف معرفت بزخم

برون نیامدم از چاه طبع بیژن عقل

اگر نه یار شود لطف خاص تهمتتم

چنان ژ باده کبر و غرور مدهوشم

که احتیاج نباشد بیاده کهنم

(۱) اقتباس از گلشن وصال و اطلاعات شخصی -

(۲) چنانکه آشکار است شوریده اسامی رحمت و پسر و عم وجد او را در این

مصراع آورده است

(۳) لطف سخن و کلمه وصال که بدو معنی در این مصراع آمده براهل

فن و معرفت پوشیده نیست ، و در حقیقت شعاع ملهم بوده است -

همیشه دعوی توحید میکنم بزبان
 خدا کناد که بادل یکی بود سختم
 فریب جامه سالوس من مغزورای شیخ
 که نیست غیر تکبر درون پیرهنم
 بظاهر ار چه خود آموزگار توحیدم
 ولیک چون شمنان (۱) در هوای هر و نتم (۲)
 مگر ز باغ حقیقت بمیوه ای برسم
 که این درخت هوی و هوس ز دل بکنم
 گرم مدد نکند فیضهای یزدانی
 کجا رهائی باشد - ز کید اهرمنم
 هزار شکر که چون رحمت از ره انصاف
 چو عیب خود نگرم عیب دیگران نکنم
 از بسکه خیره شد نظرم در جمال تو
 برداشت عکس مردمک دیده خال تو
 ریزد خیالم از مژه جای سرشک - از آنک
 در سر نمانده هیچ بغیر از خیال تو
 اندوختم بخانه دل مالها ز عشق
 و آنخانه خانه تو شد و مال - مال تو
 خطت نوشته است مثالی بقتل من
 با خون عاشقان برخ بی مثال تو
 و آنگاه با عقیق لب ت مهر کرده است
 داده بدست قامت با اعتدال تو
 گر پای بر سرم بنهی فخرها کنم
 فرخنده آنسری که شود پایمال تو

کبر مجلسی ز حسن فروشان بیا شود
 یوسف کند مقام بصف نعال تو
 آن قال و قیلها که ز عشق است در جهان
 چون بنگریم نیست بجز قیل و قال تو
 اندر محاق رفت ز خجالت هلال ماه
 چون جلوه کرد ابروی همچون هلال تو
 گویند هیچ فرض محالی - محال نیست
 اما بود محال - خیال وصال تو
 ای شاه حسن - اگر بنوازی گدای خویش
 بالله که هیچ کم نشود از جلال تو
 رحمت که در هوای تو عمرش بسر رسید
 روزی نپر میش که چگونه است حال تو؟
 ساقیا خیز و بیمای شراب تا کسی
 تا مگر باده کند چاره این غمناکی
 ز آتش باده بر افروز چراغ دل ما
 تا بآبی بفروشیم - وجود خاک کی
 پند واء - ظ مشنو باده زیرینه بیار
 که بود پند وی از غایت بی ادراکی
 جامه جان که بلوث غم دهر آلوده است
 بجز از باده تا کسی نپذیرد پاک کی
 رشته زلف تو و سوزن مژگان خواهم
 تا مگر بخیه زنم سینه باین صد چاکی
 چشم خونخوار تو خون همه مسکینان ریخت
 تیرک مخمور ندیدیم بنین سفاکی

کی دل ایمن شود از چشم تو وزلف سیاه
 شب بدین تیرگی و دزد باین چالاکی
 من نه آنم که ز کسوی تو بدشنام روم
 که کند زهر تو اندر دل ما تریاکی
 دولت وصل تو و رحمت مسکین هیبات
 مرد خاکی چه کند - باملك افلاکی

رحمت کازرونی متولد ۱۲۷۸ متوفی ۱۳۴۳

مرحوم حاج سید علی حکیم کازرونی متخلص برحمت فرزند حاج سید عباس
 مجتهد طباطبائی کازرونی معروف بحاج مجتهد.

از فقهاء و مجتهدین و عرفا و حکماء اشراقی و شعراء دانشمند معاصر است،
 و چون در ماه ذیحجه متولد شده بود او را حاج سید علی میخواندند والا استطاعت زیارت
 خانه خدا را نداشت .

نگارنده مکرر درك فیض محضرش را کرده و اغلب در خدمت مرحوم رحیم
 آقا طریقت (که از شاگردان او و از اساتید منطق نگارنده بود) در محضر درس آن
 علامه عصر حضور یافته و گاهی اظهار علم را سری جنبانیده است و لوچیزی نفهمیده
 که هنوز جوان و مشغول تحصیل مقدمات بوده است.

باری این مرد بزرگ در تمام علوم عصر خود اعم از فقه و اصول و تفسیر و
 حدیث و منطق و کلام و حکمت و نطق و خطابه و ادبیات فارسی و عربی و ریاضیات
 سرآمد اقران بوده بویژه در حکمت اشراق که استاد مسلم میبود و در شاعری و سخن
 پردازی و احاطه بقنون سخن سرانی نیز طبعی غرا و مهارتی تام داشت و رحمت
 تخلص میکرد .

گاهی بمنبر میرفت و مردم را ارشاد میفرمود و خواص از مفاوضاتش استفاده
 میکردند، و عوام بتحریر کفشربون و اهل ظاهر مرتدش میپنداشتند!

حکیم در هفت سالگی (سال ۱۲۸۵) از کازرون بشیراز رفت و در مکتب خواندن و نوشتن فارسی را بیاموخت و تحصیل را ادامه میداد که خبر فوت پدرش رسید، ناچار بکازرون برگشت و پس از انجام امور خانوادگی مجدداً بشیراز رفت (۱۲۹۱) و در یکی از حجرات مدرسه آقا باباخان مشغول تحصیل شد.

مقدمات و ادبیات عربی را در خدمت مرحوم حاج سید محمد علی کازرونی فراگرفت و حکمت را در محضر درس حاج شیخ احمد معروف بشانه ساز و فقه و اصول را نزد شیخ محمد حسین مجتهد شیرازی آموخت، و در ضمن تحصیل و تکمیل معلومات خود نیز بطلاب علوم دینیہ درس میداد. و پس از دوازده سال استفاده و افاده بنجف اشرف رفت و در محضر درس بسیاری از فقهاء و مجتهدین آن شهر مخصوصاً مرحوم آخوند مولی محمد کاظم خراسانی علوم منقولہ را تکمیل کرد، و دوازده سال در نجف بود تا سال ۱۳۱۵ که بموطن و مولد خود (کازرون) برگشت، و اهالی آن شهر مقدم او را گرامی داشتند. و بناباصرار اهالی تا سال ۱۳۱۹ در آنجا اقامت داشت. در آن سال بشیراز رفت و در مسجد نو حجره ای گرفت و بتدریس مشغول شد. و در شاه چراغ امامت میکرد. و در مدرسه مقیمه و خانه نشین خود کتابهای حکمی منجمله اسفار اربعه و فصوص الحکم را درس میداد و از جمله شاگردانش آنتهایی را که میشناسم و با نگارنده دوست بودند مرحومین حاج شیخ محمد کریم سرپله و رحیم آقا طریقت و آقای میرزا محمد علی موحد بودند که همه از دانشمندان معاصر محسوب شده و میشوند.

مرحوم رحمت با آنکه در حکمت الهی و فلسفه یونانی تبحر داشته است، مردی عابد و زاهد و عارف مشرب بوده و عبادات اسلامی مانور از ائمه اطهار را کاملاً بجای میآورده و در فروع دین متعبّد بوده است، و در مجلس مرحوم مجدالاشراف قطب سلسله ذهبیه حضور پیدا میکرد و از او استفاده معنوی میبرده است و چون در ایران ندای مشروطه و آزادی بلند شد بتقویت این فکر کوشید و دورساله بفارسی و عربی در تمجید عدل و داد و آزادی نوشت و نیز در تأسیس مدارس جدیده سعی وافیه

مبذول داشت.

حکیم با آنکه خود مجتهد مسلم بود و پدرش نیز فقیه بوده با آن دسته از فقهاء که جنبه ریاکاری و عوام فریبی داشتند و اصولاً باریاکاران و خشک مقدسان از هر طبقه و صنفی که بودند میانه خوبی نداشت. و آنها هم در آزار او کوتاهی نمی کردند، و من از خودش شنیدم که گفت: «من از لذات دنیا بشرط قلیان اکتفا کرده ام و آخوندها این را هم نمیتوانند ببینند و شهرت داده اند که در قلیان چرس می گذارم و میکشم»

در اینجا حکایتی از آن مرحوم بخاطر آمد که ذکر آن بیمناسبت نیست.

در سال ۱۳۳۸ مرحوم حاج شیخ محمد کریم سرپله ای که از مریدان خاص و شاگردان حکمت خوان مرحوم حکیم بود از سفر مشهد مقدس بر میگشت و نگارنده با آقایان عبدالرسول کمپانی و حاج عبدالعلی کمپانی و مرحومین میرزا محمد امین الواعظین یزدی و رحیم آفا طریقت و چند نفر دیگر تاخت جمشید باستقبال او فتیم و با او بشیر از بر گشتیم، و ناهار را در خانه سرپله بودیم چند نفر از خواص منجمله حکیم کازرونی (که بدیدن شاگرد خود آمده بود و بناها دعوت داشت) نیز بودند.

در این بین یکی از بازرگانان شیراز که مردی بسیار خشک مقدس و از کسانی بود که کتاب مثنوی مولوی را نجس و خواندنش را حرام میدانند آمد و باصطلاح «سرخ» شد، زیرا که سایر حضار همه اهل حال و عارف مشرب بودند و قصد خواندن مثنوی را داشتند و در حضور او صلاح نمیدانستند. او گران جانی میکرد و نمیرفت. تا اینکه بکنایه و اشاره با او رسانیدند که رفع زحمت کند، و برخواست و رفت. و حکیم شادمان شده، دستور آوردن کتاب را داد و همینکه آوردند فرمود: «تفالی میزنیم و از مولوی معنوی میخواهیم که باطن این تاجر را آشکار کند» پس کتاب را گشود و از عجایب آنکه در سر صفحه تنال بیت: «خر برفت و خر برفت و خر برفت» آمد و همگی متعجب و خندان شدند و آنرا حمل بر کرامت

مولانا کردند -

از حکیم سه فرزند ذکور باقیمانده بنامهای : سید محمد اخیانی و سید حسام الدین مجتهد زاده و سید حسین مجتهد زاده و هر سه تا این تاریخ در قید حیات هستند - و حکیم در روز پنجشنبه هیجدهم رجب سال هزار و سیصد و چهل و سه در شیراز بر رحمت ایزدی پیوست و در تکیه حافظیه مدفون شد - و در شیراز و طهران برای او مجلس ترحیم گذاشتند -

تالیفاتش: ۱- دوره اصول ۲- دیوان اشعار فارسی و عربی (در شیراز چاپ شده)

۳- دو رساله در فوائد مشروطه (چاپ شده)

آکنون، پاره ای از اشعارش را از دیوان او که بسعی و همت شاعر و نویسنده معاصر آقای علینقی بهروزی در شیراز چاپ شده در اینجا نقل میکنیم:

مسمط در توحید و منقبت:

حق آینه آدم و مرآت جهانست

اعیان همه چون عکس در آینه عیانست

در صورت عالم رخ زیباش نهانست

عالم بمثل چون تن و مرآت چو جانست

جان در تن عالم همه چون روح روانست

خوان هو معکم (۱) را که بود شاهد گفتار

آینه ذاند همه انفس و آفاق

مرآت صفاتند همه اسطر و اوراق

(۱) اشاره بآیه شریفه سورۃ حدید - هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی

علی العرش یعلم ما یلج فی الارض و ما ینخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یرج فیها

و هو معکم این ما کنتم و الله بما تعلمون بصیر -

خورشید جمالش بجهان کرد چو اشراق

برگشت ز انوار دل و دیده عشاق

فالکل مجالیه من الصدر الی الساق

آیات معانیه من النور الی النار

در دیده آنکوشد از آن نور منور

هر يك ز حق و خلق بود مظهر دیگر

اندر نظری حق بود آئینه انور

کاندر رخ او خلق بود جمله مصور

در نظره دیگر همه خلق چو مظهر

کآیات جلالش بجمالش کند اظهار

هر چند بود ظاهر حق در همه آیات

لیکن بود او باطن در مرتبه ذات

هم ظاهر و هم باطن چون صورت مرآت

مصباح رخس جلوه گر آید چو بمشکوة

روشن شود از یرتواو جمله ز جاجات

برده است سنابرق رخس نور زابصار

چون شاهد غیب از نظر خالق بدی دور

چون گنج نهان از دو جهان آمده مستور

جز ذات و صفاتش نبدی ناظر و منظور

جز قدرت ذاتش نبدی قادر و مقدر

در مرتبه قهر جلالش همه مقهور

از شعشه نور جمالش همه انوار

حق بود و نبید در بر او صورت اعیان

در ساحت واجب نبود عالم امکان

کان الله را دان یقین شاهد و برهان
 این نکته عجب نیست که آآن کماکان
 آری نبود جسم چو در مرتبه جان
 با ذات مؤثر نبود رتبه آثار
 معلول کجا همسر علت بود آخر؟
 یا مظهر حق کی بد در رتبه ظاهر؟
 هر چند ز ظاهر نبود دور مظاهر
 خود نیست ز مقدور جدا قدرت قادر
 مقدور تو مقهور بدان قادر قاهر
 عالم همه مقهور حق و حق همه مقهور
 هر چند که ذات ازلی واحد و یکتاست
 اسماء و صفاتش بیرون از حد احصاست
 زیرا که کمالات جهان لایتناهی است
 حق واجد کمال است چو در رتبه علیاست
 هر رتبه علیا نگری واجد دنیا است
 دریا را بنگر که بود مجمع انوار
 چون جامع اضداد ببرهان بود اکمل
 هم فاقد ضد است بدآن ناقص و معتل
 پس آمده حق شاهد و غیب آخر و اول
 ز آنروست که قرآن شده تنزیل و مأول
 از غیب کلام ازلی آمده منزل
 هم شاهد ظاهر شد و هم باطن اسرار
 زاینروست که اسماء الهی شده ظاهر
 گردیده جمالش متجلی بمظاهر

غائب بود از دیده و در باصره حاضر

هر چند جمالش شده منظور مناظر

انوار جلالش شده دور از همه خاطر

لا تدركه العين و هو يدرك الابصار

ذاتش چو در اوصاف بسر حد کمال است

ناچار در اعیان متجلی بجمال است

لیکن ز دو عالم متعالی بجلال است

هم فاقد مثل است چو دارای مثال است

این نکته عیان در نظر صاحب حال است

کار با همه یار است و جدا از همه اغیار

در غیب چو گنجی رخ آن یار نهان بود

با خویشانش عشق نهانی بمیان بود

اسمی نه ز جسم و خبری نزدل و جان بود

نه از دو جهان نامی و از خلق نشان بود

نه عرش و نه کرسی نه زمین و نه زمان بود

جز یار نبود هیچ در آن مرتبه دیار

لیکن چو سراسر بود آن نار همه نور

در هیچ حجابی نتوان کردش مستور

ز آن نور جمالش شده نزدیک بهر دور

حتی شده روشن ز شعاعش شب و بجزور

جز نور نباشد بجهان ناظر و منظور

آری نبود ظلمت - خود قایل دیدار

این هسمط شامل شصت بند است و در اینجا بهمین چند بند اکتفا شد

برای استفاده از تمام آن بشرح حال و دیوان آن مرحوم چاپ شیراز نگارش آقای علینقی

بهر روزی مراجعه شود.

مسمط ذیل نیز دارای ۳۶ بند است که چند بندی از آن نقل میشود:

دوش رسید این ندا ز غیب بگو شم

کز جذباتش نه عقل ماند و نه هوشم

چون خم می از شراب شوق بجوشم

لیک بلب از بیان عشق خهوشم

آری ناید بیان عشق بگفتار

کای شده محبوس در رسوم علائق

آمده مایوس از علوم و حقائق

بسته دل و دیده در حجاب مضائق

دور ز خلاق و آشنا بخلائق

گشته مکین در سرای عالم پندار

تا بکی ای جان اسیر عالم جسمی ؟

گشته نهان همچو گنج زر بطلمسی

نیست ز نام خدای پیش تو اسمی !

وز برکاتش نه بهره ای و نه قسمی

وزیم جودش نه اندکی و نه بسیار

نعمت حق نی همین طعام و شرابست

رحمت فیضش نه این شراب و کبابست

آری قوت تن از علوفه و آبست

لیک روان را روان ز سکر شرابست

سکر شراب از شراب خانه اسرار

هر که شد از باره محبت حق مست

جان صفت از سلسله علائق تن رست

پـسای بعالم زد و بطـرۀ او دست
 رشته کثرت برید و وحدت پیوست
 چشم گشوده بیار- و بسته زاغیار
 هر که زاغیار سخت بیخبر آید
 جلوه یارش مدام در نظر آید
 تلخی ایام هجر او بسر آید
 « بار دگر روزگار چون شکر آید »
 کامش شیرین شود ز لعل شکر بار
 هر چه عیانست در سرا امـکان
 جلوۀ حق است در مجالی اعیان
 نور رخس آشکار و آئینه پنهان
 مژده هلا عاشقان که چهرۀ جانانان
 سرزده چون آفتاب از در دیوار
 شاه ازل خیمه زد بساحت آفاق
 کرد جهان را پر از تجلی اشراق
 گشت جهـالش فروغ دیده عشـاق
 روح الهی روان بقالب مشتاق
 گشته روان همچو آب میل بکھسار
 نور خدائی بخلق و امر عیان شد
 روح الهی بسر و جهر روان شد
 سر حقیقت بر اهل حال بیان شد
 نور حق اندر حجاب خلق نهان شد
 چونکه بظلمات شب مشارق انوار

پرتو مصباح از ز جاجه مشک-واة

ک-رد تجلی چ-و آفتاب بم-رآت

کوکب دری شکست لشکر ظلمات

خضم بداختر شد از تجلی شه-مات

برد سنا برق او فروغ زابصار

شاهد غیب از حجاب عالم ابداع

جلوه گر آمد سپس بعالم اوضاع

ک-رد مثالی ممثل از همه انواع

جساز الانین سره و لقد شاع

فی کثرات التعینات بالانوار

مخمس در تضمین غزل خواجه شیراز

✽ ❁ ✽

گو بر زنند قرعه دولت بنام ما

کان آهوی رمیده شد امروز رام ما

زیباست از دو زلف و رخس صبح و شام ما

ساقی بنور باده بر افروز جام ما

مطرب بزن که کار جهان شد بکام ما

چندیست تا بمیکده خوش آرمیده ایم

بر رغم شیخ خدمت ساقی گزیده ایم

از نای و چنگ بانك انا الحق شنیده ایم

ما در پیاله عکس رخ یسار دیده ایم

ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

انکار شیخ شهر بمیخوارگان چراست !؟

بالله که باده نوشی ما بهتر از ریاست

میخوارگی است فسق - و ریاضت با خداست
 ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست
 نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 چون چهره ایاز فـروزنده شد بعشق
 محمودشاهش از دل و جان بنده شد بعشق
 چون بخت اهل حال که فرخنده شد بعشق
 هر گز نمیرد آن که دلش زنده شد بعشق
 نیت است بر جریده عالم دوام ما
 گر پیش عاشقان شود آن سر و قد روان
 بادا فدای هر قدمش صد هزار جان
 از قیامت کبری شود عیان
 چندان بود کرشمه و ناز سپی قدان
 کاید بجلوه سر و صنوبر خرام ما
 چون زلف او که بر گل روی چو آتشست
 پیوسته دل ز آتش هجران مشوشست
 چون ترک مست چشم سیاهش که انکس است
 مستی بچشم شاهد دل بند ما خوشست
 ز آنرو سپرده اند بمستی زمام ما
 گر بوئی ای نسیم ز زلفش بیسوری
 بالله هزار پرده ناموس بر دری
 زنگ سواد قلب ز مرآت دل بری
 ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
 ز نهار عرضه کن بر جانان پیام ما

افتد بخاک بایش قد رسای سرو
 در باغ اگر بناز خرامد پبای سرو
 بالای او بگلشن جانم بجای سرو
 بگرفته همچو لاله دلم در هوای سرو
 ای مرغ بخت کی شوی آخر تورام ما؟
 صدشکرز آنکه داد خدایم خجسته خال (۱)
 کز فیض ادست تازه مرا عیش ماه و سال
 در مدح او سزا بود از خواجه این مقال
 در یای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
 بادا هداره تا که بود از فلک نشان
 بر کرسی جلال بعرش و قاروشان
 در باغ دل نهال دعا رحمتا نشان
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
 باشد که مرغ بخت کند قصدام ما
 وله ایضاً تضمین غزل حافظ
 اسیر کوی تو از هر دو کون آزاد است
 خراب عشق تو هر دل که گشت آباد است
 بنای شیرین محکم ز عشق فرهاد است
 بیا که قصر اهل سخت سست بنیاد است
 بیاز باده که ایام عمر بر باد است
 ✨ ❁ ✨
 هر آنکه بیخود و سرمست شد ز جام شهود
 فشانند دامن همت بهر چه بود و نبود

ز لوح دل بمی عشق زنگ غیر ز دود
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزااست
 بکوی می‌کنده دوشم زره فتاد گذار
 بدیدم آن که نشسته است زاهدی خم‌سار
 مرا ز راه وفا گفت با دل‌سی هشیار
 نصیحتی کنمت پند گیر و در عمل آر
 که این حدیث زبیر طریقتم یاد است
 میند دل تو بدنیا وزومش و دل‌شمار
 که داد ملک سلیمان و تخت جم بر باد
 بهیچ شوی ز مکر این عروس دست نداد
 مچو درستی عهد از جهان سنت نهاد
 که این عجزه عروس هزار داماد است
 دلاز باده غفلت تو تا بکی در خواب
 چه تشنه‌ای تو از این آب‌جان بمسک سراب
 جهان و هر چه در اوست صورتی است بر آب
 چگویمت که بهیخانه روش مست و خراب
 سرش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است
 در آبه‌یکده و نشأه‌های مستان بین
 بمی بشوی ز دل شک و شوزاهل یقین
 مدام طائر جان گویدت بصوت حزین
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
 نشیمن تونه این کنج محنت آباد است

تو مرغ گلشن جانی بیند جسم اسیر
 فتاده ز اوج هوای خدا ز خلق بزیر
 خدای را تو در این آشیانه جای نسگیر
 تر از کنگره عرش میزنند صفیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
 بکوی میکده هر کوی عشق پای نهاد
 فگنده سر بره پیر هر چه بادا باد
 چه باشد از غم دوران ز عشق او دلشاد
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است
 بده بداده جانان بجان ز شوق رضای
 ز تلخ و شور بشیرین تو رو ترش منمای
 چو کوهکن زغم ورنج عشق دست مخای
 رضا بداده بده و ز جبین کره بگشای
 که بر من و تو در اختیار نگشاده است
 غزلیات
 صیقلی شد چو ز انوار رخت سینه ما
 عکس رخسار تو افتاد در آئینه ما
 سردیباچه مستی شنو از ما که بود
 لوح محفوظ حقایق بجهان سینه ما
 صدف بحر وجودیم عجب نیست اگر
 پر شد از گوهر اسرار تو گنجینه ما
 ما که دُردی کش میخانه عشقیم چه باک
 گر رود رهن می این خرقه پشمینه ما

آن چنانیم شب و روز ز عشقت سرمست

که نباشد خبر از شنبه و آدینه ما

زاهدا با تو بجنگیم و سر صلاحی نیست

که زدل می نرود تا ابد این کینه ما

رحمتا دوش بسر منزل معشوق شدیم

کاشکی صبح نگشتی شب دو شینه ما

در او ان حکومت شاهزاده نصره الدوله فیروز فرزند عبدالحسین میرزا فرما نفر مادر شیراز شاعری - متخلص بمفتون ساکن طهران غزلی با استقبال غزل معروف سعدی که مطلع آن چنین است :

آخرای سنگدل سیم ز نخدان تا چند تو ز ما فارغ و ما از تو پریشان تا چند

در مدح نصره الدوله گفت و برای او فرستاد و نصره الدوله آنرا در معرض استقبال شعراء شیراز گذاشت و قول داد که هر که بهتر بسراید پنجاه اشرفی باو بدهد بسیاری از شعراء استقبال کردند و آخر الامر غزل یکی از پسران مرحوم شوریده را از همه بهتر تشخیص دادند و پنجاه اشرفی را نصره الدوله باو داد - مرحوم حکیم کازرونی هم بقرار ذیل از آن استقبال کرده است -

رخ زیبای تو در زلف پریشان تا چند

آخر از دیده ما روی تو پنهان تا چند؟

مهر رخساره نهان کرده ای ای صبح وصال

عاشقان منتظر اندر شب هجران تا چند؟

غیر عشق تو چه باشد گنه یوسف دل

خود گرفتار در این گوشه زندان تا چند

بنما چهره که سر در قدمت اندازیم

منتظر بر کف اخلاص سر و جان تا چند

تا بکی بر مه رخ زلف پریشان داری ؟
 حال جمعیت ما از تو پریشان تا چند
 در طلب عمر پایان شده ای کعبه حسن
 دل سرگشته بهر کوه و بیابان تا چند
 روی معشوق ندیدیم و بمردیم ز هجر
 زندگی کردن ما باغم هجران تا چند
 ماهمه تشنه دیدار و لب آب حیات
 تشنه ماندن بلب چشمه حیوان تا چند
 ای طیب دل بیمار علاچی بنما
 دردمندان تو اندر پی درمان تا چند
 وله ایضاً قدس سره العزیز
 تیراگر بدل زند غمزه چشم هست او
 پای کشان بسر روم بوسه زخم بدست او
 جان سپرم پبای او سرفکنم بجان و دل
 تیغ ز ابرو ار کشد هندوی نیم هست او
 همچو سپهر سربلند آمده بنده درش
 آری سربلند شد - گشت چو خاک پست او
 نیست رهائیش دگر - تا ابد از کمند عشق
 آندل کامد از ازل از جان پای بست او
 کردل ماشکسته شد - درخم گیسویش چه غم
 کامده هر درستیم از اثر شکست او
 از می عشق صوفیم داد صفا حریم دل
 یافت بکعبه خوش مقام این دل حق پرست او
 در تاریخ وفات مرحوم مجد الاشراف قطب سلسله ذهبیه سروده است و اسامی

دوازده امام شیعه را در آن آورده:
 صلی الاله علی سلطان اعراف
 نبینا المصطفی المختار فی الرسل
 ثم السلام علی نور الجلی علی
 ثم السلام علی مشکوة انوار
 کذا علی المجتبی السید الحسن
 ثم الحسین الشہید رأس عشاق
 و بعده السید السجاد حیث سری
 و بعده باقرم للعلم اذ کشفنا
 و بعده صادق بالحق اذ نطقنا
 و بعده الکاظم الکشف بالحق
 ثم الرضا او تجلی علی الرضایتہ
 ثم الجواد الذی قد جا دمشاقاً
 ثم النقی الزکی والعسکری هما
 و بعده القائم المہدی ہادینا
 لہفی علی کامل قد فارق الدنیا

عنقاء عرش العلی فی قلة القاف
 مرأت حق باسماء و اوصاف
 ولی حق بامر النون و انکاف
 ام الائمة هم سادات اشرف
 مرآت شمس الجمال قلبہ الصاف
 وفی بعهد الحیب حبه الواف
 فی قید عشق الحیب نجو اطراف
 در الحقیقة عن استار اصداق
 صدقاً باحکام شرع اللہ کشفنا
 فی کشف آیاتہ تفسیرہ الصاف
 فی قلبہ فانجلی فی عہدہ الواف
 بنفسہ فی سبیل اللہ بالشاف
 قطباً سماہ العلی فی عرشہ الطاف
 بالحق الحق فی عدل و انصاف
 اعزہ اللہ فی اصحاب اعراف

فقلت اذا سألوا عن عام رحلته

عزیز جنت عدن۔ مجد الاشراف

(۱۳۳۱)

رباعی ذیل را در مدح مرحوم شیخ یوسف حدائق مجتہد کازرونی

گفته است :

این یوسف ما شهره بحسن اخلاق
 اینہم بکمال شد عزیز آفاقی

یوسف بجمال شهره شد در آفاقی
 اوگر بجمال شد عزیز مصری

رحمتعلی شیرازی = متولد ۱۲۰۸ متوفی ۱۲۷۸

حاج زین العابدین نایب الصدر ملقب به رحمتعلی شاه شیرازی فرزند حاج معصوم فرزند حاج محمد حسن فرزند حاج معصوم قزوینی از عرفاء بزرگ قرن سیزدهم هجری و از اقطاب سلسله نعمة اللہی است -

جدش حاج محمد حسن که از فقهاء و پیشوایان مذهبی عصر خود بود و اصلاً قزوینی بوده در خدمت پدرش بعراق عرب رفته و در کربلائی معلی رحل اقامت افکنده است ، و پس از فوت پدرش (حاج معصوم) با پسرش که او هم حاج معصوم نام داشته است و نواده اش زین العابدین (صاحب ترجمه) در سال ۱۲۱۷ بشیراز آمده و در این شهر ساکن و بتدریس فقه و اصول و پیشنمازی مسجدنو شیراز و تالیف مشغول شده است - تا بسال ۱۲۴۹ که وفات یافته و جسدش را بکربلا نقل داده اند

حاج معصوم در سال ۱۲۶۳ با فرزند ارشدش حاج زین العابدین از طریق بوشهر بعتبات عالیات رفت و از آنجا از راه خانقین قاصد مشهد رضا علیه السلام شد ، و چون بنزدیکی شهر مشهد رسید مریض شده و در آنجا وفات یافته و در صحن رضوی مدفون گشته است -

اما حاج زین العابدین، در شیراز بکسب علوم ظاهر از فقه و اصول پرداخت و چون سالی چند عمر خود را صرف قال و قیل کرد و از آن طرفی نبست ، ناگهان تغییر حال پیدا کرد و بسیر و سلوک و کشف رموز عرفانی پرداخت و از حسن اتفاق در سال ۱۲۳۴ حاج زین العابدین مستعلی شاه شیروانی مؤلف کتابهای «بستان السیاحه» و «ریاض السیاحه» که از مشایخ طریقه نعمة اللہی میبود بشیراز وارد شده و در بقعه بابا کوهی عزلت گزیده بدستگیری کسانی که بدیدارش میرفتند مشغول بوده است -

روزی صاحب ترجمه که سری از شور گران و چشمدی نگران داشت و در پی یار از همه جويا و بهر جا پویان بود با جمعی از اصحاب و شاگردان خویش برسیل تفرج بآن کوه رفت، و چون بقعه بابا کوهی رسید گروهی مجذوب پروانه وار بگرد

شمع وجود شیروانی بالافشان و پرزنان دید و با نظره اولی دل و دین هر دو در باخت و سلامی داده در گوشه‌ای نشست ، شیروانی پس از رد سلام و اظهار محبت روی بدو کرده گفت :

زاهد از کوچۀ رندان سلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
 و رحمتعلی شاه در پاسخش شعر حافظ‌آمی غوریانی را بر خواند و گفت :
 حریم کوی تو جنت ابرار شمیم نکته موی تو راحت احرار
 آنگاه بزبان آورد که چه نیکو بودی اگر در شهر منزل کردی و در رحمت
 بروی مردم بگشادی -

مستعلی شاه پیشنهاد او را پذیرفت ، و بشهر فرود آمد ، و چون پس از سالی در شیراز ازدواج کرد ناگزیر در آن شهر متوطن شد ، و روز بروز رشته الفت بین زین العابدین شیرازی و شیروانی مستحکم شد و کار بارادت و دستگیری کشید - و چون پدر و جدش بر تغییر حال او وقوف یافتند از آنجائیکه هر دو متعصب و متشرع بودند و رستگاری را در حفظ ظاهر شرع انور میدانستند از این واقعه سخت برنجیدند ، و گفتند : « آنهمه علوم دینی و حقائق شرعیه که آموخته‌ای تو را از ارادت بدرویش سیاحی باز نداشتی است ؟ او مردی گمراه است و اجتناب از او واجب »
 در جواب آنان گفت : از اکتساب علم رسمی جز ظن حاصل نگشت ، و شما خود با ادله و براهین تدریس کرده‌اید ، و بمن آموخته‌اید که با امکان حصول قطع و یقین عمل بظن سیمما در اصول دین حرام است ، و مرا از آن روز معاشرت با این مرد و سیرحالت او و سخنان معرفت تو امانش یقین حاصل گردید و مضمون بیت حافظ‌علی در صنعت مقلوب مستوی بر خواند :

داد مارا درد - و درد را آرام داد داد آرامی و وی ما را مراد

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین -

چون بسخن او را منصرف و منصرف (۱) نتوانستند نمود چهل صباح در سرداب

۱- منصرف: بضم میم و کسر جیم و راء مهمله بمعنی کنده شده است

عمارت محبوسش داشتند !!

قال : رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه (۱) و چون اربعینش پایان آمد و سجنش بیشتر مهرک سلسله ارادت کردید ، در محبس گشودند ؛ ولی ابواب معیشت برویش بستند. مقررری و مرسومی که از پدر همه ماهه داشت قطع کردند. (۲) اینستکه از حیث معیشت سخت در تنگی و عسرت افتاد و بقوت لایموتی میساخت و شبانه روز بذکر و فکر و صفای باطن اشتغال داشت ، تا باشاره شیروانی رهسپار همدان شد ، و بسال ۱۲۳۶ در آنجا خدمت مجدد بعلی شاه رسید و دست ارادت باو داد و مدتی در خدمتش غنود ، اهالی فارس چون این احوال را مشاهده کردند از مستعلی شاه بفرمانفرمای وقت اعنی حسینعلی میرزا قاجار شکایت بردند و گفتند : شیروانی صوفی و گمراه و ضال و مضل است ، وهم اکنون مردی عالم و مقدس همچون حاج زین العابدین را فریفته و همچون خود گمراه کرده ؛ او را بهمدان نزد مجددوبعلی فرستاده است. فرمانفرما هم دستور اخراج او را داد و مستعلی شاه با خانوادهاش باصفهان رفت -

صاحب طرائق الحقائق مینویسد : از پدر بزرگوارم حضرت رحمت یاددارم که میفرمود در مقام نصیحت بجمعی از حاضرین باین مضمون :

سعی ناکرده در اینراه بجائی نرسی مزد اگر میطلبی طاعت استادبیر

در همدان در حجره‌ای که منزل داده بودند و عبادت مشغول بوده علی‌الصباحی جناب مجددوبعلی شاه از در درآمده و فرمود : ای فرزند بحمدالله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی قبول افتاده و گنج مقصود بحصول

۱ - اشاره بگفته حضرت یوسف است که در سوره یوسف در قرآن مجید آمده و خطاب بحق تعالی عرض کرده است: پروردگارا من زندان را بر آنچه مرا بدان میخوانند ترجیح میدهم -

۲ - نقل و اقتباس از کتاب طرائق الحقائق تالیف معصومعلی شاه فرزند رحمتعلی

و مفتاحش این کاغذ است که فوراً گرفته سوار شوی و از این راه پر خوف و خطر نیندیشی، هر جا که حاجی شیروانی را دیدی باو بدهی، همه جا با او باطناً همراهی نمائی، و او را تنها نگذاری که اینکار تراست که دور رحمت است، منم بزودی روانه تبریزم، و طولی نکشد که از میانه برخیزم، بدون تکلم و درنگ دستش بوسیده و بر مرکب سوار با یقین ثابت و هادی توفیق رهسپار شد. و از توجه باو از الوار و اشرار آسیبی نرسید، و هفت روزه بقمشه اصفهان رسید، دید جناب مستعلی شاه تازه با عیال وارد کاروانسرا شده اند، و هنوز ننشسته اند، سلام گفته و کاغذ را رسانید، چون خواندند گفتند همه بشما سپرده اند، و دیگر سخنی نگفته، از در سرا پیاده بیرون رفتند، ناگاه جمعی سواره بدرون کاروانسرا وارد شدند برای گرفتن و بستن و کشتن حاجی شیروانی، چون او را نیافتند آن جناب را گرفتند و در غل و زنجیر کشیدند که تورا از حال او خبر است، و در کمال سختی نزد امیر قاسم خان پسر سلیمان خان اعتضادالدواه خالوی قهرمان ایران آغا گل خان بردند، امیر قاسم خان بعلاوه دامادی خاقان مغفور، اعتبار و اعتمادی تمام داشت - و پدر مهد علیای ثالث است، و بالذات با این طایفه کمال عداوت داشت.

خلاصه بانواع زجر و شکنجه حضرتش را اذیت و آزار نمودند، و حقیقت شرح آن مصائب را نتوان تحریر نمود. و چون قده العلامه میر محمد مهدی امام جمعه اصفهان از گرفتاری آن جناب و بیرحمی قاسم خان اطلاع یافت بر آشفت و با جمعی بمنزل حکومت رفت و باو گفت: از خدا بیخبر این شخصیکه تو باین نحو صدمات بر وجودش وارد آوردی میشناسی؟ گفت نه، همینقدر است که گفته اند نامش حاج زین العابدین است ادمیداند حاجی شیروانی کجا فرار نموده؛ تعجب حاضرین زیاد شده و گفتند که این بزرگوار کیست و چیست - از سخنان ایشان آن جناب را از محبس بیآوردند، چون نظر حضار بر آن مظهر رحمت الهی افتاد و او را بد آن حال بدیدند، صدای گریه و زاری و ناله و افغان از موالف و مخالف بلند گردید بی اختیار همگی از جای برخاستند و او را مقدم بر خود وزیر دست نشستند، و میفرمود: در آن

سال وعده پیرروشن ضمیرظاهر گشت ، و ابواب گنجهای علوم بر وی دل گشود ، ومع القصه چندروزی در منزل امام جمعه آرام گرفتند ، و بعد از ایامی تدارک آمدن بشیراز را دیده عیال حاجی را بسلامتی بوطن مالوف رسانیده و قاسم خان بهمان زودی در عالم بیهوشی از دریاچه بالاخانه بزیر افتاده بدارالجزا خرامید ، قبرش در شاهرضای قمشه معروف و مشهور است -

چون در سال ۱۲۴۹ جد وعم آنجناب وفات یافتند و سبق ذکر یافت، آنجناب بمشه اصفهان آمد و زمانی در آنجا ساکن گردید ، و بمحلات تشریف برد و خاقان مغفور (فتحعلی شاه قاجار) در اصفهان رحلت باختر نمود - برای تعزیت و تهنیت شاهنشاه غازی محمد شاه نانی به تبریز رفتند و باموکب سلطانی بطهران آمدند و بعد از جلوس بر سریر معدلت مسیر و انتظام جمله مهم امور مملکت ، نظر باخلاص و ارادتی که آن پادشاه با درویشان حقیقی و دعاگویان صمیمی داشت مخصوص با جناب رحمتعلی شاه فرمانی که عیناً نزد راقم موجود است صادر فرمودند ، و وظائف فارس را باختیار آن قدوه ابرار نهادند ، و صورت آن فرمان بعین عبارات آورده میشود -

در اینجا معصوم علیشاه صورت فرمان نایب‌الصدری پدرش را نوشته است ، و بعد مطلبی راجع باخلاق مردم و ابن‌الوقت بودن آنها نوشته که مایه عبرت است و قابل نقل - مینویسد :

« چون بر حسب امر پادشاهی بفارس آمد وظائف و مقررات را بنیکووجهی اداره نموده غالب مردمان آن مملکت از سادات و علماء که با آن جناب آمیزش نداشتند بمضمون «الناس علی دین ملوکهم» نهایت اخلاص و ارادت بهمرسانیده و برای امر وظیفه و مستمری تملق را از حد گذرانیده چنانکه قبل از این اگر فی‌المثل مجلسی بود که آنجناب بودند با اشاره میگفتند نی قلیان و فنجان را که بلسب ایشان رسیده آب کشند - بعد از آن در محضر آنجناب بالتماس ته فنجان و کاسه را خواهش می نمودند بدهید بنوشیم که شفا و سور موهن است!! خلاصه برای تمام آنها مستمری

برقرار و عشری که برای خود منظور بود نیز بآنها سهم نمود و چون مرحوم حاج معصوم (پدرش) بتقریبی که ذکر شد مال التجاره اش را که بدست و کلاه بود بردند و خوردند و گویا سر باطنی آن بود که فرزند گرامی خود را چنانچه مذکور شد بعسرت انداخت باری تعالی آنرا نپسندید محتاج پسر نموده و آنجناب مبلغ پانصد تومان در حق پدر برقرار فرمود و بعلاوه قریه کچی را که در حومه فارس است از اعلیحضرت پادشاه برای ایشان فرمان گرفت. و آن خیالانیکه موجب بی محبتی حاج معصوم بود زائل شد. و پسر را بپدری قبول و ارادت قلبی حصول نمود؛ تا آنکه چنانچه اشاره شد در سال شصت و سه و چهار با یکدیگر بعثیات عالیات کربلا و نجف و از آنجا بمشهد رضا مشرف و در نزدیکی ارض اقدس پدر وفات نمود و بعد از ورود بآنجا و دفن پدر و اکمال زیارت برای انتظام امور دیوانی برادران بطهران آمد. و اعلیحضرت ناصرالدین شاه نظر بمحبت موروثی تفقدات ملوکانه فرمود. و لباس تعزیت ایشان را امر نمود بیرون آوردند و البسه تسلیم پوشانیدند و امیر اتابک اعظم میرزا تقیحان فرامین و احکام که لازم داشتند بزودی صادر نمود و حزری درخواست نمود از ایشان و دعائی باد مرحمت نموده گفتند هیچوقت از خود دور ننمائید. عجباً در حمام بامیر رسید آنچه رسید. که آن حزر جوادر را باخود نداشت. و چون در سال ۳۸ جناب مجدوبعلی شاه در سال پنجاه و سه مستعلی شاه چنانچه تحریر یافت بعالم باقی ارتحال نمودند و کلیه و جزئیة امور سلسله علیه. نعمة اللہیة و انتظام امور فقرا را جمع بآنحضرت بود. از اطراف و جوانب ولایات دور و نزدیک یکسره روی توجه بآن کعبه مدعی و آمال نهادند و گاهی خود بسر کشی و رسیدگی امور ایشان سفر میفرمود مخصوص بآستانه مبارکه ماهان که بر رئیس این سلسله نرض است مکرر تشریف برده و برای مراکز هر ولایت نصب نائب و شیخی نموده و بوطن مالوف عود فرموده و علی الجملة در تمام ممالک ایران و غالب خطه هندوستان و بعضی از شهرهای عربستان و هر کجا از فقرای نعمة اللہیة بودند حلقه ارادتش را در گوش داشتند و در بزرگواری حضرتش متفق الکلام بودند.

و اورا قدوة الانام میدانستند بلکه صاحبان هر مشرب و مسلک اعتراف بنیکی و اقرار
بپاکی و تخلق او باخلاق الهی نمودند، در زهد و عبادت و کثرت طاعت و شدت بکا
و استغراق بیاد خدا ماندی نداشت .

نازنین تر ز قدت در چمن حسن نرست

خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

و چون تفصیل حالات و صفات حضرتش را بنویسد محتمل است بر محبت پدر
و فرزندی حمل نمایند. در وصف او باین کلام حکمت فرجام که در نهج البلاغه است
اختتام مینماید .

ان اولی الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا به ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
وهذا النبی والذین آمنوا وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك
خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقاً الی رؤیتهم

شاید در ذکر بعضی اعیان مشرفین بخدمتش بمناسبت برخی از کلمات و
خوارق عاداتش گفته اند. و چون از سنین عمر مبارکش هفتاد مرحله گذشت در شب
یکشنبه هفدهم صفر ۱۲۷۸ بعد از فراغ از مجلس روضه خوانی و اطعام که همه ساله
مرسوم بود، در تمام آن دهه منعقد شود جمعی رفتند و با بعضی از خواص فرموده چه
ضرر دارد یک قلیان دیگر با هم بکشیم که شاید دیگر ممکن نباشد همدیگر را
بینم - قریب یکساعت توقف نمودند و بحاضرین اندرزها فرمودند و دستور العملها
دادند و شش ساعت از شب گذشته برخاستند و با هر کس بنحو ملاحظت و ادع فرمودند
بحقیر که تا پله بام در خدمت بود گفتند بروید شمارا بخدا سپردم - چون هوا گرم
بود پشت بام بمنزل حاجیه بی بی تشریف بردند. و هر کس بآرامگاه خ. ویش رفتند
این بنده بطرف منزل والده آمد - چون خسته خدمت روز و شب مجلس رثا بود
خواهیم ربود - هنوز یکساعت نگذشته بلکه جمعی فرصت خواب نکرده بجمع آوری
اسباب مشغول بودند که خارمه آمد و مرا بیدار نمود، که برخیز میگویند حال آقا
خوب نیست - سر اسیمه برخاستم و بتعجیل روانه - ای کاش که بیدار نشده بودم بالیتنی -

مت قبل هذا و چون از پله بالا رفتم حاجیه بی بی را دیدم که گریه میکند چون مرا دید گفت فرزند یتیم شدی و مرا در آغوش کشید و زارزار میگریست - گفتم شما را چه میشود؟ و این چه رفتاریست - گفت چون آقا در بستر بنحو مرسوم او را دو وقت خواب را خواندند دیگر صحبتی نمودند قدری تأمل نموده ایشان را صدا زدم جواب ندادند - پیش آمدم دیدم چنانکه میبینی بحال احتضار که سه سبزه در دست داشته و ادعیه خواب را خوانده روح شریفش بعالم باقی شتافته.

نه پنداری که جان را رایگان داد

رخ شاه ولایت دید و جان داد

مقام درنگ نیست زود برو برادرانت را بآرامی اطلاع ده و جناب حاجی آقا محمد را مستحضر نما - باری چه نویسم - از سوز سینه هر دم دودم بسر بر آمد تا اول آفتاب جمعیتی از خویش و بیگانه کرد آمدند و هنگامه ای بود - نواب موبدالدوله طهماسب میرزا حکمران فارس جمعی از اطباء و علماء را احضار فرمود و بالاخره بنامش تا ظهر در تجهیز آن جناب تأخیر نمایند - بعد از آن جمعی از اعیان فقراء نعمه اللہی بتغسیل و تکفین اشتغال نمودند و جناب حاجی آقا محمد نماز خواندند و کان مشهداً عظیماً یوم وفاته - و جنازه نوراندازدش را برحسب وصیت که فرموده بود که «اگر اجل من در شیراز برسد در قبرستان باب السلم صفه تربت نزد مادرم دفن نمائید» - بدوش بردند و عصر آن روز همانجا بخاک سپردند - و بر لوح مزار فیض آثارش ابیاتی بخط خوش نث و نستعلیق میرزای فرهنگ و میرزای یزدانی منقور است - و از آن جمله است:

گفت بهر سال تاریخ وفات او وقار

ره بی زمامت آن هادی راه یقین

و مؤلف فارسنامه ارتحال آن جناب را هفتاد و هفت نقل نموده و باشتباه است چه الف آن که در آن تاریخ است يك الف گرفته و باید دو الف حساب نمود چون ممدوده است - و آن جناب را رساله موجزی است در جواب از سؤال وحدت وجود و آنرا در مشهد رضوی فی شهر رجب سنه تسع و اربعین و مائین بعد الالف (۱۲۴۹)

مرقوم داشته و کتاب ادعیه ایست که بعضی را از مشایخ خود اخذ فرموده، و بعضی را از نقات دیگر- برای رفع امراض و قضاء حوائج و ختم و غیر ذلک مجرب است- و بعضی حواشی بر کتب عربیه و فقهیه نوشته اند که متفرق است و رساله از سید بحر العلوم اعلی الله مقامه در عرفان بخط ایشان دیدم که جزو بهم شرح اربعینات خود راضمیه فرموده بود برای مرحوم حاجی عبدالعظیم هراتی که اظهار ارادت خدمت آنحضرت مینموده و این رباعی و بیت را بآن جناب نسبت داده اند العهده علی الراوی .

تا حق بدو چشم سر نه بنیم هر دم

از پای طلب نمی نشینم هر دم

گویند که حق بچشم سر نتوان دید

آن ایشانند من چنینم هر دم

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانه دل

نمانه ویران شد و آن نقش بدیوار بماند

نگارنده گوید در بزرگی و اهمیت رحمتعلی شاه همینقدر بس که دو نفر از بزرگترین عرفاء قرن سیزدهم و چهاردهم هجری ایران اعنی مرحومین حاج مولی- سلطان محمد سلطانعلی شاه گنابادی خراسانی و حاج میرزا حسن صفی علیشاه اصفهانی اولی با واسطه و دومی بلاواسطه از مریدان و تربیت یافتگان آن بزرگوار بوده اند و مخصوصاً صفی علیشاه که این ارادت را بعد پرستش بالا برده و در مشنوی زبده الاسرار خود همه جا دم از ارادت بل عبودیت او میزند و در جا های مختلف میسراید:

قطب عالم رحمةً للعالمین مظهر سجاد زین العابدین

ای علی رحمت ای شاه ملیک ای عری ذات تو از شبه و شریک

ه‌ظهر مولا علی رحمت است حضرت اعلی‌علی رحمت است

پیر وقت ما علی رحمت است عهدا و بر جمله عالم طاعت است

ای علی رحمت‌ای جانهای پاک مرتورا قندیل نور تابناک

ای علی رحمت‌ای سلطان راز چشم عبرت بین ما را کن تو باز

ای علی رحمت‌ای قطب زمان ای برحمت ساقی مستسقیان

شمس رحمت راولی اندر ظهور خوانی ارماه منور نیست دور

ای علی رحمت‌ای شاه امین که تو داری داروی چشم در بین

اما ماده تاریخ وفات او را که وقار فرزند وصال گفته و بر لوح قبر او نقش شده چنین است.

اللهم ارحم یا ذالفضل و العدل المبین

عبدالمسکین ذخر القوم فخر العارفين

رفت از این دار فنا تا سوی اتلیم بقا

تساج اهل معنی و منهاج ارباب یقین

ملجاء الزوار كهف الجار ينبوع الوقار

شیخنا المعروف اعنی الحاج زین العابدین

نایب الصدر مکرم بوالوفا رحمتعلی
 کش معین شد رحمت حق انسه نعم المعین
 مات قبل الموت موتاً قد نشت منه الحیوة
 فهو باق فی بقاء الحق من بعد سنین
 قطب اهل فقر حاجی میرزا کوچک که بود
 در معالی بی نظیر و در مکارم بیقرین
 لم یزل مستنجداً من حب آل المصطفی
 عاً یذاً بالعروة الوثقی و بالحبل المتین
 جان بداد از یک اشارت کآمدش از نزد دوست
 اینچنین آری امانت را دهد مرد امین
 صام للرحمن صوماً عن لذاذات الهوی
 فسقاه الله مجزياً بکاس من معین
 گفت بهر سال تاریخ وفات او وقار
 ره بیزم انس جست آن هادی راه یقین
 (۱۲۷۸)

رخصت شیرازی = متوفی ۱۳۳۳

مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی متخلص بر رخصت فرزند میرزا محمد جعفر
 متخلص به هجت فرزند میرزا کاظم مستوفی متخلص بشرفا فرزند میرزا محمد نصیرالدین جهرمی
 برادر کهنتر نصیرالدین فرصت است و شغلش بزازی بود. گاهگاه شعر می-
 گفته و بد نمیگفته از اوست:

ز لطف مشکین را بروی همچو ماه افکنده ای

خلق را از پا پیک تیر نگاه افکنده ای

زاده محوری ندانم ای پری رویا ملك
 از لطافت خود مرا در اشتباه افکنده‌ای
 تیر مژگان بر کمان ابروان پیوسته‌ای
 خلق را بر خاک و در خون بیگناه افکنده‌ای
 دیده بگشا تا بچشم خود ببینی ای نگار
 فتنه‌ها در شهر از آن چشم سیاه افکنده‌ای
 رخصتا، فرصت تو را با داکه خود را از شرف
 باقرین بهجت اندر خانقاه افکنده‌ای

رباعی:

آن مه که بگلشن دل خود شاد کند
 هر لحظه نظر بسرو و شمشاد کند
 در باغ اگر بید موله بیند
 شاید ز دل واله من یاد کند

کیست آن دلبر طنناز که تنها گذرد
 زین همه ناز ندانم چه به تنها گذرد؟

غزل:

در خرابات مغان چندیست یاران خانه‌ام
 از برای گنج معنی ساکن ویرانه‌ام
 در ازل این جان من هم‌خانه با جانانه بود
 جسم حایل در میان جان شد و جانانه‌ام
 کوی جانان مسجد من - قبله‌ام رخسار اوست
 ابرویش محراب - و جانش سبچه صد دانه‌ام

زاهدان اندر صلاح زهد خود مستظهرند

خود مرا بنگر برندی درجهان افسانه‌ام

ای بت دیر آشنا بیگانه از رخصت مباش

آشنا تا با توام از عالمی بیگانه‌ام

در سال هزار و سیصد و سی و سه وفات یافت و در دارالسلام شیراز مدفون

شد و شعاع‌الملک در تاریخ فوتش گفت:

دریغ از محمد حسین ابن بهجت

که رخصت تخلص نمودی ز فرصت

چو جست از اجل رخصت از بهر رفتن

بتاریخ او گو - اجل داد رخصت (۱)

(۱۳۳۳)

رسوا شیرازی = متوفی ..

مولی احمد شیرازی متخلص به «رسوا»

از شعراء معاصر نصر آبادی است و در قرن یازدهم هجری میزیسته است -

نصر آبادی می‌نویسد: طالب علم خوبی است در اوائل حال بتحریر عمیل می‌کرد، و در

آخر تائب شد - مدارش بعبادت می‌گذشت، و بکتاب احادیث اوقات می‌گذرانید،

فکر شعری می‌کرد و رسوا تخلص داشت - از اوست:

رقیب طعنه بیخا نمایم چه زنی؟

سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم

سال فوتش معلوم نشد .

رشید کازرونی متوفی ۹۲۰

در تذکره روز روشن آمده از معاصران ملا عبدالرحمن جامی بوده و شرحی
فارسی بر کتاب «فصوص الحکم» نوشته و در سال ۹۲۰ فوت شده است - از
اوست:

آشوب و غم و درد و بلا میطلبیدم

شاد آمدی ای عشق ترا می طلبیدم

رباعی:

می میخورم و ندارم از مفتی بـاك

بندم سر شیخ و محتسب بر فتراك

چون خون رك مرا زمین خواهد خورد

من نیز خورم خون زمین از رك تاك

صاحب مجالس النفائس نیز ترجمه مختصری از او نوشته است: جامع انواع

فضل و کمال بود، و صحبت او بسیار پر لذت بود و طبع سلیم و عقل مستقیم داشت،

و شعر او نیکوست و اینمطالع از اوست:

صافی دلی چو اشك نیامد بسوی ما

کز چشمش افکنیم و خود آید بروی ما

هر که شد شیفته چشم تو چون نرگس مست

باید اول که سر خویش نهد بر کف دست

ایبات ذیل هم از اوست که از جنگ «فیروز آبادی» نقل میشود:

کعبه نیافت باین لطف و صفاروی ترا

بنده حلقه بگوش است سر کوی ترا

کعبه را گر چه بود حلقه مقصود بکف

بار صد کعبه فدا حلقه کیسوی ترا

هر که را سلسله از زلف تو باشد چورشید

نفرود بدو عالم سر یکموی ترا

نیست جز افغان وزاری ایندل فرسوده را

تا مگر بیدار سازد بخت خواب آلوده را

از پی آسودگی هر گوشه گردیدم بسی

جز بگورستان ندیدم مردم آسوده را

چنان به تیر جفا دوخت بیگناه مرا

که شد رقیب وی از زخم عذر خواه مرا

مجال تکیه بدیوار کوی یارم نیست

بکوی او نبود قدر برگ کاه مرا

کی سزد اسباب عشرت خاطر ناشاد را

ساز بزم غم صدای تیشه بس فرهاد را

بهر آن آمد که خاک محنتم بر سر کند

ورنه سوی من گذاری هم نبودی باد را

فاش میبینم رخت گر هست حائل صدنقاب

روشنست ایمه که نتوان کرد پنهان آفتاب

اینچنین کاحوال خود در هجر او دانسته ام

خواب را دیگر نخواهد دید چشم من بخواب

پاك كن دیده زخوندل وبنگر رخ دوست

دیدن روی نکو با نظر پاك نک-وست

پسته را با دهن تنگ تو نسبت کردم

عجیبی نیست که از ذوق نکنجد در پوست

رضا شیرازی = متولد ۱۳۸۷ متوفی ۱۳۷۷

مرحوم حاج میرزا محمد رضا فرزند مرحوم حاج میرزا محمد تقی مجتهد شیرازی از فقهاء معاصر بود۔ در خدمت پدرش تحصیل کرده بنرجهٔ اجتهاد رسیده بود۔ چند سال از اواخر عمر را در طهران گذرانید۔ و در روز شانزدهم رمضان سال هزار و سیصد و هفتاد و هفت در طهران وفات یافت.

رضا شیرازی = متوفی ...

نمیدانم تخلص او رضا بوده یا نامش؛ صاحب «روز روشن» در ترجمه اش فقط نوشته است:

رضا شیرازی خامه اش را منصب جا دو طرازی است: از اوست:

مست عشق توام از خود خبری نیست مرا

در ره عشق ز هستی اثری نیست مرا

از جگر تیر بلا را سپری ساخته ام

تا نکویند حریفان جگری نیست مرا

دستم بداهن تو ستمگر نمیرسد

آنجا که پای تست مرا سر نمیرسد

کافیس تیر غمزه شهیدان شوق را

پنجه سر ستیز بخنجر نمیرسد

بجانم گر غمش همدم نبودی

• مرا در عشق کس محرم نبودی

سال فوتش معلوم نشد.

رضا شیرازی = متولد ۱۲۲۳ زنده در ۱۳۰۰

مرحوم سید محمد رضا بن سید اسمعیل بن سید ابراهیم بن صالح موسوی

شیرازی ثم طهرانی .

سادات شیرازی در طهران معروف هستند و بیشتر آنها خطیب بوده اند -

اما سید محمد رضا صاحب ترجمه شهرتی بسزا داشته است و در سال ۱۲۲۳ در فارس متولد شده و باصفهان رفته است و خدمت شیخ محمد تقی صاحب «حاشیه المعالم» (متوفی ۱۲۴۸) رسیده و شاگرد او شده است - همچنین در محضر درس حاج محمد ابراهیم کلباسی صاحب «اشارات» (متوفی ۱۲۶۲) تحصیل کرده است و سپس بکربلا رفته و مدتی در آن شهر مقدس بوده تا اینکه خواب هائی می بیند و می فهمد که آموختن دانش بکثرت تعلم نیست بلکه موهبتی است الهی و نوری است که خداوند در قلب انسان میافکند « نور یقذفه الله فی القلب من یشاء » پس بطهران می رود و اندکی پس از سال ۱۳۰۰ در آن شهر فوت میشود.

تالیفاتش : ۱ - جامع الدعوات المنجی من المهلكات (در طهران چاپ شده)

۲- الانوار الرضویه (شرح نافع مختصر) ۳- الشرايع (در سال ۱۲۸۷ در طهران بسیار بدو مغلوط چاپ شده) ۴- العقائد ۵- مدائن العلوم (ترجمه خود را در این کتاب آورده است) ۶- صباح الرضوی ۷- رساله فی اصول الفقه - (در ۱۲۶۹ تألیف کرده است و صاحب اعلام الشیعه مینویسد نسخه آنرا در کتابخانه مدرسه سید بروجردی در این اواخر دیده ام ، و شاید بخط خودش باشد، و در آن نسب خود را با صالح رسانیده است چنانکه گذشت)

بازماندگان پدرش بنام‌های سید جعفر - سید حسن - سید حسین - سید عباس - سید فتح‌الله - سید کاظم - سید مسلم و سید مهدی اکثر در طهران و برخی در قزوین و کرمانشاه و همدان و خراسان ساکن هستند (۱)

رضا شیرازی = متوفی قبل از ۱۳۲۰

مرحوم شیخ میرزا محمد رضا بن محمد شیرازی از حکماء و دانشمندان عصر خود بود - و بتدریس فلسفه مشغول - بزهد و تقوی و عرفان شهرت داشت - بسیار میگریست و از جدائیهها شکایت داشت - وقف - نامه قریه سهل آباد را مجرد موقوفه مدرسه منصوریه شیراز را بدست خود نوشته بود .

در عشر دوم قرن چهاردهم قبل از سال ۱۳۲۰ وفات یافت - (۱)

رضا شیرازی = زنده در ۱۳۰۶

مرحوم شیخ میرزا محمد رضا بن میرزا محمد مهدی بن مولی محسن شیرازی . از فقهاء و خطاطین و مجتهدین قرن سیزدهم هجری است صاحب المأثر و الآثار با آنکه در آخر اسم او کلمه «شیرازی» نوشته مینویسد « دانشوری است از کشور اصفهان (۱) فقه و اصول را خدمت میرزا سید محمد شهشانی و حاج شیخ محمد باقر اصفهانی اندوخته خط نسخ را نیز بسیار نغز و شیرین مینویسد و در این صناعت از اساتید بشمار میآید - در سرعت قلم اعجوبه است - ای بسا روزها که یکهزار بیت بخط خوش کتابت کرده و تاکنون قریب چهارصد مجلد کلام الله برنگاشته و در صفحه روز گزار از خود یادگار گذاشته - جدش ملا محسن

۱ - اعلام الشیعه - همچنین رجوع شود بعنوان سادات شیرازی در این کتاب

از مجتهدین فارس بوده است و جنب سرای خویش در محله سید میر محمد از شهر شیراز مدرسه‌ای احداث و کتابخانه معتبر بر آن وقف نموده و فرزند سعادتمند صاحب این عنوان میرزا ابوالقاسم نیز در حسن خط و سرعت تحریر تالی پدر بالانظیر است. (الخ)

بالجمله سال قطعی فوت مترجم بدست نیامد - و چون کتاب المأثر و الآثار در سال ۱۳۰۶ چاپ شده و اعتماد السلطنه مؤلف آن از مشارالیه چنان یاد کرده است که معلوم میشود در سال مذکور زنده بوده بنابراین قطعاً پس از سال ۱۳۰۶ برحمت ایزدی پیوسته است .

رضا فال اسیری = متوفی ۱۳۰۸

مرجوم شیخ محمد رضا فال اسیری.

از فقهاء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است - مقدمات رادر شیراز آموخت - و بنجب مشرف شد - و در خدمت علماء آن شهر منجمله سید حسین کوه کمری تحصیلات خود را پایان رسانید و از او اجازه گرفت و بشیراز برگشت و طرف توجه عامه شد و بارشاد ناس برداخت - تا بسال هزار و سیصد و هشت که دارفانی را بدرود گفت و ملاحسن کبگانی متخلص به محمود (متوفی در حدود ۱۳۳۱) که با او دوست بود قصیده‌ای در ثناء او گفت که دو بیت آخرش چنین است.

نام - ش محمد است و محمد رضا از او

شد تا زغم خلاص شد و شادمان برفت

از هجرت الف و سیصد و هشت سنین چو شد

بهر وصال حور بسوی جنان برفت

در اعلام الشیعه آمده است که چون محمود کبگانی مرتبه فوق را بسرود مردم باو گرویدند و مرجع و ملجاء ناس شد و دشمنانش چنان شهرت دارند که محمود از فوت صاحب ترجمه شادمان شده است - ناچار محمود قصیده دیگر گفت

و در آخر باینمعنی اشارت و گفته دشمنان رازدکرد :

محمود دل ما همه شد وقف غم دوست

دشمن بگمان اینکه عبث خرابم و شادیم

پس از فوت شیخ محمد رضامترجم- پسر دانشمندش مرحوم مولی ابوالحسن ابن محمد رضا معروف به حاج آخوند جانشین او شد و در ۱۳۱۸ وفات یافت - و پسرش مرحوم میرزا محمد حسن بن ابی الحسن جای او گرفت و در ۱۳۴۶ فوت شد - (۱)

رضوانی فسائی = متولد ۱۲۴۰ شمسی متوفی ۱۳۲۲ شمسی

مرحوم سید محمد ملقب بفصیح الزمان و متخلص برضوانی فرزند سید

ابوالقاسم فسائی.

از خطباء و وعاظ و شعراء معاصر است، در سال هزار و دو بیست و چهل شمسی در شهر فسا متولد شد- و در شانزده سالگی از آنجا به اصفهان رفت- و دو سال در آن شهر مشغول تحصیل مقدمات بود و سپس بقم شتافت و ده سال نیز در آن شهر که مرکز علوم دینی است بته تحصیل و تکمیل علوم نقلیه و عقلیه اشتغال داشت- در بیست و هشت سالگی بطهران رفت و بکار و عظ پرداخت، و در دربار ناصرالدین شاه راه یافت و از او لقب «فصیح-الزمان» گرفت - پس از قتل ناصرالدین شاه (۱۳۱۳) بتبریز رفت و بامظفرالدین میرزا ولیعهد بطهران برگشت و ملقب به «سلطان الواعظین» شد-

رضوانی سالهای متمادی در طهران بمنبر میرفت و شور نشود بر پا میکرد، و همواره خاص و عام برای استماع اشعار نغز و گفتار سراپا مغزش بر یکدیگر سبقت میجستند، و استفاده میکردند.

نگارنده اول بار بسال هزار و سیصد و هشت (۱۳۰۸) شمسی در کتابخانه

«طهران» که مدیرش مرحوم حسین آقا پرویز (که از آزادیخواهان معروف طهران و

از خویشان سببی بنده بود) با او آشنا شده، و بعداً نیز گاهگاه خدمتش میرسید و
 او را مردی پرمایه و شوخ و خوش محضر یافت.
 رضوانی بیشتر طبعش بغزل سرائی مایل و در انتخاب مضامین بکرکم نظیر
 بود - از اوست :

غزلیات

روزه دار استم و افطارم از آن شهد لب است

ز آنکه افطار رطب در رمضان مستحب است

روز ماه رمضان زلف میفشان که فقیه

بخورد روزه خود را بگمانی که شب است

زیر اب وقت نوشتن همه کس نقطه نهند

وین عجب نقطه خال تو بیالای لب است

خوب شد ایندل سودا زده - از کار بماند

خوبتر اینکه در آن زلف گرفتار بماند

بخم کیسوی دلدار دلم ماند نزار

به از او چیست که در کیسوی دلدار بماند؟

گفتم آید چو برم سر فکنم در پایش

عاقبت نامد و بر دوش من این بار بماند

من ندانم ز کجا شهره شدم در همه شهر

راز هائی که میان من و دلدار بماند

خون عشاق نشد ریزد از ابروی و سیم

کار از آن تیغ نیاید که بزنگار بماند

خواست دل تا که برم دست بر آن زلف دوتا

غزه ای کرد و مرادست و دل از کار بماند

نتواند که مسیحا کندش درد - دوا
 آن که از نرگس بیمار تو - بیمار بماند
 ابدالدهر کسی نعمت آزادی یافت
 که ببند سر زلف تو گرفتار بماند
 گرد آن نقطه خال تو نگردیم که چرخ
 اندرین دایره سر گشته چو پرگار بماند
 روشن آن دیده که تا وقت سحر بهروصال
 بخیال تو شب هجر تو بیدار بماند
 تا توانی ز ستم دست بکش ز آنکه بکس
 نه ستم ماند بجاو نه ستمگار بماند
 نه عجب چشم تو گرهوش ز سرها بر بود
 همه باشد عجب از مست که هشیار بماند
 داد رضوانی آزاده سر اندر زده دوست
 در طریق سفر عشق - سبکبار بماند
 نامه بکف در رسید - قاصد دلدار من
 طائر دولت نشست بر سر دیوار من
 دوش چو دلدار زد - شانه بزلف دوتا
 یک گره از موکشود صد گره از کار من
 دوست بشمشیر لطف از تنم افکنند سر
 با همه سنگین دلی - کرد سبک بار من
 چشم تو بیمار کرد - حال من خسته را
 شاهد احوال من - زردی رخسار من
 پای دلم را خلید خارغم از خط دوست
 از اثر بخت بد - شد گل من خار من

مردم چشم توزد - از مژه نیشم برل
آه که شد عاقبت - مهره من مار من!

گفت مه روی من - مگر بیینی بخواب
خفت بدین آرزو - دیده بیدار من

کار من آه و فغان - یار من اندوه و غم
در ره عشق این بود - کار من و بار من

نیست خریدار من - گر زحسودان کسی
عم نبود ز آنکه شاه - هست خریدار من

ناصر دین شاه داد - خسرو باقر و داد
آنکه ز لطف و وداد - هست مددگار من

تا شد رضوانیا کوی ویم جایگاه
خوب شود در جهان - عاقبت کار من

حسد برم که بروی زمین نهی قدمی
بیا و بر سر چشمم - قدم گذار دمی

قدم گذار بچشمم - که جای خاک ترا
هزار چشم امید است - جای هر قدمی

بعمری ار بکشد نقش روی تو نقاش
ز خجالت تو بهر نقطه بشکند قلمی

سخن شکسته برون آید از دهان نگار
وجود ناقصی آید پدید از عدمی

در حین نگارش این ترجمه اتفاقاً منتخب اشعار صاحب ترجمه که بنام گل‌های
فصح الزمان رضوانی است و بهمت آقای سهیم‌الدین فرصتی (۱) و سرمایه آقای محمدعلی

۱- از احوال این جوان با ذوق و شاعر (که حدس میزنم پسر مرحوم قدسی شاعر
بقیه در در صفحه بعد

جابری در سال ۱۳۶۷ در شیراز چاپ شده بدستم رسید اینک پاره‌ای از اشعارش را در اینجا می‌آورم:

(بیاد جوانی)

برداشت آن پری ز مه رو نقاب را
 کمتر ز ذره کرد بچشم آفتاب را
 دیشب خیال روی تو خوابم ز دیده برد
 آری خیال میبرد از دیده خواب را
 کی بی‌عوض کند کسی احسان که پای گل
 هر کس که آب داد بخواهد گلاب را
 هر گز پی اذیت و آزار خلق نیست
 آنکس که معتقد شده روز حساب را
 دل بر جهان منه که ندیدیم عاقلی
 منزل کند محل ایاب و ذهاب را
 بازور خود مناز - که نابود کرده است
 چندین هزار رستم و افراسیاب را
 دنیا نعیم (۱) باشد و طالب چو تشنه‌ای
 کز دور آب بیند - یابد سراب را

بقیه از صفحه قبل

فاضل و خوشنویس و دوست قدیم مؤلف و همشیره زاده مرحوم فرسوة الدوله باشد) متاسفم که هیچگونه اطلاع ندارم، در آخر «گلهای فصیح الملك» ابیاتی از خود چاپ کرده اما نسب خود را ننوخته است - امید است پس از چاپ این جلد از کتاب اگر فرزندی قدسی یا لاقل فارسی باشد شرح حال و منتخب اشعار خود را بفرستد که در مجلدات بعد ذیل کلمه «فرستی» درج شود

(۱) کلمه (نعیم) در اینجا صحیح نیست شاید (جهیم) بوده و در چاپ

نعیم شده است .

فرهاد مرگ تیشه چو برداشت بر کند

شیرین و قصر خسرو مالک رقاب را

پیرانه سر بساط نشاطم بود هوس

یاد آورم عوالم عهد شباب را

رضوانی این چکامه نموده است مستفیض

خرد و بزرگ - پیرو جوان - شیخ و شاب را

صد قیامت ز خرامیدن او بر پا شد

یارب این فتنه که بود و زکجا پیدا شد؟

غمزه از سحر و فسون راهبر چشم تو گشت

تا بهمدستی او راهزن دلها شد

نرگس ای شوخ چو با چشم تو هم چشمی کرد

داد بر روی عصا تکیه و نابینا شد

صبحدم باد صبا از گل رویت بچمن

سخنی گفت نهانی که گل از هم وا شد

غنچه در باغ خموش است و جگر خون از رشک

که چرا غنچه لعل لب او گویا شد

سرو گفتم که ز رفتار تو شد پای بگل

دعویم راست از این صحبت پا برجا شد

جلوه گر شد مه رخسار جهان آرایت

مایه خجالت خورشید جهان آرا شد

شانه در حلقه زلفت بتجسس زد و گفت

هر کجا بود دل گمشده ای پیدا شد

خرم آندل که در او مهر بتان منزل کرد

روشن آن دیده که از طلعتشان بینا شد

در گلستان محبت بغزل رضوانی
 بلبل خوش نفس و طوطی شکرخا شد
 حلقه حلقه زلفش تا ز باد لرزان شد
 باد عنبر افشان گشت - رخ مشک ارزان شد
 شد حجاب رخسارش ظلمت خم گیسو
 کفر را تماشا کن - کو حجاب ایمان شد
 هم زگردش چشمش حال ما دگرگون گشت
 هم ز حلقه زلفش جمع ما پریشان شد
 هر که را که بد در عشق زخم هجر و دردغم
 زخمش از تو مرهم یافت - دردش از تو درمان شد
 شیخ شد بکیش عشق - دین خویش داد از دست
 گمرهی براه آمد - کافری مسلمان شد
 از غم فراق او حال چشم و دل پرسی
 چشمه بود دریا گشت - قطره بود عمان شد
 هر کجا پریشانی بود بی سرو سامان
 از عنایت خواجه کار او بسامان شد
 صدراعظم ایران - آصف زمان کز او
 ذره مهر رخشان گشت - مورهم سلیمان شد
 یک ترشح از کلکش بر زمین سیاهی ریخت
 در قلمرو ظلمت نامش آب حیوان شد
 هر که بشنود مدحش از زبان گوید
 شعر نغز رضوانی رشک باغ رضوان شد
 خوش است در دم رفتن رخ ترا دیدن
 رخ تو دیدن و از خویش چشم پوشیدن

تو شمع مجلس انسی و وقت جان دادن
 خوش است گرد تو پروانه وار گردیدن
 بغیر سائر و ستار اسم اعظم نیست
 که بهترین صفات است عیب پوشیدن
 ز خاک شیوه افتادگی طلب - ای دل
 ز باد گرد سر خاص و عام چرخیدن
 چو لاف عقل زنی - هیچ خود پسند مباش
 که بدترین صفاتست خود پسندیدن
 دلیل نفس پرستی توست خود بینی
 که حق پرست فرو بسته چشم خود دیدن
 بساط عیش همچین در بسیط خاک که چرخ
 نچیده دست گشاید برای ورچین

رضوی شیرازی = متولد ۰۰۰

آقای سید محمد رضوی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم رضوی
 فرزند حاج سید محمد رضوی -

از فقهاء و مجتهدین روشن ضمیر و آزادیخواه مشهور معاصر است، که نسبت
 باین بنده نگارنده از قدیم از راه ذره پروری لطف و مرحمت داشته و دارد و در
 سفر اخیر بنده بشیراز حضور مبارکش شرفیاب شدم و پس از سی سال بدیدارش
 مفتخر گشتم و از محضر شریفش استفاده بردم، این مرد بزرگ علاوه بر معلومات قدیم
 و جدید و معقول و منقول بیشتر بعلمت حسن خلق و سعۀ صدر و مراتب صفا و محبتش
 نسبت بعموم افراد بشر مخصوصاً مسلمانان و علی الاخص اهالی فارس محبوب خاص
 و عام است، و حقیقۀ محضر شریفش و طرز گفتار و رفتارش طوری است که مجال
 است حاضر و ناظر و سامع در همان دقایق اولیه فریفته و مجذوب نشود، افسوس

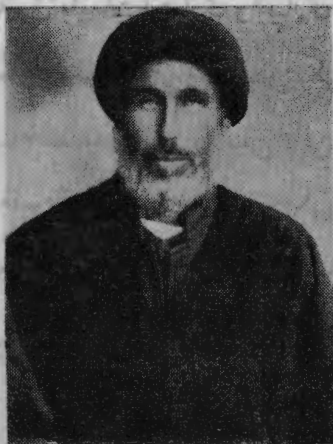
که توقف بنده در شیراز ایامی معدود بود و توفیق رفیق نشد که بیش از یکبار از فیض وجود ارجمندش استفاده کنم - و از این حیث غبن فاحش بل افحش دارم و امیدوارم عمر باقی باشد و بار دیگر توفیق زیارتش نصیبم شود -

از ایشان ترجمه حال خواستم بعلت گرفتاری‌های روزمره هنوز نفرستاده است و ناچار از کتاب «شیراز امروز» اقتباس و اطلاعات شخصی را بر آن میافزایم - «اول کسیکه از این دو درمان جلیل پس از تحصیل و تکمیل علم و دانش بشیراز رفت و مورد توجه و احترام حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس فرزند فتحعلی شاه قاجار و اعلی شیراز واقع شد مرحوم حاج سید محمد جد صاحب ترجمه بوده است که پس از ورود در مسجد باقر آباد امام جماعت شده و ترویج امور شرعی و افاضه پرداخته و عمری را با احترام گذرانیده است -

پس از او مرحوم میرزا ابوالقاسم باصرار مردم و حکام فارس متصدی امور قضائی شده و تا آخر عمر بعنوان رتق و فتق امور قضاوت و احکام را بعهده داشته است - آقای رضوی علوم دینی را در محضر اساتید معروف مانند مرحوم حاج سید آقا مدرس مدرسه آقا باباخان و میرزا محمد های حکیمی مدرس مسجد مشیر و شیخ عبدالحسین مدرس مدرسه میرزا علی اکبر آموخته است و بیابان رسانیده - و سطوح فقه و اصول را در محضر حاج سید محمدعلی کازرونی و شیخ محمد تقی فسائی تحصیل کرده - آنگاه وارد حوزه درس مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محالانی شده است و تا پایان عمر میرزا در خدمتش بوده و استفاده میکرده است - و چون علاوه بر علاقه شاگرد و استادی با مرحوم میرزا خویشی داشته و مادرش خواهر میرزای مرحوم بوده است اینک میرزا نسبت با آقای رضوی علاقه و اعتماد تام و تمام داشته است و تا ساعت رحلت این اعتماد دوام یافته و همواره تکفل امور مربوطه بمرجعیت و ریاست حوزه علمیه آن مرحوم در اختیار ایشان بوده و اکثر مراجعات و ارجاعات انجام میداده است -

آقای رضوی از مراجع تقلید شیعه در عراق عرب دارای تصدیق اجتهاد

و اجازه است، و سالهای دراز حامی آزادیخواهان و مدافعین استقلال و تمامیت ایران بوده است و باینجهت از معاندین و مخالفین لطمات زیاد دیده و مکرر جان او در مخاطره افتاده است و چنانکه گفته شد هم اکنون در شیراز مرجع و ملجاء نام و کتف بی‌پناهان و درماندگان است - طول الله عمره و متعنا الله بطول بقائه -



آقای سید محمد رضوی مجتهد شیرازی

رضوی شیرازی = متولد ۱۲۸۲ شمسی

آقای ابوالحسن رضوی فرزند آقای سید محمد مجتهد رضوی فرزند میرزا ابوالقاسم فرزند حاج سید محمد از فضلاء مقاصر شیراز است، در سال هزار و دویست و هشتاد و دو شمسی در شیراز متولد شده است و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در دبیرستان حیات پایان رسانیده - آنگاه علوم قدیمه را در محضر مرحوم میرزا محمد صادق مجتهد و نجف آبادی و حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی آموخته است، و در آخر در قم خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد حائری یزدی رسیده و استفاده کرده است -

آقای رضوی فرزند ارشد آقای سید محمد رضوی مجتهد است که ترجمه‌اش گذشت و از هر حیث با پدر بزرگوارش شبیه است هم از حیث معلومات هم حسن خلق و معاشات با ناس - در سال ۱۳۱۴ شمسی از شهرستان آباءه بنماینده‌گی مجلس شورای ملی انتخاب شده و تا دوره شانزدهم تقنینیه چهار دوره از آباءه و دو دوره از شیراز نماینده بوده است و حتی المقدور در خدمت بموکلین خود کوشیده، در گذراندن قانون تعلیمات اجباری و آبیاری شهرهای فارس و ساختمان دانشکده و آسایشگاه مسلولین در شیراز و تخصیص یک هزار و دویست ملیون ریال اعتبار برای انجام امور عام‌المنفعه در فارس سعی وافی بجای آورده است -

آقای رضوی فعال‌مقیم طهران است و ریاست یکی از محاضر رسمی را دارد - و با کمال حسن عمل و خوشنامی و احترام روز می‌گذرانند -

رضی شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج میرزا سید رضی فرزند حاج میرزا علی فخر فرزند حاج میرزا رحیم حکیم‌باشی -

در شیراز متولد شد و تحصیل و علم کمال کرد ، خط نسخ تعلیق را خوش مینوشت، در سال ۱۲۷۸ بطهران رفت - و در وزارت امور خارجه مستخدم شد و بمنصب عالیه کشوری رسید - از اوست :

از لاله خود رو چو شود دشت بهشتی

از لاله رخی با دوستان در لب کشتی

دریاب بهشت چمن و کوثر و طوبی

از قد و لب نوش لبی حور سرشتی

من قدر وصال تو شناسم پس از این هجر

چون دوزخی می را که بپخشند بهشتی

قلبی است ز زلال درد جهان تا نرفیسی
 با جلوه گر از کسوت زیبا شده زبشتی
 بر باد مکن تکیه که این بالش زر جوی
 روزی دو بدل سازدش ایام بخشتی
 سان فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده -



مرحوم شیخ محمد هادی مجتهد شیرازی
 متعلق بصفحه ۵۵۵

رضی شیرازی = متوفی ...

سید مرتضی شیرازی متخلص برضی
 از شعراء قرن یازدهم هجری است - بانصر آبادی معاصر بود و مشارالیه ذیل
 ترجمه اش مینویسد: در زمان وزارت معین الدین محمد قاضی القضاة شیراز بوده و با
 میرزا هادی وزیر فارسی در خدمت شاه ابوالولی نسبتاً به مباحثه میکرد تکیه بسیار

بکیفیتی بسرمرقد شاه شجاع ساخته بود- بیوسته با اهل حال در آن مکان بصحبت مشغول بود - پسری ناخلف داشت - میرسید شریف نام، بعد از فوت او تکیه را بمیرزا معین الدین نقل فروخته - مرحوم مزبور خوش طبع بوده و رضی تخلص داشت شعرش اینست:

هر چه ما بیداد می پنداشتیم آن داد بود

خصمی افلاک با ما سیلی استاد بود

زبان تا دردهان دارم حدیث دوست میگویم

چو مرغ دوست تا دم میزنم یا دوست میگویم

میدهم جان برهت مرتبه فقر و فناست

چکنم گسرد سرت عالم درویشیهاست

آن غلط فهم این گمان دارد که از من برده دل

من فراغت دارم و اونا از ضایع میکنند (۱)

برادرانسه بیا قسمتی کنیم رقیب

جهان و هر چه در او هست از تو- بار از من

رضی الدین لاری متوفی ۹۱۴

مولانا رضی الدین عبدالغفور لاری

از ادباء و فضلاء و سولفین قرن نهم و دهم هجری است - و از شاگردان مولانا

۱- این بیت خود نصیر آبادی به «سخن کاشانی» هم نسبت داده است

عبدالرحمن جامی و با عصام الدین ابراهیم اسفراینی همشاگردی بوده - وازدزاویش
مسلله نقشبنديه است .

تألیفاتش :- ۱- حاشیه بر شرح جامی (مکرر در هندوستان و اسلامبول چاپ شده)

۲- حاشیه بر نفحات الانس جامی

در سال نهصد و دوازده فوت شد- صاحب لارستان کهن مینویسد: تاریخ فوت

عبدالغفور لاری را شاعری هندی چنین گفته است:

وفات مولوی آن کامل عصر

بعقبی غرقه دریای غفران

سر آمد روزگار علم و دانش

فرورفت آفتاب علم و عرفان

چو خواهی روز و ماه و سال فوتش

بگو یکشنبه و پنجم ز شعبان

۹۱۲

رفعت فیروز آبادی - متوفی ۰۰۰

مولی شاه محمود فیروز آبادی متخلص به رفعت

نصر آبادی آورده است: مرد درویش طبیعت است - رفعت تخلص دارد -

این بیت از اوست :

در آ بعالم حیرت که فیضها دارد

بهشت و دوزخ تصویر یک هوا دارد

سال فوتش بدست نیامد-

رفیع الدین شیرازی - متوفی ۰۰۰۰

رفیع الدین مرزبان شیرازی

از دانشمندان و شعراء مشهور قرن پنجم هجری است- و با سلاطین سلجوقی

معاصر بوده و در نظم و نثر ید طولی داشته و ارسال سلجوقی را مندرج گفته است.

صاحب مجمع الفصحا مینویسد: نامش چون دستگاه دانش رفیع، و چون بارگاه همتش وسیع، میدان بلاغت را فارس - و ایوان فصاحت را حارس - بعضی گویند معاصر حکیم حنظله بادغیسی و ابوسلیک گرکانیست - و مرزبان نامه بوی منسوبست - و بعضی نوشته اند که صاحب مرزبان نامه از اجداد آل زیار و قابوس و شمگیر بوده است - و آن مرزبان دیلمی بوده است - و این فارسی است - حق آنست که نام وی رفیع الدین و شیرازی است - و مرزبان نامه بتحقیق از وی نیست .

صاحب هفت اقلیم آورده است: مرزبان ولایت نظم و قهرمان مملکت نثر بوده و او را از شعراء سلجوقش میشمارند از اوست:

گر بیدیدی بصلب آدم در

نور این صدر آفتاب آسار

سجده کردی نسگفتی آن مردود

انما خیر خلقتنی من ناسار

از دست درد پای بدرد سر اندرم

یا رب که درد پای چه آورد بر سرم

وقتی چو ابر بودم و گوهر ز روی سیر

بحرم کنون نه ابرم - کانم نه گوهرم

این شور نگر که در جهان افتاده است

خلقی از پی سود در زبان افتاده است

به ز آن نبود که ما کنای گیریم
 ای وای بر آنکه در میان افتاده است
 * * *
 آن دلبری که هست رخس اصل دلبری
 در عشق او منم همه ساله ز دل بری
 آمد چو آگهی سفر من بدو رسید
 باران زده دو نرگس او بر گل طری
 از بیم هجر لاله او گشته ز عفران
 وز باد هجر سر و سپی کرده چنبری
 زرو جواهر از مزه کرده روان ولی
 رویش گرفته زر گری و چشم جوهری
 با چشم پر ز آب مرا گفت کز کجاست؟
 آن لافها که میزدی از مهر پروری!
 دی بود کاتش دل خود عرضه کرده ای
 در آب چشم من ز چه امروز ننگری!
 ماه است و مشتری رخم آخر بگو چرا؟
 نفرت گرفت طبع تو از ماه و مشتری؟!
 از روی عهد خویش همی شرم نایدت؟
 کاین روزگار تیره - بروی من آوری!
 اندر غزل مرا ببری وصف کرده ای
 اکنون پری توئی - که ز چشم همی پری
 گفتم که بر من و دل من این گمان مبر
 حال دلم بین کسه میان دل اندری
 صد راه من ز جور فلک اسپری شدم
 بگذره مهر تو نشود از دل اسپری

با روی تو مقابله کردم همه جهان
 جانی وبه زجان - ز جهان نیز خوشتری
 يك لحظه گر ز عشق تو غافل شود دلم
 آن غافلی شمارم از محض کافری
 من دانم آنکه چون شوم از خدمت تو دور
 در جان من کند غم روی تو آذری
 لیکن ضرورتست فراق که چاره نیست
 بسا گردش زمانه غدار - داوری
 هم از اوست :
 جهان سفله چو کانست و من در آن گوهر
 سپهر دون چو نیام است و من در آن خنجر
 اگر چه زندان بینم - نگاهدم قیمت
 اگر چه زنگ پذیرم - نریزدم گوهر
 بکردگار که هم دون حق خود دانم
 گرم چو مشک کند - دهر در برابر زر
 نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام
 چو آفتاب سخی زاده ام - من از مادر
 اگر چه بی خطرم در مقر خویش رواست
 که مشک را نبود در مقر خویش خطر
 زغب آنکه جهان آب من بشوخی برد
 مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت جگر
 اگر کناره ز مردم گرفته ام ز آنست
 که دیدمی نتوان کرد - عجب مشتی خر

چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرخ
 خروس را نتوانست دید با افسر
 نگار نازنین من همانا قصد جان دارد
 که تیر غمزه پیوسته ز ابرو در کمان دارد
 چوسر بر من گران دارد- روان پیشش فروخوانم
 غلام آن سبکرو حی که با من سر گران دارد
 دهانش نیست خود اصلا- تفحص کرده ام لیکن
 چنان شیرین سخن گوید- که تو گوئی زبان دارد!
 خرد سر میانش را بوهم اندر نمییابد
 مگر راز از کمر جوئی که با او در میان دارد
 نظر شکل دهانش را بصد حیلہ نمی بیند
 مگر حال از سخن پرسی که آگاهی از آن دارد
 و رای حسن چیزی هست کان خوانند عشاقش
 ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم که آن دارد
 ز روزگار شکایت مرا نه چندانست
 که شرح او بومه عمر دادن آسانست
 نصیب هر کسی از روزگار چیزی هست
 مرا از او همه باری نصیب حرمانست
 باین بها که من از دهر میخورم نعمت
 گرش ندارم منت مگو که کفرانست
 فلک ز تیشه محنت چو کان همیکندم
 که طبع من گهر نظم و نثر را کانست
 * * *
 هر روز خیزم از هوس عشق سوی دوست
 همچون شرر ز آتش و همچون بخار از آب

کر بانگ بر زمانه زند دزهم اوفتد
 چون زلف و روی یار شب و روز از شتاب
 چون دی شود ز بیم وی امروز در عدم
 و امشب ز بس نهبیش چون دوش در حجاب
 بگذشت بر بخار نسیمی ز لطف او
 شد قطره در دهان صدف لؤلؤ خوشاب
 و صرصری ز قهرش کردی بر آن گذر
 خاکش رها کشتی و آبش شدی سراب
 سال فوتش بدست نیامد

رفیع الدین شیرازی = متوفی ۹۵۴

رفیع الدین بن مرشد الدین حسنی صفوی شیرازی -
 از علماء و مجددین قرن دهم هجری است - و از شاگردان مولانا علامه
 دوانی بوده است -

از شیراز بمکه رفت و پس از زیارت خانه خدا و اخذ حدیث از شیخ
 شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی مصری (صاحب کتاب ضوء اللامع) و تلمذ
 در خدمت او بهندوستان رفت، و در زمان سلطان اسکندر بن بهلول لودی وارد
 آگره شد، و مورد احترام و تجلیل سلطان واقع شد، و اسکندر او را «حضرت
 علیه» خواند -

در سال نهمصد و پنجاه و چهار در آگره وفات یافت (۱)

رفیع الدین شیرازی = زنده در ۱۰۱۷

رفیع الدین ابراهیم حسینی شیرازی -

از فضلاء قرن یازدهم هجری است. در زمان علی عادل بیجاپوری بهندوستان رفت، و مورد عنایت و تقرب او واقع شد مشارالیه پسر عم عنایة الله شیرازی وزیر بود، و مدتی در خدمت ابراهیم عادلشاه (۱) میبود - و در زمان او وفات یافت و چون کتاب تذکرة الملوك فی اخبار بیجاپور را در سال ۱۰۱۷ تالیف کرده است - بنابراین فوتش بعد از سال مزبور خواهد بود (۲)

رفیع الدین کازرونی = متوفی ...

قاضی رفیع الدین حنفی کازرونی -

شیخ فاضل و قاضی بزرگ و مدرس مشهور عصر سلطان غیاث الدین بلین در دهلی بوده، و قاضی ضیاء الدین برنی او را در تاریخش نام برده است (۳) سال فوتش معلوم نشد -

رکن الدین شیرازی = متوفی ۷۳۳

حاج شیخ رکن الدین ابو محمد منصور بن مظفر عمری عدوی باغنوی شیرازی معروف به راستگو -

از عرفاء و فضلاء قرن هشتم هجری و یکی از فرزندان صدر الدین ابوالمعالی شیرازی است -

نخست در خدمت پدرش تلمذ کرد، و آنگاه در محضر شیخ یوسف بن یعقوب

۱ - ابراهیم عادلشاه در سال ۱۰۳۶ فوت شده - و این همان کس است که محمد قاسم بن غلامعلی بیجاپوری کتاب «گلزار ابراهیمی» را که اکنون بتاریخ فرشته شهرت دارد بنام او نوشته است -

۲ - نزهة الخواطر جلد پنجم -

۳ - نزهة الخواطر - جلد اول

سروستانی (متوفی ۶۸۲) کسب کمال و معرفت کرد و بامر او بخلوت شد، و بدستش خرقه فقر پوشید پس بحج بیت الله رفت و با مشایخ حجاز ملاقات کرد و مدتی در بصره اقامت گزید - تا اینکه مادرش که زنی فاضله و شاعره بود مشتاق دیدارش شد و او را با نظم و نثر تشویق بر رجعت وطن کرد -

پس بشیراز برگشت، و مشغول ریاضت - شد و زر وجود که هنوز بزنگار حجب دنیا آلوده بود در تیزاب رنج و مشقت بگداخت - و عاری از غل و غش ساخت ، غالباً بغارهایی که در کوههای اطراف شیراز است میرفت و در آنجا عزلت گزیده و بذکر و فکر و عبادت میپرداخت - و چون پدرش مظفر وفات یافت سفری بکرمان و سیرجان و بنادر خلیج فارس و عدن کرد و در آخر به یمن نزد ملک المظفر شمس الدین یوسف (۱) رفت و از آنجا بار دیگر بمکه معظمه شتافت و پس از ادای مناسک حج بشیراز برگشت و بارشاد خلق الله مشغول شد -

کتاب « العلق » که تحریری بر کتاب « الحاوی الصغیر » تالیف نجم الدین عبدالغفار قزوینی (متوفی ۶۶۵ یا ۶۶۸) میباشد از تالیفات اوست - و محل وعظ او جامع عتیق شیراز بوده و همواره در ضمن موعظه حکام و ستمگاران عصر را تخطئه و تهدید میکرد است ، و آنها از او خائف بوده اند، و او امر و نواهی را ناچار کردن میگذاشته اند -

هشتاد و چهار سال عمر کرد و کمرش خمیده شد ، ولی بهنگام وعظ و خطابه همچون جوانان رشید با کردن افراخته میایستاد - تا اینکه در ماه صفر الخیر سال هفتصد و سی و سه بدار باقی شتافت - (۲) رحمه الله علیه و علی سیرته -

۱ - مراد ملک المظفر شمس الدین یوسف بن الملك المنصور عمر بن علی بن رسول - سومین پادشاه یمن از سلسله رسولیان از طوائف ترکمان متولد ۶۴۸ و متوفی ۶۹۴ است -

۲ - اقتباس از شهالازاد

رکن الدین شیرازی = متوفی ۹۴۶

از اطباء و شعراء قرن دهم هجری است - سام میرزا در تحفه سامی آورده است: اصلش از شیراز است و از عظمای ادبای عصر بود - بیمن نفس و سعادت قدم مشهور و ممتاز و از جمله شاگردان نجیب مولانا صدرالدین علی خطیب میباشد - از شیراز بکاشان رفت و در آنجا متوطن شد - و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی (۱) شرف امتیاز یافت - در سال نهصد و چهل و شش وفات یافت - مطلع ذیل از اوست:

گل نورسته من آنچنان نازک بود خویش

که میترسم شود آزرده چون چشم افکنم سوبش

رکن الدین فالی = متوفی ۷۰۷

مولانا قاضی رکن الدین یحیی بن اسمعیل بن نیکروز بن فضل الله بن ربیع فالی سیرافی -

از علماء بزرگ و عرفاء سترگ قرن هفتم هجری است - سالها در شیراز با امامت و قضاوت اشتغال داشت و شیخ مشرف الدین سعدی او را در غزلی در بدایع مدح گفته است - و مطلع غزل چنین است:

بسا نفس خردمندان که در بند هوی ماند

در آن صورت که عشق آید خردمندی کجا ماند

تا اینکه میفرماید:

اگر برهر سرهویی نشیند چون تو بت روئی

بجز قاضی نیندارم که نفسی پارسا ماند

جمال مجلس و محفل امام شرع رکن الدین
 که دین از قوت رایش بهمه مصطفی ماند
 کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را
 که تا دور ابد باقی بر او حسن ثنا ماند
 همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل
 در این دولت که باقی باد تا دور بقا ماند
 رکن الدین شاعر بوده و ابیات ذیل از اوست :

الا ان للرحمن جل جلاله خفياً من اللطاف في كل ما يقضى
 و رب قضا كان يكرهه الفتى اذا جاء يوماً جاء بالقدر المرضى
 اقول لنفسي لا ترعك ملامة فلا عسر الا بعده ايسر الخفض
 در ماه جمادی الاولی سال هفتصد و هفت در شیراز وفات یافت - (۱)

رمزی شیرازی = متوفی ...

صاحب «روز روشن» درباره اش همینقدر نوشته است: این رباعی در هجو ملا
 شکوهی از مقالات اوست -

رباعی :

ای فکر تو نظم را چو مهتاب و کتان شعر آمده از شومی طبع تو بجان
 بخشای بشعر و بر سخن رحمی کن الفاظ بماتم معانی منشان
 سال فوتش بدست نیامد -

روانشاد شیرازی - متوفی ۱۳۴۳ شمسی

مرحوم شیخ محمد تقی روانشاد شیرازی معروف به «فیلسوف» فرزند مرحوم
 شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی ملقب به «شهید رابع» -

از دانشمندان معاصر است، پس از تحصیل فقه و اصول و سایر علوم دینی مدتی در مسجد حاج میرزا کریم شیراز امام جماعت بود و بعد در مدارس رحمت و شعاعیه و شریعت بتدریس علوم ریاضی و طبیعی مشغول شد - تا سال ۱۳۰۱ شمسی که بنا بر دعوت و کلاه مدرسه سعادت بوشهر بآن بندر رفت. و ریاست آن مدرسه را عهده دار شد، و شش سال در بوشهر اقامت داشت و مدرسه سعادت را منظم کرد و محصلین در زمان او به پیشرفت زیاد در تحصیل علوم جدیده مخصوصاً ریاضیات و فیزیک و شیمی نائل آمدند .

پس از مراجعت از بوشهر دبیر دبیرستانهای شیراز شد و تا آخر عمر بکار تدریس مشغول بود.

روانشاد مردی دانشمند بود، و علوم فیزیک و شیمی عملاً احاطه داشت. و با ادواتی که خود ساخته بود صابون و واکس کفش و از این قبیل برای نمونه میساخت و بشاگردان مدرسه سعادت نیز طرز ساختن آنها را میآموخت - بسیار خوش خلق و خنده رو و خوش محضر میبود .

نگارنده در شیراز و بوشهر و طهران درك صحبتش را کرده است و وقتی هم در خدمتش علوم طبیعی را تلمذ میگرد.

در تیر ماه سال هزار و سیصد و سی و سه شمسی در شیراز دار فانی را بدرود گفت. (۱)

او در ساله ایست در شرح حال پدرش مرحوم شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی بنام «شمه ای از آثار شهید رابع» که در سال ۱۳۲۸ شمسی در شیراز چاپ شده، و در آن چهار بیت عربی دیده شد که صاحب ترجمه در رثاء پدر خود سروده است و روی سنگ مزار او که در حافظیه است نقر شده - و آن اینست :

و خلیفة للشرع بعد الشارع	هذا مضاف للشهید الرابع
فی الفارس مقتول بسعی الخادع	مشکوة علم قائد الحریه



مدیریت پسران

مدرسه سعادت بو شهر - شخص مهم که در وسط ایستاده است مر حوم روانشاد مدیر مدرسه است

ترزت الیه لکی تزور ملائک

صفاً تنوح له بقلب خاشع

ان البکاه من الدم القانی له

حق لكل مخالف و متابع



آخرین عکس مرحوم شیخ محمد تقی روانشاد فیلسوف

روح‌الدین شیرازی - متوفی ۷۵۳

مولانا روح‌الدین ابوطاهر بن ابوالمعالی محمد شافعی بن‌تجیری شیرازی از علمای و فقهای و قضات قرن هشتم هجری است. در حسن اخلاق و زهد و تقوی و دستگیری از فقراء یگانه عصر خود بود، کتاب «الغایة القصوی» تالیف ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضادی را که در فقه شافعیه است شرح کرده. و در سرودن اشعار فارسی و عربی دست داشته است. رباعی ذیل در خطاب پیسر خود گفته است:

اقبال چو مرغی است در این کلبخ فرائح

گستاخ پریده هر دم از شاخ بشاخ

در کاخ باقبال چه یا بی دلشاد

کاین هر دو چو قلب شد - چه اقبال و چه کاخ

مرادش اینست که کلمه اقبال را چون قلب کنند «لابقا» میشود - و لفظ کاخ نیز چون قلب گردد «خاک» میشود.

دو بیت ذیل نیز از اشعار عربی اوست که بیکی از دوستانش نوشته است:

القلب يشهد لي وليس بكاذب اني اشتريت وصاله بالروح

لكنه بهواه مجروح ولا يقضى لنا بالشاهد المجروح

در ماه رجب سال هفتصد و پنجاه و سه در شیراز وفات یافت (۱)

روحانی شیرازی متولد ۱۳۵۷ شمسی متوفی ۱۳۳۳ شمسی

مرحوم میرزا علی متخلص بروحانی وصال فرزند میرزا عبدالوهاب متخلص به

یزدانی فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی

از ادب‌و شعرا و خوشنویسان و نقاشان معاصر است - و او را تألیفی منیف است بنام «گلشن وصال» که در آن ترجمه و منتخب آثار خانواده فضل و ادب و هنر وصال را ضبط کرده است و از این راه خدمت شایانی انجام داده و در آخر آن تذکره - شرح حال و منتخب اشعار و نمونه خط و نقاشی خود را آورده است و من بهتر آن میبینم که ترجمه اش را عیناً از خامه خودش نقل کنم:

مینویسد: در سال ۱۳۵۷ خورشیدی متولد گردید و پیشه های موروثی

پرداخت، فنون ادبی و خط شکسته و نسخ تعلیق و نقاشی را فرا گرفت، چندین نسخه

از دیوان اساتید بزرگ را نگاشت و دیوان «داوری» را با مرکب چاپ نوشت، چون

مباشر آن کتاب در بمبئی ورشکست شد و طبع کتاب بتأخیر افتاد - در سال ۱۳۲۸

(قمری) که یزدانی را مرکب فرا رسید نگارنده خود بمبئی رفت تا مگر دیوان

نامبرده چاپ گردد، ولی چون مرکب آن کهنه شده بود هر اندازه کوشش نموده

سود نبخشید و از اینکار باز ماند .

چون این مسافرت هنگامی انجام گرفت که ژرژ پنجم پادشاه انگلیس برای تاجگذاری به هند آمد بود، به همراهی نجفقلی میرزا صاحب رساله «بحورالاحان» (۱) در دیار هندوستان بگردش پرداخت، پس از آنکه در سر اندیب فرود آمد روزی چند در آنجا بماند و بنگارش و تنظیم سفر نامه‌ای آغاز نهاد و اشعار نامبرده را نیز در آن گنجانید، سپس بایران بازگشت، و بسرودن داستان بینویان «ویکتور هوگو» سرگرم گردید، در سال ۱۳۳۷ (قمری) بازپیل را یاد آمد از هندوستان به همراهی جناب ابراهیم قوام و شیخ محمد علی امام جمعه فارس بیهیمی رهسپار شد، در یونیه یکی دو نفر از بازرگانان ایرانی و هندی بنای حسینیه مینمودند، در آنجا بگفتن تاریخ بنا و نوشتن کتیبه برگزیده گشت چون مرا جز خطاطی ناقص و سخنوری ناقص تری هنری و بر خلاف انتظار دانشمندان هندی را بگفتگوهای ادبی و سخنوری رغبتی نبود، و در برابر فن شطرنج زیاد دلبستگی داشتند و بیشتر از اوقات خود را در باشگاهها باین بازی میگذراندند و مرا نیز در این فن دستی بود - بی اندازه در احترامم کوشیدند، و هنگام مراجعت بایران نشانی اهداء نمودند -

پس از بازگشت بشیراز با خانواده حاج میرزا محمد علی دستغیب که از اجله سادات شیراز بود ازدواج نمود - و چهار فرزند بنام عبدالوهاب نورانی - عبدالرحیم - عبدالکریم - عبد العلی خداوند بدو عطا فرمود -

چون سده چهارده هجری و روزگار شاهنشاهی رضاشاه پهلوی آغاز گردید و کشور عظمت یافت و کارها سامان گرفت و فرهنگ ایران را روانی تازه در

(۱) مرحوم روحانی را در اینجا سهوی دست داده است که مولف «بحورالاحان» را آقای نجفقلی میرزا دانسته - حال آنکه بحورالاحان که در فن موسیقی است از تالیفات مرحوم فرساة الدوله است - و آقای نجفقلی میرزا (که از شاگردان فرصت بوده) کتاب «دره نجفی» را که در علم عروض و قافیه است تالیف و در بیٹی چاپ کرده است -

کالبدمید سخن سرایان هر کدام بشکرانه این نعمت بزرگ دهان بستایش گشودند
و اشعار سرودند -

نگارنده نیز هنگام زیارت استان مقدس رضوی چون اتفاق سفر بمازندران
افتاد بناهای باشکوه و دگر گونی انسامان او را بر آن داشت که سفر نامه‌ای
بپردازد - و چکامه‌ای در داستان باستان مازندران سراید، و چون بدربار باعظمت
شاهنشاه ایران تشریف جست، توسط وزیر دربار تقدیم داشت، چون مورد پسند
خاطر ملوکانه و الطاف خسروانه گردید افتخاراً آنرا در این نامه درج
نمود -

نگارنده گوید: مرحوم روحانی چند سال از اواخر عمر خود را در طهران
گذرانید و عضو انجمن ادبی فرهنگستان ابران شد - و نگارنده که از سالهای
پیش باو ارادت داشت غالباً در محل فرهنگستان بزیارتش شادمان میگشت و
دیدارش را غنیمت میدانست تا اینکه دست گلچین روزگار در هزار و سیصدوسی و دو
شمسی این گل همیشه بهار را از دست ما ربود و داغش را بدل یاران وفادارش
گذاشت -

و او را پسری نیک اختر و دانشمند و شاعر است بنام دکتر عبدالوهاب نورانی
که چراغ پدر را روشن نگه داشته است و در شیراز استاد دانشگاه است و ترجمه‌اش
در حرف نون خواهد آمد - از او است:

غزلیات

ما که بی باده از آن چشم سیه مدهوشیم
نیست انصاف اگر باده کلگون نوشیم
ما که در جوش و خروشیم بدل ز آتش هجر
بهوای می وصل تو چرا نخروشیم
ساقیا دوش زمی مست و خرابم گردی
دگر امروز میما که خراب دوشیم
بفروشیم بمی خرقة، و چون زاهدو شیخ
دین و ایمان بهوی و بهوس نفروشیم

سر ما فاش شد از سیل سرشک دامن
با چه سر پوش توانیم که این سر پوشم؟
سخن از نقطه موهوم نشاید گفتن

به-مین نکته - زوصف دهننت خاموشیم
با میدی که فند دامن جانان در دست
همچو روحانی دلخسته بجان میکوشیم

آشفته زلف ز اچو برخسار میکنی	روز مرا سیه چو شب تار میکنی
آخر بگوی از ره انصاف تا بچند؟	بایار جور - و مهر باغیار میکنی!
از هجر نقطه دهن خویشتن مرا	سرگشته تا بچند چو پرگار میکنی
شب جهد میکنی که دهی بوسه ام بروز	چون روز یادت آورم انکار میکنی
از روی عجز روی بسویت کنند و تو	از روی ناز روی بدیوار میکنی
خواهیم اگر نظر بگل رویت افکنیم	مسارا بچشم خوارتر از خار میکنی

روحانی ارزجان گذری میرسی بوصل

اینکار سهل را - زچه دشوار میکنی؟!

مخمس - تضمین غزل خواجه شیراز

بود چون در سر هر کش طمع خامی چند

که بکامی رسد از لطف تو ناکامی چند

صبح شد چونکه در این آرزویه شامی چند

حسب عالی ننوشتیم و شد ایامی چند

قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند

گر چه داده است بما هر کسی امروز نوید

که بمقصد بود از هر طرفی راه امید

انچه در آینه خاطر ما هست پدید

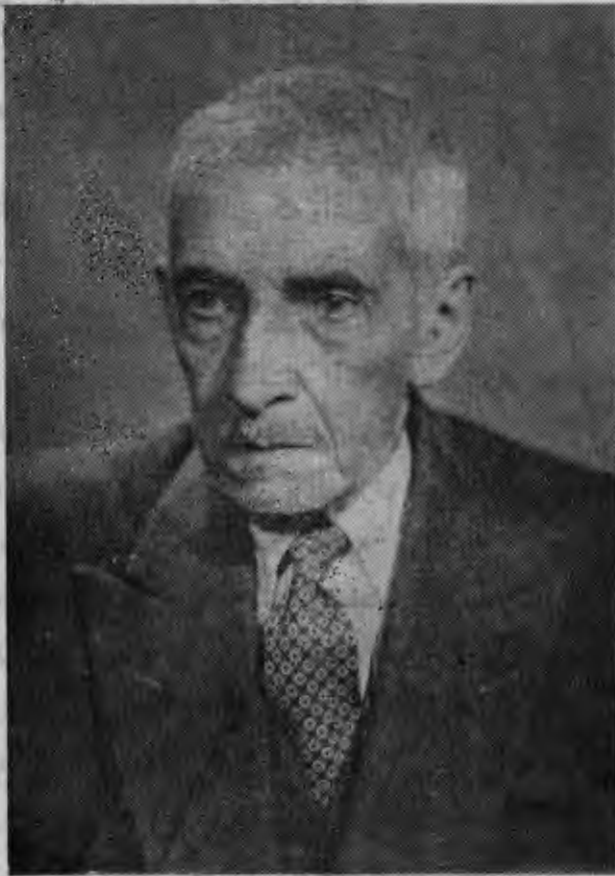
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

در خرابات مغان جایکه شاه و گداست
 همه را دیده امید در آنجا بخداست
 جز خدا یاری از هر که بجوئید خطاست
 ای گدایان خرابات خدا یار شماست
 چشم انعام مدارید ز انعامی چند
 گر دهد دست دمی چند به شرت بشتاب
 خاصه گر دور جوانی بود وعهد شباب
 آنچه میگویمت از روی حقیقت دریاب
 چون می از خم بسبورت و گل افکند نقاب
 فرصت عیش نگهدار و بزنجامی چند
 نظر مهر تو مارا چو بهر درد دو است
 بپزشك از پی درمان گرویدن بیجاست
 چون دوی دل بیمار غم عشق جداست
 قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
 بوسه ای چند بیامیز بدشنامی چند
 شرح دادم غم دلرا بیکی بی کم و بیش
 تا نهد مرهمی از مهر مرا بر دل ریش
 نوش میجستم وزد بر دل ریشم سر نیش
 پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش
 که مگو حال دل سوخته با خامی چند
 زاهد اگر چه نصیحت نکند در تو اثر
 عیب رندان مشمر آبروی خویش مبر
 دیرگامیست که که گفتند ترا اهل نظر
 زاهد از کوچه رندان سلامت بگذر
 تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

آنچه روحانی دلخسته بعمری اندوخت
 در خریداری عشقت همه را پاك فروخت
 سوخت در مهر وز گفتار بزرگان آموخت
 حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت
 کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند
 در تاریخ رحلت مرحوم شیخ محمد جعفر مجتهد محلاتی شیرازی گفته است
 آه کز دین مبین افتاد رکن جعفری
 شد شکستی سخت در اسلام و دین حیدری
 نیلگون شد چهره اسلام از این نیلی سپهر
 و از گون شد پشت دین از جور چرخ چنبری
 چیره بر خلق جهان شد چرخ از شومی بخت
 خیره بر اسلامیان شد اختراز بد اختری
 رخت از دوران برد آیه اللہی که داشت
 در جهان بر سروران دین و ایمان سروری
 شیخ جعفر پیشوای ناس کز علم و عمل
 داشتند اسلامیان از وی بعالم مفخری
 حجة الله زمان را نایب اندر خلق بود
 حق بر او یاری نمود و مهدی او رایاری
 ختم بروی نیابت چون برفت انسان که شد
 ختم بر پیغمبر از پیغمبران - پیغمبری
 پنج نوبت را بهشت - از چار تکبیر اجل
 تنگ گشت از شش جهت بروی سرای ششدری
 کرد گردنش به خاک تیره پنهان چونکه دید
 خواهد از قر و شهادت جوید از وی بر تری
 بحر مو آجی چسان در شبر خاکی کرد جای
 گر نه از کشتی علم و حلم بودش لنگری

رخنه در اسلام گویند آید از مرگ فقیه
 فوت ری بشیکست بشت شرع و کیش حیدری
 خامه بهر تعزیت در فوت او بگرفت تبر
 طبلسان آشفته کرد اندر عزایش مشتری
 قدسیان در عرش یوزانو ز غم ینباده سر
 یادلی سوزان نمایند از غمش نوحه گری
 عالمی دانش پژوه از عالم داش چورفت
 میرود از خاطر دانشوران دانشوری



مرحوم میرزا علی روحانی

طبع با قدرت بسال رحلت و تاریخ او
افتد از افسردگی در راه عجز و مضطری
گشت روحانی زمطلع ملهم این تاریخ گفت
آه کز دین مبین افتاد رکن جعفری
۱۳۱۸ شمسی

روحانی در سال هزار و سیصد و سی و دو در طهران وفات یافت - و چند نفر از
شعراء معاصر ماده تاریخ فوت او را سروده اند که در دسترس نیست -

روحی شیرازی = زنده در ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم میرزا عنایةالله دستغیب ملقب به اعتماد التولیه و متخلص به روحی فرزند
میرزا ابوالحسن دستغیب فرزند میرزا احمد فرزند میرزا مهدی - مدیر
روزنامه «دارالعلم»

از فضلاء و شعراء و نویسندگان معاصر و از دوستان قدیم نگارنده این اوراق بود،
و زبان انگلیسی را خوب میدانست -

روزنامه دارالعلم را در سال ۱۳۲۷ تاسیس کرد و مدتی نشر میداد، بعداً هم
مجله ادبی «آرین» را بمعیت آقای حسین پر تو منتشر میساخت - چندی هم
روزنامه «وطن» را مینوشت - گاهگاهی شعر میگفت و رساله هائی بنام پهلوی
نامه و سردار نامه - و ادبیات پهلوی نیز نوشته و چاپ کرده است - اشعار زیاد
دارد ولی از میان رفته است و فعلاً منحصر بدو بیت ذیل است که در آثار عجم آمده
و «سیاحت نامه روحی» که در آخر رساله «سردار نامه یا داروین و حکماء
مشرق زمین» چاپ شده است و چون پیشنهادهای مفید دارد تمام آنرا میآوریم
و عجب آنکه مرحوم روحی این قصیده را در سال ۱۳۳۸ خطاب به رضا خان
سردار سپه سروده است و سردار سپه (شاهنشاه فقید رضا شاه پهلوی) بعداً
پیشنهادهای اصلاحی او را طابق النعل بالنعل بموقع اجراء گذاشته است - دو بیت
که در آثار عجم است :

تا شدم حلقه بگوش در که سلطان عشق
 بی نیازم از دو عالم ساخته احسان عشق
 عقل چبود تا که باشد عاشقان را فخر از او
 صدهزاران عقل گردیده است سرگردان عشق
 سیاست نامه روحی :
 ای حضرت سردار سپه محی ایران
 ای حافظ تخت جم وای وارث ساسان
 بعد از شه افشار کسی چون تو ندید است
 سر دار سپاهی که بود نادر دوران
 امروز برازنده بتو میز صدارت
 امروز بتو لایق سرداری ایران
 دایم شود از عقل رزین رأی منیرت
 هر مشکل این ملت و این مملکت آسان
 امروز هم از همه بد نظم عمومی
 سر تا سر ایران ز تو شدامن بدانسان
 کش آب خورد گریک بیک جوی بیره
 ایمن همه گشتند زمال خود و از جان
 زین بعد بکن چاره افلاس عمومی
 جز از خط آهن نبود چاره و درمان
 ملکی که در او نیست خط آهن و واگن
 همچون جسدی باشد بی آورد و شریان
 تا در جسدی نبود شریان نبود خون
 تا خون نبود زنده نباشد تن انسان
 پس مملکت ما جسدی هست بلا روح
 روحی بدم از آن نفس قدسی در آن
 خط است که هر چرخش آرد بوطن باز
 علم و عمل و صنعت و اموال فراوان

ز آن بعد کن اجبازی تعلیم عمومی

برهر زن و مردی و بهر شیخی و صبیان

اصلاح ادارات بعلم است و معارف

علم است و معارف که بود ناجی انسان

چون خاتم تسخیر جهانست معارف

خوش گشت که کردیش تودردست سلیمان

بگماشته ای چون تو حکیمی سر اینکار

او خود بدهد نشر و کند کار نمایان

از مدرسه و معهد عدلی و معامل

زواژی و هم علم بتانیک و هم ابدان

اکادمی و وضع لغات همه علمی

اکناف فرستد همه اولاد بزرگان

خواهد که دهد نشر کتابات مفیده

انقدر که پر گردد هر شهر و دبستان

در باب حجاب زن و آزادی مذهب

آن کن که خداوند بفرموده بقرآن

اخراج نما معدن و در کار بینداز

تا آنکه شود صنعت ما قابل و شایان

تعمیم تجارت بشود در همه اقطار

صادر بکند وارد آنان را جبران

بانگی اگر از ملت تاسیس نمائی

سرمایه کلی بکنی جمع تو در آن

چندی نشود - مکنث و ثروت بشود جمع

کشتی بخلیج عجم و هند همی ران

تشکیل بده قوه از بر و سپس بحر
 میباش شکاری همه چون رستم دستان
 تفکیک بکن قوه روحانی ملکی
 پرور علمائی که بود حافظ ایمان
 هر سو بفرستند دعائی که بخواند
 هان مردم عالم را در کیش مسلمان
 ایران چو بود خاکی پر کشت و زراعت
 رودش برود بیهوده در دشت و بیابان
 میبند تو سدهای متین در جلو آن
 ماشین زراعت بخر از دولت زاپان
 خاکی بنما ایل بهر دشت و بهر کشت
 آباد بکن ملک و خلاصش تو ز دزدان
 آنگاه بکن خلع سلاح از کف هر دزد
 هر آلت قتاله خونریز تو بستان
 بفرست سفیران پر از علم و سیاست
 در مملکت خارجه و ملک فرنگان
 آنگاه مواجب بده کافی تو بآنها
 در آخر هر برج رسان زود بآنان
 با خارجه و جمله سفیران اروپا
 با هیبت و سطوت تو برو راه که آنان
 بر مملکت ما نتوانند ستم کرد
 سر رشته پلتیک مده دست سفیران
 هر شهر منور بکن از برق دل افروز
 میکش تو خیابان پر از آب و درختان
 تبدیل بکن دکه و دکان بمغازه
 مقیاس من و ذرع بکن در همه یکسان

بیک نهضت علم و ادبی واجب و لازم
 امروز در ایران بود از بهر جوانان
 آزادی نطق و قلم اولی است زهر چیز
 نطق و قلمی نافع - نه تهمت و بهتان
 تغییر بده اینهمه ملبوس مخالف
 در جامه و قانون همه را ساز بیکسان
 در حفظ وطن کوش و در آثار عتیقش
 آور تو برون آنچه بود در وی پنهان
 تا کتیک خفی تو بود جمله مشرق
 از فیصل و بحرین (۱)
 امروز طلا پول بود خفیه نگهدار
 در نفت جنوبی بنما فصل از ایشان
 آنگاه بود نوبت روسیه و افرنج
 هر جا که بیک روز بده دست مسلمان
 میگیر تو اعصاب وطن را که بود تل
 عیب است که این روح بود دست بریطان
 اجرا بنما مقصد و مقصود دیمکرات
 چون حزب دیمکرات بود پشت ضعیفان
 بر رنجبران مزد فزا رنج بکن کم
 تا جمله دعا گوی تو کردند فقیران
 آخر ز همه گر بدهی اذن بروحی
 انسگلو پیدئی بنویسد چو فرنگان

گر عیبی و ایطامی بینی ز کرم عفو

فرما که بود معنی مقصود از اینان

باید که قیودات عروضی ز میان برد

تا قافیه و بحر شود وافر و آسان

در دوره پنجم و کلاه جمع چو کردند

کن پیشنهاد ابنهمه و رای تو بستان

اکنون که قصیده او پایان رسید اتفاقاً در کتابخانه خود رساله « ادبیات

پهلوی » اورا یافتیم و دیدیم که در صفحه آخر رساله نام تالیفات مطبوع و غیر مطبوع

خود را ضبط کرده است منم در اینجا مینویسم :

تالیفات او که اغلب در مجلات و جرائد شیراز چاپ شده -

۱ - مطابقه فلسفه داروین با متقدمین معروف بسردار نامه ۲ - علم ارواح

(در مجله خاور چاپ شده) ۳ - سمیرسم و هینونانزیم (در روزنامه جام جم

چاپ شده) ۴ - « دارس جدید (در جریده عصر آزادی چاپ شده) ۵ - علم

ادب (در مجله آرین چاپ شده) ۶ - تاریخ سلطنت (در سه جزوه است -

که يك جزوه آن چاپ شده) ۷ - فتوحات مسلمین در فرنگ (در مجله آرین چاپ

شده) ۸ - زندگانی جاوید (دوازده جزوه است که پنج جزوه آن چاپ شده)

۹ - جمع الاحزاب موسوم باعدالی و دیمکرات ۱۰ - تاریخ تعلیم (در مجله

ارین چاپ شده)

آنچه چاپ نشده :

۱ - تاریخ الفلاسفه ۲ - تمدن و ترقی ۳ - ترجمه کتاب النقش فی الحجر

فانديك و طبقات الارض ۴ - ترجمه شرح بختر بر فلسفه داروین ۵ - فلسفه روحی

۶ - جمال طبیعت ۷ - سعی و عمل ۸ - پسکولوژی ۹ - قرأت الید -

در آخز مینویسد : فعلا بتالیف دائرة المعارفی موسوم به « جنگ دانش »

مشغولم که تا فروردین جلد اول (حرف آ) تمام میشود -



مرحوم میرزا عنایة الله روحی دستغیب

روزبه شیرازی = متوفی ۰۰۰

مولی روزبه شیرازی

از احوالش خبری بدست نیاوردم و اشعارش را در جنک خطی محمد رضا
فیروز آبادی دیده‌ام که در اینجا می‌آوردم ظاهراً در قرن یازدهم هجری میزیسته
است - از اوست :

سوز دلست کز سر جان وا نمیشود ورنه سرشک گرم رواز خون ما گذشت

زلف تو صدشام بلا یک سحر اوست آشفنگی هر دو جهان زیر سر اوست

کوهکن تارفت آتش طینتی دودی نکرد روز گار از کشتن فرهاد پرسودی نکرد

درین بستان سرا چون سرو گر آزادگی دارم

دلی چون سایه در پیش قدمت افتادگی دارم

روشن شیرازی = متولد ۱۳۱۵ متوفی ۱۳۶۱

میرزا احمد متخلص بروشن فرزند میرزا محمد حسین عالی فرزند میرزا محمد
کلانتر شیرازی -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است - در شیراز تحصیل کرد ، و مدتی متولی
استانه سید میر احمد شاه چراغ بود - در سال هزار و دو بیست و شصت و یک
وفات یافت - (۱) از اوست -

روشن از باران جدا - و زنده‌ام

گر چه بیجان زندگانی مشکل است

هر که شد سوخته عشق بنالد زفراق
آنکه نالان بود از هجر تو خامی دارد

حلقه کعبه سر زلف تو گر نیست بر آن
از چه خلقی پی حاجات در آویخته اند؟

عقده دل باز شد - از گریه‌های زار زار
طرفه سیلی بین کز او آباد شد ویرانه‌ام!

روشن شیرازی = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا عباسعلی تاجر متخلص بروشن
از شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است - فرصت در آثار عجم
مینویسد: در خط تجارت سائر است و کمالش از شعرش ظاهر - از اوست:

جهدی بکن ای باد صبا گر بتوانی
کاین ناله شبگیر بسکوشش برسانی
کی بود گمانم که تو فارغ بنشینی

و آنگاه مرا بر سر آتش بنشانی
دین و دل و دانش همه در راه تو دادم
جان نیز بکف داشته تاکی بستانی

از هر چه در آفاق بود دیده توان بست
الاً ز جمال تو که اندر دل و جانی

روشن اگر از عشق تو مشهور جهانست

غم نیست که تو خسرو خوبان جهانی

رونق شیرازی = زنده در ۱۳۲۲

مرخوم میرزا حسنعلی خان فرزند میرزا علی اکبر خان معروف به شجاع الملکی از شعراء معاصر است - شعاع الملك در تذکره شعاعیه که در کتابخانه ملی ملک خراسانی (۱) موجود است مینویسد: خدش از طراوت در رونق گل می بست و قدش از راستی کمر سروسپی را می شکست ، لمولفه : اینک از روی گلشن خار دمید : سرو بالاش از آن عضه خمید

اییات ذیل از تغزل قصیده او نگارش یافت :

عقاب روز گسترد از شرافت شهر زرین

غراب قیر فام شب شد - اندر آشیان پنهان

که ناگه بیخبر آن ترک غارتگر رسید اذدر

بتن عاج و بقدر سرو و بخد مهر و بخط ریحان

قدش را سرد خواندمنی غلط گفتم خطا کردم

که هرگز بر فراز سرو نبود زلف مشک افشان

تبارک ز آن بیاض رو - تعالی زان سواد مو

که روز و شب از آن روز و شبم آذر بود بر جان

رسید القصه مست و می پرست اذدر نگارمن

برو مچمر - بخو آذر - بیوعنبر - بمو قطران

بهر جنبش دوصد چین و بهر تارش دوصد تیپ

بقدمشادو دل بولادو تن سیماب و رخ رضوان

نکوفر جام و در آشام و سیم اندام و سیمین بر

نشاط انگیز و رنگ آمیز و شیر بن لعل و خوش الحان

(۱) این نسخه بخط نسخ تعلیق خوش و بظن غالب کاتب آن مرحوم میرزا محمود ادیب شیرازی خوشنویس است که کتابهای بحورالاحان و دبستان الفرصه مرحوم فرصه الدوله شیرازی را استکتاب کرده و در بمبئی چاپ شده است - و مختصر ترجمه اش را ذیل کلمه «ادیب شیرازی» در جلد اول این کتاب آورده ام -

بری پیکر - قمر منظر - میان لاغر - بدن فربه
سهی قامت - نشاط آور - روایت گو - حکایت دان
سال فوتش معلوم نشد - در سال ۱۳۲۲ حیات داشته است -

ریاضی بر ازجانی = متوفی ...

مرحوم سید ابوالحسن بر ازجانی متخلص بریاضی -
از وعاظ و خطباء و شعراء معاصر است - در تاریخ و جغرافیای بر ازجان
آمده است : علاوه بر جمع بین منبر و محراب شاعری با ذوق بوده و اشعار زیادی
سروده است که ما فقط بدو رباعی از او دسترسی پیدا کردیم - و آن اینست :

فراق لاله روئی کار من ساخت مرا آخر بدام هجر انداخت
ریاضی صبر بنما ناله کم کن که کس داروی درد هجر نشناخت

الای دلبر سیمین بر من نشین از مهر یکدم در بر من
کرم فرما ریاضی را تو بنواز که شاید باز آید دل بر من
سال فوتش معلوم نشد -

ریاضی لاری = متوفی ...

نامش را در تذکره «صبح گلشن» دیده‌ام ، و معلوم نشد در چه زمان و کدام
قرن میزیسته است مؤلف صبح گلشن در اینکه اصلاً سمرقندی یا لاری بوده شك
کرده است اما مینویسد در لار قاضی بوده - ترجمه‌اش در کتاب دیگر ندیدم - و سال
فوتش را ندانسته - از اوست :

قامتش گر کند هلاک مرا زیر سروی کنید خاک مرا

گر دردم از تو نقش توام در نظر بسست

دل پیشی تست دولت من اینقدر بسست

زود میرم تا گیاه از تربتم آید برون
توسنش باشد که میل سبزه خاکم کند

ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو
ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

ریحان الله دارابی = متوفی ۱۳۲۸

مرحوم ریحان الله بن سید جعفر بن ابی اسحق علوی کشفی دارابی -
صاحب المآثر و الآثار مینویسد: فقیهی فاضل و متبعی کامل است - باحاطه
احوال رجال و تراجم علماء فریقین و اتساع دائره حدیث و تفسیر نیز از نظر (۱) میباشد -
بر موعظه منبری نیز تسلطی یافته و بزهد و ورع و تقوی و مواظبت بر تلاوت و
مناجات اشتها دارد - از جناب آقامرتضی برادرزاده مشارالیه مسموع افتاد که
گفت جد بزرگوارم سید کشفی را در اواخر امر و خواتم عمر فرزندی نرینه آمد
تسمیه را علی عاده قرآن بگشود این کریمه اول مایری بود که «روح و ریحان
و جنة نعیم» فرمود نام این پسر روح الله است (بفتح الراء) و حقتعالی مرا پسری دیگر
نیز خواهد عطا فرمود نام او «ریحان الله» است و از بی آن پسر عمر من پسر
خواهد رسید - و قضاء همچنین شد که استکشاف کرده و خبر داده بود -
اینک آقاریحان الله سلمه الله از چند سالست که موطن خود بروگردا ترک
گفته و بدارالخلافة طهران اقامت گزیده - و اینجا هم مسجد امامت جماعت دارد
و هم مجلس افادت و افاضت -

در سال هزار و سیصد و بیست و هشت در طهران وفات یافت -

زاری شیرازی = متوفی ۰۰۰

صاحب «صبح گلشن» مینویسد: از شیوا بیانان شیرازست، نالهای زارش
با سوز و گداز - از اوست:

ز آتش عشق نه تنها جگرم میسوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم میسوزد
سال فوتش بدست نیامد -

زالی شیرازی = متوفی ...

زال بیگ افشار شیرازی

از شعراء قرن دهم هجری است - نام و ایباتی چند از او در تذکره خطی
«خیرالبیان» دیده ام -

بهای در تذکره مزبور مینویسد: از طبقه افشار است و «زالی» تخلص میکند
و بدارالملک شیراز بخدمت اهل استعداد آنجا سر کرده، و کسب حیثیت نموده
و طنبور را خوب مینوازد، و از علم موسیقی بهره کلی دارد، و بگفتن اشعار مبادرت
مینماید، و اشعار بسیار از اکابر بخاطر دارد و بسیار درویش طبع است و در ایام
شباب صورت و معنی اهل شیب دارد و موی محاسن و ابروی او سفید است، با وجود
ترکیب؟ بمرتبه ای اهل است که در صدر بیان با او در آمدن دشوار است همواره عاشق
پیشه و گریبان و سوخته است -

از اوست:

اندام تو سیم و دل پر آذر مارا لبهای تو قند و دیده کوثر مارا
پای تو گل و هر مرزه نشتر مارا با بوس تو کی شود میسر مارا

شرمنده چشمم که ز تو رنگ ندارد

جز خون جگر از من دلتنگ ندارد

بسیار مکن میل شکست دلم ای غیر

چون خرد شود شیشه غم سنک ندارد

سال فوتش معلوم نشد -

زردوز شیرازی - متوفی ۱۳۱۳

محمد ابراهیم متخلص بزردوز -

شعاع در تذکره شعاعیه آورده است: در سال هزار و سیصد و سیزده که ارتحال کرد پنجاه ساله بود - و روزیش بشغل زردوزی حواله - در شرب مدام وانکسار باده بجام، نوروز از محرم نشناختی - و خانه جز بکوی میخانه نساختی! -

روزی پنج پیش از گذشتنش از این سرای سپنج شب برآیا دید: بزرگواری از خوردن نیندش تهدید کند، و بشمشیر عذاب خواهد اورا گردن زند - صبح آنشب واقعه دوشش را نقل نمود، و سروش غیبی گفتی یکمرتبه هوشش را بود - کلمه توبه بر زبان جاری کرد، و تن را از لوث معاصی عاری، تاروانش بمبداء پیوست، و بلبل روحش بشاخسار سدره نشست، گاهی که شعر میسرود بیشتر بهزل و هجا مایل بود - از آن جمله است:

فی الهزل:

... مهوش ای برادر جان من يك موندارد

خوشگلی بیضه اش نارنگی و لیمو ندارد

این شعر و رباعی را قریب بموت خود سرود:

چند روزی شد که بشت چشمهایم خیز کرده

گوئیما زن ... عزرائیل - دندان تیز کرده

رباعی

زر دوز همیشه سر خوش و مستی تو

بر گو ز جهان چه طرف بر بستی تو

گویند که مفلس بامان الله است

غفار ببخشد که تهی دستی تو

در سال هزار و سیصد و سیزده وفات یافت -

زکی شیرازی = متوفی ۶۷۷

شیخ عبدالله بن ابی تراب بن بهرام بن زکی بن عبدالله بی خبر شیرازی -
از دانشمندان و حکماء مشهور قرن هفتم هجری است - و در جلالت شأن
و پایه فضل و دانش او همینقدر بس که بگوئیم قاضی ناصرالدین بیضاوی صاحب تفسیر
معروف و قطب الدین علامه و ظہیر الدین عبدالرحمن برغش از شاگردان او بوده و در
محضرش کسب علم و معرفت کرده اند -

قاضی بیضاوی او را صاحب کرامت دانسته است ، و میگوید 'پس از وفات
زنده شد و فتوی علماء مصر را جواب داد و بار دیگر فوت شد' - و بایمناسبت او را
' ذوالموتین ' خوانده اند -

هدایت در ریاض العارفین رباعی ذیل را بنام او ضبط کرده است -

در عالم بیوفا دویدیم بسی بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی
تازانہ روزگار خوردیم بدھر از دست دل خویش نہ از دست خسی
در سال ششصد و هفتاد و هفت رخت بسرای دیگر برد -

زکی الدین کازرونی = متوفی ...

شیخ زکی الدین کازرونی (۱)

از زهاد و علماء قرن هشتم هجری است - که مردم او را از اولیاء اللہ میدانسته اند،
چنانکه در کتاب شدالازار آمده که مولانا قطب الدین عجل (ترجمه اش در این کتاب
خواهد آمد) نسبت باو اعتقاد تام داشته است و هر هفته بزیرتش میرفته و بسیار باو
احترام میگذاشته است - و از او سبب اعتقاد و اعزاز را میپرسند در جواب میگوید:

۱ - علامه قزوینی حدس زده است که شاید شیخ زکی الدین از اهل کارزین

(بتقدیم راه مهمله بر معجمه) باشد و کارزین بلوک معروفی است در فارس و قصبه آن

نیز بهمین نام و مولد فیروز آبادی صاحب قاموس اللغه بوده است - رجوع شود بحاشیه

شماره ۴ صفحه ۴۴۸ کتاب شدالازار چاپ طهران ۱۳۲۸ شمسی -

« من سحر گاهان سوره الانعام را میخواندم و چون بنام انبیاء رسیدم دستهای خود را بالا بردم و عرض کردم: پرورد گارا! بحق اینهایی را که در کتاب نام برده ای یکی از اولیاء خود را بمن بنما - و آنگاه بنختم و در خواب شنیدم که کسی گفت: هم اکنون بجامع عتیق برو که یکی از اولیاء الله در آنجاست، بشتاب بجامع رفتم و دیدم شیخ زکی الدین در آنجاست، پس پیش رفته و دستش را بوسیدم و از آنچه یافته بودم بسیار مسرور شدم، و در جوار او نشستم و یکبار قصیده ای که صد بیت بود در مدحش ساختم و ایستاده برایش خواندم، و او هم مرا صد دینار بداد و گفت این جایزه قصیده تو است »

نوشته اند که در خانه او بر واردین از هر طائفه و طبقه و مساکین باز بوده است و عموم مراجعین را اطعام میکرده، و هرگز خانه اش از مهمان خالی نبوده است -

گاهی شعر می گفته، و رباعی ذیل از اوست:

در راه خدا جان ده و فریاد مکن ود جان ندهی طریقه بنیاد مکن
یا در ره دین همچو زکی رهرو باش یا خانه درین محله آباد مکن
سال فوتش را صاحب شد الا از ضبط نکرده است - در جای دیگر هم ندیدم -

زلال شیرازی = متولد ۱۲۲۱ متوفی ۱۲۹۱

سید محمد رحیم مجتهد شیرازی متخلص به «زلال» فرزند سید علی مجتهد - از فقهاء و مجتهدین و شعرا قرن سیزدهم هجری است، در سال ۱۲۲۱ در شیراز متولد شده و هم در آن شهر تحصیل علم و فضیلت کرده و بقضاوت و امامت مسجد حاج علی مشغول بوده است - گاهگاه شعر می گفته و خطوط نسخ و نسخ تعلیق و شکسته را خوش مینوشته است - از اوست:

نمودی تا مرا آن قد و قامت بدل گفتم که قد قامت قیامت
جوانمردی نمودی، جود کردی بتو مخصوص بادا این کرامت

ز تیر غمزه گر خونم بریزی
 بهر چم حکم رانی حکمرانی
 ولی ترسم پس قتل من زار
 کنی گل تربتم ز اشک ندامت

ترا با چشم من همخوابه کردند
 بسوی دانه خالت کشیدند
 بیزم عیش هجرت بار دادند
 مرا شیرین لبان فارسی گو
 بزلف مهوشانم پای بستند
 ازین مشکل که زاهد بیخبر ماند
 مرا از دین دول بیگانه کردند
 مرادردام بهر دانه کردند
 ز اشکم باده در پیمانہ کردند
 باین فرزنانگی دیوانه کردند
 مرا معمور، دل ویرانه کردند
 حریفان حل زیک پیمانہ کردند (۲)

زال آنان که مرد راه عشقند

سر کوی بلا را خانه کردند

در بیست و یکم رمضان سال هزار و دویست و نود و یک در شیراز وفات یافت و جسدش را در مقبره شاه داعی الی الله دفن کردند و مرحوم نقیب شیرازی در تاریخ فوتش گفت:

بهر تاریخ وفات او نقیب آمد یکی در جمع گفت

یا علی یا عظیم یا غ-فور یا رحیم

- ۱۲۹۱ -

زلالی لاری - متوفی ...

سام میرزا مینویسد: در تبریز اوقات میگذرانند و بصحافی مشغول است -

۱ - قافیه مکرر است - تکرار قافیه را اساتید دز غزل پس از پنج بیت جایز دانسته اند اما بعد از یک بیت عیب است -
 ۱ - قافیه تکرار شده

واینمطلع در تعریف شهر مذکور از اوست :

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیز است

بتماشا قدمی نه - که عجب تبریز است

سال فوتش بدست نیامد -

زمان شیرازی - متوفی ۰۰۰۰

حاج زمان کفشدوز شیرازی -

از شعراء قرن یازدهم هجری است -

شغلش کفشدوزی بود - نصر آبادی مینویسد : مرد دردمندی بود ، چنانچه

یاران عزیز مثل میرزا ابراهیم ملاصدرا و ملا محمد تقی اکثر بدر دکان او نشسته

صحبت میداشتند ، در خطشناسی و قوفش بمرتبه‌ای بود که شرح نتوان داد - و در

ترتیب نظم هم طبعش خالی از لطفی نیست - این بیت از اوست :

جام بلور از خم شراب بر آمد ماه فرورفت و آفتاب بر آمد

سال فوتش معلوم نشد -

زمزمی بیضاوی = متواید ۹۹۷ متوفی ۱۰۷۲

عبدالعزیز بن محمد بن عبدالعزیز علی بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن موسی بن

ابی بکر بن اکبر علی بن احمد بن علی بن محمد بن داود شافعی بیضاوی مشهور به زمزمی

از دانشمندان قرن یازدهم هجری است - جد اعلایش علی بن محمد در سال

هفتصد و سی بحجاز رفته است و چون درمکه معظمه متولی چاه زمزم شده لهذا

خود و اولاد و احفادش به « زمزمی » شهرت یافته‌اند - عبدالعزیز صاحب ترجمه در

سال نهصد و نود و هفت درمکه متولد شده و نشو و نما یافته و تحصیل کرده است

و در تمام علوم عصر خود مخصوصاً در فقه بدطولی بهمرسانیده و ریاست شافعیه

را یافته است - و کتابهایی تالیف کرده که از آنجمله است شرح ، ر التحفه (تالیف

جدش ابن حجر)

در ماه جمادی الاولی سال ۱۰۷۲ وفات یافته است - (۱)

زندخت شیرازی = متولده ۱۲۸۸ شمسی متوفاة ۱۳۳۱ شمسی

دوشیزه شاعره زندخت در سال هزار و دویست و هشتاد و هشت شمسی در شیراز بدنیا آمد- و پس از فراغت از تحصیل «مجمع انقلاب نسوان» تأسیس و برضد حجاب زنان تبلیغ کرد- و برای نشر افکار زنان روشن فکر امتیاز نشر مجله‌ای بنام «دختران ایران» گرفت - و هفت شماره منتشر ساخت.

نسبت بمؤلف این کتاب اعتقادی داشت و اغلب در شیراز بکتابخانه آدمیت می‌آمد - دخترى فصیحه و ناطقه و طرفدار جدی آزادی زنان و ضمناً بسیار عقیقه می‌بود - و در آن زمان چادر و پیچه داشت اما در سال ۱۳۰۹ شمسی که من در طهران بودم، در کتابخانه بدیدنم آمد، و چادر پوشیده اما چهره‌را گشوده بود- وی اولین دختر شیرازی بود که در ایران بدون حجاب از خانه بیرون آمده بود- چندی در طهران مقیم بود و در ترویج افکار خویشتمن میکوشید - آنگاه بشیراز برگشت و طبق مندرجات تذکره زنان شاعر معاصر ایران (تألیف نویسنده و شاعر معاصر آقای سید هادی حائری کورش) - مشارالیهها در سال ۱۳۱۶ شمسی دبلی باختلال حواس شد و پس از پانزده سال ابتلاء باین بیماری بسال هزار و سیصد و سی و یک شمسی در شیراز وفات یافت - و گویا شوهر اختیار نکرده و دوشیزه از دنیا رفته باشد. قطعه ذیل را در رثاء شاعر حساس ملی اعنی مرحوم ابوالقاسم عارف قزوینی سروده است:

تند باد اجل از باغ ادب بررد گلسی
که بگلزار دگر همچو گلسی وانشود
عارف از جور و جفای فلک آخر جان داد
آه کاین درد جگر سوز مدادا نشود

عارفان قدر شناسند همه عارف را

چهره خوب - پسندیده اعمی نشود

هر زمان تازه غمی - داغ مرا تازه کند

سوختم - وای - سرشکم ز چه دریا نشود

بلبل باغ وطن - عارف شیرین گفتار

مرد - افسوس - چنو دیگر پیدا نشود

زنگی شیرازی = متوفی ...

نامش را منحصراً در «صبح گلشن» دیده‌ام مینویسد: از شعرای بارگاه مظفرالدین

اتابک زنگی است و باین جهت «زنگی» تخلص کرده است. از اوست:

بر روی تو خطی بنمایم که بیآن خط

صد بوسه مرا بر لب لعل تو براتست

سال فوتش معلوم نشد.

زین الدین خنجی = متوفی ۷۰۷

قاضی زین الدین علی بن روزبهان بن محمد خنجی

از اهل تقوی و درس و فتوی بود و جامع بین مشروع و معقول - چندین کتاب

تألیف کرده است

المعتبر فی شرح المختصر ۲ - النهاية فی شرح الغایة ۳ - الشکوک

علی الکافیة فی النحو ۴ - شرح المنهاج ۵ - القواعد فی النحو ۶ - اجوبة ابرادات علی

کتاب المحصول (۱) در ماه صفر سال هفتصد و هفت و فوات یافت (۲)

۱- کتاب المحصول تألیف امام فخر رازی است

۲- شد الازار

زین الدین شیرازی - متولد ۷۰۱ - متوفی ۸۷۱

زین الدین داود بن حسین بن محمود بن محمد صوفی شیرازی

از مشایخ طریقت و زهاد قرن هشتم هجری است، در سال هفتصد و یک در شیراز متولد و از اوان طفولیت مشغول تحصیل شد و پس از چندی قاصد زیارت بیت الله گشت و پس از انجام مناسک حج از مکه معظمه به هندوستان شتافت. و در هند خدمت شیخ کمال الدین سامانوی رسید. فقه و اصول و سایر علوم متداوله عصر را بیاموخت و قرآن مجید را از بر کرد، و با شیخش کمال الدین بدولت آباد رفت و در آنجا سکونت اختیار کرده و مشغول تدریس شد.

زین الدین در اوائل حال نسبت بصوفیه عداوتی داشت، و وجد و غنارا بد می دانست، و شیخ برهان الدین محمد بن ناصر هانسوی راطعن میزد و لعن میکرد، تا اینکه شیخ رکن الدین کاشانی صاحب کتاب «نفائس الانفاس» باو تکلیف ملاقات شیخ برهان الدین کرد، و او هم اطاعت نمود و چون خدمت شیخ مذکور رسید با او بیعت پرداخت و شیخ او را مذن ساخت و راهنمایی کرد، بطوریکه هرید او شد، و با او بیعت کرد و این واقعه در سال هفتصد و سی و شش رویداد، پس خدمت شیخ برهان الدین را کمر همت بر میان بست، و در او را و از کار صوفیه شرکت جست، تا درهای معرفت بر او گشوده گشت و برهان الدین در سال ۷۳۷ او را خلیفه کرد و چون در ۷۳۸ وفات یافت زین الدین جانشین او شد، و روزگار را با زهد و تقوی و عبادت و اشتغال بذکر محبوب گذرانید و جمعی کثیر باو گرویدند، و پایه ارشادش بد آنجا رسید که امراء هند نیز دست ارادت باو دادند و مقتدای خویشش خواندند. و نصیر - خان فاروقی شهری را بنام او «زین آباد» و شهر دیگر بنام شیخش «برهان پور» نامید -

در روز یکشنبه بیست و پنجم ربیع الاول سال هفتصد و هفتاد و یک بعالم

باقی شتافت و قرب مزار برهان الدین مدفون شد (۱)

زین الدین شیرازی - مقتول ...

شیخ زین الدین طاهر بن مظفر بن محمد عمری عدوی ربعی باغنوی شیرازی - از علماء و عرفاء بزرگ قرن هشتم هجری است - که جامع علم و عمل و عبادت و معرفت بوده و سالهای دراز مردم را بخدا میخواندند و تدریس میکردند - علت شهرت او بعدی بد آنجهت است که خانواده او نسب خود را بخلیفه ثانی عمر بن خطاب میرسانیده اند و باغ نو هم یکی از محلات شیراز قدیم بوده که از زمان کریم خان زند جزء محله «بالاکفت» شده است -

صاحب شد الازار مینویسد: زین الدین بمنظور تحصیل علم مسافرتها زیاد کرده، و صحبت مشایخ را دریافته و کتابی در فضیلت علم و اهمیت دانشمندان بنام «تحفة الحلفاء الی حضرة الخلفاء» تصنیف کرده است، و در آخر عمر سفری بجزائر خلیج فارس کرده و در یکی از آن جزائر (محتملاً جزیره هرمز) شب هنگام که ماهتاب بوده بعبادت و تهجد اشتغال داشته است و اتفاقاً قافله‌ای در آنجا رحل اقامت افکنده بوده و بعضی از مردم قافله او را می بینند و بتصور اینکه راهزن است با تیرش میزنند، و در حالت سجود تیر بصورتش میخورد، با دست تیر را بیرون میآورد و بر سر سجاده میگذارد و جان بجان آفرین تسلیم میکند -

دوشینه پی صدق و صفای دل من در میکده آن هوش ربای دل من
جامی بکفم دار و گفتا که بنوش گفتم که ننوشم - گفت برای دل من
باری جنازه اش را بشیراز میآوردند و قرب دروازه فسا دفنش میکنند،
و قاتلش را دستگیر و زندانی میکنند - ولی زندانبان شب بخواب زین الدین را
می بیند که باو میگوید:

«خطاکار را عفو کنید - منم او را بخشیدم» ناچار باامداد آن شب قاتل
نافهم را رها میسازند -

سال شهادتش را صاحب شد الازار ضبط نکرده است و در سایر کتب تراجم

زین الدین شیرازی = متوفی ۷۸۰

شیخ زین الدین علی کلاه شیرازی -

از عرفاء و فضلاء قرن هشتم هجری است - و باخواجه حافظ همشاگردی بوده و هر دو در خدمت قوام الدین عبدالله شیرازی تحصیل میکرده اند -

هدایت در ترجمه ائمه مینویسد : چون رنگ سیاه را کلاه میگویند و شیخ دستار نیمه رنگ بسر می بسته لذا باین لقب ملقب شده است -
از اوست :

از سر عشق بیخبری حال ما میرس ما غرقه گشته ایم و تو دریا ندیده ای
در سال هفتصد و هشتاد بدرود زندگی گفت -

زین العطار شیرازی = متولد ۷۳۰ متوفی ۸۰۶

حاج زین العطار علی بن حسین بن علی بن محمد بن حسن بن محمود بن احمد ابن فضل الله بن مسعود بن محمد بن ابومحمد بن عبدالله انصاری (۱)

از اطباء حاظق و مشهور قرن هشتم هجری و از اطباء مخصوص شاه شجاع بوده است ، او را تالیفی است در مفردات طب که در سال هفتصد و هفتاد بیابان رسانیده و بمناسبت لقب ملکه بدیع الجمال زن امیر مبارزالدین محمد آنرا « اختیارات بدیعی » نامیده است -

در سال هشتصد و شش در شیراز وفات یافته است (۲)

۱ - این سلسله نسب از نسخه خطی تالیف حسین بن علی (پسر زین العطار)

که در توضیح اعراب کلمات طبی پدر خود نوشته و ذیل شماره ۱۲ در دانشکده پزشکی طهران موجود است ، از فهرست دانشکده مزبور نقل شده است -

۲ - رجوع شود به فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تالیف ریو و جلد اول بحث در

آثار و افکار واحوال حافظ چاپ طهران

صحيح	غلط	سطر	صفحه	صحيح	غلط	سطر	صفحه
تو چو کان	تو چو چو کان	۲۰	۳۶	۱۳۳۷	۱۳۲۷	۸	ح
متولد	متولده	۱	۳۸	قمری	قم ری	۴	۴
سبجه	سبجه	۱۰	۴۲	۲۹۶	۲۹۱	۶	یز
اصطهبانات	اصطهبانات	۸	۴۳	سبحان	سبحان	۶	۴
لشکر	لشکر	۵	۵۶	تکلتنی	تکلتنی	۷	۴
۴	۴	۷	۵۶	والدی	والدی	۱۰	۴
الیتیمه	الیتیمه	۴	۶۴	خلق مصر	خلق ومصر	۹	۱۰
اتزل	تزل	۱۷	۴	ار	از	۸	۱۲
حذر	حذری	۴	۴	روید	روید	۸	۱۵
نفا	لقفا	۵	۶۵	دل	حل	۱۳	۴
شووش	شووش	۲۱	۶۶	آتش	آتش	۱	۱۶
مظفر	مظفر	۴	۶۷	داد دل	داد و دل	۹	۴
الحیوة	الحیة	۷	۶۹	گردید	گردیده	۱۶	۴
بغت	بغت	۸	۴	قازورات	قازورات	۲۲	۲۵
بانت	بابت	۱۰	۴	شمارد	شمار	۸	۲۶
یشن	یشن	۶	۷۰	گوی	گوی	۴	۳۱
حدہ	حدہ	۶	۷۱	نتیجه	نواده	۲۰	۴
ساتنی	ساونی	۷	۴	آب آتش	آبواتش	۳	۳۲
باسرها	یأشرها	۹	۴	جبال	جبال	۲۳	۳۳
نیرانها	نیرالها	۱۳	۴	العہود	العہودی	۴	۴
گیبا	کیبا	۱۶	۷۴	کورد	کمودی	۴	۴
عقیق	عقیق	۱۲	۷۵	چه	چو	۱	۳۴
بصورت	بصور	۲۰	۴	الوقود	الوقودی	۲	۴
چه	چو	۹	۷۷	الورود	الورودی	۸	۴
Kazeroon	Razroon	۸	۸۰	للہنود	للہنودی	۹	۴
انہدم	انہدام	۱	۸۶	شہود	شہودی	۱۱	۴
نظری الآ	نظری الا	۱۱	۹۶	تمجید	نمجید	۴	۳۵

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢٠٩	٦	مجتدی	مجتدی	٩٧	١٥	ياك	پاك
<	٩	وده	وده	٩٩	٨	اتحفنا	اتحفنا
<	١٧	برق	برق	<	٩	المعنى	المعنى
<	١٩	حسبى	حسبى	١٠٠	١١	يحيى	يحيى
٢١٠	١	مرىعا	مرىعا	١٠١	٢	خدمت	خدمت
<	٥	اليهى	اليهى	١٠٥	٢٢	تفسر	تفسر
٢٢٠	٤	نفاق و افگندن	نفاق و افگندن	١٠٧	١١	گفتم	گفتم
٢٢٢	٨	معما	معما	١٠٨	٧	زنك	زنك
٢٢٩	١٢	وسيد	وسيد	١١٣	٨	ابوالقاسم	ابوالقاسم
٢٣٧	٩	اكثرا	اكثرا	١١٩	١٠	دونه	دونه
<	١٤	نهائى	نهائى	<	١٣	ناتيك	ناتيك
٢٣٩	١٣	يولاء	يولاء	<	١٩	كالصفر	كالصفر
٢٤١	١	سنگر	سنگر	١٣٣	٣	القصلاء	القصلاء
<	١٥	ولى	ولى	١٣٤	٨	مبان	مبان
<	<	ان	ان	<	١٠	١٣٤٥	١٣٤٢
٢٧٣	١٣	خانواده	خانواده	١٣٥	٥	<	<
<	٢٠	حلج	حلج	١٤٨	٧	جيب السير	جيب السير
٢٨٨	٨	وشان	وشان	١٥٧	١٦	س	س
<	١٦	نگوئى	نگوئى	١٦٣	٢١	يشكل	يشكل
<	١٨	نداييم	نداييم	١٧٣	٦	زنك	زنك
٢٩٩	١٤	كليات	كليات	١٧٥	١٢	الى	الى
٣٠١	١٧	دست	دست	١٨٠	٧	لارقصيه ايست الخ	(راهداست)
٣٠٩	٥	ايارى	ايارى	١٨٧	١	كنى	كس
٣١٠	١٥	حلج	حلج	١٨٩	١٥	بانافه اى	بانافه اى
٣١٤	٥	تكسرت	تكسرت	١٩٢	٤	مقتداست	مقتداست
٣١٨	١٦	الفقيه	الفقيه	<	١١	يدليس	يدليس
٣٢٧	٨	خواجه	خواجه	<	٢٣	ولى	ولى
٣٣٤	٥	الخطايا	الخطايا	١٩٣	١٢	صاحيدلان	صاحيدلان
<	٩	هدا	هدا	١٩٤	٢	صاحت	صاحب
٣٥٨	٢	حسين	حسين	<	٥	دوره	دوره
٣٦٧	١١	<	<	٢٠٥	١٧	هزار سيصد	هزار سيصد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۵۸	۲	بلند اقبال	بلند اقبال	۳۷۲	۸	کا	که
۴۸۳	۸	دردودوره	دردودوره	۳۸۹	۵	مجانینس	مجانینش
<	۹	دوره	دردوره	۳۹۰	۷	مغزول	معزول
<	۱۵	یعق	بعق	<	۹	تغیر	تغییر
۴۸۸	۹	دارالسلام	دارالسلام	۴۳۱	۷	ررمیان	دومیان
۴۸۹	۱۸	خوانخوار	خونخوار	<	۹	افرون	آفزون
۴۹۲	۱۲	نندر	تندر	۴۳۷	۶	مسلك	سلك
۴۹۳	۴	اوآی	آوای	۴۴۸	۱۷	گرفته	کرده
<	۸	بند	نبد	۴۵۷	۷	فرز ندمرحوم بصیر السلطنه	(زانند است)
۵۲۷	۴	لارال	لازال	<	۱۵	وبرادر	وازخویشان



کتابخانه

شماره ثبت دفتر

تاریخ

شماره قفسه

شماره ردیف

کتابخانه ای عمومی شهر تهران

۵۲۵۱

۶۱، ۱۳، ۲۰

۹۲۵/۵۵

۱۶۷۸ >